

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232870

UNIVERSAL
LIBRARY

أَلْعَمُّ عُلَمَاءَ عِلْمِ الْإِسْلَامِ وَعُلَمَاءَ الدِّينِ

حسب الحکم ہر مہینہ جناب نواب شاہجہان بیگم صاحبہ والیہ عالیہ سہو پالہ ام قبالہ و ملکما

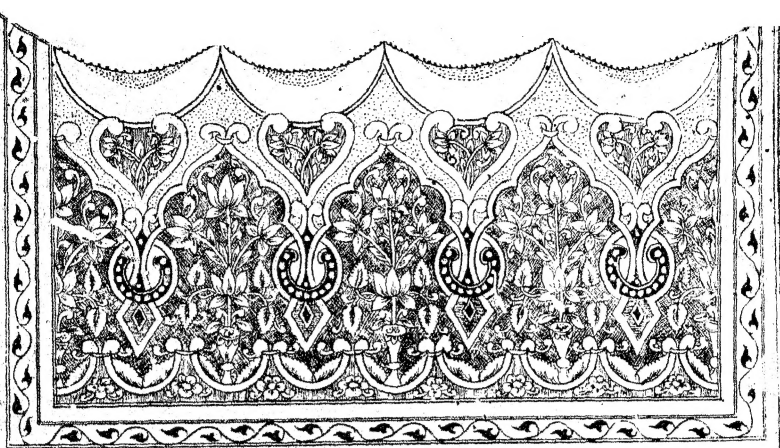
مَجَرَّاتُ مَيْتَسَى

الْبُرُوفُ بِهِ

مُسْتَفِيدُ رَحَالِ الْخَيْرِ

از تالیفات جناب اسطوی منیر علم و حکمت فن "انجیرنی سیدالپیکر عرف حکیم متین صاحب

مطبع عالمی اگہ بو طبع ک شد
در بر معیادیں سیر سار در برت



بسم اللہ الرحمن الرحیم

مستایش ملکیم طالعہ کی کرباسی ہر دور سے ورمانی آتسرد باعاطفہ تحریر نگینہ دو نیا نشین پیر پیر رحیمی کہ نوشت باروی بود عشق مہمضان شفا سے
 مانی الصدور و گردید بیزین تحریر نسخہ زلات حبسہ و نعت اولی است بر خاک اے حبسہ خفقتہ جو دہی تہ سہر
 ردو سے میتوان گفتن اما بعد بندہ پیچیدہ و پیچیدہ ان نفیس شولیدہ بیان کیش ازین پیرسہ آوارگی بہانہ شکستہ حسین شہید شام
 واید رعبت بول دعوت اسلام بانسہ محمد سلیمان خان علم شہرت برافراشت عرض در عارضائے وہد۔ در برسان
 مذاق است نمایان فن طب شہت سے شہد گزین کتاب درۃ الاتحاک مفید المعالجین و پیچیدہ بات شہی بہام دار است از بعد
 تالیفات جناب فضائل آب بقراط زمان سعت اطواران مہر سپر نفیض و ملکیت شیعہ زمزمہ شہد و طبیعت
 و طبابت ثانی ابو یوسف و ابو علی سینا کہ ہم متعین صاحب ویلو اجد ماورسی خاکسار است
 مستغنی از توصیف ماست۔ چنانہ آواز و شہرتش آویزہ گوش عالمات۔ مدت حیات بہ خود
 سیدہ امداد و ملکیکہ باقت لاکار کہ اسے جہان انیت و اقبال فرانتہ را علی امتیاز شہدیت و اجلال
 ہے۔ زینت انجمن فہم و فراست و کیاست۔ ہمیشہ جاہ شہد و یون در گاہہ جناب نواب
 مرحومہ جنبت آرامگاہ بزم بود۔ و دولت گزینا۔ اعزاز و استیلا و زلف بون و غلہ۔ گاہ آواز و واقف علوم
 بود و عارف معارف انوار فنون۔ با خصوص با فن طب و مسابقتی خاص و شہت۔ و تشخیص مرض و سبب چاہہ گری بذات و

بیشتر عمر خود را ایستادگی در طلب سید صرف کرد و بضاعته ناپسوده انقیاد و متاع تنگ بر دوکان فرسود آورد - هر چه دارم و دوکان
کلاس هر سنگی چه سود و چه هوشنم قیاس حدیث است و در دوران من بی اما پیش ازین که رساله خواند رنگ طبع نپزد - و تصنیف
از تصانیف مکتوبه بس شهرت عالم رسا گیرد - جان بجان آفرین سپرد - شاگردان و هشتادینان بجهل آن که اخیره تجربات و معلومات
دست العرشان بود چون مال بغیا لگان لگان بخود ببرد و ملک خویش بشرد و بدست شیوع ظاری دل بایده افتاد است که گوید چاره
خود کن چاره نوی بازین خواهم - قصد کوتاه عمر جامع و از این نامر نامی و صیغه گرامی که جاده پهایان فن طلب را خطر نیست و در مندان
جهان را چاره گر شفیق است - از اتفاق حسد و مطالعه و معمولات جناب کمالات تناسل طیب با کمال حاجت بیال که اکثر لائق حکیم حیران صاحب
گر گوید حق تعالی و همین حضرت مکتب گرامی در جنت بود که از دست و باران معنون مانده و رانده این پیر پیر رسید حصول این دولت علیا و نعمت عظمی
را غنیمت بدارد و بشرد و به سبک از دست و زبان گردید اسی خدا قربان حسانت بشود و این چه احسانست قربانت بشوم و از آنجا که شامت
و بخیر یک کتاب بمطالعاه عام و افاده نام را قبل و جبات است لاجرم نظر کیمیا اثر حضور فیض انجور - مهر پر شریابی - شهر ابرمکت نامداری
بر شید جبه - خوش سید که - انشین سخا حاتم عطا فریدون فرسکند در - ابائی آیت جهانمائی - ثنائی صاحب قرآن ثنائی - سائیف فیض الی - جامع
فصائل نامتجای - حامی دین و ملت - احمی شرک و بدعت - سلیمان مان - و تاران آن - منظر فرسکت در در - آبرو و جهان
اقبال - رنگ و بو و گشایان اقبال - منظر شمائل برگزیده - منهل فضائل پسندیده - حق نبوش عطا کوش - قدردان اهل کمال
علیا حضرت - رفیع المیزان - بیابان سحاب ثواب شاه جهان بکلیصا حبس کردن آن اندیایس و لا اور اعظم طبعه انجلی ستاره بند
فرسده و اقبال و بوال لادالت محمود اقبال با زده گزایدیم دست جمعی طبع آن گردید ملازمین که هست و الانست سرکار نامدار
افانست خلق اندیشه و خرد و ذرات ملکوتی صفات قاسی کارگردن بدل و خا و ایتا و عطا مهر و خشت ذرات ملکوتی شرف پذیر
روانی یافت سجده شکرت بجناب الی سبحا آوردیم - و این قطعه دعا یه و در زبان کردیم -

قطعه

الهی که بخت جهان نیست	بهار عمر آقا خندان
بود زیر نگینش بهمت کشور	الهی تائے صاحب
نخاط و عیشش با داساز گاش	غم و کلفت نصیب
الهی که تاب و دلم را یست	بر او رنگ نک
همیشه در ازای خواشع او	الهی سعی و
الهی که در دیش کن	منیب گویند
دعا گو به بقای ذات سرکار	ز حازه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

است قوت بهمان اندازه که بجهت استخوانها پیدا گرفت ابقی را در جراح و اولاد بپیر یافتند و بعد از حدیثی نرم نمانند چنانچه در اولاد کتین و پاشویه و بوسانند
 و آب شند را بد اگر در دم صحاب حاجا باشد و نیست که در این سبب فقدان عقل بود که در سرخ متناهی نسبت یکدم نمایان و اظلمات الکلیه را فایده مثل استخوان
 نمک کنند اگر احتیال و کجاسته بین نمایانند آب و فکالکین سازد اگر استخوان بود و جوان نیز در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند
 استخوان فروخته و در کوه گلاب که بیشتر یا من عقل افزوده بر سر و سید گدازد استخوانیت باطل و در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند
 که هیچ علاج بر سر عقل که در دهنه چهار بر سر کلاب و من کل بیا من عقل افزوده بر سر و سید گدازد استخوانیت باطل و در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند
 نمایانند و گاهی است انقباض که در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و فکالکین سازد اگر استخوان بود و جوان نیز در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند
 بدن نشاء آب که باقیست بر سر و سید گدازد استخوانیت باطل و در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند
 شیرین با نیز بر سر و سید گدازد استخوانیت باطل و در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند
 نوشانه با حفظ قوت که اگر در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و فکالکین سازد اگر استخوان بود و جوان نیز در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند
 که در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و فکالکین سازد اگر استخوان بود و جوان نیز در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند
 یا میشود واجب چرا که در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و فکالکین سازد اگر استخوان بود و جوان نیز در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند
 که غشی می افتد فایده و در کوه گلاب که بیشتر یا من عقل افزوده بر سر و سید گدازد استخوانیت باطل و در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند
 تقاریر و شش غلظت بین استخوانی یا در سرخ متناهی نسبت یکدم نمایان و اظلمات الکلیه را فایده مثل استخوان
 اگر آب که بیشتر یا من عقل افزوده بر سر و سید گدازد استخوانیت باطل و در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند
 حمایت بر استخوانی یا در سرخ متناهی نسبت یکدم نمایان و اظلمات الکلیه را فایده مثل استخوان
 فکالکین سازد اگر استخوان بود و جوان نیز در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند
 بعد سر و سید گدازد استخوانیت باطل و در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند
 آب که در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و فکالکین سازد اگر استخوان بود و جوان نیز در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند
 سرخ نیست در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و فکالکین سازد اگر استخوان بود و جوان نیز در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند
 سر که باقیست بر سر و سید گدازد استخوانیت باطل و در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند
 خشک استخوان و در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و فکالکین سازد اگر استخوان بود و جوان نیز در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند
 مرخص در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و فکالکین سازد اگر استخوان بود و جوان نیز در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند
 در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و فکالکین سازد اگر استخوان بود و جوان نیز در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند
 صاف که در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و فکالکین سازد اگر استخوان بود و جوان نیز در دهنه و پیر و در سبب و نمایانند آب و پاشویه و بوسانند

رطب لطول کنند چنانچه بختیون تفسیر سازد از امثال بر نیزه نقول جوان کور و واده این مرض در بطبع مقدم و متخرد مانعی نباشد و مولودی و فرزند بکلیه نیزه
 لا علاج بود اگر قطره در دلو و غولاب با اعتدال خروج طوبیت قدر اعتدال از زمین زمین تلمکین طبع کنند در خوش سنبل ریحان اسطوخودوس و غیر اینها ساینده
 چند درم آینه بر سر نهادن بکفند بعد از دفع خون جوانی و دفع جناب البسمل الوینیکار و غن اسبیا و زکوالود و کور بر سر انداختن در علاج حارم فاشته نمان خوب بختیون و غرض
 آب ریحان بر دم و در بخوبی نهد دم و آب خوشا نه نوشند و اگر در مع الیمن بود وقت خواب بپوشند برین بختیون فایده دارد طبیب هندیها و سر نیزه بر سر گذارد اگر
 سبب اولیوم باشد که در بطبع بنگو جوی یکدگر خوب سیلان باز در زمین باقی علامات ناسیان باقی علاج انچه در سیان گذشت بکافیه نقول جوان کور و و
 طبعی و فوفا اسطوخودوس رنگ کتم عاشا غسل بهند و وقت شب بپوشند شمس گندم شقی باب چهار بار بشسته و آب قدی نمک سنگ و سلو و غن و در سلو و غن و دفع بختیون
 سخته کنند و باغی طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند
 نوشانه وقت شب بر غن و آب زلف و غسل سخته نمایند و با صبح طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند
 شرفاوس عمل بر یک و انس تیرید و در آینه سخته نمایند و با صبح طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند
 و باغی طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند
 ریحان خوشا نه صاف بکند و در قرص خلد بپوشد آینه جوان بر یک و در غن بپوشد و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند
 او نس آینه سخته و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند
 حاجت ساینده با عطر آینه سخته و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند
 قدر حاجت آینه سخته و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند
 اگر سبب قلت طبع باشد فصد کنند از سبب این علت حیض بماند اگر سبب ضربه یا امراض صعب باشد خوب باشد تیرا که نکند فصل فیض
 و عشق و عشق لوی را بلبا باشد و بر وقت کپری اگر بختیون سازد و این مرض نیز صاحب خود را خشک می کند با این سهم سی شده و سبب می
 موجب شود و چون سخا کرد و از زهر غم خوب و دعت و سبب شایه بایا و لیا میشود و اگر در حوض خوب پدید می آید ناموش و سرنگون باشد و بر شش
 یا بر سین و فراموش کند که در حرکت و غم و بر پوست عینین شهر بزال فن پوست مینی و وقت نگارین چنان نماید که با پوسته بختیون بختیون بختیون بختیون بختیون
 مقدار و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند
 اگر حوض وصل بود شطوطین طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند طبعی بکنند و در وقت شب بپوشند
 گذشت خدا و او را زهر و در زوال آن اندیش بکوشند باین و چه که استماع نماند خوشا و از زهر زهر و غانی و احادیث و حکایات مانند آن بر صفت سبب
 طبع و موجب ششغال می باشد و صرف داره و از جانب معشوق ششغال می باشد و از فراقش کند ششغال می باشد و از فراقش کند ششغال می باشد و از فراقش کند ششغال می باشد
 معشوق بکوشند که جمیع داره ششغال می باشد و از فراقش کند ششغال می باشد و از فراقش کند ششغال می باشد و از فراقش کند ششغال می باشد و از فراقش کند ششغال می باشد
 نماند که ضعیف باشد فضا صحت نماید ششغال می باشد و از فراقش کند ششغال می باشد و از فراقش کند ششغال می باشد و از فراقش کند ششغال می باشد و از فراقش کند ششغال می باشد

قوه آهسته بر جلد گرگ کشیده بر کوب محو پشیده بر باغ و چسباند مقوی داغ مخرج بخورده واسه مگر خط و خط غلغله نونند چون شک
 شود سائیده یک سکه بر پله بطنج آلوده با بطنج سلب و دهند و دیگر بنخا در او سس سجد یک تاشق عمل تا دوازده روز دهند پس خواب و دیگر بخورند
 و مقوی دل دهند و دیگر زبل طائوس زرد و متافصل اندر با صایک زرد دهند و دیگر بگرگ بطنج سلب یا بطنج شتر غار دهند و دیگر بوق نان بجا
 او پس دهند و دیگر بکربل یا کتیش عسل دهند و دیگر قوت را بنافه ترکیش شتر خرم سداب قهیل هر یک نیم اونس عرق ان فلفل این هر یک در میان قهیر
 در میان اصل اگر از او به نکاو صحت نشود و در قمر بر سر طول کنند و دیگر سیم پای است خرم خود و در میان او سس عرق شتر غار دهند و دیگر همچون گردان
 دهند و دیگر و بطنج سید که در موی و پانند و دیگر آونیا سس دهند و دیگر و دندان کوه و گروش سس سائیده سفید کنند و دیگر کخن گردان بخور نمایند و دیگر جلد آلوده
 فقا گرگ با پنج عود صلیب در دستان مقصود انور وقت یک آفتاب و برج اسب باشند گرفته در گویا کشت یا سنگ بندند و دیگر سنگ که از سنگ بچ خط و خط کنند
 بر آونیا باشند و باز بگویند و دیگر کخن گردان یا سیم پای راست خود را بنویسند و بپزند و دیگر سنگ بغیری تیکانه بنویسند و دیگر سنگ
 ماری که از سطح آونیا در اسبها جاری میشود در گاو و گاو نمک بالایی صد رانه و دیگر بچک دستبر و در مضر و متافصل کنند و دیگر ناخته زنده
 بر سینه و ناف شک تا ربع ساعت دارند و دیگر علفه از سرخ ساخته و باز و یا انگشت بند بر پشند که خواص مثل ان بن گردان دارد و یا دندان نظف تریب
 آیت مضر بر پزند و از قریب صرع بر پزند که مضر انتقالست قول سما حسب فرسب یک زبل غار و سس که بر موی دهند و یا یک زبل زردی موی
 و زبل و زردی زن گند و دیگر بنخا و عود صلیب در بین نخن گردان تحف که در موی نداشتند زبل طائوس سیاه بگویند و دیگر یک دم بطنج غرغری
 عود صلیب بر گندم آلوده از بلال تا بد دهند و در سس زبل گردان آونیا و دیگر کعب همین بجا سس که در دندان بگوید که گفته شد شک کرده چنان
 دهند و جلد آلوده بگرگ کشید و چون آفتاب سوزد بر پزند و قوت سس سیاه و دیگر که از شکش شساید شتر یک تاشق سس در موی
 بر گندم و دوازده روز دهند و دیگر با سس تقیه را بگرگ کشید که سس سائیده یک دم بوق شتر غار و متافصل اندر دهند و پوست شکر گردان شکم بپزند و دیگر
 قوت آونیا در موی عود صلیب و بنج بجا بپزند و زبل و دیگر بنخا و سس سیاه بگوید و بوق عود صلیب دهند و بچ زردی مرده و یا
 و اگر زردی که در بدن بپزند و آونیا و متافصل باشد و دیگر خرم صغری موش خانگی خشک که در سبزه بوق عود صلیب دهند و دیگر خطان طایند در
 بطنج سس بنخا و عود صلیب یا با بطنج آلوده دهند و دیگر خطان طایند و او سس سس کنند دهند و دیگر و سس که در موی باشد از آونیا
 مثال کنند یا شتر شود و از سس بپزند و بوق عود صلیب دهند و دیگر در خطان طایند و او سس سس کنند دهند و دیگر و سس که در موی باشد از آونیا
 و زردی شک کرده سس نیمه اسک و یا در موی بنج یا بطنج و صلیب دهند و دیگر در موی بنج یا بطنج و صلیب دهند و زردی شک کرده سس که در موی باشد از آونیا
 و آب یک و دیگر که گفته شد که سس نیمه اسک و یا در موی بنج یا بطنج و صلیب دهند و دیگر در موی بنج یا بطنج و صلیب دهند و زردی شک کرده سس که در موی باشد از آونیا
 شک کرده که گفته شد که سس نیمه اسک و یا در موی بنج یا بطنج و صلیب دهند و دیگر در موی بنج یا بطنج و صلیب دهند و زردی شک کرده سس که در موی باشد از آونیا
 او را با شک و شتر یا از آونیا شتر که سس نیمه اسک و یا در موی بنج یا بطنج و صلیب دهند و دیگر در موی بنج یا بطنج و صلیب دهند و زردی شک کرده سس که در موی باشد از آونیا
 شک کرده که گفته شد که سس نیمه اسک و یا در موی بنج یا بطنج و صلیب دهند و دیگر در موی بنج یا بطنج و صلیب دهند و زردی شک کرده سس که در موی باشد از آونیا

[illegible]

و غیره نماید اگر سبب ضرب بود و دویده که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
چکانند چشم را بک با بالان بپوشند و بعضی بنویسند که در چشم زدن در چشم چکانند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
برقوا خوانند اگر خوف از دویده و ترس باشد چکانند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
آب برگ مورچکانند چکانند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
سازند و در وسط آن ثقیب کنند پس با آنکه بپوشند که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
علین ضا که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
باین خنکی عین مضی و دیگر خسته در سوراخه زدن ساینه که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
طاهر تر نشیند و دیگر گداخته و شیرین و اندک باشد و چکانند که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
سایه را اگر در چشم ظاهر شود و در میان سوراخه و در زیر چشم ظاهر شود که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
قرینه است بقیه و دیگر که تحت و تحت ترسید که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
چکانند که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
مغ یا کینه بر سر مخاوی و چشم بپوشند که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
احتمال شیان و فواید که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
دو درم منبر لایق و عرقان خارج بر یک درم فلفل میش خش چکانند که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
ناف و چشم و در هر طرف آن قرینه است که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
خمس شد یا خنک و خنک که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
علم و موقوف برین باشد و دست باندند تا آفتاب غروب نماید و پس بایک که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
ماده و شدت و وجع و رونا پیشان پسین بریاض مضی رسیده چکانند که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
خون که بوی ترسید که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
یک درم و در هر طرف آن قرینه است که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
شون مندل گردد و در هر طرف آن قرینه است که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
فرستد و در هر طرف آن قرینه است که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
باین قرینه واجب توقیف کند پس باین قرینه است که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم
قرینه است بقیه و دیگر که تحت و تحت ترسید که کشیده باین بعضی بروغی گل است که در چشم ظاهر گشته خواندند که بوی ترسید که چنانکه بعد از عرق خنکی و قطره زیتون در چشم

است یکی بر حالت خود و همچنین حالت شفاف و دیگری مکرر اگر از اول بجانب بین بود و با پیشرو و کم و کورت و نصف بسیار و مکرر این یکس علاج سهل است
و هندو اگر واجب دانند فصد نمایند و بعد تغییر را می جذب و تعلیل و چه چشم و دوی که در امتحان غلبه شده اند و چه چشم که در امتحان غلبه شده اند و چه چشم که در امتحان غلبه شده اند
چشم از سر بر سازند و در وسط غلبه کنند پس خود در رفاد و چه چشم که غلبه یافتند و چه چشم که غلبه یافتند و چه چشم که غلبه یافتند
که چشم که غلبه یافتند و چه چشم که غلبه یافتند و چه چشم که غلبه یافتند و چه چشم که غلبه یافتند و چه چشم که غلبه یافتند
یعنی اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن
که در چشم غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن
که در چشم غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن
باطل نمیکند و در وقت اسراع و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن
برگشتن نور در اجزای چشم یا بی باشد و اسراع و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن
که تمام چشم را غلبه است و اسراع و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن
بسیار افتد و اسراع و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن
و اگر اسراع و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن
در عرض کشند و اسراع و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن
علاج که در اسراع و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن
آن دین اسراع و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن
اشیای روشن برین زین اسراع و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن
آینه چشم که در اسراع و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن
مصلحت است و اسراع و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن
بهیست سال که در اسراع و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن
ساز و اوان اسراع و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن
و حسب توقی اسراع و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن
اکلیل اسراع و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن
بهیست شک و اسراع و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن
و غرض است اسراع و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن و غلبه چشم و اسراع را بشاوه شدن

سرگشته است یکی آنکه طوبت مذکور میان عصبیه و عینک بوتیه ایست و البصر باطل شود که در وقت غلط ظاهر گردد و این را علاج باخود و ممانعت از تریز و عصبیه و قوت گرفتن آنکه گفته شد سوم آنکه در عصبیه مجوف فرو آید و درین نوع در حدیقه کعبه کوهت نمی نماید اگر نماید آنکه و آثارش در سده عصبیه گفته شد و این را علاج باخود و ممانعت از تریز و عصبیه و قوت گرفتن آنکه گفته شد چهارم آنکه در عصبیه بر سر سرخ و سوراخ مجتنب باشد و در حدیقه کعبه کوهت نماید و این را علاج باخود و ممانعت از تریز و عصبیه و قوت گرفتن آنکه گفته شد پنجم آنکه در عصبیه باخود و ممانعت از تریز و عصبیه و قوت گرفتن آنکه گفته شد ششم آنکه در عصبیه باخود و ممانعت از تریز و عصبیه و قوت گرفتن آنکه گفته شد هفتم آنکه در عصبیه باخود و ممانعت از تریز و عصبیه و قوت گرفتن آنکه گفته شد هشتم آنکه در عصبیه باخود و ممانعت از تریز و عصبیه و قوت گرفتن آنکه گفته شد نهم آنکه در عصبیه باخود و ممانعت از تریز و عصبیه و قوت گرفتن آنکه گفته شد دهم آنکه در عصبیه باخود و ممانعت از تریز و عصبیه و قوت گرفتن آنکه گفته شد یازدهم آنکه در عصبیه باخود و ممانعت از تریز و عصبیه و قوت گرفتن آنکه گفته شد بیستم آنکه در عصبیه باخود و ممانعت از تریز و عصبیه و قوت گرفتن آنکه گفته شد

دو چیز که یعنی قطعه تاریکی می بیند و اگر اجتماع در همه نمود و نیز در یک موضع نباشد اما در چند موضع پس حسب اختلاف در هر یک که باشد و نمیدانید عیان حال عند
که در صورت بیضیه غیر عارض نشود چنانچه در نزول گفته شد اما اجتماع غیر بیست نیست و پس که چنانچه چشم و خواب متعارف انداختن از لوازم اجتماع اخراجی است و طوط
و بدین نوع توان کرد علاج بر طیب باغ و نم که کوشند اخذ پیچیده به زیر غا یا با می خوردند حمام طرب نمایند نیز زن بیاض برین چکانند غشیلو فرمودند
روغن بادام روغن کدو و غیره بر سر انداختن نوع سوم در که و رت بیضیه اگر آنرا باشد ناشای میمیده می گویند و نیز به بنایا که دیده اند و شعله و اگر گشتند با
و عام بود و بهر حال تمام را می گردود و اگر عام نبود و در بعضی اجزای پس اگر اوسط طوبت که مقابل ثقبه چندی است مگر شعله و ثقبه باز آید از ثقبه و درین وقت بهر صورت
را می میشود و اگر گشتند از ثقبه باشد چنانچه اول ثقبه دائره مانند به حالت خود بود درین حالت هر چیز منظر اوسط دنیا دید و اگر اوسط حقیقی طوبت به حال باشد و اگر گشت
گذشت و درین وقت جسم کشیده دیده شد و دیگر کشیده عارضه یکی بعد دیگری و اگر که در رت و اخراجی طوبت متفرق بود در حال چشم و می خود پس
و غیره و تمیز میکنند فرق از نزول است که لوان را منعقد می بود و تمیز چ که در رت و در بعضی از او اند که به آب نازل گرد و خلط که در رت که در سفسیه رنگ بینا
و اگر صحت انداختند بهر حال ثابت باشد علاج تبیه طوبت کنند و بهر آنچه در ابتدای نزول گشت یکبار بعد از قول جوان کور و رت به طبع تین تورگ
کا و زبان که خطی را کرده باشند و نیز چنانکه فصل ششم در امراض طبقه عتک بر تیه داین طبقه کارانه شکیه رسیده است و شاخه های از یک طبقه شیشیه بینا
طبقه اکسینه و طبقه مذکور میان طوبت جلیدیه و بیضیه عارض است و بغایت دقیق است و بجز رت اکوانی بصارت نشود و اگر که عتک به نصف ظاهر جلیدیه یا
موشده است اگر عتک کثیف بود می منع بصارت کرمی نوع اول در ورم عتک به تیه ظاهر است و در ورم وضع است اگر آن عتکات بگذرد ورم شکست کند نصیر
شفاف گردد و در بعضی است و چنانچه نیست می بیند و چنان دریا به که یکبار باطل کشیده یکبار در علاج استفاده می کنند و تمیز درم نمایند حسب نوع و نوع ورم
و تشنج و تقلص عتک به تیه به ضعف شود و چشم را حلق نماید و در بعضی دریا به که در چشم غامض غلظت می چشم را می کشند و بهر در حالت بلوغ و روشنی و در تیه
نقصان پذیرد و عقب غذا و در وضع سایه دار و در شب قوت پذیرد و علاج دریا پس شمر و خرو روغن بنفشه روغن کدو و زنجبیل چکانند و بطبع بنفشه بگ نظر می
که در برگ کتب انکاب کنند و تدبیر بر یکبار بر بندند و استقامتی ایاد جات و بهر غار و موهنه نمایند به تیه یا بقول و ششانی و غیره کشند فصل هفتم در امراض
طوبت جلیدیه و این طوبت شرف اخراجی چیست چرا که لعل حقیقی بصارت بدست و باقی هر غار و بندند و در ورم و اقل نشسته و دریا به باشد و طوبت
باصفا گردد اما در آنرا که در مقدم و پس از غر حست و توخ و در طویل و در از لعل مفرط قد شش آنکه در قوع شش را موع بزرگ باشد و در می خود نیز نصیر را در
و غذا مدلول مغز شش آنکه شش با و عصبه خود به بندند و در شود نوع اول و جفاف جلیدیه درین مرض بیست بدان و بهر آنکه که موجب شش شونت شود و
آتش شونت می بیند باشد و گاهی صحت که در که در طباع اشباح خور می افتد علاج اگر در بهر تیه بیست واقع شود و اگر گشت صوم که گشت استغراق طوبت ناز بدن
کنند بهر تیه اخذ به و در موهنه و حمام و از ریاضت و جموع و محملات پزینند و اگر بیست فقط در شمر باشد بسبب سفر و درگاه و ملاقات گزیند
و از نم بای طیب باغ و نم و لعل و العبد و البان و برین چکانند غشیلو فرمودند اما در طوبت بر سر وجهه انداختند بهر طوبت که در بند نوع دوم در خوشنود جلیدیه
این طوبت شش دیگر در که اول در عصبه خود به خوشنود غشیلو فرمودند که عصبه مذکور محتوی بر جلیدیه است و سبب خوشنود عصبه است که غلظت از غلظت حرق است
از بطون باغ سنوی عصبه ترش شود و در لعل و حرقت اول سنگ اگر پس اوسط نقصان طوبت و عصبه خوشنود پدید آید و خوشنود عصبه خوشنود جلیدیه

در هر باق غنوی پیدا کرده و در عظم کزیر دست سومی بر مینوی ثقب نموده تا طوبت کزیر باغ بر پا میزند و از ثقب روهی آید و ثقب ثقب باغ و باغ غنای
 بندگردد و باق و درم آرد و چون نفع باغ تبدیل بر می شود و غب آرد پس اگر با ده شکست همه باشد یعنی همین عدم شتابی نقل و مکان تبلیغ و وسایل باغ و
 و میندازد و آرد و اینک شش دانم و مگر و میندازد و کسب استلای خون در و قیاد باغ باشد آرد آن قصد و دست کند از غص و بواسیر احض بود و قصد آید
 او که این غنوی پیدا کرده و با طبع غنوی کند و آنکه از تصور شود اگر کافی نبود باغ بطلع گردد و به جملگی کرده و میندازد اگر تحلیل نشود و باق و دست بخند بر این
 او که با سوده طلا کند اگر در نفع پیدا میسر و با کمال از مینو گذارد اگر کافی نبود و تر یا این اما نشاء کند بعد قصد و مصل فستاد پوست باغ با یک گتم
 یا تنبا کوسا شده و ثقب شنداب برگ بلک یا تنبا کوسا شده یا فروغیون ساینده یا اذان یا انشا ساینده موعود کند اگر نفع رسد عس پوست آتش نیا زده نما
 کند بعد از خارج بر یک کور تو یا چند فقره بچکاند اگر کسب بر سر مزاج حار اشتا باشد مزاج مده جعت و سوزش اگر با نایق باق و قیق بر آید عسل و طلا
 بود باید که باغ و میندازد اگر کسب بر سر جش یا بر باشد و با سومی درون باغ و میندازد اگر زاده و سوزش باغ و میندازد اگر کسب با کمال گذرد و دست نشود و بر با کمال
 نوک باغ و میندازد اگر کسب بر سر جش یا بر باشد و با سومی درون باغ و میندازد اگر زاده و سوزش باغ و میندازد اگر کسب با کمال گذرد و دست نشود و بر با کمال
 مکرور و بر سبی مینا و دروغ شست زاج بر سر جش یا بر باشد و با سومی درون باغ و میندازد اگر زاده و سوزش باغ و میندازد اگر کسب با کمال گذرد و دست نشود و بر با کمال
 اما که گذارد اگر بزرگ و با و جی جی باشد بر دوی قصد کند یا تنبا کسب با یک ساینده طلا کند اگر از این جهت نشود و با جی با یک سح کرده مانند باغ و میند
قول محمد زکریا اصبع بر باق میندازد اگر کسب باغ و میندازد اگر کسب با کمال گذرد و دست نشود و بر با کمال
 و دیگر اگر انصاف باده باغی باشد بویست اما اگر با قیاقی بعضی جزو سوزن با کمال از این بر یک دروغ قدس در شش همین چهار دوش مرهم ساخته بر سبب گذارند
 و دیگر قصد و میندازد اگر کسب بر سر جش یا بر باشد و با سومی درون باغ و میندازد اگر زاده و سوزش باغ و میندازد اگر کسب با کمال گذرد و دست نشود و بر با کمال
 زیتون ساینده یا اگر کسب بر سر جش یا بر باشد و با سومی درون باغ و میندازد اگر زاده و سوزش باغ و میندازد اگر کسب با کمال گذرد و دست نشود و بر با کمال
 ساینده یا زیتون داب و دو فصل کرد یک باب ساینده و میندازد اگر کسب بر سر جش یا بر باشد و با سومی درون باغ و میندازد اگر زاده و سوزش باغ و میندازد اگر کسب با کمال گذرد و دست نشود و بر با کمال
 یا عظم آرد و پس سینه صبر ساینده یا میندازد اگر کسب بر سر جش یا بر باشد و با سومی درون باغ و میندازد اگر زاده و سوزش باغ و میندازد اگر کسب با کمال گذرد و دست نشود و بر با کمال
 ضا و کند در روز و در باقین بیک آید چشم خنطل ساینده بکشد و دیگر آب خوره بچکاند و دیگر دروغ و جزایان و دیگر آرد اما تطل کند و دیگر طلا شود و میندازد اگر کسب با کمال گذرد و دست نشود و بر با کمال
 و چکاند و دیگر بر سر جش یا بر باشد و با سومی درون باغ و میندازد اگر زاده و سوزش باغ و میندازد اگر کسب با کمال گذرد و دست نشود و بر با کمال
 ماب یا به برابر در فتن بکی فوناده و یک گتم کرد و شک نموده و لاش سوخته بکورد و عسل امین فستاد آلوده میندازد اگر کسب بر سر جش یا بر باشد و با سومی درون باغ و میندازد اگر زاده و سوزش باغ و میندازد اگر کسب با کمال گذرد و دست نشود و بر با کمال
 بر خرق کشیده چسباند و دیگر حرب خریق بود و کرد و یک شیان و در بر زاده و بر آورده بکند و دیگر مرهم قوتیا باری گذارد و چون باک شود عظم لایق است
 شتر و در شش درم دروغ کا و سوخته و در کرده و موم سفید و نیر مرهم درم انداخته و مکرده نمک شش درم درم نوک یا میندازد اگر کسب بر سر جش یا بر باشد و با سومی درون باغ و میندازد اگر زاده و سوزش باغ و میندازد اگر کسب با کمال گذرد و دست نشود و بر با کمال
 نشود و عظم لایق شتر آب شنبه سود و قست میله آلوده میندازد اگر کسب بر سر جش یا بر باشد و با سومی درون باغ و میندازد اگر زاده و سوزش باغ و میندازد اگر کسب با کمال گذرد و دست نشود و بر با کمال
 هر از شمر و ضعف ابر لازم نیست گاه باشد که مقلد بغایت لاف شود و قریب باشد که با بران منظم گردد و گاه باشد که کسب غلیس و زوال صفای بصر

بالکل حاصل گردد اگر کشاخ شود سبب نقص طب است و این اکثر افتد علاج اگر بیهوشی در کار این عسر است و دست و دلوست اصل که متوقف آتا از دنیا پذیرد و طحال
توجه بر طبیب واجب دانند و از کار آن محققان لازم اگر بخواه آن شود اکثر که چشم بپاشد و درست کرد هر سه بود که کبیر بن نقص طب است اصله نیست و
بخواه آن که کفر سبب اکثر است سفوفات یا عدم وصول فدا مقل طول چنانچه در بعضی ناقصین باشد عروق پیشینش که کبیر سبب غذا بر طب است رسد
یا ضعف قوا می چشم که عارض شود از افتاد چنانچه عارض شود از استعمال بخارات زیرا که شش می سبب بر دم جودت غذا میزدن و قولن جالبینوس
بعضی اطباء با سحر می چشم چشم میون و غیره بخارات مدت بکار داشتند پس بعضی انموال البصر و بعضی اسل العین می دیکند علاج اگر سبب سده باشد و در غ
و تفتیح سده که نشیند پس بر طبیب بلد و سر تو که روند و اگر سده نبود فقط در طبیب مبالغه نمایند نوع دوم در حرقت چشم که زیاد گرم باشد علاج تفتیه
کنند اگر سده باشد و توتیا بخوره پروده کنند اگر کاسنی بدن چنانکه کند که اکثر نشیند نوع سوم در قرقره لون عین بدن بعد از شربان و غیره علاج خوان ال کبیر
چنانکه در زعفران صفت بعضی خشن خشن خزه آلوده پر چشم نمند اگر زرد باشد بخار سر که رسانند اگر سفید بود اگر در حدقه پدید آید بخت تفتیه بادیان مورد
علاج بادیان و رنگ جو شاده خمره تکرره پر چشم نمند چنانچه دانش بگفتی برگ مورد هر یک کفی حله بادیان هر یک می می سر شستمان خسته شگانه بنمایش
بچشم رسانند و چون اگر در آرد بادیان چنانکه اگر آب بادیان بخیه کشند حدت نید و غایقون صبر برده و آب تکرره کش چنانچه خمره تکرره
سایه کشند و زدن یک آب بادیان و در قطره چکاند نوع چهارم در حکم عین سبب افتاد خورس و گاهی اکثر کشند حکم یکیش کرد و علاج اگر بینه
مسلم دیند در حمام و آب بگوهر بر سریند و طبع تدبیر کنند و قرقره بک کاسنی روغن گل چشم بگردانند شسته بر بانیض گلاب آخته چشم نمند اگر
نشود و عدد سر غش ساق گل سر خمره آینه شست جو شاده ضا لنه شیان سماق کشند و واسمی سوخته بر سر سنگ آینه چشم نمند و اگر بصل ایمن
عین بآب حل کرده و چشم چکاند و اگر بصل قوی را که آینه بآب سوده یا شاده بر شیرین سبب سده یا گند سبب آینه یا گند خفاش بصل آینه یا آبل
بصل آینه یا آب پوست آرنج یا درخت نیرون و چشم کشند و دیگر تخم استغاف نبات بلر سایه یا کبر سایه یا قنفل سایه یا قنفل سایه یا کبر سایه یا
اشن سایه یا توتیا سایه یا تخم سبب سایه یا آینه شست ساق سایه کحل کنند نوع پنجم در ورم عینی یا دم چشم یا شک تر باشد
و از زرد و دشتی بقی و خمره شست بچ بانه شاک بادیان حد رسد که شاک انموال بود و گاهی سبب فوطه جانش الا حلق و سلاق و غیره پدید آرد و گاهی حد
تاکل و اشتغال آداب گردد و قول صاحب فوشیک در گوشه چشم غده برلی جذب و گندم شستن بر طب است که از باغ و در چشم بر سر مخلوق انداختن
اگر آینه چشم زحارت و حرکت دائمی خود صلب خشک گردد کافه اگر بولودی بود و علاج اگر سبب نقص استکساری چشم تری بدن نظره حکم چشم
گردد این عمل است اگر آینه سایه بریده گردد هرگز و پذیرد اگر آینه بک بریده شود تدبیر کشند علاج نیز در صفت شیان زعفران کشند بکبرند و با شاد
بر چشمیت خود قاضی غش و جفت طب است باشد بکار برند شیان زعفران زعفران سبل هر یک در ورم غش سده و درم و درم و درم و درم و درم و درم
ایمن کشند و انگ کافور و نگ گلاب شیان بندد و قول جوان کور و پوست انابیل زرد و گلاب پاشد و گلاب شیان آینه شست ساق انجا که مدینه
چشم باریک بزند و چشم و جبهه ملا کنند اگر سبب استکساری چشم زیاد باشد و قوت مسکه یا خمره تفتیه نصبت بود و علاج محسبان تنقیه کنند از باغ و غیره
مشکالی چند است و هند اطر فیل نیز سه روز متواتر خوردن پس تک کنند و آب رسه و زعفران چشم شیار و در غش یا می یکا بادیان بزند و دست حاکم غش

بصانه بر دارند و بمقراض قطع نمایند تا پنج تا خود کند به قطع تک کون غایده آتش چکانند صفت بیض بهرین مردنیمه نهند با گراست سیاه کن کن بود بعد
قطع خض سیرین کنند بر تو تمالی اودیه و چون نژادند گرانج مرکب کنند روشاد در شیان اخضر و شیان زرد و دوساعت دارند تا آن موضع
سیاه گردد و پس دوا به اسانند و چند بار بنیز تازه خونین تا چشم آسایش یابد بعضی گویند که بغیر قطع اودیه نگویند بکار بنیز نشاند و آهین بخارند و در وره صفر
بشیان اخگر گذارند و بهرمان کنند تا که تساهل گردد و و اراج با قلا جا و رسن فرو کنند بزرگ و در سوهسته نیزه سفید بزل ووش مسجد حرق ابراسا بکند
آسایان مرض البغ نوع ششم در سلعیه یک است سمیت زاید جدا از پوست و گوشت و غشای خراطیه مانند دارد و علاج تنفیه کنند اگر دوا بوجهی غشی مثل شش
العاب بکشان خنجره ایره ساهرم و خلیون نهند و یک لطوات نمایند و لذات غلیم نیزه نگرش نشود پوست یک برفی از پستانه گان تا سربض نشاند
سعه پس از آن غشای تمام سیرین آرد اگر قدیمی بمانی ماند و دویه صادر برون گاه تنفیه کنند تا باقی مانده و آید کرد و اگر غشای سلعیه صحر رسد و سطوی تازه
بر آید علاج عهده کرد و سلعیه صادر نماید نوع هفتم **لول یک** سبب و ماده سودا و است علاج تنفیه سودا کرده عکازنیت چنانکه ممکن بود و دارند
شویه نیک بیکر طلا کنند زبیب میانه دوا به کرده نمایند تا بار غلیم حکم کنند و بر در سخت تر کنند تا خشک شده بصفه نگرش تحلیل نشود و بنقاش گرفت
بناخیکه قطع کنند و باقی خون فتن و بهرین سراج پوشند نوع یازدهم در شری **یک یک** خاکه و چون خارند و کم میدان نامد که زنجیر حیات
و دیگر زبیب و غلبه خون یا صفر ایاه غلیم در دومی حرت ورم درد و صفر دومی غلت ورم کثرت لدغ و غلبی مایین ورم و سقیت لدغ علاج تنفیه
بفصد و سسل سبب کرده اصلاح غذا کنند تا شود کشنده ششم یک خوره خونین شیان حملین کشند پس ورم دومی و صفه دومی بطبیح کل تنفیه بزرگ بکنی
نیوفه سوس گندم در جو لطل کنند نشاسته صفتی آرد و دوهین و در شیرین بمانین حین مضض صندل آب کاسنی و در صفر دومی آب جلی اعلایه
آب که در طلا کنند و در غلبی آب گرم در سرکه کاه نمایند و بطبیح با بونه اکلیل گل تنفیه نیوفه سوس گندم آرد و جو لطل سازند نوع دوازدهم در شکم یک
بشور صحر سوزن قیل ادرست درین شده پس گرد و در گران بزرگ بیدان نمک می ترقد و سرخ باشد سبب و صفه دومی تحرقه است علاج تنفیه صفر و سسل یک ده کشند پس
شایانیت اخگران کنند غشای طلا کنند شیان حاملین کشند بشکلی یک کاسنی یک کاه بوجو شانه لطل کنند بخارانی لاجور و شایانیت اندیشه شود و لیه صفر
به تنفیه نوع سیزدهم در سلعیه یک مین کاه بوسید یابد باشد که پیش شود و یک کاه و در کاه نیزه پس و غلیم نشود اگر شش بمانند و غلیم تنفیه شود
علاج تنفیه که شیان و کاه و دوشانی بقیون کشند پوست سراج ازین سوخته یا کاه و خنجره و غش کل تنفیه طلا کنند اگر کاه بوجو شانه لطل کنند بخارانی لاجور و شایانیت
شاید از غلیم تنفیه پس نیزه نوع چهاردهم در شریان سیمیت شری نامد که بیک ایلاید بشکلی یک کاه و یک لاسر بزرگ و دویه کشنده چشم بولم باشد و
آفتاب بدان طماز اگر غلیم یک لایه وسط اند و چون اصبع سیاه و وسط سحر کشاده بر پشت چشم نهند و بران اصمعه کنند و در میان هر دو اصبع فرونی بیدایه و اگر دوا
غلبه شیه است حرکت نیکان خدا و سلعیه فوق از سلعیه هین است لیسار حنجره و فرزند و ملوین لکن فرغ علاج البغی تنفیه نگرش شایانیت و نیزه شیه نیزه و در غلیم
آفتاب و زنده اند و تنفیه پس بدین بکوشند و لایه و دران بطبیح کسل با بونه خیره حیات یک کشند بقیون سیمیت کشند شیفش شایانیت ایلاید سلعیه و در غلیم تنفیه
طل کنند و نیزه باشد اگر تنفیه نشود یا یک مایه و سلعیه شش ازین عرض شکاند و در کاه بیدان یک کاه چشم رسد و در شیه و در کاه لایات غلیم بیک بچون شش لایات
کرده خود و دوا بیدایه و خنجره اگر بماند از دست نماند با بونگه راست چپ گرانند و بهرمانند تا تمام حرم و آن یکین خنجره بزرگ یک کاه بکرده بوشن گرانند که قدیمی بماند

در گوش ساندن فریاد و صیحه و هم که مستمال است بشنید اگر هم سائل بود بول آدم در پوست نازیک و نه چنانکه در وضعی با تلخی نیم صطک یک غن
خیزی و در آتش نه چنان صطک که آتش و دوشینه کند و صیحه شام سه قطره چکانند بطبع بزرگ نیب بزرگ غنل الشمل ایکنایند و چکانند بزرگ نیب بزرگ
برگ نیب آتش که گرم و دانه اندازد که گوشه درون گوش باشد زاج پاکفت دریا ساند و نرزد و بلاش و قطره آریله چکانند که گوشه که گوشه گرم کرده
فشوده آتش چکانند چون پاک شود و چ بود و در وضعی تب چکانند قول صاحب فبر اگر لفسا گوش بوجسب خانه تب بکند اگر در باطن باشد تبش
تقویت کند و در دانه اندازد و زنجاری غلظا و آنگاه بر روی بزمین و در وضعی تب بکند اگر تب بکند چکانند اگر تب بکند و در وضعی تب بکند
انزوت آلوده نشانیان یا تب بکند که در بیاض من سوده چکانند اگر وضعی تب باشد در وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند
چون صاف شود و در موضع تب بکند که در بیاض من سوده چکانند اگر وضعی تب باشد در وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند
بسیار چکانند یا تب بکند که در بیاض من سوده چکانند اگر وضعی تب باشد در وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند
عالمی صاف ساخته در گوش تب بکند اگر در آب سائل بود بکند که در وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند
جدید و در آب سائل بود بکند که در وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند
چکانند یا تب بکند که در بیاض من سوده چکانند اگر وضعی تب باشد در وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند
افزون از آنکه تب بکند که در بیاض من سوده چکانند اگر وضعی تب باشد در وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند
شده در آب و آن که در قطران بل باز به خواب بشیند یا تب بکند که در وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند
نخاس از تب بکند که در بیاض من سوده چکانند اگر وضعی تب باشد در وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند
هر یک و ده تب بکند که در بیاض من سوده چکانند اگر وضعی تب باشد در وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند
و ده تب بکند که در بیاض من سوده چکانند اگر وضعی تب باشد در وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند
پنج تب بکند که در بیاض من سوده چکانند اگر وضعی تب باشد در وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند
قرصه و تب بکند که در بیاض من سوده چکانند اگر وضعی تب باشد در وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند
نفع کند و تب بکند که در بیاض من سوده چکانند اگر وضعی تب باشد در وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند
بیشتر از آنکه تب بکند که در بیاض من سوده چکانند اگر وضعی تب باشد در وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند
طریایک و تب بکند که در بیاض من سوده چکانند اگر وضعی تب باشد در وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند
دیگر تب بکند که در بیاض من سوده چکانند اگر وضعی تب باشد در وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند
بهرمانی باشد تب بکند که در بیاض من سوده چکانند اگر وضعی تب باشد در وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند
سگی درون گوش تب بکند که در بیاض من سوده چکانند اگر وضعی تب باشد در وضعی تب بکند چکانند اگر وضعی تب بکند چکانند

اگر تیره و خشویش شاد شود بوی نیک باشد یا بد علام همان در یاد و حال آن که آن چیز موجود باشد و اسرار مزاج سرد و گرم که عینیت از منسوب تیره شاد شود
لیکن چون قوی گردد باطل شکر منکوح و صلب شکر گردد و اسرار مزاج اربعه در مزاج بنی گفته شد علاج تبدیل مزاج کنه چنانکه گفته شد اگر سبب او
ماده رومی باشد که در مقدم و باغ چهل شود و شاد بوی غلا حساس کند پس اگر این ماده که تیره المقدار یکبخت فاسده قوی شکست با شش می باشد ملازم
بوقا و طویل المقدار و ضعف الکلیفیت باشد بوی آن غلط محسوس نشود و گوشتگاه که انسان شکر شای مزاجی فاسد گردد و شوم غلابی بهر آنکه که باشد باشد اما شاد
درک را شکر جهان ماده نماید پس اگر بوشال فضل و منسلب حس کند و ماده را اگر بوی غرض شکر گردد و غلط محسوس و اگر اسخه می ندوات و تری مدرک شود ماده وارد
و اگر بوی ترش می در یاد غلط شود و است علاج تنقیه باغ حس و بهجوبت غرض مناسبت آن سازند و دم نکند یک چیز بوی مختلفه شدید شود منسلب
ماده مختلفه است که در باغ اقتضای تنقیه باغ و تعدیل مزاج نماید شوم نکند بعضی بوی حس کند و بعضی دیگر که شای طیب در یاد و بهر راس نخند میباید
ماده عفن است که در مقدم و باغ واردان و در فوانی که که شاد حاصل شود یا در اقصای بنی قمر عفن پیدا کند و بر و مدت شاد بران الفت که در و الاغلا باغ را باید
هر چه مضایقه عفت باشد محسوس شود و با شای منته شاد نشود که در و علاج اول تنقیه باغ کند که در قمر باشد درک و می نمایند پس چیزهای مطبوعه چیزهای
کافور فضل و مثال آن مادرم بماند و بهین چکانه اگر شای منته حس کند و طیب و درک که منسوب واده و شیرین طیب می نماید نیست که در موضع مذکور
حاصل آید و بدست و راو شاد درک را سخا و بماند پس باغ و چیزهای منته که خدا است محسوس شود و با شای طیب و درک که در و علاج تنقیه باغ کرده
اشای منته را چون خند سکنج مزاج و تیره که در بوی بماند و بهین چکانه قول شیخ در شکر چند و غیره و شای منته بن بن بوند و چکانه در شکر منته
و غیره قول صاحب باب علامات اگر کسی که شاد بر قول شیخ عمل کند و اگر ممکن شود شکر شاد بدست و باغ را آن اند فاده شکر که بهر حال
اصلاح شکر نماید و اکل آن در بهفتگی که شکر نیست آنگاه اگر حریمات ماده بوی خوش چون شکر یا کافور یا گل می آید و بعضی در حال باشد شکر
نزدیک بود فصل ششم در قمر صینی اگر طرب بود و سبب و رطوبت فاسد که است که از باغ ازل شود علاج فی الحال زنده زنده زنده کردن حیوانات
تنقیه باغ به نجف و غیره سازند و بهتیم مزاج غلابی مزاج سنگ خشت الفضا در عرق روغن گل سازند که در و هم بعضی مزاج غلابی که برید قول
صاحب فیروز باب صابون شسته سعد عرفان غرض پیک که آن روغن گل آینه مالکند ترک پیک و مغز و نفاق کا و روغن گل بار بار ساید
و بهین زنده زنده مزاج برای جرات مینی و گلخانه نگار کافور سنگ بصری اسفید پیک که درم گلاب باشد سنگ بچه هر یک سلاش آینه میون
آلوده نمند که گلاب باشد باغ و غلا محتره است و این که آید که در و علاج غرض با هم تلخ روغن بنفشه پیک که آن باطبا مانده به هم بعضی قوی و بعضی مزاج سرد
با و ام روغن بنفشه غرض و کافور و سبب چهل ساخته گذارند شکر غرض و روغن با و ام که در شکر قوی که تیره گل خمر و ساید آینه در و زنده زنده و آب
گرم شکر بوند روغن با و ام و کافور و بعضی مزاج و این مرد و غلا نمند قول صاحب فیروز پیک که آن باطبا مانده به هم بعضی قوی و بعضی مزاج سرد
سبب به پیک که آن باطبا مانده به هم بعضی مزاج و این مرد و غلا نمند قول صاحب فیروز پیک که آن باطبا مانده به هم بعضی قوی و بعضی مزاج سرد
چهل مزاج و جمع شود بنفشه که در و اسفید مزاج ترک روغن گل ساخته وقت شب با صباغ معاب شوند و دست هرگز حرکت نمند که تازه گردد و اگر
غرض بود و بعضی است اسباب و علل بنفشه است علاج اول خربق بعضی حرف برادر ساید و غرض که در و بعضی مزاج که

بیمست در غمناک کو هر یک بیمست عدداک سه ظل نپرد و می انداخت که نه غرض فلوس نیست و دم در صد و دم آب که نکو است بخت زوغن با دانه شتالی
افزوده نوشتند و در تقدیر او از آن حسب بر شخص شتال و خارج از خطا طرح کرده و میانی و صفر و قول صاحب فیمبر بر اعلی الکرده کاغذ چسباند
وازشده و در دو آب بار و واشیای حار یا پس شوترش شیش بر پیزند و هر روز در وسطانما یکجام فخر و آب نمک گرم نیم صند بر دهن و غن کبخی و آب لک کرده
ماند عکال بطریک پیس بر چهار سخته طلا کند لادن بر دهن بلیسان یا بر دهن آب کسینه کند از سد فامه کاغذی کشید و دهن را بلوط شوار سر فرو و آید و
شقاق در دافته و سفید و تر نماید علاج تنقیه بصد و سه سل کرده غصص که که خوشا نه ضمه فله کند شد آب سماق آب انار ترش سوده طلا نماید بر دهن
با در دهن کد و دو مک طلا کند قول صاحب فیمبر بر ریخته شکک که در گوشت لب با برقت پدید آید و کاغذی از تپان دم دی عارض شود و بگویم رفتن
و انقلاب دهن عسر کرد و در این مرض کد دیگر استعمال کند سبب افون مخرق و مخلوط بصفر یا سوده است علاج اینچو شقاق لب گفته شد که بر بند و پیس زاده
چوب داند و این مرض اندام گویند نوع دوم در سوم مزاج لب در عارضه لب است راحت اناب و نهوی بارد علاج خنک کردن آب کنگر
کاغذی آب برگ خرفه یا آب کشنی یا آب برگ کاسنی یا آب برگ با بک برگ بازنگ یا آب برگ عسلی یا آب برگ کرک برین سر و خنده بر لب سنده آب بول کلا
تر کرده و خنک طلا کند و صندل فیکه کافور الکلاب ساید که گذارند و تر و در و باره از نهوی بارد و وقت صبح آب کد و پیس که در علاج شقاق خنک بران عاقل و باره
یا همین بپزند و غن کس آب بر دهن چون بر لب طلا کنند و یا بر شقاق لب جاشد و قشر یا یک علاج شقاق خنک بران عاقل و یا پیس که در علاج شقاق خنک بران عاقل و باره
منه و کد و بر لب انداخته شقاق لب که در طب نرمی و استرخای لب و عدم ایسی بگویم علاج لبه قیوه که در پیس که در جاست لیکن از تنقیه دست
باز دارند نوع سوم در بیاض لب سبب و شاد و خنک از ناخدا لطوبت بلیغ فامه علاج تنقیه بکم از دهن و بر دهن غن خنک بران عاقل و یا پیس که در علاج شقاق خنک بران عاقل و باره
روغن زعفران در پی چکانند از غده غلیظه پیس که در تنقیه بود و تیر تیر کشف نوع چهارم در مصلص لب که در پیس که در جاست لیکن از تنقیه دست
القصاده است علاج لب در کم کشیده را است و پیس که که باید که در پیس که در جاست لیکن از تنقیه دست
باشد علاج تنقیه کند و دشمنای گرم اند چنانچه در شقاق است لانی ذکر افاده که سبب شقاق لب است لانی ذکر افاده که سبب شقاق لب است لانی ذکر افاده که سبب شقاق لب است
علاج تنقیه که در هر هم اسفیداج خنک و صفر است و در رنگ ساید به قیوه طی که از دهن و روغن شیشه شتال و بار و غن کل ساخته باشد از پیس که در جاست لیکن از تنقیه دست
بجو لب سبب و شاد و خنک از ناخدا لطوبت بلیغ فامه علاج تنقیه بکم از دهن و بر دهن غن خنک بران عاقل و یا پیس که در علاج شقاق خنک بران عاقل و باره
گذارند قدی که کافور کشیده گذارند اگر جو شش قوی بود و کم کافوری خنک پوست درونی پیس چسباند قول الکتر که شقاق لب سبب و شاد و خنک از ناخدا لطوبت بلیغ فامه
صنعه گذارند تا دانه بر آید و بر گلبن گرم کرده بگردن بندند چون خنک شود و دانه بر آید هر هم اسارون خنک و صفر است و در رنگ ساید به قیوه طی که از دهن و روغن شیشه شتال و بار و غن کل ساخته
ساید از پیس که در جاست لیکن از تنقیه دست
میزان حرارت حرمت لب علاج تنقیه که در هر هم اسفیداج خنک و صفر است و در رنگ ساید به قیوه طی که از دهن و روغن شیشه شتال و بار و غن کل ساخته
آلانه و در دهن و در مصلص ساخته باشد و در آب گرم با غن شون و صفر و دی و در ش هفت لب علاج تنقیه بکم از دهن و بر دهن غن خنک بران عاقل و یا پیس که در علاج شقاق خنک بران عاقل و باره
گذشت گذارند و در کافور کشیده گذارند اگر جو شش قوی بود و کم کافوری خنک پوست درونی پیس چسباند قول الکتر که شقاق لب سبب و شاد و خنک از ناخدا لطوبت بلیغ فامه

حسب قوت و ضعف سبب و گاه باشد که سبب رنج و بود و لیکن بسبب مجاورت و فصل تصدیق بر نیزه قوت و افتاد و زیت و مجاورتی شود و اگر عظم سبب بگر
هر عضوی که یاد گرفت در وی باشد نفس آن عضو نسبت به عضو مجاور و بیشتر می باشد تا آنکه در آن عضو سبب بری که اگر قدرت است
نیز از قوت رسد اما هر چند نفس و طبع نفس را بود و لیکن هر نفس نسبت به سبب رنج باشد و گاه بالعکس بلکه اگر عظم سبب فعل مجاور و نیزه باشد سبب
درین حالت نفس فعل هر دو سبب و بود و فایده و تفکیک داده اند که اس تحلیل پذیر و یا سبب کند و سبب را یا بدید و وجود آن سبب را راجع نماید و نفس موجود گردد
و سبب بدید و یا بدید که در نیزه قوت و عقل ذات الکریم بدید و اگر چنین نیست و متفاوت شود و عقلمان بخشی پیدا بدید و قوت ضعیف شود و بدید که یاد شود
دل نسبت به کجی و غشی افتد بدید که یاد و در خود و اگر چنین نیست شود و بدید که یاد و اعصاب سخت و قوت خود را یافت و قوت مختوف گردد و نیزه قوت باشد
اگر بعد چهار روز در نرم نرم شود و پس بر نفس ماهه و اگر حرکت برسد و درون پیدا کند و یا بدید که یاد و در خود و حال بیرون نباشد یا اگر عظم تحلیل باید متفاوت
استخرج شود و این امید و یا بدید و نفس اسان بود یا اگر عظم باطن باز گردد و در این بدید باشد و اگر مختوف و رگفت چون اسان سبب نباشد و گاه باشد که
یاد و در خود و کف آمد سبب نباشد و در این است که قوت و شهود بر حال خود یا بدید که در وی نفس سبب و نیزه قوت سبب یا گاه در خود و سبب نفس بر خود
سطحی سیاهی زبان آن را قریب مرگ باشد و خنق که در روز بخوابن می گریه بدید یا کجی باشد و گاه که قوت نفس و اگر کت با تمام سر و در قوت نفس سبب
و مختص نیست و بدید که پس عین سفید یا سبب بود و نفس بر آن عین سر و یا بدید که در زبان و نیزه قوت و خنق که باطن نفس بود و یا بدید و تفکیک
و هر خنق که نشاوه نامند و زبان بیرون آید پس بدید که در مرگ است باشد قول بقدر احوال که در مرگ سبب می برود و پیدا بدید که است و خنق که
از اختلاص قوه حقیقیه و قوه عقلیه و ملائجه باشد قول را می اگر با خنق حسی باشد و حرارت پیدا یا اگر مرگ باشد چه حسی محتاج نفس کشیده و نفس
بسبب خنق سرد و پس باعث سوز و آتش قیاسی که در علامت خنق مطلق نفس است و بدید که نامان است و بر وی آن
زبان افتاد بخوبن و هیچ سببی و دیگر وقت باشد که آنچه در زبان بر آید و این اکثر باشد و گاه نامان و در خود و گاه یاد و در خود و علاج ندارد و اگر خنق
و موسی و سبب را وی نفس و طبع مختص شود و بدید که در مرگ مرگی است یا اگر در مرگ و عظم است فایده و در وی که در نفس نوشتند و اگر عظم بدید
چرا که سر و بود یا فاجات ناماده و تحلیل پذیر و اگر در عظم سبب حرارت مدت زیاد کند و در عرض از وی قسم اول و خنق مطلق بدید
و در وی آن و عضلات خارج حلقی که متصل به زبان اند پیدا کند و چون سبب نفس در زبان آورده بدید و در مرگی شود و این قسم سبب است
و در موسی حرم و بدید و زبان استقامتی عروق سر و طبع حلقی شریخی و در هیچ تمدد حسی علاج اگر قوت ضعیف باشد و خنق است و در دست زند و خنق
بفشار حلقی که در چنانکه بر ساعت چرخاوه در خون بر آید و خنق نیست بدید که در زبان و چهار رگ زند و عظم حلقی و نیزه قوت و بود و اگر او و در وی
حلقی محصور شود و یا سبب متلا و درین نباشد بسبب قوی بود و قصد و قوت دارد و غذا باز گیرند که باز داشتن غذا قوت مقصد است اما قوت قوی با
و شاکرت تن نیز بود و اصل باطنی بر قیال مقدم دارند و لیکن اگر چندان خون بر آن عظم که خنق برسد پس حال صحت که در هر چه بود باشد اگر سبب
سبب خون را سبب حسی باشد صاف نیست و در سابقین حجاب است و در قصد بر آن سبب است و آب نو که در عظم خنق یا بطبع با عظمی شیرین و در خون
نفسه قوت و عظم که در یاد و باطن سبب را می نیست و در ذوق و کثرت و میان جوار و بند حجاب است و سبب سبب را در عظم قوت که اگر کتاب بود که

نشر می آید و کثیرت الطبی غریب ششاش شرقی بین یکا مرکز عرق سیلیست عرق سید و میکا عصا ده الکاتس با عصا ده فینون قور و برین قور قفل
 لعوق سر قفلون ساقویشتری نالاس نمی دیاس طبع قوی بلخ می آید اما این قوی را پس مفرا وینه میفیداندر که مناسب الی باشد و منه قفل
 جوان کور و ششانه از سال سرف دشت تارتر و یکینوش دانه داند در فی یک یزه سنگ برآمد صحت شش شش غلظت طبع که در انهمان قوت سرف
 پیدا شود عظم ترید صحت یافت و و استرانی که یک ترسه بل بند و یک سحرین ترس و قوتش در می غمزد و ج و اول شش بند و یک در و انجانب
 یک سر لعوق با دیان یک درم قوت خوب بند و یک درم بل بان بند و یک شرب فرادوس و حتر لعوق حب صنوبر لعوق زوفا لعوق ششاش انفع
 دیگر که اسینگ یا داصینی یا صغ عربی یا صغ عربی در درم فرزند و یک کثیره اسبل آینه در دهن داند و یک حوت اسبل آینه تا زوال اسبل آینه تا بندگی
 بخور آینه تا قفل بل مهار بر ساید یا گتان در دهن اسبل آینه تا قفل درم بند و یک قفل نوشند و یک مصطی نخورد و یک قصبه از زهره و جگر بخورد
 در صحت شش و یک گاو زبان بهار اسبل جوشانده یا گندم شتی داب جوشانده یا پرسیاوشان اسبل سوس هر یک درم نشاسته ربع درم سیاسا اسکو بول
 درم جوشانده یا پوست بول قند سیاه هر یک نیم قفل یا نخود کربک هر یک ده درم جوشانده یا اسبل سوس نشسته بهانه هر یک درم سبل تیره و فشته نیمه
 ششاش هر یک نیم درم قفل سبب دوات چرم کب نیم قفل جوشانده یا پرسیاوشان و یک درم جوشانده ربع درم سبل سوس نیم درم قند مرهات و درم
 آبیت درم جوشانده یا اسبل سوس پرسیاوشان هر یک نیم درم زوفا و صغ عربی هر یک یک نیمه سبلان ربع درم نبات و درم درم جوشانده یا پرسیا
 خولجان هر یک ربع درم قفل غلظت اسبل سوس پرسیاوشان هر یک درم زوفا نیم درم زعفران و دودا درم قفل سبب عدس و نیم درم کب نیم قفل جوشانده
 یا فشته بهانه پرسیاوشان هر یک نیم درم سبل سوس نیم درم شش و درم کب نیم قفل جوشانده یا پوست درشت کنار رسد و زنده خشک نموده و درم بار
 جوشانده صاف نموده و یک برگ کورسه عشر یا برگ بول مع عصا ده درم سبب بار و زوال یک درم و یک نیم قور و درم سرف نیم برگ افون تا بندگی
 رسیدن یا جگر و زهره یک خورده باشد و از ششی باوی و ششتری پینه دزداید سرف و فینون و یک شکر نیم درم قور و چوبه کل کلت کرده و زهره پینه شش خورده
 یا نبات نیم درم نوشند و یک گل عشر تا شگفته درم نانخود قند سیاه هر یک نیم درم ساید آینه سبب خشک کرده بهار یک کلت و بند زهره سرف و فینون
 ریجی و امراض سینه و شکم و یک یا گتان یا پرسیاوشان هر یک نیم درم سبب سرف و فینون و یک یا گتان یا پرسیاوشان هر یک نیم درم سبب سرف و فینون
 در سبب کورده کل کلت نموده و زنده ششی و دقا چار و یک و یک کلت سبب هر که که نخواهند درم قفل سبب سرف و فینون و یک یا گتان یا پرسیاوشان هر یک نیم درم سبب سرف و فینون
 قور انفع و درم یک پوست چا پرسیاوشان یا زهره عد قفل که در ساید یا گمان درم بند و یک یا گتان یا پرسیاوشان هر یک نیم درم سبب سرف و فینون
 کثیره یا صغ عربی اسبل سوس هر یک درم ساید و یک درم طبع کوروش و یک کثیره اسبل آینه در دهن داند و یک حوت اسبل آینه تا زوال اسبل آینه تا بندگی
 نبات که گاو آینه چهارده روز بخورد و یک درم جوشانده و عد قفل شش آینه درم سبب شام درم و یک یا گتان یا پرسیاوشان هر یک نیم درم سبب سرف و فینون
 حب ماقور قفل پوست از کچر کش برگ با شش چ کمانی پوست بول کلت سبب غلیظین هر یک یک کثیره یا صغ عربی هر یک نیم درم سبب سرف و فینون
 در دهن داند و یک بلخ کندن زهره سرف و دقا حب کل عشر تا زنده شگفته قفل بر بار و زنده جوشانده سبب شام و دودو و درم کب سبب سرف و فینون
 ششتری چم حب قفل کل انشی هر یک سبب کتان ششاش سیاه هر یک چ کثیره یا صغ عربی هر یک چهار نشاسته یک درم سبب سرف و فینون

شش افیون یک نبات دوازده قدر بنوعی محو می شود و در هر یک از این حبوب است نشانه سمنغ عربی
 ریزه که تیرا بر یک شغالی زعفران چهار اسکو و پلوفیون و دیندرم قدر بخود کبابی خوب بندند صبح شام و در هر یک با دیانج بندند و برای انواع سمنغ حب
 فلفلین بنجیل عاقر قرحا کشوی افیون برابر با یک خوب بندند برای طبعی قدر طاروس برای بزرگ قدر شش حب صبر دوازده ریزه شش حب کبابی
 میره یک چهار زعفران عاقر قرحا فلفل بنجیل هر یک سه تیا در یک قدر فلفل خوب بندند شربتی و در حب و لعل یک ریزه فلفلین سه حب نشانه سمنغ عربی
 یک باب قدر فلفل حب بندند برای امراض صدد و بلغم الفصح حب نشانه سمنغ عربی افیون سه حب سمنغ شش حب برابریاب برابریاب برابریاب قدر بخود خوب بندند
 مزید سرخا طفلان که از شدت اونی کنند و شب بیدار خواب آید حب بنجیل نبات هر یک شش فلفلین هر یک یک قدر کنا صحرای حب بسته صبح شام و در
 بندن با صبح صبح و بی وقت و در هر وقتی وقت شام اند غدا خوردند و خوابند و بعد آن آب نوشند و زیزه سمنغ حب صبح جلگه یک فلفل و دو فلفل سه
 انار و تیا قدر بخود خوب بسته صبح شام و در هر یک از انار و غرض انار دوازده پوست انار یا لعل یک بندند حب صمد محرق کباب در یک قدر بخود خوب بندند
 حب شش فلفل بخود بریان بنفشه برابریاب در یک خوب بندند حب آله و فلفل بنجیل برابریاب قدر بنوعی خوب بسته صبح شام و در حب اصل سوس
 زعفران سمنغ عربی نبات برابریاب شک قدری بشکله مقوم قدر بخود خوب بندند و در هر یک از حب اشتیاق اشتیاق رنگ سنگ سنبل فلفل و فلفل برابریاب فلفل
 خوب بندند شربتی یک تاس در یک تنبول زیزه سمنغ حب اشتیاق اشتیاق فلفل بخود بریان پوست انار بنجیل هر یک دو نمک سنگ یک
 باب در یک خوب بندند حب افیون سه حب سمنغ عربی هر یک پنج شش نبات سه شغال ساسه افیون سه حب حب یک بندند حب دوازده حب
 بندند و در هر یک از این حبوب که بلغم غلیظ شود و دایه کشیده الفصح حب سعال نشانه یک صبح عربی و در حب سوس سمنغ شش نبات
 شش ساعت حل کرده قدر بنوعی شش حب بسته صبح شام یک در هر سوس دوازده سرفه فلفل در حب برگ نرم اوسه پنج فلفل کینرنگ سنگ
 یک قدر بخود خوب بسته صبح شام یک یک خوب حب زایک آب در یک چهار قدر بخود حب بسته صبح شام یک یک و در زیزه بطور هم بنجیل حب
 برآورده قطعه قطعه کرده یک مثل آب جوشانند چون یک پایا ند صاف کرده نوشند و در پنج بال بلغم و پاره پنجم گنیم بسته در دست سوس بندند بخود
 حب سعال طیار شیر عربی سه حب سوس که در گل نشسته و در صحن نشانه مغز مهده یا موز سرخه هر یک یک نبات چهار لعل و گازیان حب ساسه رنگ
 از این افیون یک در حب سعال سه حب سوس پنج فلفل قروان مغز ادام نگذر هر یک دو حب اصل حبوب بندند زیزه سرخه کمان خواب باشد حب سمنغ
 شکر بریان کافور یک یک فلفل دو باب نبات الصبر قدر بخود خوب بندند شربتی سیاه پنج صبح زیزه سمنغ حب شکر رنگان شکر بریان
 فلفل بر یک یک ب سوس مغز مهده هر یک دو باب نبات البشیر ش ساعت حل کرده قدر بخود خوب بندند و در روز حب و در شب حب یک بند
 دیگر بی در هر سوس بندند فلفل یک یک بشیر صند و در حب سمنغ زان فلفل و خرقه حبیه در زیزه را دم جوشی گل کشیده برآورده بسته ان که از انما
 اوجده انوشه و زانده که در شکر بریان خوشان هر یک سه ساعت قرحا کینر فلفل گرو شش باب نبات الصبر چهار ریزه لعل کرده قدر بخود خوب بندند شربتی
 و در حب زیزه سمنغ حب افیون و دیوبلی حب قبا که و در فلفل تنباکو کورنی هر یک یک موز سرخه و در قدر فلفل خوب بندند صبح شام یک یک بندند
 زیزه سمنغ حب قبا که و در فلفل تنباکو کورنی هر یک یک موز سرخه و در حب ساسه خوب بندند و در حب فلفل خوب بندند و در حب سمنغ عربی
 در هر سوس

[illegible]

این اعضا نقل سینه منقرض یا منقبض نفس محلی و حال شیشه سلول حرارت نوزد شش سینه و چون فضای سینه و جنبش گاه باشد که در هر دو جانب افتد
یا در یک جانب پس اگر در هر دو جانب افتد و جلیب دهر در دو جانب باشد و الا حاجی که بود یا منقبض بر هملو خسد و باز بر هملوی دوم پس در تنگی نقل
و در محسوس شود موضع ده همان جهت باشد یا خرد گشتان نکرده بر صدر رشتان در جانب که شک شدن آنجا که کند محل مدد هاست علاج روغن بادام
کثیر اشک طبرزد و طلیخ انجیر زعفران پستان اصل سوس پرسیاوشان و نیز آینه خسته نشود چون لطیف پذیرد و بر هملو خفت را با سانی برآورد و دهند و اینضا مدرات دهر
تا باشد که باور دفع کند و چون در بول سینه کند مدرات بول و اگر در بول کند سسل دهند و اگر در هر دو جانب نعل شود گاهی مد گاهی سسل دهند یا
چیزی که سهر در سسل باشد و دهند فاند که اگر در لطیف پذیرفته بر ریز و با سانی خفت نبرد آید خفت و نهد یا با سانی جگر نوزد و بول و برآورد
از و حال سیرین بود یا خنق افتد و سار سیر و آنا و غلظت نفس مدد خمر مدد خفت سسل پیدا آید و جرم به تنگی گردد و آنا و آنا است
که بد سیر کردن و در جمل و رنگزد و دیگر یک نگردد و آنگاه اگر تباخیر قصد حاصل نشود و در سوس ریزه نوزد یا آجی با یک وسیله آنجا که محل شده باشد
واغ و دهند تا یک اندک سسل شیل شخ اشک سینه می برآید فاند که آنجا که مده بول و باز ناکند گود و هاست که دست از لطافت و در مغزات باز نازد
و هر چه سوس و غلظت بود بگذارد و این آب است که سیر غلظت برآید و در سوس نایست و آفت نیاورد **فصل دهم در استقامی سینه سبب او**
ماده است که در ریه جذب شده و ریه خنق آن خواست پس قوی گشت که اندک در تر و تر و با عین این معضل گردد و آنگاه که در ریه نوزد و خنق شود و
او در صدر ریز و آفتا و جگر و راق و سیر که سخت شوند و نقل و کند و طوبت کثیر پیدا نماید پس آن طوبت در سینه افتد و باعث این گردد و در استقامی
لاعلجات تنج و در طوط و در پنجا و خنق این تواند کرد اگر سیر و در سینه نقل که معلوم گردد و اگر خسر سیر پیدا یابد و در نوزد شده تا دوقت شنبه است
از و روضی است که علاج تنجیه طوبت کند و بر باغ تولید طوبت سازد مدرات دهند تا بول برآید که ریزه تا در و در مملو طریا و سیر و بول و سیر
اوش طلیخ بلبلون بر سیر یک مایه این آینه خسته و خنق ماوه و استعمال بلبلون بر سیر با غاف و دارند و بعضی میان سوم با چهارم مصلح سنگات مینامند و
بخور او و میخفد سینه و آفتا و دهند و مندل نماند و در استقامی که از و در مصلب ریشود مالش بر هر مایه می کنند و در استقامی سینه سسل بند
اما و خفیف خنق سینه و دعه قوی قدری نرم چون او و در و با خنق و دهند و قول سیر و برای تعریف طلیخ و حیات عشت تا ممت بخور و در سینه کور بود
سگی گل و بان لغت نفع مفید باقی تیر سستقا او و بر تنجیه صدر و ریه از رفتن طلیخ حلیه الخیر و فاشکرت نوزد سسل از سخت
یا زار و سسل آینه خسته یا کتان سسل آینه خسته نوزد سسل دهند و غلظ و طعام کنند **فصل یازدهم در جرم و الصد و ریه و الصد و ریه و الصد و ریه** یعنی عضلات
سینه و حیا و ریه و سیر و شو و کیف گردد و نوعی از سوز و در آنها پیدا یابد و بان سبب سینه منقبض شدن توان چنانچه مایه نافع را سبب انتصاب
برآید سبب و وصول بر دهرت بعد چون ملاقات بر روی سیر و دهرت شرب آب سخت سرد و غلظت و در آن تقدم سبب بر سینه علاج خنق و غلظ
روغن شش آینه خسته بر صدر و مالک آب طلیخ او و دیگر مملو کند و در سبب صخره خنق اگر در سفسن سسل و روضی بر سینه مایه و کند و اگر قدری سسل آینه خسته
نوشانند و سوسای مناسب با سسل نوزد که سبب گرم و طلیخ شش است که یکم کنند و در علاج مهلت نماند گاه باشد که دفعه یکش فاند گاه باشد که کلک افزون
و وصول و خان اسرب باعث ریشود و مضادات سستمال کنند و دیگر طب طلیخ شش است که گرم نمایند مالدین و غن سوس و فیون و سطر و اسرب مفید

قولش بحسب سبب آیت برسد ضما کند نوم و من برسد بالکلیه که سبب غشای در کبوتر با صیتی زیره و زعفران مخلوط کرده جامی است و غرض صفت بعضی
 شغوبک بخوند و آب و استیاسی را در پهنه نگارد ای باشد تقویه که کند اول در ایاس صلابت و صغره و ترشیت که سر نه یاس نه الی این شهر نه بل
 سو مزاج کا کثر باشد و از خواص این قسمت که بر من را موافق ساینه و در شغل نشود و در فعل انفعال نامی لطیف است تا باشد علاج با ایشیه و غش و با و نه انداخته دهند
 اعاب بهمان دعا بپای عرق کا و زبان بقیده شیرین کرده بهر تخم بجان نوشتند قیر وطنی نه به سینه مالند که در اسفل بخورند و اگر کسی بود که شربت جیره را در
 کند و مرغی را با قند ساخته بخورد و در آن کبابی بدمیر کند و در سبب علاج بطور اختلاف بعضی در او نمایی زد و در او را شل شود و از او علاج
 قطیف اقلین غذا کند و در غذا و دیگر که محقق چون قرضی از زعفران غیر که کند سنجید محلی شربت با صانع دهند یا صفت منحل حمام غشای نه که بمر بیان
 شود کب که در کلاب بر کثیر بود و سبب و این که تقویه نماید **فصل دوم در تحقیق این حرکت اختلاجی منحل انداخته بیست** در اول نوبت در قاعه کافه
 و در نه انداخته که غشای سادست بفسد و لطافت کند قول را زنی کسی که تحقیقان که کم نوبت باشد و در غشای منحل و در غشای منحل و در غشای منحل
 که کباب صاحبان تحقیقان گرم را دیدیم که کمتر از پنجاه سالگی بودند کسی پی پی رسید قول را زنی اگر صاحب تحقیقان گرم را ندانند و صاحب ملا را در نظر
 شفا یا در کلاب فتنه که از قاعه بعضی شربت حمام پیچید و قول را بوس تحفه اکبر و شربت فنی و پوشیدن شربت بصوف نیم که تحقیقان دولت در دست و در دست
 قلب آنچه در مرغی آن گفته شد بکار بند که در کثرت دم تعدد و اختلاف غشای عظم بعضی الصباغ و غلط اول اسل و عضلات و نقل و دوا می بیند و گاهی می پدید
 آید و این صانع با قاعه مزاج من ندانید که شسته علاج باطنی چیه ندانید که باغ بود اول و باطنی این که تعین جاست کند در قاعه کافه برب هشت شربت
 سبب شربت منحل شربت نیم شربت بقیه شربت تا پنج شربت بخورد آب نازک آب ترندی یک کلو با بده و در الکسا بار و با قاعه کافه با قاعه کافه و در دست
 منحل کشیده گل سرخ کافور بکباب مندا و کند عرق کلاب عرق منحل در قیر وطنی انفراد داده برسد اندک کک است و قاعه در دست و در دست و در دست و در دست
 خرابین بر من مزاج آب نوشتند و اگر حار است بفرج غالب بود تا بده بارده که در صفا دی گفته شود بکار بند و اگر کثرت شربت باشد و غشای و شربت بارده
 حرارت غشای را از این دار و بایک که قدسی کبابه قاعه قرضی ساینه و در غشای و شربت آب سینه در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
جالیقوس شخصی بهرامش رسید که در سال چهارم قبل از آنکه شود قصد نمودم باز عود کرد و قول صاحب خیره در امتحان دم
 با سلیم است و در امتحان سبب با سلیم چیه زند و چون که از او پرسید که شربت تمام با نهاده و طبیبی یا قاعه کافه کثرت است
 نمایند و هر که در و در ساند قول **خوان کور و و فسد** که کند تقصیل غذا نمایند در صفا دی اندوه شربت عیش کرب و غیره و این که از امتحان قاعه
 بطریق باید شربت بقیه شربت که بر مندی کند و اگر سینه است نقدی خوان با سلیم بر آن منحل سفید بکباب سوده کافور که شربت با این شسته باشند و در دست
 قدسی کلاب بر این بر من سینه باشد قرض کافور و در دست گل سرخ طباشیر هر یک در کم کشید و در کم کافور نازک ساینه کیده در آب سینه بند
 آب انار ترش آب آلبوم ترندی که ترشی ترش کافور هر یک که در قاعه شربت کرده بکار بند که آب نازک باشد و غشای باقی نه که بکار بند و در دست
 بهمان رک خوره نازک نازک و بوی با در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

که قبض دگشت معده است رفوع و غامی کثرت عطش و از اندک گرم باغفل طبع اکراه کن و بیشتر آب بار و رغبت نماید علاج تعدیل مزاج بر اثر قافیه
 کنند واتی تبیر و سوز مزاج و جمع معده بپزند قول لازرو بر سر بخمیر غنی بیاورند و نعش سبک تازه خل مزاج آب جبروت نعش خلل اکابر غرضه بخورند
 اولو و باغفلند و بهمه بریدند و کبشیر گل سرخ بکوبند و عن گل و عن تخم کبر کلابی هر یک دو دانس و موم قدسی آغشته بر معده گذارند قول **جوان**
 کورو و غنک بپزند تیز از اسرو یا برنج سر کرده و دهندی پی تمام بر گذارند اگر گانی نبود نفوع دفع هر روز تا ده نیا کرده و بهند اگر گانی نبوده
 کورو بر پشت گذارند **فامده** اگر سبب سوز مزاج بار باشد که در جمیع اجزای معده فتنه و جوارت و کبد نیز سرگرد و دقوای معده و کبد ضعیف گردد و با
 باطل گردد و اگر غرض نفیر معده بود شربت کلبی آرد از رو علاج از اسرو مزاج معده چونند قول لازرو بر سر بخمیر غنی شربت سداب خاد یا کبک است و ده
 کرد و کمره و نعش کز کرده گرد یا بپزده باشد نخود لک اساس نفیر معده شود غسل کلابی یا بپس دهند و یونقد قدسی در شستن آغشته خورد مزاج فیکر
 بهند قول **جوان** کورو وین نام و انهم که کورو مزید اشتهاست شتی رفوع عدم عطش و موی کین تولید و تناس قوای سبب فایده یا برنج دهند
 اقله و از زهر نماید و کبرک است و کورو و یونقد به نازنه هر یک شتی در کلنگی همراه چند قطره سرکه ساقه آبش افشرد و آب دیگر کک حوق هر یک
 و قافیه و گردگان کرد و با کش نرم نمند چون آینه زو گرفته بر خفته شده و از صینی سوخته پاشیده گرم معده گذارند و به یا پس تبدیل نموند
 معده که گرم نموده مالند و روغن کین لیسون سوخته باشد **فامده** اگر سبب حصول غلط داری یا با کوره معده باشد لیس معده غشی قی خواش کثیر شرب
 آب بار و زهره و زج سبب باقی نماند بود و علاج تخم معده سبب باقی و اسام کنند و تبیر و سوز مزاج خا نمایند **فامده** قول **جوان** کورو
 کین تبیر یا کابا یا کینا سله و ش کین و قوه چنانچه در دفعه اولو یا در عن کبریت برقی یا با آغشته تمام در نوشند **فامده** اگر سبب اجتماع نفیر
 معده باشد عدم عطش و دفع غشیت باطل شیمی گرم باغفل چون از اسرو دلم و نعش شتی تدوید یا کورو یا نام یا گرد یا برنج علاج غسل قدسی غلط
 بر چیز و ل شجایر و ان آغشته نوشند و به حصول عطش و دفع نمک کین کین علی الطبع شربت شبت اصل سول آینه بگرم دهند و کندن تا قی آید اگر
 قی ممکن نباشد مسهل دهند چنانچه در سوز مزاج معده گفته شد و به تقویه معده تا از قبول ماده نکند قول **جوان** کورو و اسام و تبیر اولو
 و در ما و تبیر اولو یا کوبیک یا لیم صل کرده و بهند اگر گریه و یا موی سوز مزاج و سوز مزاج اولو یا سوز مزاج آغشته دهند و به تقویه برگ غشیت این
 قظور یون هر یک شتی آب خیر خل جو شانه سات نموده خند و ش آینه تا نماند بر طبل افشند و بهت **فامده** اگر سبب اجتماع مزاج معده غنی بر معده
 که طبع دفع و شقی شغل شود و از عذب غذا نماند و بلان سبب اشتها و دفعی تقلب نفس و تناس یونی من و بلان و اگر معده و رجون معده مخصوص بود و
 معده تشب و اگر د یا اگر و طبقات باشد و باطل غذای کثیر باوسی کمیز و مینو که ماده مذکور در قی نیا کرده علاج تخم کلبی و سول کنند و به براتی قوت
 و اولو المسک و چاشنی و در بخار بنده **فامده** اگر سبب استامی تن از غلط مزاجی بود که بان سبب تن از غذا اشتها نباشد چنانچه در قی حیوانات نام
 سبب دمی از غذا یا زیمانید سبب کبدن از غذا غلط فامده بر یا شد تا قدر طول احت و عدم تشب شقت و اکل الطعمه فواید غلط خود و استامی
 علاج حمام کنند و ش بدن نماید حرکت و یا صنت کنند غذا که در معده **فامده** اگر سبب در شتی جلد و تسدید سام باشد که به سبب تسبیل کثرت
 و طبع متوجه تسبیل بود و اعتدال خود است غذا نکند در شتی جلد قلات عرق و اگر دمی غذا نماند طلب غذا نکند و از خلوی معده سرخ نیا بد علاج حمام

44

و شونت موجود تا در علاج فزونی حیات میند جوارش خود می و همچون خود می حساب لاس نیست چنانچه مؤنزه خروغ بطنی گمان کرنا چ کندر
 ناخواه هر یک چ لعل آینه ز تری سردم برای ملاست معده ناف قول را ز می و فیکه در معده که میوس ملایق تقویت شود و جذب غذا می کشد میانه
 چرا که آن لغز فزیده می کند و بدان سبب در می کثافت و ناقص بدیدی آید و آن جوهر معده را سخت و جمیع میانه پس شی کثیره جذب میکند —
قول جالینوس شخصی چون گرسنه میشد بصبح می افتاد و آنتم که سبب گشت حسن معده است فرمود که بوقت دود ساعت در روز غیر نمیری
 تنها خورد و غم شدید یعنی نرسد و هر سال شربتی از اینج فیکه اگر در غلص یافت لیکن فیکه شکم و غالی میشد و معده شنبه بر عدی یافت و تابستال
 بدین حال نیست قول المار و بر سیر شخصی لایه کار یا روعنی با و دم و غذای دیگر بداد و دم چ روز صحبت یافت و گفته تیان کبیر قدس بقدره غم
 مزوج باب و دیگر برای شهوت کبی و بقدری و غشی انفع است غم شش گندم به ضعیفیم بخت دادن سیدل **فصل نهم در جوع البقره** لیون ن
 گویند نیست که تمام اعضا محتاج ابتدا باشد اما معده از غذا منفرد بود و از غذا او اشتها پدید نیاید پس من مانگویند جوع است که اطلاق جمع بخوارش
 اعضا است برای غذا و سحر مزاج را به مقدار و جوع اجزای فوم معده افتد پس قوت حسن قوت جذب را باطل سازد پس لی که لقمه می تواند اگر لقمه
 اندر معده است تا به طبعی معده صورت نرسد و او خود باطل شده و اگر قوت حسن را باطل میگرد و از جهت قوت عروق و دفع سودا و فوم معده و شنبه
 تا شام با بدی است که در معده گشت جوع الکلی می آید و در فیکه هر طکر و جوع البقره بدید شود و اگر لقمه می آید که در معده گشت کند و سرانجام گزند
 جوع و کقبل ازین گرسنگی کشیده اقلیل غذا و زید باشد ضعف و سقوط قوت بلالتن بطلان اشتها و در آخر غم به نسبت بدن و پس شربت
 بسبب غایبه برده و سقوطیت حرارت غریبی غشی نیز لایم نیست بسبب تحلیل روح و فقدان غذا تا و نیت ان ز شاکست معده علاج وقت غشی ایچ
 بر روش غلطیات عود و غیر کلاب مانند ان بوی انداز طراف بنده اند و نشاندن می خاصیه بنا گوش کنند سگ اکام و گل سن سنبلین سطله خرباکا
 به معده و صفا و کف چون با نافت آید با لقمه یا خیر و خمر کلاب عروق کا و زبان عروق مایه ای که جیت کرده خوانند و ثواب بر پیچ مرغ وجود و حیاتی و فعل این
 بد شک ساخته و بنده طبعی خود را تبدیل افراچ به تریاق سحر خیز جوارش برور نماید شای گرم به معده صفا سازند که سبب و لقمه غلطی لایچ باشد
 که به فوم معده حاوی شود پس طبعی می کشد و چون لقمه می خورد به جرم معده ملحق می باشد و دفع سودا و امتصاص عروق تنه نشود پس جوع غایب گردد
 یا که غلطی طبعی لایچ را بر می دارد و جرم معده نماند شود و در لیف نماند که گرد و بد است سبب جاذبه ضعیف گردد و دستها باطل و اگر از اینها علاج نیست
 که در سوغات معده انرا با غشی و دفع لایم در دست و طموشی و در صفا این من جوب علاج وقت غشی تباریکه لایچ از دست و قوت
 تقویت جبهه بخوبی که سبب لایم سبب باشد نمایند و بتقویت کوشش و طبعی شخمین و در تقویت مایه قوت نمایند اگر قوت ساعه غایبه تقویت شوند
 لهذا ازین اشکل گفته اند که معده تقویت بلیست و ضعف قوت غشی بالغ تقویت **فصل دهم در جوع الغشی** سبب و ضعف فوم معده است و وقوع
 تحلیل کثیر لایچ و حرارت گردان و در جوع تن اندیش معده از امتصاص عروق به بجه دول بسبب شاکست از و نیت وی متاخر می گردد و غشی اقل شدت
 طبعی پس طبعی سقوط قوت و دیگر تا سحر مزاج که معده عدم صیر جوع و چون در غذا ویر غشی افتد علاج وقت غشی ایچ جوع البقره گشت
 لایچ نرسد و بدافات خیر آب از منقوش آبیب بر کر که خمین شربت زک شربت سیب شربت ترنندی شربت لیون شربت مایه آب سیب آب به

شراب با متعاش آن اکل مشکو و اکل طعام تقییل روی سید چکر که درین صورت بوی سحر آت طعام سبیل تدریج و جذب فرموده شود و در وقت صبح
چون دیگر و پس طبع آن را از طریق و درین کار است فی منایا و تباع و بی با دایمی معده نیز منفع میگرد و با غیر طبعی اسباب و با ناست که در نفوذ گفته شد
و این چون اکثر نوشا و مضمر آرد و باشد که با سداقی طبعی بی ایجاد تأویب است که اگر چه فی منایا و تباع و بی با دایمی معده نیز منفع میگرد و با غیر طبعی اسباب و با ناست که در نفوذ گفته شد
بدون توقف عمل و تعلل تعلیل غذا کسب کند و چون غلیظا و مجروح طبع فعل نگردد با چای سهند است از وقت را و طلب کند و با لیسر و درین کشتا سید چکر
نیز از مخرج است که غلیظا و تباع و بی با دایمی معده نیز منفع میگرد و با غیر طبعی اسباب و با ناست که در نفوذ گفته شد
آن ناشدنی بود لیکن حرارت قوی تغیر و لطیف غذا منایا و تباع و بی با دایمی معده نیز منفع میگرد و با غیر طبعی اسباب و با ناست که در نفوذ گفته شد
سرخ و غلیظ پیدا شود والا نمک که با دایمی معده نیز منفع میگرد و با غیر طبعی اسباب و با ناست که در نفوذ گفته شد
آن افق پیدا شد که نسبتین سبیل و بی گنوز از خرم کفش است که در یکون سبیل و غلیظ شک جلاب نوم است و این رخ و دفع معده مصطلک سبیل است
ناخواه بر سر خرم و در ناخواه بیت طلا نمون افش فامده جشار سامن کجایی جدی افتد که غذا یکبارگی خارج گردد و ازین سو برضرم و وجع معده پدید
می آید سبب و کسب فاسد است که در معده بند شود و یا سداق علاج بی کند و برای تبدیل مزاج انیسون مصطلک و غلیظ افش فامده و طبع که در سداق
سبب افش فامده که نسبتین سبیل و بی گنوز از خرم کفش است که در یکون سبیل و غلیظ شک جلاب نوم است و این رخ و دفع معده مصطلک سبیل است
انیسون حکم کفش بر یک در هر گم رخ پوست خیار دایان بر یک و در هر مقدسی شغال غریب ساخته در سه و هندی و قبل از طعام نرم کنند و در هر
دو غذا با زیر انداز که نسبتین سبیل و بی گنوز از خرم کفش است که در یکون سبیل و غلیظ شک جلاب نوم است و این رخ و دفع معده مصطلک سبیل است
بدر غذا و بطور قوه نوشا و مسود و یکوفه و حقه کوانتا کواکوش و حبس کفش کنند که نسبتین سبیل و بی گنوز از خرم کفش است که در یکون سبیل و غلیظ شک جلاب نوم است
خوردن غذا و انیسون حکم کفش بر یک در هر گم رخ پوست خیار دایان بر یک و در هر مقدسی شغال غریب ساخته در سه و هندی و قبل از طعام نرم کنند و در هر
نفع است که کون با دایان حکم کفش که در انیسون فطر سالیون کا شمر معده ضا کند که در هر معده باشد سبب فایز بنده جلاب افش فامده و افش فامده
الورم با دایان در او بر نیز نوشا و سبیل و بی گنوز از خرم کفش است که در یکون سبیل و غلیظ شک جلاب نوم است و این رخ و دفع معده مصطلک سبیل است
بدر غذا و بطور قوه نوشا و مسود و یکوفه و حقه کوانتا کواکوش و حبس کفش کنند که نسبتین سبیل و بی گنوز از خرم کفش است که در یکون سبیل و غلیظ شک جلاب نوم است
عطش اندوه علاج تحفط طبعی نیست در هر که نسبتین سبیل و بی گنوز از خرم کفش است که در یکون سبیل و غلیظ شک جلاب نوم است و این رخ و دفع معده مصطلک سبیل است
خوند که اگر استعدا باشد شی جشاسا و بارز که نسبتین سبیل و بی گنوز از خرم کفش است که در یکون سبیل و غلیظ شک جلاب نوم است و این رخ و دفع معده مصطلک سبیل است
سبب در خوش و خوش حکم کفش که در انیسون فطر سالیون کا شمر معده ضا کند که در هر معده باشد سبب فایز بنده جلاب افش فامده و افش فامده
فرزیه افش فامده قول از روی بر سر کسب کسب که در انیسون فطر سالیون کا شمر معده ضا کند که در هر معده باشد سبب فایز بنده جلاب افش فامده و افش فامده
بدون رخ و غلیظ افش فامده قول از روی بر سر کسب کسب که در انیسون فطر سالیون کا شمر معده ضا کند که در هر معده باشد سبب فایز بنده جلاب افش فامده و افش فامده
سکونت که در افش فامده قول از روی بر سر کسب کسب که در انیسون فطر سالیون کا شمر معده ضا کند که در هر معده باشد سبب فایز بنده جلاب افش فامده و افش فامده

جوز بود به نفعی پس بجزر حکامی بر مده ضار کنند اگر طبع قبض بود حقه باشد تا فرمایند صوم یا نفعی میوه که یک که در بوقع سبل تر نفع در حسی
 بنزای بود بجان باشد خود ندانند غلبه طبع غلبه بر مزاج بود که سبب تبوع طاعت لسا که غذا ندارد و کون ساق ربا را نضع و هند بر طبع و نظرت
 صد یا لطیفی از این نوشتند بر باب سبب مزاج بود که در هند کوی که مده هم چو درونی که غذا از غذا شربت هند و کایره و طعم که کند عسل کند
 ترک حرکت بد غذا نماید شربت اندازد و نهند مصلک سبل خود به یک چهار دم کوفته در سه طبل خمر انداخته بکار بندند و نیز تا نخواست مصلک خود که کند پوست
 بر شستنی بر آب را بنفشه طبع آمله آینه که بکار دارد و تصدیا طراوت کرم را یک حصص سماق گلشن و نعنع بر مده ضار کنند اگر حرارت کشید و کند و سبل خود
 در سنا و فراینگل سرخ پنج درک بیدار نماید پانزده پوست بیرون به مصلک خود سبل تر و در خمر شک تر نفع کون بر بر یک ده ساید و در شفا کین
 سحر قمری و شمش آج هند که بسکون قیامی و سودا و است خود و نفع مصلک بود نیز بار ساید یک درم به درم گفتند و هند قول بنا زرق غنی
 انوارت بفرمیا شد و سودا و معده بر شستی درین عدم عطش نفع قراقر و مده و سپهر و خروج سودا و درنی که از زمین جوشد و دگر نزد و نایه علاج
 برای جذب آده حقه باطل شدت نماید و بر صبر باسی تحقیر و تقویت و شیمی گفته شد بکار بندد با الوافست سپهر و متوجه شد و در سنا و سلاوس الف و قبل از
 حقیقه از ششای قیامی به بنده اندون آشته کلبل برگ مورد و در خمر قاضی بر مده و سپهر زما کند سرخ بریان خود اگر سبب و انقباض آده و اگر بکار بندد
 یا سپهر باشد خود افت و دران مخصوص و مده قی سهرت یافتن که دیگر ریخته شود و دیگر از سبب آده نصبید یا بود علاج حسب آده تقیه و در آل آن
 مافت که کند و نفعی در بکار آده نوشته شد سلیق زردن الف و بعد تقیه آن عضو تقیه مده مایه یا بود یا عطره قابله و غیره که کند یا قبل از مده
 اگر آده از مده تن بر مده بنزد و این در صیانت که آفته و به تیج جی بدید آید و بزوالش باطل کرد و علاج تقیه تمام بدن کنند مع رعایت حمی اگر سبب
 ضار غذا باشد که غذا زیاد خورد به ایام مده می که نیست بود یا سو ترتیب و اکل آفاوه تمام آن علاج تقیه یعنی که ندر تقویت مده نماید و نفع
 کل سپهر باشد و در مده بر بکار آده اطراف تربیت چوب سازند تمام نماید اگر سبب بود و این مده باشد و بدن سبب ضعف و مده و غذا آده
 و علاج سو مزاج گفته شد اما که نفعی قی که از ضعف مده آفته آن اشتربت که بود و شیدان مصلک خاندان تغذیه بود و در سحرانی و یا مایه مده
 آید و در مده مایه که از طرف اگر آسانی آید و غلبه باشد شکست و اگر غلبه بود رنگا سی که آتی باشد که دلالت بر مده و در و در علاج بندند بکار آده
 مناسب مده و هند مده کال کرد و پس اگر تب باشد شربت نیامد و فرسنگین نمایند و در قیامی شربت یا نضع اگر سبب مده باشد آده و علاج و باب آده
 بنزد قول بنا زرق کسی که طعام قی کند و آده و در مایه بود که در سنا و چینی بر یک شش شستن مصلک بر یک چهار مصلخ چندا فون بر یک
 تر ص ساخته کیت شقال و اگر لطیف باشد نیم شقال آب بار و هند و برای هیچ مده و آده و قیه شرب قابض بر مده و بعد استعمال این تر ص ایام فضا و بنده آیه
 در کند لیکه میل از سنا و ایام نهند قول جالینوس المایه فیه و در سنا و مایه و مده و نفعست بار با جبره که بود و مده سنا طعام قی که کند و در این
 فضا و مایه و گفته شد کسی که احتمال کل صبر ندارد و از خیار شرب آب بند یا آب تیج کرنش چندا و این حکم کرنش با دایان بند و اگر احتمال صبر در آب
 بند یا یا آب مایه که مده و هند و گاهی المایه را با طویل آینه خود نمایند و بعد رعایت قبض و در مایه که نایا کند ساق کون و در مده گفته
 که صاحب نفع مده و در مده غشی و عقب نفس می آید باید که آده قبل از طعام ششای خمر خود نمایند و بعد طعام خمر بیای قیامه و هند طایع اطباء می

تا خواه یا قرض یا بدهد یا قسط یا انگزد یا سبس گذم سپول بر هر یک قصب یا کوب یا تاش یا سه یا قفل گردانج شود و کوفته در حقه نونماده بطوطه تنباکو
 کشد و دو این بی بر گردن باری ریجی و تلالی و با دواغ **فصل بیست دوم در انقلاب معده** هر چه خورد بعد از هر بیجی باید سبب در وقت
 کردن آن عشره و ده صاع انداختن پس بکنک غدا نمزد و دمای مذکور آید اما سبب تر اثرش از آن بلند و یاد آن اسوی معده بانیس نماید و صد و نوزده
 مکروه داشته یعنی منفی ساز و فرق از یاد او سگشت کرد بر این پنج بیجی بر آید از متن و در بیست یک باشد و در الما و سوس بی و منق باشد که در وقت کشت
 طویل نموده و صفوت کیدوس اسامه از یاقه بخور کشیده و ایضا خروج پوست باریک رقی داشته و در وقت دو وجع در حوالی ناف و از اکل اشیا می ترش و تر
 انقلاب معده گواهی دهد علاج شربت لیمو شربت انار و شربت مصطکه کند و بدهد و آنچه در سچ گفته آید بکار برند **فصل بیست سوم در قلع معده**
 مرضی از غایت اضطراب چنان باشد که گویا در غا که گرسنت و از شک شکلی میگرد و بر غم مانده بود و باشد که در جوانی غنی یا بی اتعافت و اگر سبب
 صفرا باشد که در صده تولد شود و از دیگر ریزه آید و از فصل فی فیند و این که از آن **فصل علاج** سبب غلبه آب گرم خود بی آب کدنگ خیار شربت بر شربت سیب
 و هند شربت لیمو شربت نارنج شیر خرد آب انارین بر هند است و بود قدسی طباشیر کلابه آینه خورند مندل کافور پوست کدوی ترش کلاب بر صده خوار نمائند
 باقی تدری و قی بنید اگر سبب مایه و بار و شکست بکفیت و دیوان ملوت حمونیت بود و در حقیقت باشد که در صده گروا یا آید و در قی غنی سودا و گفته شد
 در استحا بنید **فصل علاج** غلبه علی بطبع شربت نوشیدنی کند بدهد شربت نهستان آید و این بکار برند و باقی تدری از قی جویند **فصل بیست چهارم**
 در اختلاج معده یعنی حرکت خفان مانده و صده عارض شود سبب اگر گاو و گرم آید باشد که در صده تولد شود یا از دیگر ریزه پس از آن حرکت نیم
 صده یا در لجزای علی صده بود باشد که غشی و خفان باشد شود و غشی و تنوع رنج و دانه و علاج این بدو تعلق صده است و در استحا بنید اگر سبب کرم
 باشد قلع و وجع مایه و غده و صده و قلع نفس لایع این در خواب **فصل علاج** حقه کنند سسل و هند و بعد از قلع قلع و در آن کوشند اگر سبب کثرت جماع باشد
فصل علاج ترک آن کند آب گرم لایع طرباب اند **فصل بیست پنجم در حرقت معده** سبب و یا اکل غدا غلیظه چون آن فیه و فواکه غاست که در
 صده خور نشود و بر صده مانده و از حرقت صده در شش گرد و یا طوبت خاک که در غم صده خور نشود و از حرقت ترش گرد و یا سودا می کشید که از حال بر صده ریزه
 و اعلات وقت نماید پس از آن اکل غلظات اعتقان طوبت افتد و اکل قلع مژند و آن نماند و دیگر بعد اکل طعام هر چه با کرم گرد **فصل علاج** اگر از غدا غلیظه
 و طوبت باشد غسل نمک بطبع قوت شربت آینه نوشندنی کنند و کرم بک بریان مطبوخات بر صفا خورد و دمای صین بقویه جویند که سبب سودا
 باشد سسل یا سلیق چپ زنده پس کسب جین خوری نوشند بلیمه یا آئمر یا دهند غدا غلیظه سوزند **فصل بیست ششم در حرکات و غده معده**
 اگر سبب انقباض و در حریف لناع و اخضوی بر صده باشد که انقباض و افتان عضو گواهی دهد و غدا منظم بر آید یعنی یا اسهال **فصل علاج** تنه صفر ابلنج
 شاه تر کدنگ شاه تره جمار کبجر بر هند و قوت صده کنند اگر سبب و بخور باشد که در صده و غلی معده عارض شود غدا منظم یعنی یا اسهال بر آید و باقی
 آثار جویند پیدا باشد **فصل علاج** قرض طباشیر که در زعفران بود و بر صده و غوت میا لایع سفوت لایع اسامی یا صفا یا قی تدری زک بخوری و بخور صده
 جویند **فصل بیست هفتم در استخای معده و تهمل نشیج معده** سبب استخای شدن معده است از فضل طوبی پس اگر نفس صده
 مستخرج شود و سبب یافت لیدلما است گرد و صده بر لیس بلند تر شود و پشت فرو رود و صده هضم بر آید و اگر از صده معده که صده با نماند اعضا ملوت

برین شکوه میگردون بسبب افعالی شدم بدین کفایت نمیکرد بعد از مدتی بسیار مدتی که نتوانستند به بارهای غایط رفت و عقب آن مانی غول بجایست
ماند پس بعد که تلبه خواب بهین حالت روی میداد بوقت بلای شتم که نزد گرم از سر فرود می آید فرمودم که علق شغری را کرده خردل فرومون بتراکر ملاکن
بهینان کرد و سهال قطع شد قول کا بسیار اگر داده نزد گرم باشد بدین نزد گرم کند قصد حجامت نمایند تفتیه بطبع پیدا پس بگل سرخ کثیره نغزان نماید
شریت نشخاش بدین مندل گل سرخ آفاقا کوکنا رخصض کلاب بر سر طلا کنند یا شوی و داک قدین نمایند و وقت فراخا سهال گل سنی آفاقا صندل
هر یک و نیز همان مورد هر یک چغندر یک بگلایا بر معده طلا کنند و هر صبا که از خواب برخیزد قی نماید اگر داده در فرموده بود بقی و اگر در قعر و باشد
با سهال پاک کند و بعد تفتیه منع نزله و تقویت دماغ کوشند بر سر شانه کنند پیش سر خازند و بجز در شت مال عسل که ندانند به مقوی باغ بر سر طلا کنند و در اطراف
بندند و هر شب وقت خواب قمری شخاش بدین و بعد شخاش کثیره کلاب یا بطبع حدی در اسل سوسن قدیمی علق آن خمیر آن آینه غره کنند و بر روضی را درون
شخاش تین بر سر نمایند بل یونیزه روضی گل سبزه که آینه بر سر نیزند که تقوی سر و چکل فضول معتدیه است ریاضت کنند که محل داده دماغ و مولد غلط نمیکند است
خس کاسنی خوراک است با شمرغ و تقطیل غذا نمایند اگر ضعف آید صید مال که ککک بند خرمز و جاب نوشند اگر مطلوب بود آب منوع خمیر عسل نوشند
و اگر علق صاوت شود آب نمک که صنعت باغست از غده غلیظه و تقوی باغ و حبیب طبع نمک بر نیزند اگر داده و غصه یابد و دود نیزند که در کفایت
بجب صبر نمایند علقش بدین و سر غره خشک اند و بعد با بون شوند خردل انجیر بر سر طلا کنند بطبع یابد و نه اکلین در منجوش شست آنگلیاب سازند که با پنبیل
نغوزان با بوسل جوشانده قدیمی شکست آینه یا بایا بکنجین یا آنگلیاب آینه غره و کفایت قدیمی سر و دود و شست و بعد صلیق شمرغ و داک و سبزه که آینه
بر سر اند و بعد با حقی آب سلق سر که قدیمی نمک شوند روضی گل پاک یونیزه و سنبلی آینه غره یا روضی خمیر از غره بر سر اند و بعد بر سر آب
سلق طلا کنند که شخاش کوشند بدین شخاش بریان و در غده بیهوش بینی و در ملا و نه طلا کنند بر مجر نیزند و دودش در بینی رسانند داک قدین یا شوی که تقویت
معده بسفوف پودینه غره کافیه مرغ عصافیه و راج تمبو که کل بریان حب منو نیزند و نه سفوف لغع پودینه عود و صطک ترفضل را بر سر اند و نه شتی و دود گرفته
اگر کسب انصاف و نه بیهوش بر معده باشد استلای تن حساس خمیری که از بدن بر معده میریزد و سر اگوت قوی باشد و طبع نفع مایه یکند که از غذا مایه
فاقد فو گردد و اگر بدین مطبوع شود و صفت بعضی بخت بسیار و قدیمی غرض مورد گلن رجب از آن خود غره کاسنی سبزه که جوشانده و نه اگر بدین سهال
قبض طبع و صنعت باشد بر عصاره اقصا و در نزد گرم سبب سود بدین رگل شرب باشد چنانچه در فصل نفع است که غده یا شمرغ یا آنگلیاب یا طما که کثیر
عقله که در تن شخاش و غره قراور علق راج تقلب متاد و یکند به در غذا و چه در ترتیب چنانچه در غذا و غره کفایت غده تقلیل غذا کنند ریاضت نمایند در اطراف اند و نه
انجوا و نه صطک لغع کوشند جوش خود جوارش سبب صفت بعضی سلوق مطبوع یا صیتی کرد یا کون یا خوا خردل خود در صورت قابض نوشند به کاشنه
تا عرق آید چون عرق ناسل شوند بدین جعبه عبادت جوع نمایند جوارش شک صطک ترفضل خمیر غلغلین ترفه جو به یعل سبک یا بر بوسل استند
جوارش عود و قاقا که به صطک سنبلی و خربا به شته جو به یعل ترفضل سلنی عود و لطفا لطیب و رگل سر نیزند و نه سبب سنج سبب تکمیل فخر شک عفران
برای بوسل آینه اگر کسب استلای بدن عود و ققت غلغلین باشد و بعضی که کوشند و به قوت باشد و در روی طمان و فضل و نه کثیره الطوط و نه المقداد
و نه یک یا نه عود و آستوگی کاشی و به علاج فصد کنند غلغلین غذا نمایند یا شخاش تن کنند تا مرقع نمایند بفضله و در اند ریاضت کنند و ساری سبب نمایند اگر

سفر علی شربت لیمو و کاسنی بکار دارد اگر مزاج کبد باورده و هم مرغ باری یعنی خورد مرغ با نخاصیت معوی و حافظ کبد است و موثر تر فعل کند و از بارنگ
خیار بزرگ باوریزد و اگر فزونی و تافه و شود تا کشتن بزیه و اویختن تر فعل نماید اگر فزایش یابن باشد اما الشیرین بزرگ باوریزد و پیچیده بخت کند و مرغ چرب
مسکه کلوکد و مرغی از نشسته تخم که و ساخته خورد و حمام مرطب نماید از تعب خشم و صوم و غیابی و حمل مخصوص در هلمی حار یابن بریزد و اگر مزاج کبد سرد
باشد تخم کفشد و دسالتیو یکبار مرغ کباب نان خوری بریان و خرفستق موثر و صلا علی علی جواهرش از این کبد دارد و اگر سده و کبد باشد صفات در
فاطمه بنجین، جدو از بنجین، شمع سده اندک مرغ شمع سده حار یابن است و تخمین شمع سده بار و مرطب **فصل اول در رسو مزاج کبد و در عطش**
تلفی و همن بویست زبان، علت اشتها بقض شکم سرت بقض حرمت بول مصرفت جیب حرارت کلس موضع کلکلس اگر حرارت اشتها بود و خون را سوخته با
یا بخوبی بدل جرب غریبه که در و قش مثل در و قش و لالت را خرقان خون نماید و قش غسال که بضعف کبد و سیاه بر عروق کبد کند علاج آب کاسنی آب
اناریم شیرین تخم فاین لعاب بقول شربت صندل شربت لیمو بنجین در هند اگر حرارت شدید بود آب سرد فاشتا نوشند قرض درک قرض کافور آب کدو
آب تربزه می خورد و بعد از الشیرین کدو کاسنی درک بطبع بود و نوشند اگر حرارت اشتها بود و مرغ و دسالتیو سرطانی طباشیر شیرین و خرفه آب شربت مندی است که در
اگر سده باشد شربت دینار بنجین و دینار بنجین بر روی خیا شربت آب کاسنی و هند اگر طبع نرم بود قرض طباشیر شربت حاض ب برب سیب و هند و طعمایک و در قش بود و
که صفت خاصه اگر سده هم بود و مگر درک و آب یا هند که در حکم فید اندک طبع نرم بود و بعد از قی حاجت باشد شرب و پیچ بریان بزرگ ساق لوانی و
و اگر طبع قش بود و حرارت بزرگ تر مندی و دروغ و پیچ و هند و دسالتیو و هم مرغ و حار یابن در کدو جودس و قش صندل گل سرخ آب کدو شربت
یا صندلین گل سرخ بر یک و قش یا شربت یک کدو که در وجود کافور قرضی آب غلبه الشب قرضی سرکه کبد و ضا و کدو گل سرخ چها صندلین و کافور قرضی
بجلا بختیخته قرضه آلوده بر کبد نهند و آب و پیچ و در قش فساد و لون جرب یا ضل لب بنان و دال لظیف عیدنی یکی بزرگ گاهی نیم گاهی نجات و کفوش غوث آب کدو با
کدو لوانی چون میدیتین کدو یا لظیف و سیاه گرد و دسالتیو عسل بطبع ابدان غلبه الشب آمیخته بر صبح نوشند و سیاه بکافور و هند و آب یا دسالتیو
غلا سفید بطبع نرود و فاد و بنجین اگر گاهی ریوند و دسالتیو بکافور و پیچ و هند و آب یا دسالتیو و کدو با کاسنی و دسالتیو شربت فید لظیف
بار و بریزد مرغ و دسالتیو کدو کبک عصاره فید از این کون قش لوانی آب کدو ریوند و پیچ و هند و آب یا دسالتیو و کدو با کاسنی و دسالتیو شربت فید لظیف
و در قش صندلین گل سرخ و عطران دروغ و پیچ و دسالتیو و کدو با کاسنی و دسالتیو شربت فید لظیف و کدو با کاسنی و دسالتیو شربت فید لظیف
و در قش صندلین گل سرخ و عصاره کافور و دسالتیو و کدو با کاسنی و دسالتیو شربت فید لظیف و کدو با کاسنی و دسالتیو شربت فید لظیف
بکسجین عسل برای سو مزاج بار و دسالتیو و کدو با کاسنی و دسالتیو شربت فید لظیف و کدو با کاسنی و دسالتیو شربت فید لظیف
عطران شربت لیمو که در قش و دسالتیو و کدو با کاسنی و دسالتیو شربت فید لظیف و کدو با کاسنی و دسالتیو شربت فید لظیف
اگره و دسالتیو و کدو با کاسنی و دسالتیو شربت فید لظیف و کدو با کاسنی و دسالتیو شربت فید لظیف
بیا شرب لیل سو مزاج نرود و دسالتیو و کدو با کاسنی و دسالتیو شربت فید لظیف و کدو با کاسنی و دسالتیو شربت فید لظیف
لطیف لیل کدو با کاسنی و دسالتیو شربت فید لظیف و کدو با کاسنی و دسالتیو شربت فید لظیف

خاکه بنوشند و در تخمین فرافرا کنند تا بدبول کشند و ریاس بپوشد پس در زبان عطش صلابت قوت خون نزال کی بران علاج آب انارین آب تربز
 آب نیار آب اسپندل احباب بهدا شد شربت نیلوفر شربت ششاش شیره خرقه شیر قند مسکود سهند خمر سحران اشک شیکر که در غلجی برگ که بپوشان
 الحجه نما را می تواند صفت بعضی رغن بادام و حیره جوس خوردند و از رغن بنفشه رغن کدو رغن بادام و موم آب برگ کاسنی آب برگ خرفه و طی خسته
 برگه مالند و در تطبیق فرافرا کنند تا بسورالقهیقه دست قانگشند و در موی مثل اعضا شیرینی یا شورینی پس علاج چایسلین یا طبعی ننگ را بنویسند و بجا می آید
 تسکین طبعی نیلایشه شکر که در نفع ترسندی اگر چنین آیدند و بهند طریقل صغیر خوردند تسکین غذا نمایند یا آب کاسنی آب غلبه ثعلب مغفول تسکین کنند شربت
 غناک سبغین آب انارین منداقی هر چه در سوز فراخ حار سادو گشت بکار دارند و صفراوی حرارت یوست تمجی ذهن صفت لون قی زرد سبز اسهال غلظ
 تب علاج جفت طبعی نیلوفر مغفول کنند اگر تسکین نیاید بیلز در دهک مغفول گل سرخ طباشیر برگ کاسنی بلوند سفسون بادیان برگ یک سائیده
 سه و درم شیر شیره بند اگر حرارت کوی بود و دفع گاه و وقت نشد قرض طباشیر برگ پیر شربت و در دهنش شیرین شکر گاه و دفعی بانی هر چه در سوز فراخ حار
 سادو گشت بکار بند و طبعی ریوس ریاس جفت غلظت بولی قننی صامیت لون تیر چشم اطراف لین طبعی نقل جانب است علاج مال الاصول بند
 تنفیح سبب ابراج فیقرا و غیره که در غلظت کبر و در مریغ و عصاره خوردند و هر چه در سوز فراخ بار سادو گشت بکار بند و ساق و دفع ما نه اند تا بدبول نیاید
 اگر اسهال غلظ بود و در وقت تیر سحران تیغ بولی برگ سدر بریان کرده گلاب ترنوده و بهند و سوادوی نزال عطش ترس نفاک فاسد علاج مال الاصول بند
 طبعی فیتون واجب فیتون یا اگر بکوبند فیتون در رغن نرس رغن خیری رغن یسلین رغن سوسن رغن بادام که باشد و در موم و درم که در غلظت قمر
 ساخته مالند و بعد حمام رغن بادام ترسین کنند و در اشک سهند صفت بعضی تخم شکر و دایچینی نان اشتراب کنند یا مار لیسل بکار آورده مالکم یا پختنی
فصل دوم در ضعف که صاحب ضعف کبد را بکوبد و صاحب ضعف و دنج کبد را کوبد و گونید سبب او یا سوز فراخ سادو یا مادی است که
 در کبد افتد و آنرا علاج این گفته شد یا صحر کب یا حصا کب یا سده کب یا یورم و شق کب است و این با گفته شد و آنرا علاج آتشار انجا بونید یا کله سزا
 مجا و کب چون معده و دواره و سپر و درم و سینه نگردد آفتی پیدا بدو اشکرت او در کب ضعف افتد و متا در معده و فساد افتد از آنجا کبوس ناسوده بگر
 رود و قوای بگر از شرم او عجز آید و بدان سبب بل ضعف نماید و گدازه گاه در مرار هفا افتد و صفرا از کب تب نماید چنانچه باید و چون صفرا
 از کب بفرغ خود آید که ضعف در قوای کب پیدا می چنان در طحال و رحم و دیگر اعضا که عند وقوع فساد غیر فسیف خود از کب ترسند و این بعضی ضعف
 وی می گزاید و سبب قوت و ضعف سبب ضعف و قوای اربعه کب یا در بعضی می بدین آید یا کله خا و یا بضر که تر سوزی و تسی ضعیف شود و یا
 از تری و دافعه اشکی اما آن ضعف کب یا به سبب که باشد است که باز شل غصا که بود بدن از ترشوشه تاب و بود مالگر و دو و جی ترع متدینجا
 راست دقت نفوذ غذا سوسی بگر پیدا یورم و بدن سبزی یا سفیدی یا زردی یا کدی گراید و تیرج در چه پیدا آید اما آن ضعف خا و یا به سوز
 سفید ترع که المقدار بود بدن از ترشوشه و پس از کب ترسند و قوا معتدل بود بدانکه فقط افتد و رجا بدست و دیگر قوای سالم خاصه اگر معده و جی
 باشد اگر رنگ و قوام مول بر حال خود بود بدانکه گفت بهما ضعیف تر جا کرد و نه نامد که معده تر آت و داشته آید اما آن ضعف یا ضعیف تر بل ان
 تیرج و بدن ساق و غلظت یا به بیان بل قوت و بعضی خون و قوه قیض بر آید اما آن ضعف یا کله نقل قیض که عند تیرجش کب کبوس می بگر احاشش

سوزن آب است که بر آرد و خمره بر بیاض برین آلوده نیست یا آرد سیم که در سیم هر یک سله و ش آب دفع و خمره خاک کند آرد و با قاعا در سیم آرد سیم
بر بنجاف سوس گندم هر یک چنانچه پیش عملی هفت آتخته یا بر بنجاف اکلیل تخم شبت مورد اسطوخودوس گل سرخ جوهر سر و گلنار هر یک و ش آرد سیم
سلا و ش سوس گندم و دوا و ش با العسل چنان و ش آب شبنام یا آب ماچوب زریا آب سرطانی آتخته یا گل سرخ گلنار جوهر السور هر یک و ش آرد و با قاعا
فندق زبل بر شش او ش بومادران جریش گندم هر یک و دوا و ش با السور سلا و ش طلح بر بنجاف یا یکتیر و خمره سخته صفا کند که در زمینها نموده اند وقت آن
آب بکار دارند نموده آرد و بجا ذره و مقویه بر تمام کند آتخته بصفا یا چند روغن گل و روغن بومادران و روغن شبت و روغن عطران و روغن سبل هر یک و ش و کزهر
او ش گداخته اکلیل جوز السور و او خمره شبت مورد و قصب از زیره گلنار هر یک و ش ساید آتخته بکارند آتخته یا روغن باغین بطور دهنده که پوست بدن و زخم
رسد و شتاب کرد و دو گاه بجا بومادران سلا و اسطوخودوس سوس گندم هر یک شتی خربق سود و سرید هر یک و دودر جو شاذه صاف کرده و روغن صندل
روغن میس هر یک و دوا و ش نمک و دودر آتخته صفا کند خمره شبت جوهر آب شربت جلاش دهنه شربت اصول برود و دوا و ش نوش آتخته اکلیل گل شبت
نماید و از اشیای طبه ماهی و قه و کوفه چندین بار بکوب مرغ طیار مرغی خود آب نان خمره آب با دیان نمیکرد و با شند و زخم را که در شیطانی طلح و کوفه شبت
نوشند اما که در حرکت و بیداری نماید و کفین طلح را در آرد و آتخته **نقشه سوزن زریا** یا که معمولی بچون زعفران بطول یک شبر مانند زیره که از بومادران
طرف آتخته است خروج آب و از اندک سبب حرارت که باشد شدت عطش صفت و بعد روغن حرق مجری بول حرق یا صفت بول علاج یکتیر برین و روغن سنی
عسل آتخته در بوطیخ بلبل یا نیمه فاسوس آب سبب آتخته تقیه نماید و در سه سل از دوا آب بازارد و سه سال آن خمره بود و در سه سل جهت تقیه کبد
شربت یهوش شربت سبب شربت صندل شربت زک شربت انار دهنه اگر ضعف غالب باشد اما که گشاده و بد روغن حرارت کبد تقیه است آتخته یا آب
ترتیب یکتیرین دهنه که در شربت شربت سبب سبب کلاچ یا فاسوس مرغ نمیکرد و در ک نوزاد اگر سبب و در ک باشد با شند و زخم را که در شیطانی طلح و کوفه شبت
و در ح سبب کفین تبدیل فاسوس یکتیرین شربت سبب کلاچ یا فاسوس مرغ نمیکرد و در ک نوزاد اگر سبب و در ک باشد با شند و زخم را که در شیطانی طلح و کوفه شبت
انار دهنه شربت زک یکتیرین زریا شربت فاسوس یکتیرین شربت سبب کلاچ یا فاسوس مرغ نمیکرد و در ک نوزاد اگر سبب و در ک باشد با شند و زخم را که در شیطانی طلح و کوفه شبت
بول بر آب عسل آتخته هر یک سبب سبب کلاچ یا فاسوس مرغ نمیکرد و در ک نوزاد اگر سبب و در ک باشد با شند و زخم را که در شیطانی طلح و کوفه شبت
و زریا که در شربت سبب کلاچ یا فاسوس مرغ نمیکرد و در ک نوزاد اگر سبب و در ک باشد با شند و زخم را که در شیطانی طلح و کوفه شبت
نماید که گوشتک را در دوده و چون دست بر نهند و از طبل و دهنه و ناف بر روی آید و این خود در شربت سبب کلاچ یا فاسوس مرغ نمیکرد و در ک نوزاد اگر سبب و در ک باشد با شند و زخم را که در شیطانی طلح و کوفه شبت
لطوب معده است و با حسی است که سبب این نرسد و بنهم معده است خواه از ضعف بنهم معده باشد خواه از غلظت و غلظتی فطری است که چون خدا
چنانچه بگوید معده بنهم نشود و آتخته کبد الان با زریا آید و سبب قصه حرارت آن غذا تسکین بر با هر دو دوا باشد که از تر تقویه معده یا که بول را با شند
زریا که از احوال حرارت نیز نه شربت و بنهم و در علاج برای اخراج رطوبات غیره بنهمه غلظت و دهنه که در کلاچ یا فاسوس مرغ نمیکرد و در ک نوزاد اگر سبب و در ک باشد با شند و زخم را که در شیطانی طلح و کوفه شبت
و لغت کند چینی که سحر کند با فراط باشد و آتخته که کفین شربت کبد باعث تحریک و عطش است باعث در محرومی انداخته اند که چون سخت است آل
کفین شیشای یا که بول کلاچ یا فاسوس مرغ نمیکرد و در ک نوزاد اگر سبب و در ک باشد با شند و زخم را که در شیطانی طلح و کوفه شبت

[illegible]

نوشند و رنگی دیگر بر او صفی از سر و اطراف و دوازده عدد و مورد و ده که آینه دهند و یک زهره و یک انگلی سکه نینس با سیل نخل نوشند با سی بی نقی افش -
 و یک زبل بقر و یک شکی با آینه سکه نینس چونانده نوشند و زهره غلام هم مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 سنا شیخ هر یک یک نمک سنگ یکین نخل بر روی یک و دو سیاه مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 سبل هر یک یک نمک سنگ یکین نخل بر روی یک و دو سیاه مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 دهند مسقوف برای استقا که با سیاه مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 تربت چرب نموده و نشت حصه که ده بر روز هر یک حصه دهند مسقوف کفین کون بر سر شکر کفین او این نیون سارون قطره یونیکه و نشت
 سدریم یک کینس با نشت و ده بر روز هر یک حصه دهند مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 اصول شربت بر روی بر روی شربت و ده بر روز هر یک حصه دهند مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 در قه بر روی شربت و ده بر روز هر یک حصه دهند مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 بیت عدد و نشت و ده بر روز هر یک حصه دهند مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 چشم که نشت و ده بر روز هر یک حصه دهند مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 از وی را نشت و ده بر روز هر یک حصه دهند مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 یک که نشت و ده بر روز هر یک حصه دهند مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 در نشت و ده بر روز هر یک حصه دهند مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 باغ و نشت و ده بر روز هر یک حصه دهند مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 در نشت و ده بر روز هر یک حصه دهند مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 بول که نشت و ده بر روز هر یک حصه دهند مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 هر طوبیات تحلیل کند قرص زر که نشت و ده بر روز هر یک حصه دهند مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 بعون کاسنی قرص زر و اصل سوس گل سرخ و نشت و ده بر روز هر یک حصه دهند مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 سر و نشت و ده بر روز هر یک حصه دهند مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 صندل سفید صندل زرد و نیون و جوایا نخل و نشت و ده بر روز هر یک حصه دهند مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 مراقب مفید جوارش را چینی نخل بر روی یک و دو سیاه مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 شقایق مقوی معده با نشت و ده بر روز هر یک حصه دهند مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل
 نانخواه که نشت و ده بر روز هر یک حصه دهند مسقوف ترب که یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل و یک سیاه چشمش را جوایا نخل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بعضی گویند که دو دهن دار و لیک چندان قهرمید که یکی میناید و شعیل برنج نوی است قریب بایستین است این عرض یک جنب بطول است چنانچه
قولون در این اقرب بر سینه است تا کلیه است رسیده بر مده و کلیه چپ گذرد و از آنجا تا در کمر رسد و درین فضا قدرت این بر آید ششم
سیستم چپ که همیشه است همانند قولون باشد اما مقعد آن خسته و دامن هر سه را غلاف گویند **فصل هفدهم** اما عصبی اشرف از حرمت لهذا انا را ده
اما سوسوی سر تخم زنده و در اکران او ملکت کشند که چون مرگ شود علاج دیدنی و در آن سرش باشد علاج معده است و هر چه بقوی معده بود و قوی است
انتباه علاج اسهال ایضا بقصات و تعلقات کرده میشود و بسیار است که محتاج به غریبات شوند و گاهی علاج کرده میشود و بحدت و موصفات و موصات
سالم و موصات که تریکله و سوسوی خلعت بنیاید و تخم لایق الاشیاء و حمام و درک که توسیع مسکن و در وضع مجامع شکم است چنانکه ساعت تابان
اسهال است و گاهی میل اسهال با اسهال کشند و تخم سیب و الصباب داده بر معده و اما مانند آن بچان بداند که قروح و آفتاب و جراح سمیت را بهر حال
کشند مگر تا از ریح پاک شود پس آب یک گندم خفته نماید بعد بهت اندال گل خفته و آب باران است که خفته کند و شفا دهد که برای تخم سازند و یک در طول
بقدر شش اصبع بنموم بر لیس بود تا در سینه بایستد تا مرگ فرزند و از اول و قولون که محل قولنج است سرایت کند خلعت و دیگر نباتات که برای دفع و کرم غریبات
و غیره سازند و نباتات که در سینه استمال کنند که حدت بود بر سینه استمال نشاید و دفعن گل معقروت برین بار و برین بار یک سکه برین بر نازد و از
آفت محفظه باشد و برای دفع تبش نشاید و از حدل برین سازند اگر کافی بود که سر تخم کشند و درین عقد قمری نمک آبیخته نشاید سازند اگر لیکم کفایت کند در بل افلا
افزاید و تا که از دایمی کشاید بلقیه نیز از دایمی که میبوست در اسهال آب بود و قش برین آب آید یک سکه برین بچک کرده نشاند و شفا دهد
گرم است و دایمی قوی این ممالوت ترش شده بر داند و از اسهال او بچکد و عمل و برایش معقود کردن قوی العمل فلولی حدت بگوید و شفا دهد و در یک
طرف رسته بچکند و در سر رسته میر و از اندام حصول طلب برین توان کشید که یک دو ساعت نماند و تمام بداند و بهما چید و بر سر
و استعمال غریزات تا که در وقت قوی بود و نماند و در ریح ضعیف و شراب حدت آن وقت است که حمل و اسهال و در دهن و حمل و از گاه و بگاه است
که طعمی است که در ریح ضعیف است که طعام در امعاء نماند و زود برین آید قول **البقرطاسی** که از آن
بود برین ششایی خاص پیدا بدیست و گفته اند درین مرض بد باشد و در ریح درونی اما بسیار اکثر است و در دهن است بمعا غلیظش لمعی برین
میست زبان لغز معده وقت خروج بر از احساس سوزش و وجع در معده و لیک بر آن ساعی از شراب آب سرد و در وجع غذا غیر بنفشه یا انکی بنفشه
و هر چه که باشد باز بد قوی آید وقت مرور بر و در احوال وجع نماید علاج فصل کشند تخم صغیر یا تخم زنده یا زنده که در کافور بود یا آسان بداند که کشند و لیک
برنج کفک عدس و درین باد است که درین معده قوی نشاسته کثیر العای بسیار لایق است و قولنج و شراب و در ریح و در ریح و در ریح و در ریح
و در بنگل سرخ طباشیر تخم حاض بر یک در دم ساید آب انار یا دروغ آبن یا سنگ تاب هندی و عدس طین بر نیم یا زنده بر دهن و از شرابی خاص
برین نماند و حرقت نیز در باد و درین شراب بران مرغ یا برین پاهان و آب انار و در طلب آرد و چکان گل سرخ سمنل پوست انار آب سیب ترش آب سوز
شکم نما و کشند و در دهن و در دهن لوندانست و اندر سفوف طباشیر طباشیر انار و از دایمی و درین عی که برین معده که در گل سرخی بر
شرقی شفا لی بشرت سیب ترش یا برین اسهال مفید و سفوف طین گل سرخی گل مخموم طباشیر کبریا گل سرخ بر شرابی شفا لی حقه میر و در

خود برنج پوست نشا خش تخم غنمی تخم روجوشانده صاف کرده وغن گل صفت عینبی نشاسته آیمخته محقن کنند و در نور سطح سرفوی امعاء و دغدغه در شام
 و غن خشک یعنی گاهی فوق نانت و گاهی تحت نانت و گاهی در بطن و خروج غذا غیر متعین نیمه صیدین و غن علاج فصد کنند طباشر یا شیره کاسنی شیره
 خرفه اعاب بدهند آب گندم چند روز به آب غوره ترش کرده و نور بطلب تراشند که آب برگ سید برگ بارتنگ برگ انیسول برگ انیس
 آرو جو یا شامه و نمایند نسل گل سرخ آب سید آب یطلا سازند و در اجتماع بطوبت فاسده و در معا خروج بطوبت ابطا غیر منضمه قوت لبث غذا
 و امعاء و این افعولها سکه و یا نمکه که اثره علاج کنی کنند و بحسب مبرایانج تفریق نماید و با تفریق صفوت حب الکوان قرص کلان روهند و آنچ و در اسهال
 رطوبی معده گشت کار برنده صفوت کلان و دهنند یا قلا بر که نوشانده نوشند و غن کشند و عطش صبر نمایند که آب مرغ عصاره کباب صفت
 بیا چینی کون سماق زرد که خوردن گاهی بود و چند روز به اسهال ازین شیره پیه نهند کنند و در سر مزاج طب ساده معاکه پنهان بر جرم
 است وقت سکه صفت شود و آما این مثل رطوبت فاسده اما درین ابطا هم هیچ رطوبت نمی باید علاج قرص طباشر قرص موجود و کور صفوت فاصه
 منصفه دهنند اسود و دیگران غده و افق که ایس باشد خوردن روغن گل گز نانت و یا در امعاء اندر قرص مورد و صود سماق کلانج گل ارغنی نشاسته بر
 بلوط هر یک ده پوست اما غصص هر یک پنج رطل یک قرص سازند شربتی و دو درم یک سبب یا آب بر خالص اسهال کنی و در اسباب صفر یا در امعاء
 اعضا - حدث النعم و صفة وقت براز خروج صفوی زرد گاهی نرسد گاهی نرسد گاهی نرسد گاهی نرسد گاهی نرسد گاهی نرسد گاهی نرسد گاهی نرسد گاهی نرسد
 قابض قرص کلان بر چند جادرس ازین شیره پیه کرده بیا چینی که صفوت سماق و خوردن آقا قلا بر که نوشانده نوشند و غن کشند و عطش صبر نمایند که آب مرغ عصاره کباب
 آب بر شیره کون سماق زرد که خوردن گاهی بود و چند روز به اسهال ازین شیره پیه نهند کنند و در سر مزاج طب ساده معاکه پنهان بر جرم
 فصد عصب یا در فصد صفوت بر بیداری و غن صفت آما و علاج این بهاست که در فاعل گفته شد و در فاعل صفوی صفت براز خروج صفوت فاصه
 گاه باشد که فشی شود و این اکثر اکل نوا که فصد علاج باید از در حب لرشاد و در سماق کلانج هر یک نیمه خور لرشاد همه اسانیده و دو درم دهنند یا بنگ
 و دو درم انیسون نیم پوست نار درم الاخون هر یک نیمه رسانیده نصفی بر شربت عید یا آب و دهنند یا تا قبل از غذا خوردن و شبی تا بعد از آن علاج جادرس
 لغت داده و روغن گل گز پیه کرده درم یک سر و دهنند اگر خوردن صفوت طین بهم آید و در لرشاد و درم بر روغن نوشانده تا شب شود و درسی و غن
 آیمخته دهنند اگر چشیش شود و بر سر سنج نمایند و درم الاخون شغالی دهنن بقرن درم گلاب یک پیال آیمخته قدسی پیه بیا فزوده و در با جفته کنند فاده و در بنجان
 از روغن غذا منضمه است که در آن گلابیده بر آید و از کمره سالم است ملا که در امعاء نیز منضمی افتد پس سبب اطلاق انقباض منضمه منجمت است و در
 کیسه ای بیدار تو ممتدل می باید قول جوان کور و صبا و در شکر تدیکر انداختن باوه موجب نمایند کین تدیکر انداختن باوه موجب نمایند کین تدیکر انداختن باوه موجب نمایند کین
 صفوی و دهنند بیدار و دهنند درم یک سر و دهنند اگر خوردن صفوت طین بهم آید و در لرشاد و درم بر روغن نوشانده تا شب شود و درسی و غن
 صفوت شد و فصد خوب غلیل لمدار تو وقت چهار چار ساعت دادند که صفوی گرم گرم فاصه چهار چار ساعت بر جوده و شکم نماند و صفت شکر که در فاعل
 کافی بود یا دیگر در دهنند و درم یک سر و دهنند اگر خوردن صفوت طین بهم آید و در لرشاد و درم بر روغن نوشانده تا شب شود و درسی و غن
 جوش دهنند که بهشت اوشن و در جوش انیسون و دیگر خشک نموده بودند و درم الاخون و دهنند و دهنند ساعت تدریجاً پس صاف کرده و در پنج اوش این شربت و رو

استمنه و هندی حب احمر فیون پنج شکر و دو نیم کلو بریان کینیم قدر ماش خوب بنزد اگر سال شب باده شود و سیل و اگر بر وز باده شود و آب بپوشند
 شربتی یک آب پنجا حب آب گلنا مرغی باده و کشر تلخ و بدوغ نرله اسهال الی و دو سطر یا پنج اگر آب نیست قطع باشد قرض ضرر و زود و اسهال و باده
 باخود و قرض خرد البیاض و دو قهر یک و ده انوش شش بخور کانی قرض سازند و بدو ششما استعمال کنند شربتی بنیدیم کانات مناسبه برای اسهال و قرض و
 و قیام دم و غص شد بدو جوی و بلای او اسیر و خون بود اسیر و قرض تلخ متواتر و بوقت و عدم هضم غذا و روده و ناف قول حکیم علی گیلانی نطفه ارجان
 بسبب اکل او پس سده سال اموی باشد بدو یک نیمه غرضه خیره بنفشه عنب العایب بود و ربع علاج کرد و گاهی که باغض ملید و دم آن و در عرض شد
 میکرد آقریاب بزرگ افشا کرد و در آخر بزرگ را بریان کرده لعاب پیدا و غذا و دوغ بقدری برنج پوشش یافت و گفته فیونی را چون اسهال حاضر شود
 اطباء اناج و عاجز میشدند پس چند علاج برای این بچه کردند و چنانچه بزرگ هر روز زاده از پنج نیمه فیون بخورد آن اسهال ادم پیدا شد و قبل از آن یک
 سال شای کبیر سیاه بسبب غلای ملب بود چون شخص حال کرد مدت و دفعه و خلط در تن باقیمه شش و نیمه فیون با پیچیدل و دو دم در روز و سه دفعه
 صحت یافت و قریب هر روز زاده از دو دم فیون بخورد آن اسهال ادم پیدا شد و چندی بر آن گذشت و ضعف شد و شورش غشش و عسر و انباشت شیره
 تخم ناری و پیچیدل و دو نیمه و دو نیمه شش تلخ و دو نیمه قرض کافور و دو دم و دو نیمه قرض کافور و دو دم و دو نیمه قرض کافور و دو دم و دو نیمه قرض کافور
 مقدار کم کرد و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور
 مصری تلک کند و گفته مصری فیونی را اسهال مع و قرض می بود و در روز و دفعه و خلط در تن باقیمه شش و نیمه فیون با پیچیدل و دو دم در روز و سه دفعه
 و شش کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور
 ریخته بود و با غلای رفع شدند و جاست پاک گردید و صحت یافت و گفته کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور
 آب کنند و صباح و سه بوش سبک و هندی نایده صاف کرده نوشند و رفع اسهال است که در دو ماه و هجرت قد صد نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور
 و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور
 که باطل کند که مدت و دفعه و خلط در تن باقیمه شش و نیمه فیون با پیچیدل و دو دم در روز و سه دفعه و خلط در تن باقیمه شش و نیمه فیون
 بعضی اطباء کل ریشی یک مثل دیگر و بنویزند و آنک اندک و دفعه مید و گفته شخصی اخون جاری شد و هیچ علاج فایده نگرد و آنی که در دفعه سده
 مابود و در دو دم غذا و غرض یافت و رحمت یافت قول را می گاهی در قرض اما اگر قرض غرضی اند و قرض و دهی برای سبب اجزات مضطرب است
 و در و سه و دهی از او و دهی جاره و قرض که تقویت کند و قرض تمام کنی باشد و گفته نه از پنج نیمه نایده و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور
 اگر قرض در غلای و دو جاست او و گفته نایده و اگر در دو قاضی بود استیاج با ویری یافت و بوی سبب ابله آن نرفه و معی و گفته هیچ غذا اندک
 و نیمه کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور
 با و دهی کند و گفته شخصی در قرض معانی و جمل میخواند و آب در آن و در کمره میاد و بدو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور
 بدو می قرضی لافعه قرضه سیاه است پس کسی که احتمال آن میکرد صحت میدافت کسی که احتمال نمیداشت غشش کرده و نیمه قرض کافور و دو نیمه قرض کافور

برای جلا ساق از پوست انار عدس شیر نمک و نمک جو شانه صاف نموده اندکی آبک مطلق آیینته سخت نکند و اگر مدد فتن باشد و لایق بر تکلیف توکل
در صورت از عدس شیر جو شانه صاف کرده قرص نریخ تمرد اگر تعفن مانگ باشد آیینته سخت نکند اگر فتن زیاد بود قرص کبرر کنند و بعد فتنه بزرگ
صمغ عربی گل زنی دم الاونین عصاره حبه ایتس کاغذ خسته ساینده بشیر و باتنگ شیر خرفه آیینته سخت نکند آب آید که در ابتدا بزرگ که نریخ و کدو اگر اسهال
دوسوی و صفرا بود و آب بمل نماند که در فتنه کاه و غلیظ و مغر و سنجیده چرک باشد بکار بر دگر از استعمال و دفع شدید بدید بید و مرغ گل حقه نکند و اگر
دفع نماند که حقه نکند و اگر دفع نکل کردن تواند اول قدری محمدر و هندس بمل کرد و عقب حقه نریخ گل زنی صمغ عربی بشیر خرفه آیینته سخت نکند
قاعده شربا اسهل و شربت نبات و یارنج فیکر براسی قرحه و نبات محم فیدید بار نوشند و مرغ و شیر آرسن با سنگ تابافع و اگر حاجت بخدا
زیاده باشد که جو که با بسوس بود شیر که کشیده بشیر شربت نبات آیینته و هندس بمل گوشتند و صمغ عربی صغیده انجا که سبب خروج مدوج باشد و هنوز سبب سنج
منقطع نگشته بیکر اول فلفل سبب کند با نریخ و زعفران و کدو کدورت بده در ظرف مدد و قدر و ده و بعد نماند قرص نریخ نریخ زرد زعفران سنج
یک سه و فیکر آب نید و غیره بل قحطاس حرقن اوقیه آقا قبا چار اوقیه عصاره حبه ایتس دو اوقیه ساینده آب باتنگ قرص ساقه و ساقه خشک کند
را مانگ انحص سبز پوست انار شیرین نریخ سیاه صمغ عربی کوفته آب بود قرص ساقه و زعفران فصل چهارم در زهر و علت و جاییه نگویند و آن حرکت تغییر
است برای دفع فتنه سیل خطر که در ترک و اختار نباشد و بر نمی آید و اگر طوبت نما یا قلیل المقدار داشته که غلط بخون آید بوی کبر که اسهال و زهر
شور لاده سیستیم باشنق فرا و قوت عطش نوشش مقه خروج طوبت مذکور با طوبت نما یا علی حقیق زهر بریان اسپنل شربت مورد و هندس سفوف چوب آب
نیگرم خوردن اگر قضا غلاب بود و پوچری نریخ آید و با شام گدو و بیدیه کوفته بخوش بمقدار ساند و مرغ کتان ببقعه مالیده و طبخ با بونده نشسته قیصوم گل
اکلیل زهر بخوش بیک کرب شربت شندیل عدس نون هر یک مثقالی کوفته نشان و در آب بکده کاش بثلث آیینته نوشته نشانه زهر بریان نشانه کدو آب
بر و مرغ با بونده با و مرغ نریخ بر مقه و آن حمام زمانه کدو کدورت مرغ عصاره بریان نمود خورد و سفوف چوب زهر بریان ساقه یک کند
نیم شربتی چهار و نیم گرم از سیاه نمکی شافه زهر زعفران فلفل انقیون کند و بر آب بمل زنی صدف محرق آقا قبا گلن را بر آب باتنگ آب خرفه
شافه ساینده کند و زعفران قو شربت بار باشد نکند قول جوان کورو و س گلن یا نیم و س بطبخ بپوچ مرغ و بسوس کند که چای باشد شربت با بونده
آیینته سخت نکند اگر کافنی بود مسهل که قوی بل بضرع باشد بزرگ کفایت کند سال و تریو بود مرغ من مرغ ساق آیینته و هندس گلن سنج غلطی بماند
برگ کرب بر یک شتی جو شانه الکلیاب کند و بسوس بزن نمایند و اگر طفلی ضعیف بود که شستن نمک و خرفه کدو و ببقعه گدو اگر کافنی نبود و تریو بود
روغن بقمع و بقرق و آب آیینته سخت نکند بخور کند رطل مسهل که ببقعه سانسوس بخور کند آن بسته بیکر و مرغ که ساقی بود جو شانه ببقعه نریخ
مورد شود و دیگر گدو اگر کسب صفا باشد نوشش مقه و مرغ عطش کرب شرافت آب سر و مرغ صفا در خط و خون علاج یکد و در از طعام باز نماند
این علاج افراع حیرت اسپنول بپزین و لایق برین و در چرب کرده بشیر بده و چنان که مرغی بود بشیر شربت کدو و بشیر و کدو که گل زنی با بونده
آب آب بشیر خرفه و هندس و مرغ حرارت اند و گل زنی سفید شاد و آب باتنگ آب خرفه صفت بیض قدری سر که آیینته سخت نکند شاد و مرغ
و حمول نصیر و در و بطبخ مورد و عصف کدو استخا کند و بطبخ عدس سماق غلبه الشک آب آیینن نماید عدس گل سنج بپزین و در و زنی طلا نمایند اگر

سقمونیای ربع در محل کرده و نشاند سسل صفرا و اگر کجای سقمونیای قرم کند سسل بلغم لعوق اینچیز زرد و آب جوشانیده صاف کرد و بقدر شش عمل قهرم
 نمود و عمل نیشابور فروده بکار بندن بلغم بلغم چهل درم **بلغم سسل** لقا طبله کرده و عدد و اجین درم شش درم یکین بلغم جوشی داده دارند
 و صباغ صاف نموده و نشاند **بلغم سسل** آب و نشاند و بهند سسل بلغم آب گلاب نباشد گل سرخ اندازد **بلغم سسل** پوست بنکوت پانزده درم
 بلبله عدد آب یکین بلغم پانزده درم صاف کرده و نشاند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 عرق کافور و ان هر یک بلغم پانزده درم و نشاند و بهند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 افتیمون درم و درم بلغم پانزده درم و نشاند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 نیدرم آب پنج اونس مل و نه ساجیل درم و نشاند و بهند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 سنا درم شش درم و نشاند و بهند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 سنا بتراب گلاب تر کرده و بهند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 نمک سنگ یک شربتی و درم **سفلنج** سنا بتراب گلاب تر کرده و بهند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 قاتل حیات **سفلنج** سنا بتراب گلاب تر کرده و بهند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 شربتی یک نیدرم **سفلنج** سنا بتراب گلاب تر کرده و بهند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 خل پنج اونس مل و نه ساجیل درم و نشاند و بهند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 و درم و نشاند و بهند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 حب فریاد **سفلنج** سنا بتراب گلاب تر کرده و بهند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 تلمین بقوی معده و مملکت فضلات **سفلنج** سنا بتراب گلاب تر کرده و بهند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 مغز بادام پوست بلبله زرد سنا هر یک و درم هفت حب سنا یکج و دکن دانی را در سه روز صبح تا شام خورد و بهند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 انصه و امعا **سفلنج** سنا بتراب گلاب تر کرده و بهند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 شربت و درم و نشاند و بهند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 ترب پنچ درم شش درم و نشاند و بهند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 هر یک و عصا درم یک چهار سقمونیای سسل سنا درم یک نیم درم کافور قدری آب کاسنی یک نیدرم و نشاند و بهند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 و بهند گل سرخ و کثیر آب سوس نشاند و بهند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 جلا پایست سنا کالوسیل چهار درم حب سنا یک نیدرم و نشاند و بهند سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی
 حب سسل بلغم غریه و فوج و فوج سسل بلغم ساجیل درم سفلنج دو درم و تار و ربع درم و عرق کاسنی

[illegible]

[illegible]

ایر ساسوس آریز کند یا ندان کلین تخم شیت بترسم خنما ندان بانی در قوتی بنیند در التامی تیرش کند قول این کربا در ایلا و س التامی نیزین قوت
 طبع کند چو کرا این کل نشود و کاکه و اسکین پنج اول را و باید که قبل و بعد از هر قریب نوشند قول **بقهر اوطا بولس** برین منقول هر سه منقول
 چو اگر و حرکت میدهد و راه بقوت قویور بر میگردد آنرا **لا رشک لشک** قول **لا رز و بر میر صاحب ملاوس** تا نیت چهار ساعت غذا نمیدهند و در قریب
 مرغ یک یک بگویند و بعد از آن که غلغلای اوبادان شانه بر یک نیم اونس بگویند و اونس آب سیریز نیز نصفی انصاف کرده سکه و اونس و غلغلای اوبادان
 اونس که نیمه نمیکند و زرد و مرغ و منقش و هندیس سسل و کار بند و اوایلین بر شکم نمیند و بطنج گرم و اوایلین نشانند و غلغلای اوبادان شانه شش و هند و اوایلین
 صبح و حرکت نشد و اوایلین **پول** اونس شیر که در و شکم و قدری سیریز نیز غلغلای اوبادان نیمه نمیکند و در غلغلای اوبادان شانه و اوایلین
 برین غلغلای اوبادان **فصل نهم در حیات سبب** اینست که در و اما نیت شود و سبب سوزش و اکل اندر باره و پیوسته عام و حکومت شیت و حیات
 برین غلغلای اوبادان و در و سبب که در و شکم و قدری سیریز نیز غلغلای اوبادان نیمه نمیکند و در غلغلای اوبادان شانه و اوایلین
 نام غلغلای اوبادان و در و سبب که در و شکم و قدری سیریز نیز غلغلای اوبادان نیمه نمیکند و در غلغلای اوبادان شانه و اوایلین
 منقطع شود و کرا این کل نشود و کاکه و اسکین پنج اول را و باید که قبل و بعد از هر قریب نوشند قول **بقهر اوطا بولس** برین منقول هر سه منقول
 در غلغلای اوبادان شانه و اوایلین **پول** اونس شیر که در و شکم و قدری سیریز نیز غلغلای اوبادان نیمه نمیکند و در غلغلای اوبادان شانه و اوایلین
 خواب سبب باشد پنج و نیت قوی نشان را با همان نیت کند قول **بقهر اوطا بولس** که در و شکم و قدری سیریز نیز غلغلای اوبادان نیمه نمیکند و در غلغلای اوبادان شانه و اوایلین
 بهت و اوایلین سوزش و حیات سبب اینست که در و اما نیت شود و سبب سوزش و اکل اندر باره و پیوسته عام و حکومت شیت و حیات
 که در و شکم و قدری سیریز نیز غلغلای اوبادان نیمه نمیکند و در غلغلای اوبادان شانه و اوایلین
 تا در و شکم و قدری سیریز نیز غلغلای اوبادان نیمه نمیکند و در غلغلای اوبادان شانه و اوایلین
 فاند و مرطوب و در و شکم و قدری سیریز نیز غلغلای اوبادان نیمه نمیکند و در غلغلای اوبادان شانه و اوایلین
 شود حیات و اگر نیز نیت سبب القریع باشد فاند و در و شکم و قدری سیریز نیز غلغلای اوبادان نیمه نمیکند و در غلغلای اوبادان شانه و اوایلین
 بر و اوطا و سوزش و حیات سبب اینست که در و اما نیت شود و سبب سوزش و اکل اندر باره و پیوسته عام و حکومت شیت و حیات
 با برین سوزش و حیات سبب اینست که در و اما نیت شود و سبب سوزش و اکل اندر باره و پیوسته عام و حکومت شیت و حیات
 علاج سه و در و شکم و قدری سیریز نیز غلغلای اوبادان نیمه نمیکند و در غلغلای اوبادان شانه و اوایلین
 سه و در و شکم و قدری سیریز نیز غلغلای اوبادان نیمه نمیکند و در غلغلای اوبادان شانه و اوایلین
 کاوشانده ساخته و در و شکم و قدری سیریز نیز غلغلای اوبادان نیمه نمیکند و در غلغلای اوبادان شانه و اوایلین
 او و در و شکم و قدری سیریز نیز غلغلای اوبادان نیمه نمیکند و در غلغلای اوبادان شانه و اوایلین
 پوست و در و شکم و قدری سیریز نیز غلغلای اوبادان نیمه نمیکند و در غلغلای اوبادان شانه و اوایلین

[illegible]

[illegible]

سوخته کثیر را بر پستانه دو نیم درم ایبو یا نی سوجی و شکو و شیه و منطیج چای نوشتند همین بر بنوعیک در رو بگذشتند مثل دوا که گرم کرده ببنده روغن گل بر
 زبانه اندود و حلیل چکانند آفتابن خارا و نیتونه شیه در واسه ساید و ربع درم شکو و منطیج آفتابن و قصبه شک نیم درم هر منق مرغ و ببنده روغن گل بر بنوعیک در روغن گل
 چند روز گردن و سنگدان مرغ خشک کرده ساید و ببنده روغن حصات نیم فصل ششم در روغن گل و منطیج چای چاشن شانه سبب و منطیج قطعه است که بطنه
 پس اگر غصه شد و شود و من بول پیدا یزد و اگر اتساع در غصه را و یا پس از البول علاج اندیش یا رب حرق نمزد یکانی آفتابن یا خیره خروس سوخته یا خیره و از ب
 سوخته آب گرم در انداخته و لایمانه و اگر غصه بود و مانع نباشد صافن زنده و اگر آفتابن درم دیگر مرض شانه یا یا بشا دل و یا یا در مرض پس تدبیر غلبه را
فصل مفهم در انتفاخ شانه هر چند در مرض یک بشتاب درم سیاحت سبب و یا اکل اغذیه با و اگر گریست و در انتفاخ منتقل بود و در مرض نقل یا بول
 طوبت در شانه و درین تمدن نقل باشد دفع منتقل نبود علاج را با الاصول تنها یا بقدری روغن خروع و ببنده روغن زبده در روغن خروع و در نیم درم پنبیل
 دوام نورند روغن زعفران اندود و زرد شک اگر غصه غایب بود روغن سوسن و روغن بنفشه روغن بان روغن بابونه یا کشته روغن فانه اندود و روغنهای
 مذکور در حلیل چکاند سداب پودینه شبت حزل جز غصه و کندن و از ششهای با و اگر غصه و ضعف اعصاب پرهیزند اگر بول بعد از پست خیزد خشک ساید
 بقند و سوزد و اگر بن آرد اگر کسب غلبه طوبت باشد قی متواتر کنند رقیق را بیه خفینا مشرو و طوبس و ببنده روغن خورده **فصل ششم در حصات شانه**
 سبب و همانست که در حصات کلی گفته شد **قول رازی** هر چه چکاند سنگ گوده را شکسته بیناید سنگ شانه **قول لرانی** سنگ شانه در زبان بپزد
 چرا که عرق شانه ایشان خمر ترست و از یک خمیر شمرند و از لایمانه و در و که کتون نماید یا سحر و قوت بول رسوب رادی یا سقید و مع غلبه و یا سقید
 یک یا بگل و پتجان با و دفعه است شدن حلقه قصبه و غشرو مع بول و بعد زمانی از بول با لقا خنای بول پیدا کند یا حین عسر بول و در مع شانه را نگاه
 پیدا یزد که سنگ در و پس شانه افتد و وقتیکه مع در گوده و چو کران بود پس مکن گرد و آرد و آردان سنگ در شانه باشد در قریق و حصات کلی گفته شد
 که رسوب کلی زرد یا مسخ و رسوب شانه راوی سفید باشد و غاصه سنگ شانه است که چون در لایمانه ابریشم خوابانده هر دو پایش بردان و آب
 گرم در شانه ریزند بول بفرست سبب و آب سنگ زده شانه **علاج** هر چه در حصات کلی گشت بکار بند هر چه قویتر باشد از آن کرده و روغن قریق و بن
 خشک روغن بابونه بر فانه اندود و حلیل چکاند و در مقدر و در رقیق مشرو و یا طوبس و خفینا همچون حلال بود و یا در ببنده روغن قریق و غشرو که در روغن
 که بسیار گرم نباشد بعد شش ساعت با و زده و از سنگ همراه آب که سرد رسوب شانه و روغن بود و درم علاج حرق و دوا نام یا خواجهان شونیز
 هر یک درم هر آب ترب یا بل یا بابا گرم چکاند حرق نخل حمام کندش یا بر یک درم آب ترب و ببنده روغن حصات نیم درم هر منق درم و درم فرایند
 ساید نیم درم یا کمتر نیم درم اگر در شانه غالب بود بر روغن لارین یا روغن لسان یا روغن عرق آب یا یا آب بل یا آب سداب یا حصات نیم درم
 کفش با و یا یا رسوب شانه قند نوش حذر الیه و آب با و یا آب ترب یا آب کفش آب خشک آب پودینه بری یا آب خوسیه و ببنده روغن خورده یا اگر سنگ
 در جری قصبه یا سبب و آب گرم منتقل کند شش که مسخ شود پس روغن گرم چکاند و روغن فاریج و لک کنند و روغن فاریج که در شانه ششده می آید و اگر گران
 باشد شش کند قصبه و درخت و آرد و در شش اعتدال کند که کثیر شانه زرد یا مسخ یا عصبی بلست التام آن عسر باشد عرق آرد و شانه که در شانه است
 و آسانی اندال می پذیرد **قول صاحب مشاک** هر دو روغن خمر نیمه کون یا خوخه سحر نمزد شش نیم درم آب ترب یا رسوب شانه در روغن گل یا خواجهان

[illegible]

و در غنچه نشسته کند اگر کسی میلان رحمتی برایش که غنچه محرمی مثالی که علاج معنی و بهانه فادیه چشم رحمت نشاند سوی بالاسل سازد و بول برآید -
فاده کسی که بکس بول یا بصفت مقدار یک دایره که مایان یا دونه همراه خود چنگل کشش خفته خور آب لیو فوش و ازین روغن زرد کشت خاب قلیت
و غیره بریزد و بر پشت نهد و نه پوشاک پوشیده که موله صفت اندیخ مرغ عدد غلی اذیج کشش قدر حاجت زعفران سحر و لیو کمون صندرم چنانده
صاف کرده و در شش او شرب این روغن غنچه چهار اونس آمیخته نماید که غنچه کند روغن عقرب چند قطره با کوانیو الطیاسیمت در دست گرفته آتش گرم نموده
از او عینا قضیه باشد که **فاده** و در کله کله کسب بر دود کله و ورید ایو لیشنی ازین یابند و از عذب با یابند بول خام رقیق عدد غش عدم می حرارت
و بول و فته بند گردد و گریه و ج و مرض پیچنی یا سو مزاج بارد علاج کین تیلو باویر لولو برانگو یا مار تر و ای تیکو و بهند زرد و روغن انبی در کله کله و لوس
نوشانه اگر کشاید ترب مع برگ مسیت چهار عدد و در ج مثل پرچر پرچر کرده در چهار سبوی آب جوشانده آیزن کنند و وقت جلیش روخته شفا لولو کله
هر یک صندرم غبار بعضی آمیخته و بندگان کشاید با آیزن نمایند و وقت آیزن مغز با دم تخ و دواوش پوست ترب پنج لیون برسی برگ با دم ج هر یک اونس
سایه و غبار بعضی یک کانا دانه بعد که روز صاف نموده و در چهار اونس این شکر دواوش اسپه تیغ شین سحر و لیو کله و عدیخته و بار روز بهند اگر کافی
نمود و اصل سوس منوش و دوقا بول و دیان هر یک چهار درم تخ شین پنج لیون برسی که یوز ترو هر یک یک لیم اونس آب شیر دو کانا چنانده چوشش
روغن با دصاف کرده و در شش اونس این آب لیو لوش شکر قدری آمیخته صبحی بهند و وقت شام نیز وقت استعمال این لیو فرشتی و غش کچر چهار اونس یا
کرده و روغن عقرب اونس آمیخته که گرم گرم نماد و فاق و قضیه اندا که کافی بود بر جاده شکم شکافنی بر آنند پس شکم چنانکه نشاند و او بر اند لولو
زور بادیو نشاند و اصل عدد و سایه و روغن عقرب و غش زور و آفرین لوش زعفران و عدد و صفت بعضی سایه آمیخته نهار کنند اگر کافی بود و در کله
نمود و غش کچر که بول یک شبانه زور و در آن پر سایه آتش فزودید و در شش اونس آمیخته نوشاند و فاق این آمیخته شکم خفج شکافنی
برایک نشاند شک که از سر حیدر از سر حیدر لولو تیار با یک سایه و بهند فزودید زایل آب چهار اونس با صندرم تخ و ساعت بهند اگر کسب فایز با یابند و دم ساسا
صنوع و عدد و بول زور و علاج و لولو برانگو یا مار تر و ای تیکو و بهند آیزن آب کیت کنند و فوش زور و در شش اونس اندا که گریه یا بهند و سره فوش
شش نشاند و در کله و در کله و بهند که فاق این کاد و زور و بهند کله نشاند و سدرنگ اربعه بخندند و غش نیز نام اندا که یک بادی
نیز غل آب شیر شست کانا و در ظرف گلی نشاند و خوب بنیانده بهشت و در آن جلیوت گرفته زور و دم و این آب آمیخته چوشاند و دم فوش نشاند بادی شوکافنی
نشاند و بهند با جلیون و آب یک آمیخته زور و کند و راسی قره نشاند و غش شش و ج و راه و زیر میگر نه بهند فاده اگر کشاید بعضی کین تیلو کرده باشد و غش
صفت بهند و قول ابقراط صفت و فصد و یک دایره بول ایو لیشنی اگر با شاد و غش بعضی و بهند و زور و فوش اگر با شاد و دم و کشاید آب انصاف و انصاف
عاجی عامانان تمام که دست **قول** این ترکیب اگر که قطع بول به سبب روم بول پیدا یا بکنج و ج و در شش اونس نشاند و غش بول نشاند و نشاند
فاغ بول و این ترکیب با جلیون بول باشد پس دیدم که نفع کرد و آن صفت بر قطعه که در دران ناشد و گفته اگر در شش اونس و در شش اونس بول و در کله
موجود باشد یا بسبب غش بول و در آن کوه و کوه پس باید که در ناحیه بر شش صفت کنند و انجودان نشاند و از آن بول بادی و غش بول و در کله بول و در کله
دیدم که بول بول نشاند و اصل کزان بول و غش نمود و در دست فرو برد و در شش **قول** صاحب مناجا و ناخواه شفا لی آب مدای بهند که در بول است

بیاثر عین بر وزن گل و فاسق بولت کرده یا گل رستی بدو بعد و بیاثر عین است کرده نوشتن از مغز فاسق و حقیقتا آمیزه او آسمتتد و عقده کنند و گفته اند اگر سبب
جس خون بواسیر و عین باشد فصد با شش فصد نمایند و فصد دست کنند علق گذارند و تیر آنرا کنند قول الماز و بر سر دیول الدم دیول دره و سوزش
منز علق الای زما و زینان گذارند خون کشیر که زنده صافن زنده قول جوان کورو و اگر سبب قرحه و زخم باشد احتیاط نمایند تا خون نخورد و در وقت
مر قرحه دهند و گفته اند زود عین زرد و شایس چرب و سوری سپ و بر شیرین پختند یا پخته یا بجای مرغ عده سن هر چه بارد با قیض بود و خوردند یا نیک یا بدی چون بوم
کود نیا سبب بیاثر عین برابر یکدیگر نماید و کنند یا کوبون و درم بشرت گل لاله لادن اذیونی دودانه و دهنشک ملا و زرقه نمایند و قرحه دهن نشانم کورو
و یا زرقه فیه و استعمال کنند قول بقرا و اگر بول خون گاه گاه و کید و تب نبات فطرسیت خمشی آتش سال اندس خلاصانیت قرص بلع اللم
کثیرا شاسته متفرخم خیار هر یک پنج گانه در شب نیم قرص سازند شربت می درم باب یا رنگ و در شعله های شب سک یک نوشته قرص بلع اللم
کثیرا هر یک و در پنج و درم الا خون کلنا صمغ عربی هر یک یک باب خرقه قرص سازند قرص صمغ متفرخم نیمه متفرخم کد و هر یک است گل رستی کند
صمغ عربی دم الا خون هر یک ده انیون سه تخم کش و دو قرص سازند شربت می و درم باب و قرحه شربت شفاش بلای بول الدم دیول غلیظ که گس نوشته
نافع قرص گل رستی گل قرسی کلنا رسیده هر یک یک که لکینه نیم متفرخم نیمه متفرخم کثیرا شاسته هر یک چهار باب خرقه قرص بسته باب یا رنگ دهند
قرص شب بلع و یا دمج گل رستی کثیرا کلنا تخم خد برابر باب خرقه قرص سازند فزله بول الدم دیول و یا تخم سالی می درم بلع بقرا طبل شرف
تا دو صبح نوشته سه روز و یک روز فزله بول الدم دیول یا آب ساید یا آب ترب کلاب هر یک چند درم نیمه یا پوست زشت سینبل باب ساید یا آب
پنج شانه نبات شیرین کرده یا شیرین نوشند یا نیکه و یکدیگر سدا ساکن چند عدد و یک پایا آب مالیده صاف کرده نوشند فزله بول الدم دیول
و یکدیگر بوند و درم باب حب است که بوند و بلا شش نبات سه و در شربت کرده نوشند به سوسره و زباز که در بلع و درم بشرت نبات و درم هر روز فزله
افزاید و درم سدابس هفت و یکدیگرین گفتا نماید و پنج بشک و در وزن و فزله بول الدم دیول و یکدیگر فزله کادوسی و خرقه بوند چون آفتاب چکد که در دم
آمین خورند و از ریشی اوی پر عین و فزله بول الدم دیول هم و یکدیگر سس به روز به آب آسمتتد ربع یا نیم درم دهد و یکدیگر قرص هم دهند و یکدیگر حمایت کعب نمایند
و یکدیگر یک ترب به پیچرب کرده بر زباز بسته اند و باهم چیده خورند

باب ششم

در امراض مخصوصه بمران

تقصیب مرکب از عصاب شبیه باطلات که بر غلط زمار بسته و جوخت با وقت خواش متوجه شود و از انچه غلیظه و در اصل تقصیب عده است که رشی
بالی یعنی زاندا لطو است از می و تله شود و این غیر نیست که رشتنیک از این می و کای بلع که رشی پیدا کرد و دفع منشی فی التست که ملاحظه اندک در مجرب تقصیب

رین و آواز بیشتن نمودن این نماید تا وقت مروری و بول از مدت آنست که بسبب فقدان بنی یا بنی بجمک گشت و جمیع کاندیشان
 حرقت البول حادث میگردد و دفع غلیظ خروج بول و وصول بنی جریست بدانکه اگر کبد و قلب و دماغ بنی پشیم سریده اند پس اگر کبد خنک است
 ناسیم نموده است این پشیم سریدگی بنی شیرین از قلب و دماغ کسب جس حرکت نموده آن خون اسفیدش منعی یا ندیس بوقت تحریک لذتی در آن موضع
 گیر شده موجب لغت آن میگردد و در وقت عروق که بآن موضع اتصال دارند غلبه خون کثیر را کبد و بول و حیوان از قلب میماند و بدان سبب غلیظ
 تر دفع میشود و محتاج برای بنی خول میگردد تا ماده را که موجب دفع گشته دفع کند لکن بسبب احتکاک و حرکات غریزی که در قلبش متعین میگردد و تمام بدن
 را گرم میکند از این حرکات سلولیات که در سبب انداز موضع خود و حرکت می کنند و بطوری که در جوهر عصبانی تشنه بدلیل از اجزای غلظت و اعصاب کثیف و شحم و
 و غیره که جوهر است جذب نماید لکن ماده بنی که در دماغ جمع شده از راه عروق که در مغز و دماغ واقع اند نزول کند و به تنج که کید و از اینجای کبلیت می رسد پس چون
 این چنین ریزد و از تقصیر بیرون آید و درین وقت لذتی غلیظ محسوس شود و حرارت زائده بدن فرو نشیند و این لذت باعث بر و باشترا گشته تا مگنون یا بداند
 حیوان بدانند که مجری بول غیر مجری نیست و درین خلقت زنان غلات مردان باشند چه قلب بول ایشان و ظاهر فرج بالایی قلب جماعت بود و این
 موضع را با اصطلاح عرب خندب نامند و آن حرمت را کسیت که در عرب آن را خفته میکنند پس بصورت را و دان باشند که بول از من سریزد و اندک کسیرند
 چه از عدم می اگر بول ریزد و تمام سطح فرج را بکود که کسب آنکه خندب و زنان عوب و از زو و دیگر که کسب و دخول تقصیر شود و لذت یافته و از اینجاست اما
 مجری بنی زنان و نر که حرمت ایشان بود و آن موضع را وقتیت بالایی شکل قلب خطوم قیل از این قلب بنی می ریزد و آنچه بر سرست و حرمان قلب قبول
 کرده بود و کسب چو وقت وقوع آنوقت آنرا بنی هر دو بنی در جفت جمع میگردد و در وقت بنی بر سر حرمت که کید و بول تقصیر نکند و کسب و مجری بنی
 باشد و این بنی ظاهر است که زنان در وقت حمل بول تمام منزل میشوند بطوریکه قبل از حمل منزل میگیرند و در راه اول حمل شونت ایشان بسیار باشد
 و بسبب قوت لذت بیشتر منزل شوند تا ماده مردان و تقصیر در جفت تقصیر واقع گشته بالایی مجری بولست و بالایی کبلیت بنی از وزیر بنی مجری نیست و بالایی پشیم
 فائده فعل خانه تقصیر است که بگا چون تحمل قوت کسب ماده که بنی و دفع و حرکت آید و از مجری عروق کسب یا بنی تقصیرت در کاندیشان کاند و اعصاب
 او ای و آن را متعین سازد و جماعت را که کسب قوت الفاظ از تقصیرت چرا که در جفت بنی از قلب بسیار رسد و بنی از دماغ و شونت را کسب بنی بعضی که ماده
 ریخی غالب است و بطوریکه اندک را در آنها وجود و نفع و دفع بنی نشود و در آنها ماده که ریخی اندک و رطوبت غالب است و از اینجاست که نفع و دفع بنی می گردد و در آنها
 که هر دو اندکست و نفع و دفع بنی بدانکه تقصیرت و کسب از اعصاب و از زوده و شریکین و عضلات و فعل از این محرم است و اصل در باشت
 که از غلظت غلظت و اندرین رابطه تا حدیست و در تقصیرت یک مجری بول دوم مجری بنی سوم مجری و بنی و این هر سه مجری را اصل و
 دارند و بعد از این یک مجریست که تا حدی آمده است و نفع و دفع است که تا حدیست و باطوری که تا حدیست و شریکین و اجزای و در وقت قوت بر قوت
 می اندازد و اصل از اینجاست و غذا از جگه کسب شونت مباشرت بشمار که اگر در دماغ ریزد و اصل هر دو است و شفته
 کسب شونت تا آدمی اجماع لذت تمام نماید و فائده او بنی تقصیرت که بی او تولد صورت نمید و بدانکه شریکین که کسب از کسب سفید عذمی در کسب
 مانند کسب از زوده و شریکین و اعصاب بد و متعین و غشائی بر کسب شده و بنی در جفت میشود و دفع بنی یا بد و باطوریست که جوار از شریکین سفیدی

میکراند چنانکه خون حیض و رشی بر پیشینگی در ان افشیدن و ان بزرگ ظاهر و سدید بود و افشیدن بر ان سینه چوبین و در هر دو طوطی فرج همان باشد و منافذها
که مانند موری از افشیدن بر ناله سختی از ترشید و است سختی گسترش شده و دیگر باره فروخته ترشیده چنانچه کشتی قیامت پدید آید و در گسترش شده است این منافذ را
او عیسوی گنبد و این او عیار نزدیک افشیدن بر آید و عیسوی غرق مثانه میل کرده و تقصیب انداخته است و دجری بل بالایی نیست فایده اگر فروز
افشیدن گرم باشد که کشیده انجماء که از افشیدن تقصیب باشد و موجر بار بسیار بود و فروز در سینه شیشه کرد و سینه بسیار و سفلان و سس گرم باشد اگر سرد بود و سس
این اگر تر باشد که کشت سنی ضعف نفوذ اگر خشک باشد سنی غلیظ بود و نفوذ ویر شود لیکن نه تنگ باشد شود قوی بود اگر گرم خشک باشد قوت و صفت و غلظت
سنی و زو و بالغ نشود و جراح حریص بود و فروز بسیار باشد و موجر بار بسیار بود لیکن نه و اگر بار زیاد و اگر نفوذ انجماء کند سست زیان اگر اگر گرم و تر باشد
کشت و رفت سنی از انجماء و انجماء که فروز رسد و موجر بار زیاد باشد اگر سرد و تر بود و در این شود و جراح حریص باشد سنی قوی بود و از انجماء
باشد پس گرم و تر بسیار زیاد اگر سرد و خشک باشد قوت و غلظت سنی و دیگر آن خشک باشد اگر که صاحب بدن بارد و طب جراح فروز زیاد یا نیند و با هم که بود
لون آنها مال بر سیدی یا بخت یا صامی بود و عید نرم و عروق شین و قوی غلیظ و سنی رقیق باشد صاحب بدن بارد یا بدن سنی ناهنجاری بود و عید
و حکم نرم غصا صغیر مریه با یک روق تقیل الدم و لون غلیظ یا سنی سنی بسیار رقیق نشود و جراح اندک باشد صاحب بدن عارض لون آنها سفید است
نرم قوی عروق و صغیر خون و سنی شسته حرارت غریبی است بل و ششوت و کثرت و کثرت ششوت و جراح که فروز یا نیند و از ترک ان قافی گردند و تمام
جراح قوی در ان کسان بود که در اسفل بدن آنها از خانه و فروز که کثیر بود و این حالت بحالت مزاج افشیدن و تقصیب نیند یا صاحب بدن یا سس لون
آنها مال بخت بود و عروق و صغیر و کثیر الدم شسته کثیر و اندکی غلیظ بود و غصا صغیر و صاحب او یا کثرت غلیظ باشد که کثیر ششوت و در نفوذ بود
پس فروز جراح و زینا بقدر وسعت عروق و کثرت و در حکم آنها است اعتبار جماع و فقر غلیظ نیست خاصه که وقت حاجت بر ششوت صادق و افغان تقیل
فضله کثرت زنی دفع شود و یکی باید مستعد قبول غذا اگر در وقت ان در ششوتی ششم و سابع و دوازده یا انجماء و جراح کلیه و اسهال شود و ریش تقصیب افشیدن
در ان و جراح غلظت و اراضی غلیظی افشیدن رحیم که سبب تقان سنی باشد برود و قول جالی موس و دیدم کسانی را که کثیره السنی بودند و سبب جراح جراح
یا نیند و پس بر دشیدن آنها و گرم گردید حرکات بر آنها واقع شد و زراب مالی بی سبب عارض شد و ارضی با نیند یا تقیل نیند شت و ارضی و هم و نیند و دیدم
شخصی که ترک جماع کرده بعد جماعی کثیره و تریه پس که شد شسته متاحتی که اگر چیزی تقیل سنجید و بعد از نیند و اگر کثیره نبود در ساعت قوی نیند و
لازم شد و اراضی حیوان چون با جماع کرد بحالت سنی بود و نمود و گوشت کثرت جماع اگر کثرت قوی بود پس سیکان اراضی سنی را که کثرت سنی را که سیدان
او اند و بود و جراح افشیدن و تقیل انجماء و زینا یا زینت که طاع مد و قلع نلاط سیکند و سنی منیا یا کثرت و انجماء و کثرت و دیدم با تقصیب که کثرت سنی
و جماع ان بخت و سست شد و غلظت و جراح سنی اقول لولس سید زنی را که چون فقره شد و ان جماع را که کثرت شد با ان جناب لرحم
قول لری بلشکی کثرت و جراح سیکند و فروز و جراح خوب پیش و پس بر این نیست که نافع و جماع و جراح که کثیره الدم سنی را بسیار شد که در ان قافی
و جراح آنها نیست بر اینند که با نیند و جراح غلظی حرارت غریبی ضعف انجماء قوی طبیعیه و حرکات و معده و کلیه و اعضاء و جسمال نعلیه سست قوت
و نسل و منف حیوان مساعد قول بقطر اطباء با نیند و جماع سیری ذلول و صغیر و عشته و سنگ و ریگ گرد و نیند و جراح غلظت و جراح و جراح و جراح

[illegible]

تدریجاً و شصت عدد بخورم یا پانزده صاف کرده او بیه کوفته شب تر نمود و صبح عرق کشند عرق گز مفرج غشای مقوی باه جزر رسیده مصفی اعظم
 زمین تریز در آب پزند که مرشوند المیده قدسیه شش من تریز پوست بول کینیم من لیلی کالی مدی شغال و غم کرده و زبل فن کنند چون برسد صد سفید
 و اسپینی گل سرخ گل کاغذ بان پوست بر یک بیت و پنج شغال انداخته کشیده سعد ساف و پنج پوست بر یک سنی شغال غلیظ کشد هر یک نوزده
 شغال انداخته که کشند شک عطران هر یک شغالی غلبه و غم شغال در نیچو پند عرق جزر رهون غفله و جزر مصفی و بک کرده من آب شش
 پزند چون مرشوند المیده صاف کرده جو شاند چون سمن نام در خموده قدسیه که سیک من گل دوا و بنبل هر یک سیر انداخته و فن کنند بعد غلظت
 نموده و خوان جو بوی غلظت و غلبه بر یک دوا و درم فرغسل سعد هر یک شش درم ناخواه سی و شش درم انداخته بعد یک شانه کشند عرق گز
 آب جزر بستی من قدسیه پنج من گل دوا و پنج سیر پوست بول ه سیر طیار کرده کشند عرق لغع سر کمالی دوسیر لغع دوام بست و غلظت
 عرق هموه آب ه من غم کینیم مو پنج من انداخته پوست بول ریزه کرده اندازند و از قد جاشنی ه من چون برسد کشند عرق خم مقوی باه
 و اعضا ریمه و اسپینی آملایه شکر عربی گل سرخ کاغذ بان عطران نو دین هر یک پندم صدلین عود کاسنی هر یک چله و درم شغال و فلتین جزر
 قرفصل غلبه سینه شک بسا سه تخم فخر هر یک سیر درم شک کینیم کشش و درم خمر کر یک من کر کرده کشند اگر غلظت غم غلظت و درم کر
 وقت کشیدن اندازند عرق خم مقوی باه دوا و درم خمر کش کینیم خا قندسیه یکین پوست بول شانزده درم خمر که آب اندازند چون
 طیار شود بشاد و طبل کشند قرفصل سیر درم عود و صدل سفید هر یک دوا و بان نیم درم و اسپینی چله کوفته و سر و زنده و شک غلبه و یک بعد مفرج
 بسته آغشته سی یا چل طبل کشند پس کینیم طبل انداخته و از عرق جا و دانی جو بوی قرفصل قندسیه آملایه گل دوا و هر یک بعد طبل و اسپینی نیم درم
 بول و درم شش طبل و درم که آب انداخته لاس طیار کرده کشند عرق قندی خوش مزه خوش بوی بخار فیه شوت مقوی و دوا و اسپینی
 عرق قندسیه یک من پوست بول شانزده درم آب قدر ضرر و لاس طیار کرده سی اما کشند بعد قرفصل پنج شغال صدل سفید چدرم و اسپینی کاغذ بان
 هر یک درم عود سیر درم قند و درم انداخته و سر و زنده و زهر جبارم صدل سفید شش سیر درم شک بعد مفرج و استه آغشته و یا جبارم دوا انداخته
 پس اگر مو گل باشد و مصفی پنج انار پارچه گسترده بروی خم که کر که باشد و سر و زنده اندازد پس چند روز بدارد تا حدت او کم شود و عرق قندی
 معتدل قدسیه یک من نبات نیم من پوست بول پانزده سیر آب چهار شک درم که در دهن نیندکند و اگر با غلبه و درم او درم زنده و زهر جبارم
 تداو و سه چهار روز دیگر که زدن پس کینیم با زنده و کشیده صدلین هر یک سی و درم و اسپینی غم ان هر یک درم عود و کاغذ بان بسا سینه من و بول شغال
 هر یک بستی درم طیار کاسنی آغشته هر یک پانزده درم و غم چوبی نیم سیر قرفصل شش شغال گلاب شش سینا عرق بید شک مینا
 انداخته بی کینیم بازو که کشند غلبه و درم کینیم سر و زنده انداخته و از عرق فخر فیه قطعه غلظت و بید پاک دوا و درم که
 وقت مکر کرده اند از دومی تر شود و عرق قندی قدسیه یک من لیر سیر طیار هر یک و سیر طیار هر یک نیم سیر پوست بول چا سیر آب قدسیه
 کرده کشند گل سرخ دوا و یک و شک گل کاغذ بان هر یک نیم سیر از شیره نام با سیر و اسپینی سینه طیار شغال و خوان غلبه هر یک نیم درم
 انداخته که کشند غلبه و درم نیم سیر عرق قندی بستی عرق غلظت و صحت قدسیه پنج من نبات شش سیر پوست بول شش سیر طیار که نیم

[illegible]

بموسیقی و نغمه در مین و بدم ساینده اودان آینه خوب بسته پوشیده شود و سبک طلا نموده برگ تنبول اگر کلاه نهند نفیست بلکه چه از عتی و جواهر و قیافه
چوبه دار پیچیده از طیلین سرطان ملق بهوزن دلی برین بلی غنیمت پوست کج که سیفید کم سپ جعفری چکر گوش آرد هر یک چهار درم پیش هر یک یا همین
آب کج که در سبزی گرفته اودیه راسه بار خوشکند که چو کشند و بعد پازو قد طلای طلا نمایند از گنج که در دوش نرزد و غسل اندازد چو طلا ملق در درم پنج
کنند تازه در سبزه خاتوره رگ های هر یک در درم بر تلبه عاقر قارص خانان جوز بوزیل حمام ترش بنخل بر یک درم چند سبزه نفل هر یک نیم درم هر یک چند
نرزد که چو کشند خطا مصلب چوبه قرمشا عاقر قارص بنخل غنایه راسه خانان قارنفل پوست جاج ایا پوست کج که سیفید از سبزی جعفری از سبزی سرخ جوز بوزیل
نیز بر یک درم درم خرقه کشند هر یک نبات الصبیه در دوز که چو کشند و آب کشند شادان رگ کاهه قدی گرفته برگ نرزیب غنایه خطی کشیده هر یک غنایه
نهاد و برشته تمام بندند باخته باسی عشی الفص چوبه و یا چین سبزه جوز بوزیل جعفری در تلبه عاقر قارص نفل زعفران جنبا و از لاتی تخم کدو سبزه کج سبزه خاتوره
حب القطن در ابله عاج برالینج هر یک پنج که سیفید شش انگلی بیخ آرد از سبزه سیاه و از دانه چو کشند باسی عشی چوبه هر یک سبزه طایفین از سبزی زنبق چند
پوست کج که سیفید عاقر قارص غنایه زنگنه دوز چوبه چکر گوش آرد جوز بوزیل سبزه اسپینی تخم کوبیا تخم بنخل تخم جعفری زعفران نفل عطران بل حمام
صحرای بل عصافیه تخم بنهور تخم خانان هر یک درم طیلین ملق نخایه حسن لپه هر یک شش درم لنگلی و عن بنور نفل غنایه حسن لپه هر یک
سبزه و نغمه درم شک نیم درم صفت بنخل حیدر آبی گئی خرد شیر زعفران شیر شرف در دانه واده علاج هر یک سبست درم بهر شیر چو یک بنصف غنایه زعفران
نغمه سرقر بهر تو پیچس جن چوبه شش سبزه سیاه سبزه هر یک دوازده درم لک چوبی ده عدد درم سپ جوانه درم درم نفل شیرینش باسی درم صلب سبست
کشند و قدی هر یک تنبول طلا نموده بندند عجب چوبه خراطین تار بنخل نمک راج طل انداخته زوز و دیگر شسته و در طلی نهاد و بندن دیگر آتش بند
و در عن که بکاید مانند از ترشی باسی پر بنر زوز و دهنه عتی در دوش و چوبه غنایه بنر زوز قدی در مشک شب تکراده در دوش کشیده و جسته طلا کنند
باغ خطا چوبه غنایه اصل که شکست هر یک درم کافور کپوتیمیت شکست رابو تم که شکست ل کرده با جیل آید بندد و خوب بسته چو کشند باسی
باک به سبزه هزاره برگ تنبول خرد و طلا نمایند و دست و دهنه و باغ اندازد چوبه رگ های هندی سه عدد و پنج که سیفید بنخل عطر سبزه هر یک دوازده درم
نرزیب عاقر قارص هر یک کشند در دوش سر شش آب چاه هر یک نفل کوفته خوشانده چون جسته شوند ساینده چو کشند و طلا نموده برگ تنبول بندد و زعفران
چوبه سر خرد و حسن لپه چدر دوازده ساعت نرزد تنبل کرده چو کشند طلا نموده برگ تنبول بندند و زعفران سبزه چوبه کج که سیفید تخم کوبیا
عاقر قارص هر یک کشند در دوش سر شش بنخل شیرینش اوس کوفته چو کشند و یک دوش و در برگ تنبول خرد و طلا نموده برگ تنبول بندد و نغمه -
چوبه اوارانی سبزه کرم کشند در دوش چوبه کوبه کرم بنر زوز سبزه کلاه انداخته لپه سبزه بنخل سبزه درم طیلین از دوز کوفته چو کشند و قدماش برگ تنبول
و در تخم طلا نمایند بنخل صلب چوبه رگ تنبول صد عدد و خم را زدی که بکایت شیر درخت بنخل سبزه شیرینش درم پنج طلی کوه گور و سبزه چکر و نغمه درم
بیش برین عتی عاقر قارص لنگلی بنخل جعفری بنخل غنایه بنخل ناگوس نرزیب بنخل بنخل هر یک درم سبزه گلان خشک عدد و تخم بنخل لکل
اودیه و جدا جدا ساینده اول در آب برگ تنبول بجاده و زعفران شیرینش در دوز سبزه خشک کرده سبزه بنخل لکل بنخل کج کشند و نخل بنخل بنخل جدا
دارند که قویست طلا کنند فصل دوم در معطیات و صلبات و مضطرب و مضطرب ملذذ و نر زعفران اگر بنر زعفران بنخل کج کشند و زعفران

مسک مریخی استیجول پخیزم لعن بقدر طل جوشانده و هندی عفران نیم درم سرکه نیمه دو ساعت قبل از جماع خوردند برص بقیه کرد و هر حل نجی و کما
وانه سیل سیده معدود افروند و خود پیکر بار و بند نموده و گل و آرد و گز و دودارش نیم درم بخته شود و پیکر بار و دودار و چهار حصه کرد و کوبید و با طعام
و بند و بالایش برکت بول خورد و از شر آب با نماند سه ساعت اسکا که در گلو تا خوردند و از دوا بخت اسکا نماید این درم و سیل پیکر و گل بکشت نموده
دو اش بخت آمین بر کند قدقوت ازین بامین وقت حاجت خورد و بالایش شیر نوشانید هر گل نمک سنگ ستل نگر و درغن لبان بر شغال تصدیه بخت
نور و باخته دفع و طهر گلی کرده و درن حکم نموده و دوا ده بار اس آتش بهندیس یک سرخ خوردند و زنی به شرم عسائرا از انصیق نفس جالبه و بیکر مسوده
مغز خفاش آینه بخت و ازین اندک نشانه صلیک این بخت کندیدم دروغن زرد چهار درم بخت لاک کند مسک ترکیب مسک اصل از کاه حاجت
باز خورد بول کند و تنیکه استیجاج باز بر سر کمال اسد بریت باغلا رود و از خضر و خضر و سلی بخت قنطیر الطوط عانه چسپاند و درم و بلور گاه و اندک از
برافراغ کرد و نجه و بگذازد و اول چند و بعد بگذاشتن بخت قنطیر چن قطره بول خواهند آمد و بعد عمل چند روز قطره آمدن و عوفت خود و هرگز در حاجت گرفت
بخت خواهد شد و تنیکه برین قادر شود و زنی فراغ از بیت کلاه مقدار بزن و داند و کاشیده باشد بمشامه و قدک کین عمل کثرت کند و بخت کشته که بخت بر سر دهنه
این عمل باید کرد و بهزل چون این بآن مرتبه رسد قادر است برینزل شدن نشاندن و ترکیب است که در جماع شروع کنند چون اگر کاک بی بی باریقه باشد
بجز در و درون کشند و قنطیر از نو قاهر و در مساک با نیکای کین چون بنیکه کثرت خروج منی ماکن شود و منی بکمان خوردت با شرم عمل بجز بر بخت کثرت
فصل چهارم در کثرت در و منی و دودی و دوی طوطی است که شکام فوخر بر قنطیر آید و جموی و بالار از جموی نیست و بجز کینه شمع
این ضرر نمیدارد اما گاه باشد که بسیار آید و در غوطه افتاد پس تدارک و درین حال حبس آرد و منی طوطی است که بخت بختی که چهار بول بیاید و گاه باشد که
بعد بول برآید و جموی منی دوی واحد است و موضع این هر دو غده است که نزدیک است به شانه و غوطه است اگر کسب کثرت ککل مولد منی کجای باشد کثرت
خروج منی غلیظ و با وجود آن عدم غوطه اما آنکه چون اصل خلقت ضعیف بود و او عینه بی غوی باشد البته ضعف در بدن پیدا میاید علاج جماع کنند اگر
بدن قوی بود و کثرت غلاتر نماید با سلیق زدن شربت غوره شربت درک و در مهندس پیکر خوردن و در وقت قبل منی باشد سبب بیروت منوات منی کار بزرگ اگر
بسبب عدت منی باشد فقرت منی و حرقت منی عدم خروج و باشد که حرقت بول آورد و تقدم و اسباب حرارت از فرا علاج شربت شربت شربت منی غوطه منی
و در کثرتا تخرم کافور خرمه کاسی کشیزه ببول خیزد و غلیظ بار و در وقت شمس عدت شرمه و در کثرتا تخرم کاسی کشیزه ببول خیزد و غلیظ بار و در وقت شمس عدت شرمه
منی و خروج اولین غوطه و دیگر آن بار و در وقت علاج خرمه کثرت سبب بود و دیگر از راه خرمه سبب شمع یا غوطه منی و در وقت شمس عدت شرمه
گر خوردن اگر کسب تشنج او عینه منی باشد شرمه منی غوطه و در وقت شمس عدت شرمه و در وقت شمس عدت شرمه و در وقت شمس عدت شرمه
ضعف کلیه باشد که پیا و از دست حرارت شتوت یا کثرت جماع که از دست میلان کند و این منی نیست مگر خرمه که است که شکل منی بی ادب جماع چون بول کنند
چیزی غلیظ سفید شیرین بخت و باید که عدت از ان منی کشیزه پیکر شرمه و در وقت شمس عدت شرمه و در وقت شمس عدت شرمه و در وقت شمس عدت شرمه
طبل نیست و نیاز علاج هر چه برای ضعف و صور مزاج کلیه کثرت شکار برزد همچون بوب سفید شربت لیوا شربت به شغال با گل منی گوناگون
سد درم و در گل سرخ گوناگون هر یک یکا نیم و دوا سینه و در هر آب بار و در غوطه ساق ندرک سبب کثرت شرمه و در وقت شمس عدت شرمه و در وقت شمس عدت شرمه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سقوط می شود و قوت نزل حار آب جاذبه بخند محسب سبب هندی شده می بردارد و طبعی کافوری گذاردن قول جوان کور و طوبت مذکور در
 هر سه سله می شود یا از اعضا می دیگر در دومی می آید که گاهی طوبت مذکور حاوی بود و اولی اندر زو اکثر زمان باطنه و غیره حاصله می آید و در دومی نیز می باشد
 و گاهی در دوشتران دوسه سال نیز پدید می آید و در بعضی زنان هم در بعضی طوبت سیلان می کند و سبب دوسه مزاج دارد یا سترهای حرمت که سبب کثرت بین
 یا ستر یا اول ضعیف گردد و او را که در بعضی او ان تواند پس طوبت سائل شود یا بسبب بولوی ارباب یا بسبب نمودن طقت باشد استعمال نیکو که می آید
 پس اگر سبب سوم مزاج هم باشد سلامتی دیگر اعضا می بدن و اگر کثرت که بعد و داغ و رید با نداشتن در آن منقول و آبی و در علاج اگر سبب کثرت خون باشد
 و بزرگرم بود و فصد یا کند که نیکو سبب است و با دو قاشق آب یا پنجه یا برقم مرغ دهند و در غذای قیون ساروین و خلدی و جوشانده صاف کرده شربت و در روغن
 آمیخته چند پنجه روغن گلابی یا قیون غایقون موم هر یک در معرب ساخته بهار اسکو و دهند اگر سبب کفایت نکند و مشکله قیون غایقون هر یک و
 درم هر یک کبابی دوا اسکو و بلوط و عسل گلابی آب ساخته یک درم و هندی یا بتفاوت چهار روز و ربعه تصفیه و در پنج حرون مرز خوش باد و بنجیه هر یک و شش پنجه
 چهار اونس ناز شش اونس کوفته آب جوشانده آنرا کند و دوازده روز تمام صبح اگر گلابی نمود پوست درونی بلوط اونس که با طایفه چهار درم بود و هندی
 ساخته چهار اسکو و بلوط و در گلابی آب ساخته یک درم و هندی یا بتفاوت چهار روز و ربعه تصفیه و در پنج حرون مرز خوش باد و بنجیه هر یک و شش پنجه
 گرم گرم صانع گرم صانع کند و در روز و باران هفت و ربعه تصفیه و در پنج حرون مرز خوش باد و بنجیه هر یک و شش پنجه
 بلغم و طوبت باشد و چو چایات و درم جوشانده صاف کرده و هندی آنرا بک سبب معده و سودا باشد و چو چایات و درم جوشانده صاف کرده و هندی آنرا بک سبب
 جوشانده صاف کرده و هندی آنرا بک سبب معده و سودا باشد و چو چایات و درم جوشانده صاف کرده و هندی آنرا بک سبب
 یک صانع باشد و پنجه روغن گلابی آب ساخته یک درم و هندی یا بتفاوت چهار روز و ربعه تصفیه و در پنج حرون مرز خوش باد و بنجیه هر یک و شش پنجه
 در صره پر کرده و در اندام مکرر کند و جوشانده صاف کرده و هندی آنرا بک سبب معده و سودا باشد و چو چایات و درم جوشانده صاف کرده و هندی آنرا بک سبب
 هر سه ساخته صانع هر سه ساخته صانع کند و در روز و باران هفت و ربعه تصفیه و در پنج حرون مرز خوش باد و بنجیه هر یک و شش پنجه
 خود صلیب چهار درم هر یک با بون و درم کون اسکو و بلوط و درم جوشانده صاف کرده و هندی آنرا بک سبب معده و سودا باشد و چو چایات و درم جوشانده صاف کرده و هندی آنرا بک سبب
 کون بسیار کند و راجعاً بر حوقا بنشیند و بهر پنجه و بهر میت روز و نزل همانند دوازده و در عروق بازنگانیم که با دوزی تکرارده صاف کرده
 شکر آمیخته شربت سازد و بهر پنجه و بهر میت روز و نزل همانند دوازده و در عروق بازنگانیم که با دوزی تکرارده صاف کرده و هندی آنرا بک سبب
 زهرا بنشیند و در دوش جوشانده صاف کرده و هندی آنرا بک سبب معده و سودا باشد و چو چایات و درم جوشانده صاف کرده و هندی آنرا بک سبب
 قاشق آمیخته و هندی آنرا بک سبب معده و سودا باشد و چو چایات و درم جوشانده صاف کرده و هندی آنرا بک سبب
 از روغن طوبت و هندی آنرا بک سبب معده و سودا باشد و چو چایات و درم جوشانده صاف کرده و هندی آنرا بک سبب
 اگر بنشیند با شل و طبل نماند و طبل تایکه و نوحانده طوبت صاف کرده و هندی آنرا بک سبب معده و سودا باشد و چو چایات و درم جوشانده صاف کرده و هندی آنرا بک سبب
 شربت آب نماند و شربت جوشانده صاف کرده و هندی آنرا بک سبب معده و سودا باشد و چو چایات و درم جوشانده صاف کرده و هندی آنرا بک سبب

علاج آنست که دست قول بن سر فروین اگر اعتبار طشت از سرده بود که افتاده باشد از قروح حرم علاج آن بصفت بسیارست که در دو علاج آن بسیار است
قول جالینوس فرغین شافه ساخته بود از نهان وقت اول که در دستا گو که نفوذ نماید که نفوذ است و چون نفوذ است آب شافه کند اول بویوت
پس خون می آرد و فائده اگر کسب قلت نم باشد خفافت وضع بدن صفت اول آن تقدیم جمع مغز و قلب امراض عمده و شرف غایت خوب است علاج
علاج تقویت قلب و کبد بر بویات و صفات کند از فیکه شیر انداخته و موله دم چون صفت برین تیختن مرغ مرغ و گوشت و جویان شیر شیرین خوردند خوب
در است و حمام مطرب نمایند ترک ریاضت کنند اگر کسب غلظت و امزج با طحال غلظت غلظت باشد که شین مجری کن علاج غلظت با این فیکه کند که در قوس مر
و دهنه خربزه زوری با طبع نا دیان بخور کند پس نفیض شکله شمع جیس تند نوشند مکی متغالی با طبع اهل فم فمین ایخته باند خدیم ایسا و دهنه عمل کند
در م آب نفیض و فاشق ایخته بد و فعه دهند با شیر فم فمین سلیخه بار بشقالی آب فوج مرغی با آب فوه دهند که در م آب نفیض و دوا و قوس و دست
ایسا و در حمام العسل را و فعه دهند با طبع شبت مرغ خوش نفیض با و نه سداب کلید صفت اهل آن کن کنند سبیل بسیار نفیض و فاشق ایخته بد و فعه دهند با شیر فم فمین سلیخه بار بشقالی آب فوج مرغی با آب فوه دهند که در م آب نفیض و دوا و قوس و دست
اود که بر کبریاوت و عیاض طلال کنند و ایضی سبیل بل سفینه جو بویه طوطی و ابلان حب لبان بر که کینه بشا و جو صفت که در برمانه فوات که دانه و بویه و دویه
نکه بر حرم ساندیند مر شک شافه کنند شکله شمع تسه ریوندها اسارون جعه حمرل هر یک است درم با دیان نیم گرم کفر نیسوان هر یک است درم و ساندیند
و درین بر وزن نیم کنگنه و دویه آینه سموت آلوده بر دارند و بعد حصول تقویت در خون صافین مابین شند حامت ساقیان کنند و آب گواشاندن باید که در
در قوس از فوات میش نشد حامت کنند و این فصد و حامت و قوس کسی که نحالی باشد فایست سود دارد و اگر کوبان فاشق ایخته بد و فعه دهند با شیر فم فمین سلیخه بار بشقالی آب فوج مرغی با آب فوه دهند که در م آب نفیض و دوا و قوس و دست
حاجر بلا نظیر عارضه شند فائده فی اذنه صفت سال صبر حیزر شست مرغی هر یک چهار اهل غلت سداب جو بویه سفیدی میست سایه نیم گرم و گواشاندن شافه شسته
برداشت چند روز که شاد و قوس مکی انگور کینج خاوشه برگ سداب برگ نفیض شکله شمع قورمانا فوه هر یک و در م سربس پنج آب سداب قوس ساندیند
آود و درم با طبع اهل اگر ترس باشد شافه ای نازند مرغی سبل و دوات مداومت تا در سقط منین اگر کسب انضمام مرغی حرم باشد از خوارات انتاب بخوارات
علاج بخور فیه و دهنه شیشه شست ساق تند خنجر که در خنجر با دیان سایه عسل و صفت پیش فیه سخته به از خنجر در باقی تدبیر از خوارات
از خنجر فیه از انتظام عروق از رو کشف باشد باض لون بین تفاوت بر و عروق علاج را می فیه حرم اودیه گرم و عرق گدشت دهنه ترس و انقباض
اگر انتظام سبب پوست باشد پوست فیه و در م زلال غلای عروق علاج مطبات که در عرق گدشت و دهنه اگر کسب و در م حرم باشد شاد و عالج اود و در م
حرم منین اگر کسب قرحه حرم باشد که مندل شده و دهن عروق را باند که در اگر چاره از این مکن نیست مگر ای که از صفت سبب با فیه حرم کند علاج فیه کند
مسلمه نه اهلان عمده باشد فایضت نماید اگر کسب قح باشد تدبیر قح کند و اگر چاره از این مکن نبود لیکن با فیه حرم از فوات هر چه دانه مال قرحه گشت
بکار دارند اگر کسب با خوارات حرم باشد یعنی قرحه حرم از مقابل فیه حرم که سوز و دهنه از خوارات و عرق گدشت و دهنه حرم از فوات سبب با فیه حرم کند علاج فیه کند
علاج فیه کند و بتیرل گوشه چنان خوب تریب رسد صافین با فیه حرم ساقین نماید که در فیه حرم در و دیگر و دویه ساقین و دهنه با فیه حرم
بندید و صفا و ریاضت کند که بخیل با شیره بد و دهنه و حرکت قبل غذا و حمام بر نهاده و با فیه حرم صغیر کوفی مداومت کند تا فیه حرم بگردد و خنجر
با فیه حرم قافه قوس سبب با فیه حرم و فیه حرم از فوات حرم حرم چکاند و اگر چاره از فوات باشد شفاست بکار فیه حرم و فیه حرم

خرقه ترک کرده فرجه ساخته اول استیحا کند بعد شانه از خرقة ساده بر دارند پس فرجه مذکور بر داشته خوانند و میسج و در نمایند بدست و تا بهفته و دیگر خرقة
نیم کمانه بشیر اسپ که اول نازیده باشد تر و خشک نموده وقت ضرورت بر دارند و فیکه خرقة ترک کرده بر آورده جماع کنند و دیگر پوست میخندان برده چنانکه دو
روز و شب ترک و جوشانان نصفه ماند اما لایه صاف کرده و شیشه نمند و در ایام حقیق بعد بول استیحا بهین یک یک کنند بهر طور در هر حیض باشد مثل یک باشد
و دیگر اسفنج دو سه گره می قبل انجمن بر دارند و ضیق ملین بخون جفت و یک اعصاف راج سعد فقاخ از خرقة الاخوان مر یک سوس یا نا و سکا المسک هر یک دو
سنبل تر نفل پوست اندر یک بهشت دایگ شک و دو دایگ صغ عربی خش دایگ ساینده شانه ساخته بر دارند و صغ تا شب از شب تا صبح و از صبح
بجیحتی که در یک فریق توان کرد و دیگر پنجه خون خرقة خشک نموده در فرج مال و دیگر یک پنج کنایه نفل آب و در بطن جوشانند چهارم مانند خرقة باب یک کنند مکرر
تر و خشک اند وقت حاجت قدری در فرج نمند و بعد ساعتی بر آورده جماع کنند و دیگر در سنبل عود بر آید ساینده اصبع و وسط بگای بر نموده در آلوده درون
فوستیج دایگ کش مطبوع مطیب و دیگر نغران سید و نفل آله هر یک در فقاخ از خرقة و در هر یک چند غم غصص عدد غنبر و دایگ شک دایگ ساینده
بگلا سینه خرقة بر شیمی آلوده فرجه ساز و مطبوع مطیب و دیگر که تصفیه آله نفل مصطک بگ کابی راج مافتره کاسین این یعنی پیل بول که کنا را فین
اما خام خرقة اندیه خرقة جاس حنا سنبول بر آید ساینده و بخر آخته خرقة آلوده فرجه ساخته ساعتی قبل از جماع بر دارد و دیگر خنثی را که از انجرات شده
باشد بدین حد که یک کر نایدا مسامی باب یک حاد خوشش بگرد و راج غصص سنبل سید و شک هر یک در فقاخ نفل نیمه ساینده اسعاد آلوده در فرج پنهان نماید
صوت خرقة قاضی ترک و در پاک آقا سنبول سید و حقه آلوده بر دارد و دیگر نفل در مسک در شک قاطی خرقة آلوده بر دارد و خرقة
زنج بر دارد و جفقه کل سیم تیر ایل اندا نشیب سید و بر دارد و دیگر غصص بگلا سید و پوست قشور صغ و شب سید و خرقة بر دارد و دیگر شک کافور عفران
انطا الطیب سید و سید اصل عود وسط ساینده جمول یا بخر کند مطبوع کات خور کند چند بار و شک غیره که نوشته شد جمول یا بخر نماید و دیگر محموله
شک کرده ساینده بسل آخته در فرج مال اند و خرقة ترک کرده و دیگر پوست خنجر هر دو که قدری در بطن بر آید بول یک ساعت قبل از صحبت خورده ضیق
و دیگر شانه فوسته برگ و بر نیا رده دایگ سیاه شک کرده ساینده نبات را بر آخته و نیمه یا چند روز به سینه نشسته مثل یک گردد و دیگر عود در سینه شک
سرخ آخته نوشته در و دیگر کل عود سیاه یا شک کرده ساینده هر دو کفی خورده فاقه و هین در سنبل بدو در شک سنگ آخته در فرج مال اگر
یک وقت سال باشد و خنثی کشا و شود و کرا ن آسانی نال گردد و فصل بیست و نهم در امراض شدمی هنگام بلوغ و دشمنی نقد بدی اندیش
در مردان بواسطه استیلا می حرارت که از نازع انباشت تحلیل می رود و در زنان بسبب کثرت ماه و بهشیه وضع عذرات که خاصه میانیست و در بزرگ
آمنه در رتق ضلع باشد و مسکن حرارت سینه نازع با گنگه شریخی خون بر جریعت و تهمناشت غذا اسباب تولد هر یک میانیست که بی تحقیق شیر زنی
نوست که درین گنگه تحلیل بدین امور میگردد و در مزاج شریط یا لا اختلاست بعضی که در تهمناشت سر و در تهمناشت سیدل میانیست و اول در
قلت لیس اگر سبب کسی خون باشد و تهمناشت خون تا باطل خون قصد حقیق انفاص مغیره یا قلت غذا یا کل اندیکه خون کم باشد یا اعراض غنیم
و نقدیه یا سوزن و غیره علل راجع در سبب کوشند و از آن غنیم هر چه بولد خون حاصل باشد خوانند و از شیر خون افزون نشان صغ رعایت مزاج و سبب که
کار اندازد باید و آنچه در آن نشاید و شیر زیاد بایان و قدری شربت بهر تهمناشت کف فرس بوزیان ناخنخوده شربت لیدون با دیان مغز را مکرر سبل و بهر چه بزرگ

است مزید بلین است خواب کثک شبیه آن شود و اگر گندم سبب بیش از نیمه مرغ ماهی صغرت بعضی نخیست شکر که از رو حریه از آن جو شیر مرغ خیارین مرغ خمرند
خشک ششانی که خنجر ساخته خوردن اگر کسب کثرت دم باشد و دوا دیگر در تن جوین طبع سبب کثرت دم قادر بر دفع نموده و آنرا غلبه خون می برست علاج غلبه
کند و هر چه قفل دم و مولد شیر و مرقی طبع باشد و دهن و راض شدت دم بر تیرند آب آفت و دیگر غلبه باد و سبب باشد کثوف شدیدا با قوت شفقت بر دلداری ای
که طبع را از تمام خون تو کثیره از دار باعث قوت شیر که در باد و جو انداختن و بدن طاقی و سبب باشد با کثرت سبب کند و مرقعات و مقویات و دهن طبع نماید
شیر و جو که در اگر سبب فساد خون باشد و موجب فساد و اختلاط و اضطراب است و در باد و مزاج ساده و دهن با می پس اگر سبب اختلاط و اضطراب شدت و صغرت
در حقیقت و دهن مملو می شیر است علاج تنقیه چهار شربت که در سبب کثرت دم و شیر و زرد آب نارین مایع خوره و دهن و مالا شیر که بر عرق غلظت و خوراک
اختلاط غلبه باشد شدت بیان شیر و شیر و دهن مائل بخون است و مایه است توام و علاج تنقیه سبب کثرت دم و شیر و زرد آب نارین مایع خوره و دهن و مالا شیر که بر عرق غلظت و خوراک
خود و آب بدین مایه و آب کاه و دهن و مالا شیر و دهن مائل بخون است و مایه است توام و علاج تنقیه سبب کثرت دم و شیر و زرد آب نارین مایع خوره و دهن و مالا شیر که بر عرق غلظت و خوراک
و قلیل المقدار بود و در مایه و مالا شیر و دهن مائل بخون است و مایه است توام و علاج تنقیه سبب کثرت دم و شیر و زرد آب نارین مایع خوره و دهن و مالا شیر که بر عرق غلظت و خوراک
و دهن مملو می شیر است علاج تنقیه سبب کثرت دم و شیر و زرد آب نارین مایع خوره و دهن و مالا شیر که بر عرق غلظت و خوراک
دشی و مالا شیر و دهن مائل بخون است و مایه است توام و علاج تنقیه سبب کثرت دم و شیر و زرد آب نارین مایع خوره و دهن و مالا شیر که بر عرق غلظت و خوراک
ماهی گشت نمایند و از آن سو مزاج شدی با و در مضمین توان کرد و و میزید بلین صفای شیر و دهن مالا شیر و دهن مائل بخون است و مایه است توام و علاج تنقیه سبب کثرت دم و شیر و زرد آب نارین مایع خوره و دهن و مالا شیر که بر عرق غلظت و خوراک
از بیشه کار و دیکه ای تازه و صغرت و سفید و مملو می شیر و دهن مالا شیر و دهن مائل بخون است و مایه است توام و علاج تنقیه سبب کثرت دم و شیر و زرد آب نارین مایع خوره و دهن و مالا شیر که بر عرق غلظت و خوراک
آنکه خواهی شربت با بیان آنکه گشت که در مملو می شیر و دهن مالا شیر و دهن مائل بخون است و مایه است توام و علاج تنقیه سبب کثرت دم و شیر و زرد آب نارین مایع خوره و دهن و مالا شیر که بر عرق غلظت و خوراک
ناید و صفت کرده و دهن مملو می شیر و دهن مالا شیر و دهن مائل بخون است و مایه است توام و علاج تنقیه سبب کثرت دم و شیر و زرد آب نارین مایع خوره و دهن و مالا شیر که بر عرق غلظت و خوراک
است از شیر تازه و دهن و اگر خورد و سفید و دهن مملو می شیر و دهن مالا شیر و دهن مائل بخون است و مایه است توام و علاج تنقیه سبب کثرت دم و شیر و زرد آب نارین مایع خوره و دهن و مالا شیر که بر عرق غلظت و خوراک
و دیگر نه سفید از روغن تخم شبت هر یک دو در مملو می شیر و دهن مالا شیر و دهن مائل بخون است و مایه است توام و علاج تنقیه سبب کثرت دم و شیر و زرد آب نارین مایع خوره و دهن و مالا شیر که بر عرق غلظت و خوراک
تخم شبت تخم بکند و تخم کبکس تخم جیرا بایان آن خود و آب ساینده سه در صبح شام شیر و دهن مالا شیر و دهن مائل بخون است و مایه است توام و علاج تنقیه سبب کثرت دم و شیر و زرد آب نارین مایع خوره و دهن و مالا شیر که بر عرق غلظت و خوراک
سفید و دهن مملو می شیر و دهن مالا شیر و دهن مائل بخون است و مایه است توام و علاج تنقیه سبب کثرت دم و شیر و زرد آب نارین مایع خوره و دهن و مالا شیر که بر عرق غلظت و خوراک
و دیگر بایان نیز نه سفید از روغن تخم شبت هر یک دو در مملو می شیر و دهن مالا شیر و دهن مائل بخون است و مایه است توام و علاج تنقیه سبب کثرت دم و شیر و زرد آب نارین مایع خوره و دهن و مالا شیر که بر عرق غلظت و خوراک
و دیگر شش آب ل در دهن و اگر خورد و سفید از روغن تخم شبت هر یک دو در مملو می شیر و دهن مالا شیر و دهن مائل بخون است و مایه است توام و علاج تنقیه سبب کثرت دم و شیر و زرد آب نارین مایع خوره و دهن و مالا شیر که بر عرق غلظت و خوراک
از روغن و آب ساینده سه در صبح شام شیر و دهن مالا شیر و دهن مائل بخون است و مایه است توام و علاج تنقیه سبب کثرت دم و شیر و زرد آب نارین مایع خوره و دهن و مالا شیر که بر عرق غلظت و خوراک
شکر را با آب میخونه برقی با پیچیده و در مملو می شیر و دهن مالا شیر و دهن مائل بخون است و مایه است توام و علاج تنقیه سبب کثرت دم و شیر و زرد آب نارین مایع خوره و دهن و مالا شیر که بر عرق غلظت و خوراک
نماید و نماید و در مملو می شیر و دهن مالا شیر و دهن مائل بخون است و مایه است توام و علاج تنقیه سبب کثرت دم و شیر و زرد آب نارین مایع خوره و دهن و مالا شیر که بر عرق غلظت و خوراک

انفدیه بود بطایق غوره خورد اگر کسب شرکت هم باشد و این بعضی زمان از نوزد زمان حیض بسبب برآمدنش چنانچه باید عارض نشود علاج در مدت حیض و بدین
 در وقت گل بر پشت مانند تخم کوس درم او بایان نمون مانند تخم شمشاد فوه هر یک و درم تخم خیارین چهار درم غلبه هفت درم جو شاده صاف کرده و شست
 درم آینه قوام نموده و درش روز بوزند **قول حکیم شرف الدین** زبل نبوه جز سبکه ساید نه پانده شش نه کچر آخته نه کمانده نه فله درم نان فوهم
قول لار زورب کافور خشتقال خمر چهار باره شست شقال گدشته مانند فله سبکی حرل ربع درم دهند و دادم رسانند و گفته شخصی مع
 ندگور داشت عشب دانه دانه حاره مالیده صحت نشد چون پیوخک مالیده شفا یافت و و اشاخ آهوه در اندکی نونما ده گل حکمت کرده و درش نهند که
 دو درم بر آید و بوشه کرد و ساید ربع یا نیم درم بدن بقراب نبات یا با گرم دهند و یک شنگ درم داخل هر یک و درم فیون بخور ساید آب درک
 شش درم صفا کنند و یک چهار لوش بر وزن سطا آینه مالند و یک زنجبیل آنکه در نمک سنگ با برسل آینه یا عرق گوگرد و چاشنی زنجبیل کشیده هر یک درم
 آینه دهند و یک زنجبیل مغرب خرق هر یک شش درم و عرق فیه دوازده درم هر یک درم بکرطل لبن بقدر نخت نبات دوازده درم آینه حسب قوت بپزد
 و یک لوبه نوش خزند و یک اسفناخ خوردن یا عرق می سفید و یک پوست آرد و شست نیم درم آب بپزند نونما هفت و یک کرس لبخورد آب سوده طلا
 نمایند و یک لوبه کرم کرم کرده بارگ سمندر کرم کرده یا بکر نخت کرم کرده بپزند و یک فیون درم شنگ درم شطیط صبر یک درم آب ساید طلا
 کرده و آفتاب اینز آتش کشید چون شک شود روز سه بار طلا کنند سه دن فیه و مع نان فوهم و یک زنجبیل کشیده مغرب سفید و متوره ساید هر یک درم فیه
 قرص است در برطل بر وزن کخی سخته فوگر درم بوش آب مالیده و آفتاب نشینند و یک شطیط آب ساید هر یک درم طلا نموده و مع کله شسته
 و آفتاب نشیند که شک شود آب بکرده بر زودی دفع نماید اگر آب آینه نبات اول کا ندر بوض و مع نموده شطیط آب ساید قرص ساخته بنند
 مسکن و یک کیک اول فیه و مع کوزانو **فصل سوم در وجع عصب** سبب علاج او آنست که در وقت علاج کس که شکم شود و بدین فیه که
 سه داغ درم بشل سلفظ شکست که در دهن اگر کسب عمل با گردان جبین باشد در وقت کل بر وزن مالونه مانند صفت بعضی نیم برشت خورد اگر کسب فله فیه که
 بر شکم کای جایش بر نه جاست بر نه کند یا سنگ گران و تنگ بر دو دست بر داشته ایستاده پس پشت بر زمین اندازد **فصل چهارم در وجع صحر**
 اسباب این به است که در وجع نخل گشت و اگر بعضی و سبب باشد علاج هر چه در وجع طبله درم و مع کوزانو و مع کله شسته و کله بر نه جاست
 تخم کوش مانند تخم بخیل و در چینه هر یک یک سبکین شش سبکین آب گرم مل کرده و دویه آینه شاف ساخته و در دهن بپاشد و معسل درم نه ساید فیه
 کند اگر کوفه درم بوق فوچ سبکین افزاید فوچ عرق النسا هم **فصل پنجم در وجع مفصل** هر وجع که در بنگه که افتاد از مفصل گویند این کاه
 غیر درم چنانچه در ساج و دگه مع درم باشد چنانچه و دای اما با مطلق اطباء چنانچه این را یافته اند و آنچه در مفصل دست و پا باشد آن را وجع مفصل گویند و آنچه
 در مفصل درک بود آن را وجع الورك گویند و آنکه در مفصل درک خیزد بجانب پا نازل شود آن را عرق النسا خوانند و آنچه در مفصل کعب یا مفصل ابرام یا بوق
 آن را عرق گویند یا آنکه وجع بنگه که کثر از دانه و دانه مذکور اکثر در آن کج بود اگر دگر در مفصل است و باشد که جانب باغات نیز افتد و اما با عصب
 و او تار در میان است که این مرض غیر تشنج بود و خاصه درم مذکور است که تشنج میشود و درم مذکور است که تشنج میشود و درم مذکور است که تشنج میشود
 و اجتماع و انقباض با و در دست و باعث تشنج آن یا سوزش است که مالتب مفرط یا تشنج است و موجب اجتماع و انقباض با و در دست و باعث تشنج آن یا سوزش است که مالتب مفرط یا تشنج است

[illegible]

و گفته که در ايام راحت افاقا عصاره سینه التيس يا مثاقص طلاء کنند تا عضو قوت يا بيسرعت بقول ماوه نماید و گفته ما دین عس که بر کفر نفس طلا کنند عجیب و گفته منقرضین ادویه که منع انقباب ماوه سومی قلم کنند بخورند چای بن یا ده بگرد و دوشاخ آرد و لیکن لازم که او را تریاق کبیر که خلاص شده است خلق بسیار و گفته منقرضین را حمام با پس و آب حیات افغ در قوت قول روفس اصحاب حج اگر می کنند و توب شدید نمایند و تهمید و عضلات آنها افتد این البته ادویه که بنویسند نفس قول **یهودی** پنج چیز افغ در نفس اند و غن کلکاج نیست سه درم روغن بادام آغشته دهند و گفته روغن مذکور در وجع مفاصل و در کین و عرق الشامة نیز مفید است **قول عسکری** نفس حار اگر در پا باشد با سلیق مجازی علت نندارد اگر درست بود با سلیق مخالفت در پایی که یکنوا یا نو کج بین پس نندارد اگر یابست کند سقوط نماید شربت و رو یا ترنجبین بکمال آب یا آب آلو آغشته دهند و اگر در سوراخ آفریند اگر آنرا عصاره باشد اول تمکین پس فصد کنند تا میل خارج نماید الشامة میزدند اگر که التهاب شدید باشد جلاب برود و هند الکوناب ترنجبین کج بین لعاب پیغول لعاب ببدانه جلاب بنفشه و بن کوز حسبل دهند اگر گوش در پا باشد می کنند بعد غذا آب بن کج بین و در ابتدا گل منی آب غنبا شعل طمانه اند خرقه بگلکاب و کافور کرده و رو بنده چون گرم شود تمایل نماید مصلک بر کبر و خنک سازند اگر عضو تشنج و بیست پدید آید از روغن بنفشه موهکب کاشی آب غنبا شعل قطری ساخته گذارند نفع نمایند و گفته اگر یابد است ابتدا آب بنی کنند بعد گل غذا آب ترنجبین پس آب سوراخ کج بین بطرح و بنفشه عاده نماید و او میدکد تراغ چون تریاق شود و بطوس قبا و الملک خورند زده خاش زعفران صغیر غریض ضم کنند میچمانه چند نفر فوین میچمانه افاقا قبا بر شرب قوی طلاء کنند و در مصلطاد و غار بارو بنجر مل کلقل ضا نماید **قول ابن سینا** نوم یا بیک سینه در نفس که زیاد و غلیظ باشد ضا و گفته و گذار تا که او منابر آرد پس بکشانید و آب نمک شوی که نیکوست و گفته هر چه غلیظ و کم کند نفس را نافع است و گفته در نفس حار و قیحیان و وجع سعال نمایند که وجع می افزاید که تبدیل مزاج نماید الشامة و بویوت و شکر نمایند چون حرارت ساکن شود وجع نازل گردد البته پس شرع کنند و شربت را پس اگر در قدم بود و وجع حار باشد ضا و دست مجازی کنند و اگر یابد است قی نمایند و گفته قطع اصابع در نفس که در مزه شدید با حرارت نفع غلیظ میشود و باید که شفعین کنند و تدبیر اعتدال نمایند و گفته وقت خواب در وقت صبحان و وجع سوراخان مصلک شکر را برسد درم آب گرم دهند که بدوی آب کمو حنجری خنبل افزاید و گفته عاها دوی در دفع ماوه نفس و با نسل بدن مینماید قطع نام الا در حار و گفته استعمال کنند سعال در اوج اسافل بدن الا بعدی که نفخ نمیکند بلکه ضرر و گفته عاها دوی در نفس را در باضمه ملایمه محله چون شش منقل یعنی بر سر کل که در وقتان حلقه است ضا و گفته و ترنجبین سوسن نماید و الکتاب کند و افراط نماید و ضا و او نیز با که در نفاقبض و بیست باشد زیرا که این نوع تجریم کرد و گفته که غضب جمعی و شراب حلویات و بیستول و جو غلیظ پر میند و گفته که نفخ میکند نفس را بر سه نه رفیق و بصیعت **قول ابن سرفیون** ادویه قوی تخنن و ترنجبین استعمال کنند که نفع بقتیه است ضا حراق ماوه و در وجه جمید و هتقان آن کنند و گفته اگر کسی خواهد که در نفس را من با نذا غلیظ نمورد و از غلیظ پر نیز و گفته کسی که بر دم و قدم خود نمک و آب ریزد و نمک طلاء کند از نفس را من شود **قول ابن ماسویه** در نفس سعال با باج فیهرا و در وجع می افزاید و نیز ادویه که شربت تحلیل چون کلکاج و ترنجبین و شش آن ترک کنند که عضو را جمع میکند و می فشارد و وجع می افزاید و نیز ادویه که شربت تحلیل چون کلکاج و ترنجبین و شش آن ترک نمایند که شخیر و در نفاذ کامل و ضا می آرد و گفته تا نفعی را در زیرت نخیه صاف کرد و عضو علیله را در روغن در نفس را من شود و با بعد و نماید الا

مطابق حاصل و سبب حاصل از شایع مطلب او مان سواهی سپ علاج اگر آثار بود و مانع نباشد بعلیق از دست مقابل درک معلول
 زنند و روایات و تقابضات درین فیز و عروق الشک دارند چه داده و مفصل عقیقت آنرا متعین شود که در مانع تحلیل خواهند شد باشد که مفصل برین
 بسیار سازد و اگر نظا شود و خوف نفع مفصل و نماید که مگر برین و بطریق دیگر شایع مرضیه عاده فطول کنند و بشیر تازه مگر کم ازین نماند پس در این باب
 برای تسکین و دفع آشیایی مرضی که کشید از حرارت نبود چون گمان با بود در خون ثقیل و غیره ضار سازند و باقی تدبیر هاست که در مفصل رموی گذشت اگر
 علامات باقی باشد اول بطریق تخم ترخیمت غسل فی کند و بحسب متین حبش بطریق تنقیص باید بعد نفع ماده و حقه که گرم و شاد که در وجع انگشت گذشت بکار
 در خون فرغ خون و خون چند مانند شایع محلی ضار و فطول سازند و اگر بعد تنقیص یعنی بهر دست حاجت آید که از یوس جیضا ما بهر یک و دو قیوه را در گذر
 او و تنقیص بکسر کل بقلاده می ساند و در دم سرد و در شکم بسته عروق با و بیان دهند و بهترین تدبیر تحلیل غداست و سرکه لایان است اریاضت کردن و تقا
 بعد تنقیص تا حرکت ریاضت باعث مزید سبب گردد و اگر بدین تدبیر نفع نشود بجز ناری سست تا جذب ماده از عین لقا به نماید و در آب گوگرد نشیند چنانکه با قوت
 در خارج بر لب حمام غسل بلا وضعا و کشیدن منقطه و متفرق شود پس بعد مندل شدن ندیدند تا ماده و بدین جیره و آن آید و خفت در وجع بدید که اگر بگویند مگر گذارند
 و خون کشیدن از آن کشند ماده را از خون برون آرند و از دیگر تصدیقات این سازند و اگر هیچ تدبیر سودمند و مرض فرم شود و خوف اختلال بود و آن دهند و بگویند
 و در آخر کتاب در ذیل کی گفته آید یافته اول تنقیص بقصد غسل فی حقه کنند بعد ده داغ و او دیه مفرجه و عاده یکبار بر بند و که ضرورت قوی نشود با اینها بپزند
قول بن مکر اول درک را سوسی مکان او در نمایند تا سوسی شود پس داغ کنند و الا بعد داغ روان عسر باشند و گفته میج درک اشرب و فرج فرج
 زیاج و آب شکست تا هفت تا نهغت و گفته درک بعلیل بلا و طلاء کنند تا آید شود و آب سائل گردد پس مدتی اندمال نمایند که این از داغ تهرست و گفته میج
 بر درک فدا و درم و وجع کرد پس مر عرقان صبرست و خلاص یافت **قول لا زور** بر نفسد و دسد با کنند و سمال بر قرض فرود و دست نمایند
 بعد که کافور بریم بهر آینه بر کرده کشیده و سمال بر او آب است و قد پاشیده چه بپایند و بر برگ عباسی یا برگ خربار یا برگ سیمین یا برگ بنول یا برگ گل
 گرم نموده بپزند و بر چنگ بر مرکب و نمایند طبعه غریبه است و تخم حرث را بر سببی قدری که در دست صاب اگر خفته خود نموده و وجع که به آن از دست سوسنجان بکنند
 ششقال ساند و در خون جویطین شربت بر مرکب او قیحه آینه خود نموده و وجع درک سبیل فی ذیبت بطریق بعلیل نوشتند و در خون جویطین بر سر و درم نموده
 تا هفت تا شش بعلیل و پسند و در وجع که در مریکه و در عروق الشک است و در وجع برین ساعت غصه نقطه سیاه یا مالند با می بفری الفی **فصل هفتم**
 در عروق الشک و جمیع که از مفصل درک خیزد و از جانب وحشی سوسی آن نزول نماید و باشد که از جانب انشی فرود آید و این نادرست با جمعه
 بسیار باشد که در وجع مذکور چون نخه فرود آید و با این است و گاه باشد که تا فرود آمد و گاه باشد که تا شالنگ اصعب فرود آید و تدبیر این تسال کنند
 که اگر در میان قوی گردد و باز نوزد سبب الینگ شود و باشد که باز نوزد بگرد و اسباب علامات این هاست که در وجع الینگ گذشت -
قول بقه اطر اگر صاحب عرق الشک و وجع سرین را سمال درم صج فدا از مرض خلاصی باید **علاج قول جالینوس** در رموی بعد نص
 پسین عرق الشک از دهان باقی عرق الشک باقی از صاف الفی با جمعه اگر وجع از جانب انشی فرود آید صاف میضیت و قصد در حالت تخلو فاعل کند با یک و دو
 سوزد و در غده اندک خود ندیس قصد نمایند و اینها را برین سهت فرغات فصل بسیار ندیدند که ماده وی بخورید و بگویند خلوات ساز و با جی بنگار و کاهه آنها که

عرق النساء و صمداع بار و در وجه السرج و منج منكر اطفال تبديل محل و او را حريف مفيد سفوف سورنجان براي عرق النساء الفع و غفران
 شیطنج چهار درم سورنجان ده درم سنا و او زده درم شكر بر آب برشته شربتیت طلیح سورنجان بلبله میت درم فستق گل هر یک هفت درم
 کاسنی تخم شمش بر یک است درم سورنجان دو درم آب دو درم نرند چون دو لث ملل با مصاف کرده شکرده درم آینه نوشته اند که ایرا کو فته
 دو و تیر آب رطل بر سوزی مایه مصاف کرده و سبک کینر اوقیه اکامه اوقیه استخه صبحی نصف است یک حب سورنجان و سبب سورنجان هر یک درم و نیم
 رین درم گل سرخ و افق کاسنی با دیان تخم کرس هر یک پنج فرغون تخمیل شیطنج خرد لثفل چند هر یک یک حب سازند شسته و دانه درم
 شش درم لثفل قشور لیون سورنجان لوزیدان با مینر پنج هر یک پنج فرغون تخمیل شیطنج خرد لثفل چند هر یک یک حب سازند شسته و دانه درم
 حب کس عروق النساء و ساعت قلع کند و محج پنج شش باطلاق می نمایند بلبله نرد و صبر سورنجان بر آب حب بند شربتیت درم روض جناب
 عرق النساء و مفاصل نافه و سود و برگ سنان آینه رطل آب دو درم نرند س عاصف کرده درم کفی نیر لثفل آینه روض سازند برگ تازه بر سهند
 که نوشته اند نصف آب و غن آینه روض سازند قوی با ش روض خفاش قسطنج بند هر یک درم زرد آینه روض درم عصاره مرزنجوش شیت
 هر یک رطل خفاش بلبله درم و او زده عدد جوشاننده که روض نازد نرند عروق النساء و لثفل مفاصل فصل نهم درم روض ساقین کوکنا رده قوی چیا
 عدد با بون قدری سه آینه ریزگار جوشاننده چون گرم شود باده کما کنند و شیشه را فین مغره حب الغاب بر غل آینه کرده نموده طلا کنند و برگ بڑ
 بند و گیاه زیل معزده برشته یک سایه گرم کرده که با نرند روض زانو و گیاه برگ ترندی یک پیاله نوشته اند که روض کرب و گیاه لثفل اسود
 مسجود بر با غن شیش آینه روض کما کنند روض زانو فصل دهم درم روض الحشب سبب و این غزایه روض قسطیت که بر باشد سرد یا نوزده
 تخم که به سبب پاشنه شسته غذا کرده و این انصباب دواها یا بار برو علاج اگر سبب غم بود هر هم سبب که نازد اگر نوزده روض قسطیت که بر باشد
 بیدان یا آب یا گلاب حل کرده مالند ب شدید البدر نرند و باشد اگر نجاست حاجت آید اگر سبب انصباب خون باشد خفص کنند روض گل مالند اگر نجاست
 نازد با بون قدری کنند مسهل سودا و بلبله و بند روض با بون درم روض مستطاف روض فرغون مالند اگر تر که کمند آهین یا بادی یا کما که شایان و سهرن جراحت و سبب کنند
 تا بر تمام بدین جنات نصف سیر که نازد اگر سبب کثافت جلد و روض شسته و قطعه دانه نرند تا بنشیند و سبب که در اگر سبب تبطل انضام حود و لثفل
 مایه بود آهین گرم کرده روض عمیق و سندا فاده اگر روض کف پایشت بود و روض یا عسیر باشد عسیر که بنشیند نازد اگر خون غالب بود و قصد
 مستطاف و نازد با بون سبب حرقه که خفصت و پاسو برز که دست بایکد شیشه و گاه زبان و سبب درم آینه طلا کنند شیشه و گاه کوبی با لثفل مایه نازد
 نوزده روض آهین که نوزده روض و آینه روض فصل یازدهم درم و الی روضیت که روض ساق بزرگ و سبب که روض نوزده روض نرند اگر
 بسک اگر نازد روض بلبله سودا و نوزده و کاسیا بسیار ریزاده نازد و کما ران و پیاده روان دید یا سبب خون سودا و است که روض ساق
 ریزد اما اگر نوزده روض بود رنگ عروق نرند شیشه و گاه عسیر انقباض مایه و سبب انقباض مایه و سبب حرات نوزده روض با معارض حرات گزده
 و سبب که روض نازد عسیر الی روض که روض علاج با لثفل نرند مسهل سودا یا بلغم سبب هندی نمایند و سبب فته اراج فقیر البدر سبب لثفل آینه نرند
 مایه و سبب نوزده روض نرند عروق نرند و قصد کنند و قدر حاجت خون برآند و ساق را بدست مایه باشد تا مایه غلیظ سبب تخمیک تمامه آید

نوشته نشیر که خرف آب بر میندی آب آلوده آب ناسیر آب خیار ترش کبکین بر برف سر کرده دهند و بلند سکین جمی در آب سرد آید که گداز خوش بود و مقرر تر آب
تریزه نزار رنگ دهند و بوی آسایش کوشند انداخته بار و طب خورد اگر تسبب سده عروق باریک که در چهره تنفشند باشد سبب سده مایه غلیظه از حیات
یا استلای در قضا باشد جمیع سرست زیرا که جمیع غشاء شست تمام دارد و باشد که مانند حیات غلطی گسار دارد و اگر در وقت بقایا این حیات و کشت و کشت
است اگر سده بسیار بود سه لک بشش روز مانده و اگر کمتر بود و گسار و بشطریک و تدبیر غلط از دو دو به گاه و در بوی فرشتا دلزده آید دلیل نقل او بعد باشد که
اسباب اصلی و نسبت این طول بود و با عروق کله و غشای غلیظه و در این کتب منقح و متحد و آورده برآمد و روی شرح باشد سبب استلای و از غلط غلیظه —

علاج و استلای اول قصد کنند اگر بعد قصد هیچ در جانب چپ پیدا آید باز قصد نمایند اگر استلای مقرر بود چپ بری ملائم کنند و بعد قصد توین بری
تفصیح سده و همچنین نزدی معتدل شربت و نازک الشیرین دهند و کفند عروق کاسنی عروق با دیان گلاب نهند قبل از تفصیح زینما بافتن کوشند که ضرر دارد
و چون تب با خطاطا افتد چهارم زمان طولی در آبرین نشانند آرد و اگر با خطاطا سوس کند ترخ غریزه ساییده بر بدن مانند غسل نمایند و اگر بعد از وقت
کند و خوبت جمعی آید باید که چهار ساعت قبل از نوبت و در تمام بر نهد و در آبرین نشانند بعد و در بیت کسب چپ پی پوشیده و خوانند تا عرق آید باشد که مین
تیر زینما بخوابد ماش مقرر خرد اگر حرارت کثیر بود کفشک جو چوب بر میندی دهند و تدبیر استلای بعد مثل سو فوس پس اگر کمال و عروق و حده و وقت و فصل
و عادت و طریض معافی باشد چندان خون گیرند که خوف غشی شود و در افع جمی او نم خوست که بدق با نگر و دغاف این نوع اگر سده سبب غلط غلیظه باشد
تیر به است که در استلای که گرفتار کند فصد که بدان حاجت نباشد با الفرس اگر محسب حاجت فصد کرده شود یا خون کثیر بر گزیرد شربت نهشتین
سککین نزدی گرم بلنج با دیان پوست خبیاد یا پوست بخافیس و به چاطف بود و دهند و اگر کثیر در تمام نمایند کاشک جو بعدی با دیان خبیاد آب پیس
بر و غش با و غورند اگر سبب شستی و کثافت شیره و استلای و ساس باشد سبب و ترک حمام و غسل یا وصول گردد و غبار در سفر یا سرامی شدید یا حیات استلای
یا غسل آبهای قاضی چون آب نازج و آب شیرین که شدید را که باشد تا شاد و آنست که عقب سباب مذکور پیدا آید و پوست بدن بیس و در غشای
در چشم و روی قدری استغفار غلبه بود و غشای سیر و بول زرد بود و باشد که سفید بود و چون دست بر جلد نهند حرارت تب چندان محسوس نشود و چون
ساعتی نماند و در اندر می آید و زینما در علاج بخانه گرم نشانند و خساند و بدن آسایسته مانند و بهما زرد گرم و در پوشند تا عرق کثیف
هر گاه که تب با خطاطا افتد به چهارم زمان طولی دارند و سوس غیره که در سدی گذشت مانند عروق آید و آب بکافیر نهد کسی را که ترک حمام است
اما بلنج نوشته با و نه اکلیل بر بدن خفین صواب باشد و در صورت و باید که عروق که آید آن را شست کرده باشد در دفع شربت روغن با و نه غشای
روغن سوسن بر بدن مالت و آب بنامر پوشند و بیرون آورده ساعتی در سلخ و اگر گلاب آید فتن و دهند و تیدودراج بریان با غشای
بنخود و بنده در مزخوش بواندیس اگر آسایسته مسام باقی بود و تعریق کفایت کند و اگر ساس با التام که شربت نهشتین شربت نهشتین شربت نهشتین
کسی را که با استلای معده یا بر سوزی مضی حرکت در یافتند که یا در غلاب بسیار نشیند پیدا آید فساد غذا در معده و در شمای و در ذکا و در غرض طبق چون
حرمت چشم و روی و سرعت و غلظت و شدت حرارت تب یا بیض بول در اکثر و گاهی صفی آن و در فیکه بوی چشم را که در و چون بحالت آید آثار زوال تب بود
و باشد که تب مذکور چهار یا هفت نوبت گسار و بار آید و بوی باشد جنس دیگر علاج اگر بقی و اسهال غذای فاسد پیدا آید نهند که در زمان جرعه بر

نوبت افزون باشد اگر چه تیر صواب کرده شود چهارم آنکه نفخ دیر تیریداید و عرق کثر از غا صا آرد و سرگران بود و صند گداخته نگردد و کوب کوسل
 نیز با بی غیره و نوبت مرده و بیگانه دهن باد باشد چنانچه بول غلیظ رنگین بود و باشد که سبب نقل سر و بدن آن ده بدایع کرمک یا سفید بود و بول
 در غا نوبت ضعیف صغیر تفاوت و در آخر مختلف گردد و بول غلیظ و قوت چندان نباشد که در غا صلب است اگر صغیر غالب بود آنرا و قریب آنرا غلبه
 باشد از قریب نوبت و شدت نافض کثرت عرق و صفت بول و باز و حرارت و یخوست دهن و غلیظ طش و هر چو که بود شدت اعراض این بها صلب
 و اگر طوبت غالب بود آنرا و با نوبت بلغمی قریب بود اگر چه و بر این بوند علامات نیز میان این و آن باشد علاج اگر صغیر غالب بود و تیرش قریب بلب غالب
 و اگر غلبه غالب بود تیر و نزدیک بنا بر بلغمی تناسل گردد بول غلیظ و رنگین بود و اول فصد کند که چون فصد کرد و شو و تمکین حاجت نفع دارد فصد مانع بود و تمکین
 چاره نباشد و اما که اثر نفع ظاهر نشود و مسل قوی ندیده بلکه اگر طوبت غالب بود و مسل ضعیف نیز مناسب نیست تا که نفخ بدید یا دیگرانکه با نفع نقل باشد و قی
 که دین حال ناسال چاره نباشد و دین با شرو غایه باد و چندان قوی نکند و دفع و همال و دار و قوی و فقیع مسام و تیر و قی و تیر کوشند غا که
 طوبت غالب بود و با بر باد و نیکوترین تدبیر در هر حال آنست که سر از دوسه روز مخصوص وقت آغاز نوبت قی نکند و رعایت حرارت و حاجت نفخ و
 تجویز مسل حسب حاجت نکند و اما اگر تسکین مطلوب بود هر چه در غا صلب گشت نفید باشد بقدر بایست کار فرمایند که بخیل ساد که بخیل خبری با و نفید
 و اگر حاجت تبلطیف و نفخ طوبت باشد کشتک شیخه خود و برابر قدری با دیان و وفا بود و تیر بل کشتک ساخته و هند که بخیل خبری بمحل کسبجین خبری می باشد
 که غلبه بلغمی با دیان چو شده و با سی نفخ مخصوص آنجا که طوبت غالب بود و اگر طوبت برابر بود و اگر غلبه با دیان سر که کسبجین ساخته و هند چو ش
 نفخ بدید و بلغمی قیض شود مسل رفیع و است که و هند و افق مسل در اینجا که کسبجین منغوس است اگر دهن قدری در غا نوبت و در قیض نافع بایست
 مسخ و تجویز شربت روم که با غلبه است و هند که مسل لطیف و کبک یا تیر غا قیون هر یک بیدر تموینا و یکی کسبجین و کا که ساخته و هند به عمل کند
 اگر قیضی نخواهد همچون خیانت و هند که که چهارده روز نگذرد مسل قوی ندیده و بعد از قیض قی کل نفع است و با وقت از ده آب گرم هر بار سه مرتبه و در
 است که و در حمام بعد از نفخ مناسب است و نفخ ضرر دارد و در بعضی قی و در غا صلب و غیر غا صلبان آنرا سواد دارد و نیز بلغمی طش و در سر و چشم بایز بود
 الا ضرر دارد و خاصه در غا صلب و اگر دماه ملحد بگوید و در غا صلبی است نقل بیدار باشد و دین صورت استعمال در است معلوم باید که از کاشی ادا
 تمام تیرین قیض خیره شیره آرد و ده کسبجین خبری است که و هند و دیگر تدبیر از مساک غذا روز نوبت و ندادین سهل و زحمت و جذب بجز و انس و انقباض اند
 و غیره بهمانست که در غا صلب و دریافت و هر چو که اندک نزدیک تر شد غذا لطیف تر و هند و از کاشی زنج قوره اما تیر و در هیچ مرغ و هند حرکت یا
 نکند و اگر ممکن بود روز نوبت هیچ غذا ندید و کسبجین قناعت نماید اگر نتواند در آخر تیر کشتک بلغمی با دیان آب و در غا و او هم و کسبجین یا
 با سر و بلغمی با دیان خبری بیشتر نبات و هند فدا که اگر صغیر غالب بود و شربت لیمو و شربت نافع کسبجین نیز اگر طوبت غالب باشد کسبجین
 مسل قی و در دهن نوبت و غیره نوبت اگر دهن بلغمی باشد مفید از غایه غلیظ به تیر و بقوت مرده کوشند کسبجین خبری در هر حال ضرر
 ملحق ده و در بلغمی با دیان پوست بنیان پوست بخار شرب هر یک و قی کیشمان روز تیر که و هند چون سلس برود و در کزنده ناید و صاف کرده
 و در آن آب قیض است که و کاند و کت بردارد اگر صلب خواهد مسل کسبجین مذکور و و قیض توأم کنند برای حمیات بلغمی طش و در سر و کسبجین

در وضع حمل بود و بلکه در آن اطراف در برفت و بیخ نمودن عرق مفرط را باز دارد و اگر عروق افراط کند و حبس و خلوا منج بر سر و جمیع اندام اطراف نیند
آب زبل خنجرین و قوطه چکانند یا پنبه آلوده در مین نهند و اگر گلیج تدبیر باشد از نهان است فصد کرده میست و درم خون بگرداند و اگر در محرقه است پدید آید بصبغ
اندره و غافل گردد و باید که بگرداند و از این سخن کند و باید از این ران تا قدم نهند و بنشینند و اگر گمان نباشد فیه نرم طبع کشاید بر مهره و عنق و باطن کین
تجاست کند و اگر طلب آب غافل بود هر ساعت جرعه آب در دهان ریختن تا خلق خشک نگردد و اگر حاجت شود لعاب اسپنول قیقین بمجلا ب خام یا آب آنا
و هند و قطعه تمیزندی و در دهان مطرب پس بکشد عیش است بداند که اگر محرقه دماغ بآیند یا صفراوی باشند یا طویلی فراق آشت که بچای صفرا
تولاب بود و بچای خشک باشد و بچای تر زینبی تر دارد و سرگران دسات و غفلت آرد پس اگر انحراف مفرطه تر بود شیر بر سر و در شدن روض گل روض نیکو فر
کرده بر سر نهادن که بطنه حیرات مخصوص است نماید که هر سه سالم دارد و اما اگر انحراف مفرطه بود شیر و غیره که شستن بر مضمید اندود هرگاه که تجارز باشد و سرخی در رو
بینی فاش شود باید که رعان آرد یا ماده باب پاکشند و دماغ از زبانه و اگر محرقه بپیش آید پس که در حساب عضلات که ضیق نفس پیدا می شود
که از روض نینفست ساخته باشند بر پنبه و گردن مالند تا خشک گردد و برگ خرده کوفته و روض گل آینه شده بر پنبه و عنق نهاد و کند که گاهی درین شربت بکلی پیدا
پس هوا که از تبخیرین خرده شود که در نفع تنخیر روض با دام ساخته باشند و خوردند و اگر خشک است و اما باید که در حساب امتداد و دماغ و ضعف و رقت و فانی شود
بینی و جبهه مالند و بپایند تا بجلکت آرد و اگر گردن و اطراف روض نینفست بوقت مالند و چند قطره روض نینفست بکشد که در گوش چکان و خرده که در گردن
بر پس گردن نهند و اگر دوده و دودور و دانه و آب که دقت کمتر شد تا تب غشی آید سبب تصاب صفرا بر فم و دهان و ستانی شدن قلب بحال آب سرد و رو
سینه نهند و کلاب کافور و صندل بویانند و با کشتن بنفشه که نام اطراف نهند اما در غرور و اگر دود و کدو مینی و درم ریش مانی بکنند تا حرارت ندرن و باز گردد
دقت را در انگیزند اگر سبب کین با کوبه شربت جمنق ریخته اند و دانه و با سمال باقی دفع کنند اگر ممکن باشد و خمر سحافی آب سحر کینت و عطرت
ریخته که دانه و بوش آید و چون بوش آید پست جوانه رواند و هند و اگر ریش درین عادی بود باید که قبل از وقت گرم شدن تب چند قطعه نان و کباب خوره یا آب یو
یا آب نان ترش نکرده خورد و مانند آغوشی همین ماند که بخت و درین شدت بود هر صبح روض با دام و درون گبر و مساعی دار و پس بر بزرگ زبان با چغیری در
با کوبه مالند و شقی و غیره و اصل گرد و پس اسپنول در سه و سه و درین نموده و بان بان را مالند یا کورد و درین وار و در ریش از نشستن بر پشت نکند که کشته آید
شکست بکند اگر سحر باشد شربت خشک باشد که کباب خخته و هند و اگر در سر لعل یا شعله یا بونفشه نکباب سحر کند و باید کرد و اند و بهر سکن و غرض و نیک و در حق
آیند فاده اگر دقت توی بپوشی قوس کافور بکین بر روی بار و دهنده بعد است عا یا شیر آب نازین هند و در هر ساعت آب تر آب
با دمن آب که در کربک باشد بقصدی قدم و دهنده و بعد کین حرارت باشد قشر قشر کشت شیر نشسته و دام آب خوره و دهنده و اگر کوشش مفرط بود و دماغی یا سر فرو
الکام نه است و به واغذیه خامفد و دهنده اگر سر فرو شربت غشیه شربت خشک باشد و دهنده شربت یا بدو بونجیون و مغارقت که شربت یا شربت صندل
خمره و صندل خامش کافوری و دهنده کافور صندل فروج بر چندین انا روانه و لوانج خورند و در ابتدا اندید لطیفه خورند و در اخطا ادامه نماند تا قهقهه بگویند
و هم در دوا قول رازی سحرگاه آب الوباد و کشتاب و وقت نیمه روز آب خیار آب تر و وقت خواب لعاب اسپنول و دهنده اگر غذا نخورد یا مانی بود
و در روز و کشتاب و دهنده و زنی کتب معبر بود و کشتاب آب کورد و دهنده و صبح تب معدله را فانی نماند یا نیمه صبح قوت نباشد اگر شربت آید

خون و همدارگسب استعلا می باشد که حرارت را بنده سازد و بیرون نماندند آنرا انداختن در دما است و مگر بوی عروق پیدا باشد و مریض موسمی بود و بیکه فصد مکرر کنند
 و اگر گسب خاص موسمی بود و قلعن کثیر غیر ظهور مرض پیدا باشد طبع کور دیال بنزد رتیکو و دیان رتیکو و بهند شخصی جسمی اشت باشد نشانی مرده بر دیون
 خفته نشین بخور و عنایت او تر کرده باشد نشین نمودن خون حرارت بخارج میل کرد و چهار عدد و گنج مع شتر بارشت نماده بالای جراحت شتر و دکان و رتیکو
 بار بگذاشت و صحت شد اگر گسب حرارت احشای اندرونی نشود که جذب حرارت بیرونی نماید کثرت عطش حرمت خشونت زبان بر کوفت و در بطن یا بهر تن
 پیدا باشد فصد مکرر کنند بخور خشک بالش بر تن نمایند و در دو ساعت شاخک نشاند و بیضا صلا شش ساعت مقله آتیا و اما اگر موسمی را بخور
 بر برت نماد و عمل کنند سال پزیر نیم یک و پلو آتیمو نیو و یا فرتیکو مکرر نماید و در تیز نا که بر سر کرده باشد نشاند آتیمو و بهند بیکه آب برف در بطن
 افق تقطعی امی مع حرقت درونی کثیر پیدا کند و در دو سه ماه بدن از بیرون شل شود و بر جای جذب حرارت موسمی بیرون فصد و اندک بخور خشک
 مستحق و شانه و غیره بکار بدم حرارت بیضا بریل نکند و بزرگ رسید یک برف کثیر نوشا ندیم و دقت بیرون سر کرده نمود و صحت یافت شخصی موسمی بخور
 و دیان و دیون فصد اسهال داشت خوشنمایا محرق مانند خبثت کحید بود و آنچه بود و بزرگ سیاقی میک و در کمر مانند زکال انداخت آب برف طبع
 کور دیال بنزد رتیکو و او صحت یافت پس آب برف در موسمی موسمی بخور و صحت یافت و در موسمی موسمی بخور و صحت یافت و در موسمی موسمی بخور
 که در اخلاط آمیز و زنگار و دشمن بود و در موسمی موسمی بخور و صحت یافت و در موسمی موسمی بخور و صحت یافت و در موسمی موسمی بخور
 سیر و بوی صحت یافت و در موسمی موسمی بخور و صحت یافت و در موسمی موسمی بخور و صحت یافت و در موسمی موسمی بخور و صحت یافت و در موسمی موسمی بخور
 عین شدن و در سبب و سده است که اندک گوش داده شود پس با دقت غنوت پذیرد و در موسمی موسمی بخور و صحت یافت و در موسمی موسمی بخور
 و از اکل غایب و چون کخم کخم یا کخم جوان که مرض مرده باشد یا مریض بود و غلظت فصل غیر اعتدال باشد و در موسمی موسمی بخور و صحت یافت و در موسمی موسمی بخور
 مواضع عطش و در طب آنچه نهاده باشد خدایا نکند کرده و از نه موسمی بخور و در موسمی موسمی بخور و در موسمی موسمی بخور و در موسمی موسمی بخور
 بخور که در اوج و غیره که در سیم باشد و غنوت پذیرد و در موسمی موسمی بخور و در موسمی موسمی بخور و در موسمی موسمی بخور و در موسمی موسمی بخور
 عطش تفرغ از اندک در موسمی موسمی بخور و در موسمی موسمی بخور و در موسمی موسمی بخور و در موسمی موسمی بخور و در موسمی موسمی بخور
 خون بود فصد کنند و اگر گسب فصد بود و غنوت پذیرد و در موسمی موسمی بخور و در موسمی موسمی بخور و در موسمی موسمی بخور و در موسمی موسمی بخور
 و فصد خاص او کولاناسی کثرت پذیرد در حال نفیس کثیر شود و بول زیاد و غلظت که در دو گاه نفیس قیون مانای یا سبب باعث کثرت باشد و ماه نام کجای سبب
 سخن و گاه هی برنگ بود چهارم نفس سیر و تصدیق و در نیم سیر و در نیم سیر و در نیم سیر و در نیم سیر و در نیم سیر و در نیم سیر و در نیم سیر و در نیم سیر
 و فیکه نفران حد رسد آنرا مرگ باشد بقدر نفیس را سنان تا امید باشد و کسی جانب چسپیدن نتواند و اگر گسب هر سه پند جواب نهد اگر چه در پیش بود
 بیشتر کثرت غنوت فصد نکند کثرت عطش قاتل موسمی و گاه کس این در کثرت و شتاب در روغن یا رفته یا در کثرت شل بود که آنرا به سید و در او
 ظهور و آبله در پشت و سید یا آنکه داغ و غیره و جسمی که می خورد و نیز پدید آید اما در مکرر و لول الدم قی الدما سهال و جمع معده غشی عرق سرد
 سواد و غرض دودی غرضیون کدورت بصرف و افراق و کجای الف غرض غرض و افراق و کجای الف غرض غرض و افراق و کجای الف غرض غرض و افراق و کجای الف غرض غرض و افراق

یا آنکه بعد بر وزن فرو نیاید و آنکه البته مضاعف بود یعنی بجوت آید شریه دیگر باشد پس اینم باید اندک پیچید و بزرگ بود و نکند و آنچه بر وزن دفعه
غائب گردد و بعد غشی افتد روی باشد قول صاحب خیره اگر آید بخرد بود و بعسر ویر بآید و اصل غلط ماده ویری یعنی باشد و اگر در و را ول کتب
آید و آنکه بآید و اصل کثرت ماده و زودی یعنی باشد و اگر در سوم آید میان باشد و اگر بعسر چه بآید بآید یعنی بآید و اگر بیدر بآید و قوت ضعیف بود و بعضی
یا سیاه گردد بد باشد و اگر آید پس بنور بود و سیاه بسیار و شکم بگوید و قرب مرگ باشد اگر بآید بخرد و بی آب بود و تیره و بدیان بگوید قرب مرگ باشد و اگر
انفس او از بزرگ و ثبات درم حجاب یا سقوط قوت باشد و اگر باین حال عطش و کرب غلط شود و وجه سرگرد و دو آید سیاه آثار قرب مرگ بود و اگر بیدر بود و بیند
شکم نیده و بر دست و پا کت بود تا غلط ماده باشد اگر بول نبودی خون شود پس سیاه گردد و بهر دو غایت اگر قوت ضعیف باشد و سهال غوی یا غالی یا گرد
بدانکه گاه و گاه و تابستان بالان سیاه آید و باوای خوبی همانند خریف بآید بسیار باشد و هر گاه که درستان خوش گذرد و سراب عادت نباشد تابستان گرم
نشک و خریف نیز که در شکم بود و آن خریف صعب بسیار باشد علامات جدی و جمل که در حیات حیات عیون سلیمان شکم صلیغ غل سر بدن سرخشت
صلح و جمل که بحت الصوت نه غلط است جبرق تریسان و خواب و نوش غلوش و انرم و جمل در بدن و آید به عسل عروق و چون بر پشت باز گردد و پا
دو گردد و لزوم شش بلطه شیرینی و هن غلط عاب علاج چون تب ظاهر گردد قبل از بروز یافت نمود تا سه و در بلیق یا کسل یا قیال زنده کردن خون
غائب تر بود و باغی نباشد چنان بآید که غشی سدا که از غشی بود و جاست یا ارسال علی نماید و بعد از خروج خون بر غلیان و بزرگ شود و قوی است یا غشی
اگر قوی الغلیان باشد پس نیز که غلط بود و کچن بخورد و همتا سختی جوش و فرو نشاند و اگر غلیان خون قوی نباشد حاجت تخلیط و تیرید و چو دلمه بعضی پنج
حال بدینا خصمت داده اند اگر چه بچو نیکو نکرده باشد چرا که چون خون جوش و طبع دفع او گوش و درین وقت غلط و سرد و دهنه و طبع او باز ماند
هر چو نیکو و سالیانه و تیرید و تخلیط نشاید و غایت که تفتیق اتفاق نیست و رزق و آنست که درین ترتیبین طبع نکند لیکن اگر بدن منعی نماید و رنگ بشود سخت
نباشد و تب گران بود و سخت فزاید نباشد و بعضی پس برین حالت اقلین چاره نباشد بلکه قصد حاجت کتم بود و باسالت شیر و آنچه از قصد و تخلیط
و تیرید و چون تخمین طبع گفته شد تا همان قسمت که آید بطور نکرده و چون ظهور کند اخترازمین بر چه جب که فضا علی را و طبع اندک که آنجا که خون بجایست غالب بود
و سن و آل و عادت و حال تقاضا کند برین صورت با چو در ظهور بخورد قدسی خون با آوردن روا باشد تا مدتی سبک ماده بزرگ گردد و چون بخورد و اگر در
تن و مرضی بجا نرود گرم بر پیشند و جلوی خانه معتدل سازند تا ساد کم بشاید و عرق خفین آید و بخور سهولت آید و در وقت بروز عذاب سی عدد است و چنان
عددی که در فضا یا بایان نیدم قدسی متشاقل شربت ساخته یک قاشق و سه را بهفت قاشق آب گرم و در گار آب سرد و در گار آب است سهل بود
بیلر و چو شانه قند آید و در آید بای بر تهر که تمکین کنند شربت عاب غریب نیکو فزاید بر بعضی اگر در وازد و آب سرد دهند و چون تمام آید
حاجت گرم دشمن نباشد بلکه مشتاق باسی تریج پیچید و بعد از صد آنکه کنگ غلیان بود و چون عدس کشت شیرین بستان بخورد و دهنه و تیرید
که در غشی نیکو بکشد مالی و دهنه اگر قبض بود آب ترم بزند آب او بعد و از دهنه و باز و دهنه و در کت آب ترم بزند و کلاب شیر شربت دهنه ماده که
گرد و در آنکه البته ظاهر شود و بسبب غلط ماده و دهنه و اسام بر میریزد و آید و تا غلط ماده است که بخورد بدین نوعی یا بیشتر آید و در دیگر مواضع که
و چهار روز گذشته باشد که هنوز تمام بروز نکرده و علامت بلغمی سامان شون جلد و قوت عرق است بیکر تخلیط ماده تخلیط و کتب ساد که کشتند و اگر

شش ساعت دهند و صحت شود نیز آنرا تیکور و دانا فاع و در جدی حصه یا پنج سحر و شش سته پوشانند که حضرت گرجی آید و لباس تگر و دلبا
 دیگر که دور و دیگر کسی پوشیده باشد پوشانند و بتدریج دستور اگر مدیض پوشیده و دیگر شخص پوشد لباس آید و اسطوخودوس سنبل و اوده و پسته تمام الیه
 پوشانند و گفته و جدی طبع عجیب نیا بد پس درین طبع کور دال نیز از تیکو ساده باید و اطفی خنجر اجدری می است همال قنق مرطرا لسان می باشد
 فواق دشت و ضعیف بود و جدی اندکی برزیده و درون فته بود و قور دشت و فنی تخت و آثار مملک بود و طعنه اوان غیاه و جدی برآمده بود و نم
 طبع کور دال نیز از تیکو یک کانا و اودم و پنجر و صحت یافتند و تخریش عد و آب یک کانا و در طرف گل بود پوشانند سه طل اند صاف کرده نیز و از تیکو نیم
 آینه دهند و آب ساده دهند برای جدی انفع زبل آب یک وقت بار کردن عقب همه بر آید و شش عد و آب یک کانا و در طرف گل دهند و بدین شش عا
 صاف کرده نیز و از تیکو سه دم آینه دهند و برای جدی سفید نیز و از تیکو سه دم همال و یک لیکر سیوا و شش طبع خنجر خنجر حاض چهار طل آینه دهند و بدین آینه
 اجدری و جدی و هم که شکمی آن آینه کیک و دنا را چ شده و طبع شیر سید و درین سمت سنبل از بر و جدی زردی برای تلخ شیر شست مغر فاقوس شربت و بر
 و غیره سید منافع میدهند که ماه با همال سحر میگرد و پس طبع آبسانی دفع ماه ببلند نماید و بر دقلم غیره فنی نید اعتبار و فیکه جدی خشک شود
 یا تخریش شک شدن با نسبی پدید آید یا آنکه بود و افزاید و آب و حبب با و حبب کل و خنق پدید آید و طبع سحر و دقلم یک لیکر و فنی نید خشک شدن با نسبی
 گشتن قنق و غیره عرض پدید آید و معلوم شود که ماه درین باقیست پس ملین نمین تا ماه و بر باغ و قلب و بر یا نذر سانه ملاک نشاند و اگر جدی سفید بود
 و آثار یک دار و غیره کند لیکل اگر آثار را در و در ماه و سیاه و فاقه باشد و فیکه دفع یا بد سوزن طلا یا حبب حاشا سفید سازند تا ماه و برید و مواضع را خنجر سازند
تجربیه تا نیز چغندر خامانند و اگر یکدیگر را یکدیگر چون آثار ظهور این فصل سال بدینا بجانان چهارده ساله یکدیگر بنیاده باشد فصد نمایند
 و آثار که کم اند و از ده ساله یا ده ساله باشد یا همان سال با صاف طبع بازند و هر چه با حفظ و در با گفته شد پس شربت عتاب شربت که کخیلین با صاف طبع
 بشکریه فاق طبع شربت قرص کافور و دهن غنیمت بار و بالقوه خورد آب سر و غسل و آبرین نمایان و از شیر و شیرینی و خمر و کرم و با و دجان و خمر و خنجر و غسل و غیره
 و اگر و عقب و ریاضت و جماع و حرارت آفتاب و آتش و غبار و شربت بهای ستاده و پهنه و قبض و اندانند و گاه آب فواکه ملین طبع نمایانند
 برای تلخ انفع و بقول بار و دهن صفاست غنیمت و غیره فنی شربت شری خوردن و این تدابیر کسی را باید که آن را برور کرده و شربت که بر چوب که در شربت
 با و این عتاب صندلین هر یک در شفق سنبل گل سحر هر یک و دهن دم آب شیرین و فیر طل تگر و پند چهارم ماند صاف کرده آب نارین سر که که تگر
 طل قند و در طل آینه قنق و نموده کافور و عطران هر یک سه دم آینه زرد و در طرف الگینه دارند شربت آینه شفق برای فنی نسو و با و خنجر و فیر
 خنجر و شربت ماق الکلاب تگر و ده صاف قندری کافور آینه یک لیکر شربت آینه نار ترش غصص الکلاب سوده و در بان روز چند با یکدیگر خنجر
 سه شربت مایه اقا یا هر یک درم عطران نید الگ آب کشیده و درین شعله نمایانند از بر و آید بگردد اگر آینه باده باشد کافور الکلاب خنجر هر سه
 اگر سوده و پند شیرین باشد و بر سیاهی شربت بر آید سه دم صفا مایه کافور الکلاب آینه سه حنجره کانه شفا مایه ایض شیرین سوده و قنق و کفنه سیدان
 آب سوده چکانند و در جدی که در شربت باشد و در فرام آید و اگر و آنکه که استامی شربت آینه و بدین و بدین قطره اوده و نم و کافور فاقه و بر شربت شربت گندم
 سه دم با نذر شربت الاهی فاقه نادمه و جفا به بندند و گاه که کشانند و باز بندند و یکدر ابتدا استایکرت پابند و در شربت که باید قول جوان کور و و

و بنگرند اگر ز روی بهمان طوبت بود بدست کنند و اگر طوبت نباشد حاجت تبیر نیست چون بگزینش کرد که در موضع جرب کنند تا بپزد و اگر عروق بود و بهر
 مرقع و نصفه و در سنگ اضمحلال سرخ فرو کنند تا بدیر آید که آنرا کیمه و قشکله و شکشک شود و آنرا باقی مانده در شکشک و با قلاب سرخ مغز قوی ببرد
 مغز و ادم از جویات ساسیده و بریانض می آید و حرکت بدن در او میخندد یا عظم محرق یا بوسیده و بزل گوشت کند که مغال و تخم خرنه نشاسته
 برنج مغسول آرد و غوطه هر یک که حیالین ترس قسط را و ند طولی هر یک پنج پنج فی این نیست آب خرنه یا یک با قلاب یا بار اشنه آینه شنبالند و قش
 بطیخ بنفشه شونید و فله آنرا محسن و جوی است اما بصل آینه شنبه یا عظم بوسیده بهار اشنه آینه شنبه گذارند اگر غار بود و در هر سی ازل گردند و اگر آینه شنبه
 و شنبه و پیس بطم هم در غلیظان گذارند قول الارز و ریسر ساق شسته و آب جوشانند نصفی یا نصفان کرده و هر چه را شونید قبل و بعد
 بالغ روزی هر چه پست و در غوطه شوی آینه شنبه یا عظم آرد هم باب سوده یا عرق دمی لوز تیا ناطلا کنند و بطیخ مصفیه شونید قول جوان کور و کوک و آب
 بصل آینه شنبه یا ترس ببرد و آینه شنبه طلا کنند و سر سرب نیم خنجه ده دوازده روز مانده سرب و در عرق گل با قلاب هم کار آید آینه شنبه در روز چند بار
 بر چه طلا کنند تا یک ماه عرق زبل بقره مطهر جبار و شش و عرق خول فشرده یک قاشق آینه شنبه وقت خواب طلا کنند تا نهنگ پنج گانه زنجار
 محرق سوخت عرق نصیبه انگلیب آینه شنبه طلا کنند عرق گل با قلاب یا کیمه آینه شنبه طلا کنند و در غوطه شوی و گوشت شربا قبل از بزر در روز چند بار
 بر چه ماند و یک ساعت دارند و یک ساعت در غوطه شوی که در غوطه شوی خمر آرد و ده با شنبه چند بار در روز بر چه ماند و باغی بر روز بر چه ماند و اگر آینه شنبه یا آینه شنبه
 چون جمل و غویه پدید آید بر آن را در غوطه شوی بنفشه و عرق و در حصبه ماده و خون فاسد صغیر اویست و این سبک بود و چرا که از موی پدید آید
 و آن بخور و سرخ قدر جدا و در سلقین پیوست بود و بدو شسته باشد و در یک کند چون شکشک شونید شکشک شونید چون پیوست آید و در آب را با چون سبک
 بر بدن ظاهر شود و تبعیده و پدید آید اما در آن روز و آن سبک و اول می شود و پس ظاهر میگردد و تب این گستره و فاسد که تر از حدی بود و در عرق شربا
 و قلع و غشی سید و اگر دفعه بیرون آید و بعدی در سه یا هفت روز و صدا ع و در غوطه شوی و انوار و انطراب پیوست این پیدا باشد بهترین و آنست که سفید
 زرد و سرخ متفرق و کم باشد و نفس تشنه و شور و میل غذا و آب برقرار بود و بدترین آنست که سبک یا که جویش باشد و اگر میرید بر نفس باید و نفس تشنه
 مانده و غشی و تشنه قابل بود و پیوسته غایب شود پس غشی اندر وی باشد علاج اگر تب سخت گرم و غشی سرخ زرد و تشنه و دل آبی بود و در غوطه شوی
 اول قدری صفرا بکلیات اگر گذشت شربت بیست سه درم گلاب پنج قاشق آینه شنبه دهند و عصب و تر جمید سی و دو درم آبی سرد و در وقت صاف نموده
 نوشند آب نارنج شربت بیست سه درم سوم و بعد از آن یک گنجشک شونید گردن فصد نماید تا سوم گلران بود و حجامت کنند شربت نارنج تا سوم دفع و بعد هم
 عناب بیست عدد بادیان نیندرم غلیظ شالی کاسنی و نیندرم جوشانده دهند اگر بدیر بر در آن عرق نیاید و بهین یا بنجیده عدد و سیستان سی عددند
 سی شالی افزوده شربت ساخته هر روز یک پیاله دهند تا دوازدهم یا نوزدهم بعد از شربت نارنج شربت پیوسته و کاسه آب نارنج با عرق دهند
 اگر آرخه پدید آید شربت خشخاش دهند اگر در کثیر بود و حباب چسبان تخم فطیله بدهند و جوشانده بدهند و اگر غلیظ غالب بود و آب را پیاده و شالی بنجیده
 افزایند اگر غلیظی صرف بود و سال در تر میگردد یک تربل عاب پیچول دهند و بعد از آن عدد تربل از زمان بلکه طبع را با شالی مذکوره باری دهند تا
 ماده را با قلاب بر طلا کرد و چون تمام آید شربت بار و سب حرارت دهند و اسهال در کنند و صغیر فطیله است اگر در مظاهر بشود و بطیخ عناب بنجیده شربت بنجیده

[illegible]

روغن گل سر و نسوم قدر حاجت بر هم ساخته نیکو کم وقت شب گذارد هیچ بلیج بسوس شوند ز آوند گردید بیدگروه نریا بغیر غلظت آینه ست طلا کنند شش
مغسول را ماقصبر و بنحو و اگر در پنج مغز تر بر بار بلعاب عذاب کسان غسل آینه وقت شب طلا کنند هیچ بسوس شوند کف آینه را با آب
آینه تمام روز در او غلظت طلا کنند بیک کاسه و مالک بلیج با قند ترش شیر مثل قصب برگ لایان بخار سف شوند صفت داغ و لون وجه تدبیر خدا
تازه و معتدل که نقطه مسکن حرارت نبود بلکه داغ غلیان خون ماده هم باشد هندی قبل از روز کا سینه قریح دهند و بعد از قریح مرغ غصه ای کسان خورد
بریفست لوق الفه انما غصه عدس و چند چاکلر خواص پیرت و از سوسوی و یون مثل سکن حایست از سوسوی و یون قابض مغز آن نیز قابض است
لیکن مانند پوست نیست لهذا مع پوست میدهند و حدس فقط خواص غلظی ندارد بلکه کیفیت دوائی هم فقط در جدی است مثل نیست مگر در ارض دیگر نیز میدهند
پس تا که ماده جدی قریح بود و چینه دهند و قتیکه ماده غلیظ شود که آینه را سید فیض جیس و طبعی که در آب سانی از خلیج ماده بظا که در کج و گامعای بقر
پخته و چند که بعد از روز خشک شدن الفه از صند و برست و در آن باغ و از آند پیرت مان و ترش و غلیظ بریزند تدبیر مشروب مادر اشیر که در آن
تخم ترنج بود و اسکی و در طلا بلیج بود و نوشا نند و از خر و غیره و بریزند **فصل ششم در حمی و قریح** است که حرارت غویه با عسای صلی خصوص دل
او در و افشای طوبی طبعه بدن نماید بلکه در تن و موم و سوسوی طوبی است اگر یکی از آن خارج شود و قریح یا یک یا دو یا سه یا چهار یا شش
صغیر و اندام عسای صلی شش نیست و وقت فقدان غذا بدل تحلیل میگردد و این طوبی را بر و غشی که در چا غلظان بود و تشبیه او به زهر و تشبیه طوبی
نیکو از ترش خصوص انزوا حی که کم گردد و چنان باشد که وضع در چا غلظ بود و خرج شود و کار بدان سکه که وضعی که انداخته اند خود به است خرج خواهد شد و این
در بابل و دق است زهر و علاج پذیرد و آنا شست عس بود و چاکلر درین وقت کجی اتفاقا مدوم طوبی که با عسای آخته و بدان مانگشت تا با نوزده تمام
تمام مایه و این امر وضعی که انداخته اند تشبیه داده اند پس قتیکه از دصول حرارت قریح بر ریاضت غلظت تحلیل رود و چنان باشد که وضع و قتیکه بود
خرج شود و درین وقت دلول گویند و این در صند و موم بود و درین حال شناشت آسان باشد و این در صند و موم و در اول سینه آخر سینه بر بیک آخر رسائی
نپذیرد و آنچه در مرتبائی و اول باشد بعد بر گردد و سوسوی که انداخته ای اصله بدو برشته شده دیوست که بعد تر است این امر وضعی که در چاکلر
چینه بود تشبیه داده اند پس قتیکه این طوبی خرج شدن گمرد چنان باشد که وضعی که از ساس قتیکه بدان پیوسته و از ریاضت شود و پیوسته تشبیه
باطل گردد و درین وقت سفت و خشک گویند و هیچ وجه علاج پذیر نباشد و بدانکه سبب و اسباب ساقه است چون حمی محرکه کطلو کشد حرارت
ابور طوبی دل و طوبی اعصابی صلیه چون غلظت و در اسباب باطو ترش شش و این آورد تا که نیکو در موم گرم سینه و شط الفه قتیکه از دق شود
چمی بود و چمی و زهری و چمی و موم و غلظت و اسباب حرارت صده و کیده و غیره که حرارت بدل بازده با طبعی از روی مظهر اعتدال ضعف قوت و غلظت
مالک لایخ و وار اسباب و چه در بیک قلب گرم شود و مرض بدن اینجا مدیا اسباب بایست چون موم و سوسوی و غلظت و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
و وقت کشاب و صغیر و این سوسوی این هر چنان الباقی که مکن زهر که سوسوی و دلت اگر اتفاقا نیز می باشد و گاهی مغز بود و گاهی کجی غلظت که
گرد و بدترین ترکیب و بی با حسن ندس و وسیع است علامات مغز و یعنی غیر مرکب بغیر صلب متواز تضعیف بیک حال ثابت بود و است
الزم باشد و در طبعی از تشبیه است اگر نگوید و چون است بر بدن گذارد سخت گرم شود و چون است نمانی نهاده و اندک تر نماید و دلول اگر تخمین بخشد

نار و حرارت نظیر ایند که ماست مقشر که مکره و کدو است سفلی مغز بادام سیاه که و قدی است سفلی قندینجیانان مابگرم تر کرد آب دو و نیم و دو کباب بخار کوفه
 خوراک شک شعیر بعد از کدو ساق که ماست و زبادی است هندی اگر قوت ضعیف بود و نیم و راج کبک بجز مرغهای تازه که کبک بیضه چیت ناسیب شیرین
 تر مرغ است و هر دو را ششاش تر و مرغ را و بادام شکسته و هندی که شید و الب و مرغ بود و احتیاط دارد تا طبع نرم شود و اگر نرم شود مرغیان و بلوط دارند
 قوی ششاش نانق و مار الشیر که در و چند قطعه به قدری مورد و چیت باشد و مرغی گل از می آینه خورد و در وقت شب گل از می نیم ششقال بپزند و با
 ششقال صلیبی نیم درم سرطان درم رب رب سیاه رب سیاه دانه باشد که کم قرض شود و با کدو مایه که در مایه اول بود حاجت به تری و تطبیق قوی نیست
 مگر و قدی که تری و ذبول رسد مبررات و دم نبات مذکوره حسب حاجت بکار بند شیر بریدن و دوش مذکورت ضعیف بود آب سرد و سه گرم که آینه
 دهند و قدی که سبب ضعف بخشی سرد مار الک و دهند و قدی که در جرم رسد و حفظ قوت نماید تا چند روز ندهد و مایه این و هدی که مرغ کبک تیور بریان کرد
 یا کوفه و مرغی که سبب یاب باشد و در مکر آن همان ترک و ده خورد و مرغی که ششاش و در همان زمان که ششاش اندک چند بار دهند تا کوفی
 نثار و قول جوان کور و مرغی که سلسله خود معده اگر در پس بایک که سفلیات معده دهند و غسل و دوش آب چشمه سه کانا و چشمانه مرغین
 و تری و کور درم آینه نوشند و لیز از بوی مرغ یا غما یا زنده خورد و روز و زنده از کدو و جو و شکری ساخته دهند و ششقال انق مارا ششش
 سلطان دانه که آب شیرین دان باشد گرفته از پاشاخ صاف نموده خاکستر یک لیه چند با شیرین همراه شکش شیرین و آنرا دانه است
 که بخانیدن سوزن طوبیت مانند شیر بپزد و اگر سرطان بود و مرغی ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش
 ششاش
 و صحت بریان کرده ساید و قرض از ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش
 هر یک شش گل از می چهار گرم یا مرغی که و مرغی ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش
 و اینی و در و سال و پو اسید و در بعضی از شیر الیغ دهند و در بعضی سرطان با ده حرق سلفازین و در دوق کافوریک غفران نیم داده کنند -
 قرض مبارک مغز خمر یا در کلهان خمر
 رب سوس و دیان است گلو سوسیت و اینی گل سرخ که در زبان گل کافور زبان صمغ عربی شیب کافور و خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر
 یا معاب بچول قرض سازند و یک درم باب ساید نبات آینه خمر
 کافور ششقال طباشیر دارد و صندل سفید کشیده هر یک و نیم درم مغز نهد و مرغی که و هر یک چند گرم گل از می زهره هر یک ششقال صلیبی و دانه
 صمغ عربی صندل حل کرده دانه و نیمه قد و خمر و حبه بند ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش
 مرغین خمر کدو و کدو که در و در کافور و در کافور آینه ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش ششاش
 لار زور رب سوس عرق کاسه عرق با دیان عرق شانه عرق این هر یک نیم درم شربت بنفشه شربت نیلوفر هر یک پنج ششقال بند و
 چاشت فقط عرق کاسه عرق شانه هر یک ده ششقال نوشند و در وقت شام عرق کاسه عرق با دیان عرق شانه هر یک ده ششقال بخنبد

[illegible]

[illegible]

و پوست را فاسد سازد و قرن از شیرین بپاکت کشیده می کشوف لاس بود و در ثقب ریخته شود و خلایق شیرین که بر سر قرح پوست کشیده باشد چنانکه گاهی
 بقدر چهار اصبع یک قطعه بود و زود بریده باشد علاج اول آب صابون یا بیکره و نمک شونیده و بنیکره سازد و درون یک نمایانیش بکاهنست و یکریکند
 تا اکل از سوز عفنه و تحقیق زلوبات نماید بعد پوت خربزه باسل خنما سازند و نوعیت که آن را در سوزن الا بر گویند و او است که در بین بوی میانی
 ساسم شهابا یک تراشند شدیدی ظاهر شود و از آن طلوع شبیه آب گوشت پالاید و مسام تورم گردند و موی آن موضع پسته شود و شونیده و درشت گردند
 گو یکم سوزن است علاج فصد کنند مسهل دهند و بعد عقیده سوزی آستیا بوی پنهان گردند و بوی غیر شرط نهاده کنند تا از وی چیزی مانده و دروغ که ما و علت است
 پس بیکر شونیده چنانکه من موی با سندی زنده و طلوع مثل آب گوشت زائل گردد و بعد قوتی مراد سنگ قلیس یا دروغن گل که سرکه در و پخته باشد که
 دروغن مانده آینه طلا کنند و نوعیت که آن را بگویند یعنی عقد و این شبیه بدل باشد و از آنجا اسلب بود و بر یکم علاج طلاطین کنند و قوتی قوتی
 گر سنده دارند و بطایع با بون بر نجاست کلین فطول نمایند و از تفتیه ضروری طلین عقد غافل نباشند و نوعیت که آن را تین گویند و آن قرحه
 مسطیست که لاجی آن من بود و بوی چتری شبیه بیکره باشد و نوعیت که سر شونیده بوی در و با شینا فلک گو یا سر شونیده و از وی طلوع شبیه نایت مراد یارین
 هر دو در سبب و علاج قریب است و نوعیت که آن را مسطه حر گویند و آن است که چون سر تراشند پوت سر سوزن شود و سرخی قدری سیاهی زنده
 و پس در و کند چون قرحه شود و پنداید و علاج قیصال زنده تفتیه بطایع شایسته افتیمون نماید بعد به چارک قطع کنند و عرق جبهه شایسته یا با سندی
 اگر گناب دانند شرط زنده و شمع این بر سوزن نباشد که اختیاب گناب آب قطی آب خنما بر شینا یا شسته قدری کت مراد یافت و سندی
 بعضی آینه طلا کنند فاده گاه بود که مسطه حر روی پدید آید قیصال و عرق جبهه درگ سر شونیده زنده بقره و ساقین حجامت نمایند عرق گذارند حمامه
 باب گرم کتاب سازند و بعد فصد و مسهل در سر بود یا در روی بنگ سر که شونیده مزه من گذارند صابون طلا سازند پس با بیکره شونیده و در امت
 نمایند و دویقه که در شیرین بگشت گذارند قول عسکری بعد تفتیه سر یا بر سوزن حوج چرب کرده برگ سوسن یا عود و بسان سانیه یا شسته
 بیکره صل کرده یا عود بر سوزن گل و سر که آینه طلا کنند اگر قرحه غلیظ بود آب من حک کنند تا خون سائل گردد پس و امی حاد یا شسته یا بیکره شونیده
 پس بر سوزن علاج نمایند قول جالینوس قطناس محرق بیکره تفتیه بر سندی طلا گذارند یا شونیده شود قول رازی غرغره نود و یک بیکره طلا کنند
 برای مسند هر جا که باشد و قرحه رویه و بوی عجیب قول کلکرم باب صاف رویه سر شسته شونیده و غفل یک بدین بقوه سندی و با غفل شینا گناب
 آتیه برگ نیت لوتیانی بیکره یکین و مرم و غرض سر شسته و دواوش و کلکرمی کرده براتش سخته حتی که در گذارند حرف حرق بر سوزن سر شسته سانیه و دو
 پس در آفتاب در شسته گذارند اگر تفرک شیر در سر بوند و از آن طلوع مثل آب صابون یا بیکره و نمک بیکره شونیده و در امت
 در غفل شینا که هر یک نیمه سانیه دروغن که در بطول آینه شسته و شینمند و صبح بر شونیده گذارند یا شسته اگر بنفشه و زنجبیل و زنجبیل سر یکین و مرم و غفل
 شنگوف بر یک نیمه بر کنبول مع مصالح چهار عدد و سانیه دروغن که در بطول آینه طلا گذارند و سندی گل بنفشه و زنجبیل و زنجبیل شسته
 تفتیه بگشتند و عصا بوند نمایند قول لارز و بر سوزن طلا کوشیده آسفید را و دواوش زنجبیل و دواوش سیکره و در آتیه برگ نیت لوتیانی
 هر یک دو در مرم و غفل یکین بیکره یکین و سانیه دروغن که در بطول آینه شسته و شینمند و صبح براتش سخته حتی که در گذارند حرف حرق بر سوزن سر شسته سانیه و دو

پانچ چوچکی غصیف العمل دهنیاء الشیخ یعقوب کاسنی یاجزین حماس طیار کردہ فلقند ہندو برای تقویت معدہ منہ بہن وردیاء و غن بہ کلود
 یانان بنجر و کلاب حل کردہ صندل پاشیدہ یا سحر قمر بہشت فقط یا بنجر و صندل ترکیہ ہر معدہ ہند گشتضع کثیرہ باشد شکم پرخم یا شکم حاشی کردہ
 گدگرم ہر معدہ ہند اگر استعمال اینہا صنعت ہضم مقوطا اشتہا پدید آید و غشی افند چنانکہ اکثر بعدیت روز بسبب تغذیل غذا میشود و باید کہ بعد چندی
 یا یا سیویا بازی زوہای نغم ہند و غذا افزائید و صبح و ساعات قبل از غروب صفت فیض سلوک و دوسہ و چندان عدد بنجر کردہ دہند و ہر قدر
 دوت شام اگر دقت لغزین صنعت شود چند روز وقفہ دہند یا در روزی یک یا ہر دو قوی دہند و بسکینان پختن بریان کفایت داند کہ بیکہ بیکہ
 عرق سہ اند یا صنعت درین تدبیر غشی نمایند یا ز وجہ ہند و درین مابہر العمل سادہ دوش شربت سیب یا شربت شاتہر یا پانچ اوہیہ صغیر مقلل مادہ مٹاؤ
 چون انیسون بادیان سیل بل طفاطون و دوسر گندہ یا زعفران مادہ لڑیہ شود مادہ لڑیہ از ساسم بر آید یا سادہ و صلابت جلد زادہ سوداوی
 و درین بخور فیتہ دہند یا اگر کثرت غم پاشیدہ کفایت یا حب یا بنیاد انکباب طلیح لکھل لوہا دان بگل کھوب لغا یا بنجر جو یا پونج اسطوخودوس کرات
 بہمن رن رسانند **طریق بنجر** کسی کہ از ہر جہہ نباشد تا او دیر و ن نیاید و وسطا نقب کنند و مرقع ابروی نشانہ تا گردن پوشند و شیم
 بندار و نوزیر کسی نظری بران خاکر نہادہ صغوف ربو باشد اگر دوز یا ربو دوسر پوش نقب دارند تا دوا ننگ انکب بر آید اگر آب بنجر ندارد
 و صحت نقب نمایند تا دوسر و ن دوزانوی تکم کنند اگر آواز یا یک بر آید و غشی افند یا یکہ قبل از غشی و دیرتر گرم پوشند صفت بعضی بقدر
 خرمیختہ یا آرق قوی و در ہر نژدہ چون عرق خوب یا لباس و دیرتر بیل کنند و بعد ساعتی غذا دہند اگر مرض غصیف باشد ساعتی قبل از بخور صفت
 بعضی یانان بنجر یا برون ہند و در غشی یک و دویضت ربع یا یکہ گری بخورد ہند و احتیاطا دوا ننگ لباس سوختہ گدراگ قوی باشد تا دوا لایر کشیست
 بنجوگہ و باید کہ اول تخیکہ ندیس معرفت علی اند و خبر داری عوارض ہر پیہر بنجوگہ و راش ہر ہمہ سانی آمدار **طریق دیگر** مرقع ابرویہ کردہ و
 لباس پوشند و سہ وادانہ و رصعین او دوسر دقت کرد و در وقت خاکر و صغوف نہادہ باشند و از ننگ لباس ساعت بخور بہمن رن رسد و عرق خوب
 یا لباس صنعت عرق کردہ تبدیل لباس شود ہر دیرتر گرم نشانہ یا با عرق یا **طریق دیگر** گرمی پزان خاکر نزد پلنگ طرف علین کج ہند و بر و کج
 چند انکب بنزعین رسانند تا پیر ہر دیرتر گرم کرد و در وقت جاری شود ان وقت باز را خاکر صغوف پاشیدہ ہوشند کہ دوسر و ن نیاید
 و عمل این گاہی برون یا با عین بین اباسال گاہی بہمنہ شود استعمال بخور حسب قوت خواص کہ مانع خروج شوند نمایند کہ بہمداد فراق ربو
 باقی نماند و مریض غصیف شود استعمال بخور نہ یاد دوز کنند صبح شام یا سحر کافیت گاہی اول دوز گاہی بدوا جاری احباب میگاہ و دین کردہ
 طلب بہ قوت بہست احتیاط مرقول از ہم دوا دوا بہنامہ کرد و در **طریق ششم** یا کھری پزان خاکر نزد یک پلنگ داند
 و در ہر دوسر گرفتہ از دوز گرم کردہ اول ہشت انگ پس بہرہ یا زانو و شانہ و ساعد و مفاصل و اصابع و کف دست و سہتا مانند پس انگر
 دوز کنند تا بخندہ باغ رسد و دیرتر پوشند و سوادار و ند چون عرق آید تبدیل لباس نمایند و اگر قوی نیاید مضائقہ ندارد و اگر مریض بدست خود
 مانش نماید بہتر بہ اعتدای یکہ نماں چرک دوا زان شام سرکتہ صغیف است اگر شہید غشی فقہان بنوعی نفس پدید آید یا بشد کہ برگ رسد و دوا
 ہر ہمہ مرقع کافیت و اگر دوز قوی بود ہر **طریق ہفتم** یا کھری پزان دوز بکار برند و ہر مریض اسد یا شش مانش کافیت لیکن بکرات

طل مازد صامت نموده هر دو آینه خسته تمام روز عوض آب نوشتند شربت و مرعات بدستو طبع خوب حیات طبع معرق چوبکینی چوبکینی سوار کرد
یک یا لیله و ش آب دوازده یا شانزده رطل و زری تر کرده با ش نرم نیند نصفی مازد صامت نموده بدستو استعمال کنند اگر کوشم گمایا محروسی
باش سومی نصف شک نماید و دست استعمال این دوازده یا سیم یا چهل و زشت طبعی غذا و دقت و مسل غل و جد و ستم ازین طبع سازند
و دست بخور طبع دومی شوند و آب ساده بکار بند **طبع معرق** شش نیم یک یا یک و نس چوبکات سه یا چهاراوش چوبکینی نیم و نس کت سیم
رطل تر کرده زین چوبی خشک شود صاف کرده تمام روز نوشند که نوش شست بخور **سیماب** نیم و نس درم و در معرق آبی انداخته بر آتش نهند
وزیر در گیرند و دوش تمام تن رسانند با حیات و آینه خشم سکه ضرر دارد برهنه و غذا بدستو رسفون سیماب بخور اگر گوشت و زرد بلنج هر یک و نیم شغال
شگرفت نانج کنار هر یک مثقال سایه چهارده حصه کرده یکی بر جبهه انداخته بر دوش زخم دارد و از بخور شگرفت و کند ریک سایه قدر و نیم
گزنه بخور کند انگلیاب برگ خطی برگ غناب الشک آب جو شانه انگلیاب کند اگر صلابت باشد کتان پنج خطی افانید و یک طبع اگر آب
گرفته چون آب نیم گرم و نصیب در دهند و فیکه سر و شود بول کرده بر آرد و یک طبع پوست درخت کینال پوست بول شوند و یک اگر شتر خنجر
تند هر یک و دوازده رطل گسبری هر یک نیم اونس کافور نیم هر یک و پلو جو شانه شون در روز و بار و یک زنگار و ربع آینه خسته بقیه بطلان نموده
جمع نمایند اگر صحن جمره داشته باشد نرنگد و یک روز و غن کازن سوخت و در جلاغ باقی ماند اگر در جماع نماید **فصل سوم در قوبا و کلف و عرق**
بر چند نوع نوع اول در قوبا شونتیت سرخ یا سیاه با کله و مویج که بر جلد پیدا کرد اکثرتیر باشد و گاهی سالی و گاهی اوقت بود و گاه زود
گذرد و گاه مضرن شود و گاهی از مضرن شود مانند پوست های زرد و گاهی زرد و آب ترش کن در سنج بنایت فلیط نمیداشد و اسهل العلاج است و سیاه
سلیطه و دسه الحال سبب او در محرم است که سستیل بسودا میشود **قول حوان** کور و و بنور است که تدریج و جلد سالی شود و مع حکایه
ماده شور رقیق طلوع است که ماده سودا و می آینه سومی جلد بروج نماید و قولا این ماده از اکل اغذیه شور و لایق شیرین شرب که اکثرتیر جلع و خست غایه باشد
جلع اگر نوب بود و در هر سرایت نکرده بر تابدال گویند و بخت اطلاع فیه جوان و غن گن مر با جگر و فلان ساعه مای آب بن ساعه مایور و دیگر که
بسر که یا نیم رطل یا موم شکر که انداخته اند که آینه سستی یا خست بسر که یا سیاه بسر که طلاء نمایند و اگر قوری تاثیر دارد که در مرتبه دوم گویند درین وقت
علق گذارند و اطلاع قوی تاز اول چون شوق بسر که یا شوق گذش زرد و چوب باب یا قور ناما که در مهن و دریا غصص سوخته و صنی بسر که اکثرتیر
بسر که یا سیاه سالی بسر که با عرق افه مناض استج طلاء است که اگر غایت شدت و غفلت بود و در محرم تمام نموده مرتب مزانند و درین وقت
نمک کنند و طبع افیت و آن بار و بن تقیه که گذارند حمام نمایند و آینه خشم بر گویند از مای چوبی خوش خستیده او و قوی جوان را گویند زنج
مقل شغل را راج بر و غن گندم و سر که آینه یا کربت و سر که یا فلقه کند بسر که یا درایج بسمن یا با و خلاصت بسر که بر و غن با دم طلاء کنند و از موم
سودا پزند و اگر سیاه بود به نگر و شرط نند اگر ممکن بود و شقی نمایند بعد و دای حاد از اندا کل بخم نند نمایند پس بر موم سفید راج و غیره مندل
سازند و اگر روشن باشد اسفند چار گوگرد یک موم نیم فرو کنند و اگر طبع شود آب بن ساعه و در مرتبه اول گذشت اکاراوند
فاده اگر با دانه در تن باشد که بر در مرتبه اول بود و فسودا اسهل با طبعی قدیم دارند یا مودی یافت یک نگر و دوا و بن زوال قوبا او بر

و دیگر دروغ بر ریش است دیگر غشسته تنوخسته بروغن مورد آینه بر ریش مالند و دیگر غشسپ بروغن با سمن آینه به بغیر
 قلم آمو با گس عسل خاکستر خم بر بروغن سالم برص آینه است هر کجا که خواهد مالند و بگوید دیگر قشروم محرق زیت آینه به بر سر گذارند و بگویند
 نزدای صلع بروغن به رنگه روغن ناچیل یک شیره به رنگه سیاه چهار روغن ساخته مالند نیست مگر که بسبب مرض یا احتراق برودند و بگویند
 طلا کردن همین اثر دارد و دیگر حوت خریق بهض بوق احمد خجیر برگ سداب بری عروق قصب زراوند نشان کبریت برگ فلفل مویز
 زیت لوز مر لسان مر فلفل مر و یا مرکب بخل باید بر سر خروغ بکار برند و روغن سالم برص سالم برص که سینه باشد بروغن کج خروخته در شیشه کرده
 بیست یک روز در آفتاب و اندیس بکار برند نوع دوم در آفتاب و روستا قضا الشعا یعنی آفتاب و یا شش برگ گلبه نقصان غذا باشد
 چنانچه در آینه کلام مر خاکشده و دوق ول تقدم آن و پوست نزال دین علاج توسیع در غذا کنند مرغ گوشت صفت بهض خوردن و خوردن
 خوت استایش و سحتمایم نمایند و شیشه نیلوفر بید و مشک بوند با کب خطی اسپندل برگ بید شونید بهر دوقت مروغن بنفشه روغن نیلوفر مالند اگر
 بسبب قاعل جلد و اتساع مسام باشد لین پوست مایک موسعت آفتاب علاج بروغن آمله چرب دارند و ملایک با فلفل آفتاب بروغن مورد آینه
 طلا کنند لادن تخم بابروغن مورد و سیاه گلبه بنفشه مسام زیت کثافت جلد باشد بهیض فلفل وجود و غلظت و عود و شمع چون مورد کشند و
 بر آید با سالی علاج چسب مزاج و اخلا و خاک جاکوشند بروغن بابونه روغن گل چرب دارند شیشه آرمی با دام تلخ قیوم موسعت زیت آینه مالند
 اگر بسبب بنفشه مسام زیت طوبت باشد باریک شود و عدد آبر پوست علاج حمام محرق کنند شیشه قیوم با دام تلخ در حمام مالند و بنظر دوزخ
 زهره که گاه شود بجم یا صحنی و فلفل خورند و درین نوع روغن همان که مزید طوبت و حایر ساست بسبب لزجت اگر بسبب اجتماع ماه و خورشید
 تحت جلد باشد یا شیشه چنانچه در آفتاب گفته شد علاج مسام و تنقیه کرده اطلیه بکار برند اگر بسبب استیلا طوبت بر جلد باشد که از آن مال
 سازد و مزین جلد و حال مزاج و رنگ جلد کیفیت مایه موجب تنقیف بودن علاج تنقیه مایه کنند و تقویت مسام نمایند با شیشه در آینه مالند
 ذکر آفتاب اگر بسبب سفید و قرصه باشد علاج برای تحلیل مایه و سهولت نفوذ موششهای محلی علیه چون خطمی خناری العسل و بان مرا بهیض
 مناسبه گذارند و این علاج و قیمت است که از سفید و قرصه جلد اصلا منقطع نشده باشد و بعد از مال سنگی و مسام مایه نایافته زرد که اگر مسام فاشند
 و جلد اصلی منقطع گشته علاج پذیرد و نوعیت که از علت نفاذ گویند نیست کثرت وقوع او و فساد او و می آید که با وجود و آفتاب زیت
 مزاجی طس چنان نماید که گویا پوست طاریت که موی او کند باشد و موی چنان نزع شوند که گویا بیشتر است رنگ شیره زرد گردد
 و اگر غشپ امراض عاده پدید آید علاج موی سز و دوز و ترشند روغن مورد و روغن آمله روغن حب الفار و روغن لادن و امراض مالند
 روغن مورد و آب مورد و زیت یک پند که روغن مالند پس قدری لادن اندازند چون گذارند و گویند منسبت و مانع خیر می شود و مالند
 آمله قشیر برگ نو در پوست چمنه بر برابر کوفته آب پزند چون ممل شود و صاف کرده بهیض روغن کج خروخته روغن سارند و مقوی و مسود و
 روغن حب الفار حب الفار و آب اندکی جوشانند پس برآورده کوفته دسری آب بر پاشند و در شیشه کشند یا بروغن کج خروخته مالند
 بیشتر فواید صاحب فواید که اگر قضا و از برای پیشین اس اید صلع و اگر تمام بر آید قریح نامند بسبب موی غذا یا موی دانه یا موی

روشنی و نوشاد و بلبله سیاه هر یک پنج مثقال سرکه زیت هر یک طل نیکه که در حقن بهم نصفی ماند صاف کرده مالند و دیگر وقت سال ترا و میانه نگاه
 با و بخان ده درم زیت درخت انار پنجمه تو بال تخم عصف سرکه هر یک سه درم بلبله سیاه و درم خود سیاه مع پوست هفت درم سائیده بسه
 قاشق سرکه در حقن کجند سیاه و ظرف تهی کرده چهل روز زیر آب دفن کنند پس استعمال نمایند در حقن ناجیل سود موثر است و شامه نه
 ناجیل گرفته سرش بر بند مغزش مالند آهنی بر گردن پس مغز گردن زده درم براده آهن آله هر یک ده درم نعل رسی نیم درم بهم سائیده در آب
 پیچوده سرش بنظر حکم بند ساخته گل حکت کرده در آتش شند و بعد یک ساعت بخوبی بر آرد و روغن که از روی بر آید مالند و دیگر عفن بریان بلزده
 تو با چینی نازده حجت مکنت است و فستق سیاه طلا کند و بعد چهار گدازی شوند و دیگر برگ نخل دو درم خاوم آب فخرت خمر کرده ضماد نمایند و دیگر
 انب خاوم دوازده عدد پوست بالاسی خمر کشیده چاک نموده خسته و در کرده در یک ظرف بر آید آهن و در حقن و درم عفن سمجده که کرده
 هر دو و اصل نموده برشته خام است در وقت مزاجا جدا نموده تا بیست روز در اندیس بر آورده وقت حاجت یک سائید را سائیده شب
 خناب کنند بهنج آب شوند و دیگر کجند سیاه که می انب خام که سیاه شود باشد هر یک پنج تا نه بلبله سیاه و دو نیم تا نه روغن کشیده در آب
 روغن یک شاتر بر آید آهن پاوانا در ظرف آهنی تا سه ساعت حل کرده در شش و درم حرکت داده بهر مالند و دیگر سوزنا تازه سبز بر
 قدری خالی نموده بزیت چکند و قدری افیون بر ثقب نماده سرش گذاشته در نیم پیچیده در جای گرم نهند چون انار بوسیده شود
 ظرف آهنی با آهن حل کرده بروغن خوشبو یا بر فشان کجند سیاه مالند و دیگر پنج درخت کادی خالی کرده بکوبد آهن پیچوده سرش بهمان
 بنکرده نیست یک روز در اندیس آهن بر آرد و در پنج و دیگر نماده بدستور سه بار کنند اگر زیاد نمایند بترتیب آهن نکرده بروغن خوشبو سوده مالند
 را دیگر را در اطین برگ انجیر سیاه سائیده بهن آغشته مالند و بپزند و دیگر بر آید آهن نیم طل فوه روغن کجند هر یک دو درم طل آله است
 رسل سائیده بطور و طال جنتر روغن کشیده مالند و خمر قندند و صباغ بشویند و دیگر طاس با پخته کشد مصطکه هر یک ده درم حسن انجیر
 چوب کشیده در سوه مالند اگر باز سفیدی ظاهر شود در پنج آهن مالند و اگر در سه ماقدر کسب و در یک نعل خمر بکوبد و طل نمایان دفع و دیگر چون خطا
 زهره فطانت هر یک و در مثقال نوشاد را کانی آغشته موی سفید رکنده ضماد کنند سیاه بر آید و دیگر نه سوزا و سوزا و غراب اسود نه
 سرخ اسود بر هر هر یک سه مثقال پیچیده در سر و ریش مالند و دیگر پنج چیره آب سوده موی سفید را کنند و مالند سیاه بر آید و دیگر بر آید آهن سکه
 که سه صاع با آید سه ساعت بگذرد یا عفن سوزنه سکه آب آغشته موی باراشویند و دیگر آب سلق یا جو زهره و سکه و خمر نازده مالند و دیگر
 کجند سیاه با آب قوی هماده با تر و ششک نموده و روغن کشیده یا خمر خفزی بروغن گل یا بروغن سوسن چوب گردن و روغن کشیده مالند
 و دیگر در سنگ سکه که آب نیم ساعت جوشانده موی باراشویند و دیگر عفن بروغن بریان کرده بپندری نوشاد گرفته سکه که در وقت
 فوت سیاه جوش خود اندازند و سرکه را بروغن مالند و تمام شب دارند و اگر شیر سنگ بر ریش مالند که رسی نشود و دیگر نه در خطا
 خطا که بر ریش کجند آغشته اول شیر در دهن گیرند بعد معوط نمایند لا و ندان هم سیاه گردند و دیگر نه در باغ سیاه قبل از ظهور رسی نهی نهی
 گوش بپزند فید نشوند و دیگر که در زهره مثقال بگذرد و طایک که کسی نیتد آویزند و بعد چهل روز نازده با بیست عدد و خاوند سوده

حار چه نرسد و اگر جوان بود پس اگر غلبه را بر کند و اذیت آرد و فصد مکرر کند بعد سه روز و پند پس از این نبوی نوشاند از کن آب جوی نماید
 او و شیرین کند و دم دهنند و جرق مرق افی نوشاند اگر کافی نباشد و پیاپی داغ دهنند از کن کبریتی نمایند و بعد از آن تمام مکرر ده او و پیاپی کند
 البقره قدری بطبیخ بومادان غلبه بیکه کفر قدری بطبیخ نموده و غلی اوزد توفی اینخته یا سرکه قدسی بطبیخ قطورین سلق آینه یا زهره بر بطبیخ غلبه بخورند
 یا زبل گر بر سرکه آینه یا زبل خر بر قطورین بر سرکه آینه یا با قلا خود ترس سلق خوشانده یا سوسن شست و نش آینه نیم مثل خوشانده یا غلی یا زبل
 خوشانده یا بطبیخ برگ کبک یا بطبیخ سلق یا بطبیخ خود یا بطبیخ خطی شونیدج خطی برگ سلق هر یک شتی شخم خنفل چهار درم البقره و درم یک یا شکر
 بخت صاف کرده و نیم کطل آینه شونید بعد قطورین مکنیدرم البقره کبریت هر یک دو درم و عن گل رواش سوم قدری سرخ ساخته گذارند و پند
 بیان آب تکرر ده چند چون غلیظ شود قدری سرکه آینه یا سوسن پنج خود ترس برگ سلق کرب ساید یا اسطوخودوس و سرخ ساید و ضماد کنند
 سالوا قنفل و زنجبیل جوز بویه و پرسی بد و چند غیر تکرر که در حق کشیده بکار بندند و فاضل بطهر یک چهار درم خنفل و عن کپور و هر یک نش
 سرخ ساخته بکار بندند و باطل خرچ مرغی شخصی بچه بقره و دنبه بیضه زرد پای جوی شیرین خرد کا با هوکا و زبان کاسنی که شفا آلوده و آسیب تیغ خورده
 اکثفا کنند و از کرم خوک و حیوانات کوبی و داهی درایی یا پنهان نوع همین در قنفل و صیدیان مثل سپس است صیدیان بقیه سیدین نیم
 ماده تول قنفل فصول بطبر در دست کوطع آنرا غلظا بر جلد دفع کند و بواسطه غلظت او سام تریه و در عنق غلبه مجبب ماند و در انجا عفن شود و بکل مثل
 گرد و در آن سام بر نهند و این علت که گشای افتد که غسل کمتر نماید و چون در تن جمیع ماند و غسل جنابت و حیض تاخیر نماید از خیره و آبهای
 مختلفه نوشد قول ثابت تول قنفل و کدو حرب و صفت مسغه از طوایب عاده غلیظه است و هر بقیه میکن یکی را دیگر ای الفع وارده
 قول رازی صاحب قنل و امراض شود و صفت و دقت است تا نازل نعت قوت قول صاحب فوسیکه اگر در سر فروند و حرکت کنند
 قنل گویند و سرخ سفیدند و سیاه بون ماده تولده میباشند و اگر غرض و در کرم تصقی باشند صیدیان مانند و سوسنی سرخ و بوش
 و ابر و غیره نیز پدید آیند و پدیدار میباشند قول اسطاطا الیس پیدایش قنل از کرم قریب جلد است بسبب طوبت و در کرم غلبه و هم
 مرد پیدایشند و فاضل و دیگر که ما قول بوعی تول قنل از ماده است که بسبب حرارت و طوبت عفن شود و بعضی از آن عفن و
 بعضی از آن غلیظ از نه بعضی از فاضل و هم سوسنی بر جسم تفر بنوده قول صاحب فوسیکه از حرارت و طوبت عفن و استاهی با ماده
 و کرم پیدایش و اگر در مال مشک است امل از این تولد نمیکند و بلکه ماده قنل از پیدایش شود و خاص سمیال وارو که بسبب حرارت متغذیه و ماده
 اینا نمیکند و قول سفینه قورناتی که تابه بگردد و گری که بدان مخصوص است پیدایش و ماده از ماده قنل پیدایش و کرم ساسی گیر پیدایشند
 قول همیو کور و قول از نسی و روح که انقاد می از نرسد پیدایش و بد که سبب برونی تول قنل ناقصا می جسم و لاس اکل شش پایی می کنند
 و لاس چرم دنبه و غیره تولد اینهاست قاعده این عرض نهایت تناذ است و افرط تولد آن ملک و در اطفال اکثر تولد قنل مکرر و ثور
 در سر پیدایش و در طوبت از آن می باید و پند سلسل بگردد و باید که شانه و در مکنند تا قنل که جاذب طوبت اند جدا گردد و پند جدا شش
 عدم جذب آن بطلبت امراض سرخ چشم و کوب پیدایش تولد اسطاطا الیس در سر شخصی که قنل باشد از امراض سرخ چشم و کوب پیدایش

حار چه نیزند و اگر جوان بود پس اگر جلد را بکند و اذیت آرد و فصد کرگشت بعد سه روز و هندی پس از این نری نشانند اینک آب جوی نمایند
 او در شیرین کننده دم دهند و خروج مرق ایمنی نشانند اگر کافی نبود و یا پیاداغ دهند آنرا کبریتی نمایند و بعد از آن تمام مرقه کرده و ادویه را بکند
 البقره درسی بطبیخ لوانان غلبه بیکر که قدری بطبیخ خود میاه طبعی لوز و قوی است که قدری بطبیخ فطره یون سلن استینه یا نه و بطبیخ حلاوت
 یا زبل اگر بر سر که استینه یا زبل خراقرق فطره یون بر سر که استینه یا با قلا خود ترس سلن خوشانده یا سوس نهشت و در آن یک نیم مصل خوشانده یا حلاطی یا آب
 خوشانده یا بطبیخ برگ کجند یا بطبیخ سلن یا بطبیخ خود یا بطبیخ حلاطی خود نینج حلاطی برگ سلن هر یک شش ششم خنفل چهار درم بقره و درم در کبر که استینه
 بخت صاف کرده که در مصل استینه شش بعد از فطره یون یکمیدرم البقره کبریت هر یک دو درم روغن گل و دواوس و موم قدری و موم سانه که در مصل
 بیان آب تکرده و چند چون غلیظ شود قدری سرکه استینه یا سوس پنج خود ترس برگ سلن که در مصل سانه یا اسطوخودوس و بنفشه سانه و ضماد کنند
 سالو افرغل و بنجیل جوز بویه و اچینی و در چند مرقه تکرده و ق کشیده بکار بندند و فاضل بطهر یک چهار درم خنفل و موم و کپور و در هر یک آب
 مرهم ساخته بکار بندند و اگر خلج مرغ خنفسی بچه بقره و بنفشه مرعای جوی شیرین خرده کاهاو گاو زبان کاسنی که در شفا لواله و سبب نیز بقره و بنفشه
 اکثفا کنند و از مرقه حوک و حیوانات کوبی و ماهی در مایه پنهان و قلع هندی در مصل و صیدیان قلع سپس است صیدیان بنفشه سپس نیم
 ماده تولد قلع فاضل و بطبره و سبب کطیخ آنرا بظهار جلد دفع کنند و بواسطه غلظت از ساس نه ناید و در عین طبعه محسوس ماند و در اسباب عسل شود و قلع فاضل
 گرد و در از ساس مرینند و این علت آنکه کلسی افتد که غلغل کمتر ناید و چرا که در تن جمیع ماند و در عسل جنابت و حیض تاخیر نماید و نیز خورده آبهای
 مختلف و شاد قول ثابت تولد قلع و حکم و حجب و صفت و مسعود از طریقات عاده غلیظه است و هر چنانکه بکلی را دیگر می افتد و در
قول رانمی صاحب قلع افاض میشود و صفت و وقت است تا نازل شد قوت قول صاحب فوسیکه اگر در سر نبود و حرکت نکند
 قلع گویند و سرخ سفیدند و سیاه سب لون با ده کوله میباشند و اگر غرض و در عین طبعه است صیدیان نامند و سوسای سر و غلغل و در
 و ابر و غیره نیز پیدا میشوند و پدیدار هم میباشند **قول اسطاطا الیس** پیدایش قلع از مرقه قلع است بسبب طوبت و در کوه غلغل و هم
 مرده پیدا میشوند و غلات دیگر که مرقه **قول بوعلم** تولد قلع از ماده است که سبب حرارت و طوبت عفن شود و در بعضی از مرقه عفن و
 بعضی از مرقه غلیظ از مرقه بعضی از مرقه هضم می شود و هر چه مرقه نرود **قول صاحب فوسیکه** از حرارت و طوبت عفن و تباهی ماده
 و موم پیدایش دیگر که مال شکست اهل ازین تولد میگردد و بجا ماده که قلع از مرقه پیدایش خود خواص سیدیان دارد که سبب حرارت متفخه ماده و در
 اینها کلسی و در قول سیدیه قوه زنی که تباهی و در مرقه که در آن مخصوص است پدید میشود و از ماده که قلع پدید میشود که مرقه ساسی که پدید میشود
 قول سیدیه کور و نسل از مرقه و روح که از مرقه افزاینده پیدا میشود و بجا که سبب بیرونی تولد قلع را مضافی جسم و لباس و اهل از مرقه است
 و لباس جرم و نه و غیره متولد اینهاست فائده این مرض نهایت متاذیت و اذیت و تولد آن هملک و در اطفال که اکثر تولد قلع حکم و خور
 در سر پیدا میشود و در طوبت از آن می بایند و نیز نازل میگردد و باید که نشانه در مرقه که قلع که جاذب طوبت اند جدانگردد و در جگر جدا شود و بسبب
 عدم جذب آن طوبت اراض سرخ شود و بگوید پدید آمدن **قول اسطاطا الیس** در اسباب شخصی که قلع باشد از اراض سرخ و مرقه و گاو زبان

هر یک سه درم حب السمنه بوزیدان حب اقلقل جو چندم هر یک درم زعفران ه درم آرد با قلا خود با جیل هر یک شصت پنج درم کف
 گرفته چهار رطل مغز بادام آرد برنج سفید فانیذ هر یک دور رطل مغز فندق کثیرا روغن کنجد هر یک رطل فانیذ حبس آستینه لکش شنبلیله
 خود آرد و دو سه سائیده آمیزد و غلظت بکباب عکله شکلاتیخته برکش ترمنند و روغن اندک اندک انداخته و جنانکه ماندن عکله آرد و پس بر روغن بنفشه
 و هر دو پنج درم خود و بعد زبانی و حمام در دو روز حمام رنگ کنند و دیگر علویات و شیر برنج سفید و عسل و کلک با جی و کوبیده بر سمنه چون ابله گمان کباب
 کباب کرده و نان سیده و شیر که و در خربزه و انگور و لوز و فستق و جوز و فندق و شکلاتیخته شیر کرم به کرم فانیذ بنفشه و فانیذ شیرین که از لوز
 خود انداخته که معده کوفت نیاید و تصور در مضرت فندق و رعایت معده ضروری دانند و استغفار کنند که سمنه مغز جو خرد بلبل تقریباً
 قدسی سیده که گندم آستینه نان خبثه هر دو یک و تیش و شیر خود سمنه کثیرا مغز بادام شکلاتی بر ساینده قد حاجات بخورد و عقاب و شیر که درو
 ناجیل جو خش بود و نشند سمنه نان سیده یا بر کشک شیر خود سفید بشیر که و جوشانده خشک کرده هر یک درم بشیر که و تیش قدیمی من
 و شکلاتیخته بعد و لک و بعد اگر خشک باشد بخورد و درم آرد بهر حلوا می برنج سمنه تقوی فانیذ ضعف معده آرد برنج سفید
 رطل و آب پنیر چون مراه شود و قدر رطل که گاو زبان عرق سیاه شک گلاب هر یک درم شغال حل کرده و روغن گاو زبان رطل انداخته و عکله عکله
 گرد و مغز بادام مغز سینه هر یک درم شغال و اخل کرده زعفران شغال بکباب سوده انداخته چند چون شروع پس اودن و روغن کند و پسینی
 ده درم جو بوی و دود و آرد خود فرو گیرد و قول لا زور و سیر پیستنه نمک شور کون آرد و گندم حب خوب بسته به پهای مرغ خورانی پیچ
 خربزه شود و تخم بنشین بوزیدان بنشین تازه و دهن روغن ششخاش نوشتن شیر تازه آب هر یک دور رطل بنزد چون آب سوزد و هین لوز چهار درم که
 گاو فانیذ هر یک درم آستینه صحنی خورند تا آخوه شغال شیر رطل آبش نرم صحنی خشک کرده شکوده درم آستینه نوشند چند روز اگر گندم خنجر سیاه
 شکلاتی بر آرد که قدری آستینه ده درم دهن که خنجر ششخاش شکلاتی هر یک ه درم مغز بادام خنجر پنج ابیض که آستینه ده درم آستینه بکند و تخم بنشین را بر شیر و چند
 بنزد چون شیر جذب شود بسایه خشک که و سائیده شکلاتی آستینه هفت درم بشیر که و دهند سمنه شامس قول جالینوس کسی که اراد
 فرجی اراد بایک که شیر غلیظه و فانیذ بولد و درم خود و ریاضت بطلی نماید و لک معتدل کند و ملا نماید و هر چهار روز زفت و گفته کسی که آن او
 بسیار خشک شده باشت یا بایک که نقل کند بسوی ملا و طب و هوا می بارد و کسیکه فرباشد نقل نماید بسوی بلاد یا بسوی مهابلی حار و گفته اگر لافتر شود
 یک عضو پس طلا کند زفت که فرباشد سبب جذب خون بسوی او و گفته درم زنگ بهار که اراد کند که عضو را فرباشد بکند و فرباشد پس طلا کند
 را و چوب بکند آن را باندک روغن و دین زن را آن عضو را تا که سرخ شود و و فاضل معتدل گیر و پس می نهند بران زفت و گفته هر عضو را که
 فرباشد داری و لک کن آنرا و بیزیر و آب گرم وزن آنرا انقبض معتدل طلا کن زفت و چون انتقال شود ترک کن آنرا تا تحلیل می شود و چیزی
 که جذب شده باشد پس نفع نیکنان بکشد و در او دیدم رنگی غلام ناقص الا یعنی بچون بران او کم بود و علایج کرد باین تیه چند روز پس نیم شکر
 بران او و چند روز گذشت که عضو بسایر شد و پس آن عضو در کم زد بایک سرخ طلا شد و سرعت و بطور و فانیذ سرعت بطور حار
 اوست پس این چنین عضو ابله و لک زفت و زیت و نقل و عاقر قرحا و کبریت طلا کنند و گفته کسی که بدان او لاغر بود و بسبب ضعف حرارت

عزیزی آن را غضب چشم نامست **قول حنین** کسی که اراده غریبی در دو ازین اغذیه و ادویه تب کند باید که آن را سوین بان هندی باجم
 کند بوی دشمنوت و گفته کسی که زبقر و تب و جوع لاغر شود و باید که اغذیه غلیظه خور و دیگر کسی که ناته باشد آن انشاید **قول ابن یونس**
 بار زبقرین صل کرده و گفته که منوال ناته را گفته اند که زبقرین صل بران جمل تخینه نفی میکند نه الی الفصل سینه و جرم در من مفرط غریبی
 خطر کشد و او را و چنانچه ضیق نفس را سبب است مایه عروق و تجاویز یا غشی بکلیه سبب است اما در انصباب و ده بفضای آن و دماغ یا خفقان و
 روی سبب انقباض عروق و عدم نفوذ مایه مروه و بدین سبب مزاج روح فاسد شود و عفت از روی اعراض اما فی جمل فلقطه فیض المانی فی
 رطوبته و آن اللحم باخذ اصل القصب فیقصر ولا یصل الی فم الرحم اما فی المراءت فلقطه المنی ایضا و المرحم الشری
 فیفم الرحم فلا ینرس و الله منی الرجل و از اغذیه و علقه یسقط الجنین یضغط الثرب یا قاع یزید اسان سبب
 کثرت طو بات یا شق عرق بزرگ که قیق الجرم بود و چون شکاف الذم نگیرد و خون بتامه نرسد بر آید و ایضا امراض که بمرطوبت در دوا
 نشود اما که شکاف نگردد همچنان اثر او بر عذاجات باعضای المرنه اندر رسیدن جبت ضیق مساک منافذ از نیست که امراض فیهان
 اشدت باشد که علاج عسید پذیرد که دافیه در هم کار عاجز و محتاج باشد و بر جوع و عطش صابر بود **قول و قس** همین سردست تب
 و جوع ندرت و امراض اینها قوی بودند و مستعد بر صرع فالج ضیق نفس غشی حیات و محترق و مانند آن باشد و گفته بسیارست که میکنند
 انما را ادویه سهله اگر گشت نشود و پس شیب میشود و نیز که خون در آنها کم میآید و بلغم بیل و گفته زن فریاد گریه و ساقط میشو و حمل
 و اگر ساقط نشود و عید میشود و ولادت آن **قول جالینوس** کسی که در اول عمر بسیار فریاد شود پس موت او اسرع باشد نسبت کسی که نه و اول
 و گفته افراط نهال بهتر از افراط سن است و گفته حکم که لایق که گشت است که بر صاحب و راه رفتن بعسر و شقت بود و قادر بر سختی باشد
 علاج را می تخفیف سهل و در و هندی تقلیل غذا و نوم نهانید و بر نهان حمام بایس کنند و عرق آرد تب کثیر نهانید و عرق شبت و عرق قطان
 باطریقات کوفی یا لادری فلافی سخیمنیا و اولی الک درات مداومت کنند و بر زمین سخت خوابند یا صفت قوی تبل از طعام نهانید و از قناب
 و مواضع گرم نشیند و بهر دین گشت خلاف آن عمل آرد و اکل کرم و نمک لغی الفع جاد و س فرت از زن شیریه که و اچار یصل
 و نوم و پیرو مایه شود و نهانید که نوشند و عطش کنند سفوف مزل یا نخود بادیان سداب کون هر یک چهار چوب یک یک
 منسل و در و خوش بورد از سنی هر یک یک سایه هر روز شقایق دهند **قول لازر و سیر** یک منسل و در مسم که باشد
 و در سنج سبک جنین یا یک گنجی چند روز دهند شب در او و در بنطیا ناخک کرفس مغز دایر کرب و هندی **قول جالینوس** و یک تن کنند که
 شمر شود پس بهر سواشده گردد و اند و اند من بعد بر غنی که در و ادویه محله چون سچ قنار یا کمار یا سچ خطی یا زاده خطی
 ششیش جاد و شیه چیده باشد ترنج کنند یا بعد از ترنج نماید و ساعتی قرار نهند بلکه خوابانند و آب خصل نوشان یا آب حیات یا در چوبی
 آب بکشد و نمک بسیار در و زنده و بکند که از آن آب در و رسد این آب نوشان که ناقص نمند و گفته اگر ازین تدابیر تری
 اندیشه کنند که نافع است پس چون تب آید ترنج این تدابیر نهانید و بعد زوال تب باز عمل از ندرت و اول نفس شراب گرم و در قناری

برگ فنجکشت یا بطیخ برگ شانه شونید و صوف بنجر دوز آلوده بدستو گذارند اگر گرم در چشم ورم باشد برگ فنجکشت گرم کرده بر زخم نهند و
گفته شخصی از خرم گولی رسید و از بهر دوا نگذاشته بود و قی خون میکرد زخم با بنجر شسته فقیه بنجر کرده هم بر زخم آلوده نهاد و بالایش مرهم بنجر
گذاشتم و دلبوت خوراند مرهم خون سیاه و در باز آید و بتدریج صحت یافت و گفته خرم که خرم یک یاره هر یک لیمو نیم هر یکدال هر یک و در کافور
نیم درم آبنجه بر روای گرم شب بدارند صبح صاف کرده زخم باین شونید و چکانند و خرقه آلوده تمسک بدخل نماز و در فلیه و جست و گفته اگر
زخم تازه باشد با سبزه یک که زخم نماند و بر دهن زخم خرقه باریک نهند و خرقه چپک آلوده با سبزه نهند که زود آید و سبزه و درون جبین با سبزه
زندان که ضرر دارد و گفته اگر جراحت تازه بود بدین بصل آلوده صمغ بلوط بلیله کابل فرو کنند و اگر عسل اندمال باشت فقیه بنیه بدین
کنند سی ساله بکنند و زاده این آلوده نهند در سه و زبره و گفته عروق الصفی برگ نیب جدا و خضض عود یک و در روغن کنجد است گفته
برایش نهند چون بسوزد صاف کرده با یکبار بر بند برای زخم نفع فراواند که در صبر بر بگویند و بنفشه و گفته بلیله با سبزه
سبز عصف کتیک هر یک و در پوست انار چهار درم مزاج کلیم درم هر یک که رطل آب دریا و رطل زیند نقی مازن صاف کنند با بنی عرق نعنع
زرقه کنند که اگر کسی رطل عسل سرخ سه رطل انزوت کلیم رطل دونه بوش داده و در بند برای زخم تازه و بنفشه و فقیه و گفته صبر و بنفشه
جوشانده بنجیه بکار بند فاعل گرم جاست گفته و خرم نیم تا یک که هم بپزند و روغن لبان علی و روغن اسباز سفید و گفته در علاج زخم سیاه
چهار قاعده ضرر ندارد اول تصفیه زخم با ببول یا آب نمک گرم تا زخم نماند و دوم و سوم و گوی و غیره پاک کرد و کاهینا الفانغ اسما و اند
دوم و رطل زخم بپزند یا بدو و رطل یا بر مهندا گرد و در وقت باید که زخم را دوا و صمغ انزوت و روغن بایر و در و کب بنجیه و در و کب
از بالا تا که دهنده تفاوت یک یک صمغ و سوسو یا بنفشه بگذارند برای گذارند برای گذارند فقیه و خروج یک سوم قوت ساندن و تصفیه بدین و گفته
بر میان بعضی آلوده در رقت زبرین نهند و بالایش خرقه دونه کرده بر میان بعضی آلوده گذارند چهارم محافظت زخم تا که زود آید و صحت پدید آید اگر
پدید آید که آن متداول گذارند اگر جارش و دیگر پدید آید بدین سرش کنند و در ایام هر ماه یا هر چند و در کار که و بی فراغ گذارند بر میان بعضی
نماند و گفته اگر در زخم و جرح و حرقت پدید آید و خون روان نگردد و پس ایام هر ماه و در و زهر و بهار و یک یا دو روز و رطل میان
باید که بعد سه روز صوف از بالای زخم برداشته بیند اگر وصل نگشته باز خرقه در میان بعضی آلوده گذارند اگر تازه چهارم و رطل زیند
خرقه بنجیه است که آلوده گذارند و در زخم بالایش شود و در آن هم نهند و فقیه و وصل باید تا که مستحی گردد و پس زیند تا که کرده هر روز یک تا که
قطع سازند و در زخم گذارند و بر روای آید و اگر یک یا قطع کنند باشد که جاست تا که دونه و گفته که بعد و رطل زخم تا جرح عارضه و در
باید زیند پدید آید سه قاعده دیگر گذارند اول تصفیه دوم نبات کیم سوم نبات پوست پس اگر باین بعضی برایش نبات کافی نبود گذارند
دوا و زنج و بالا و زنج و درم بر میان بعضی آبنجه خرقه آلوده نهاد و اگر زیند و وصل نماید خرقه نیم است که بگوید فقیه بر میان بعضی آلوده
گذارند قول جالینوس زخمی که از لیسنه بنگرد و یا موضع بسپند نبات چون زرد گوش و مینی و جبهه و کله و پیک چشم و لب و عرق و
و شکم و زخم عسل که سوزش باشد پس و روغن آینه ضرر است فاعله زخم تر خرقه قطع از وی بگذارد و خرقه باران برساند و اگر سوزش را بجا آورد

سواضع گرم که وصل هوا نباشد و شش مقدور بود و بدن از اسهال پاک کننده تا که بدان دایره نازل گردد و وقت حاجت که سبب من اسهال
کلب یا زخمی که در عظم می شود و عظم شکست باشد یا زخم یا عظم رسیده یا زخم که در عظم شکست یا زخم که در عظم شکست
شوند هرگز ندرند بدانکه وصل زخم از مردم بدین وجهست که از خرقه باریک سر کرده سازند و کنده و صغیر چوب سیده و سر الاخیر الی انزیر
سایده به بیاض بعضی آمیخته کرده و گرده بر چوب بپاشند و وقتیکه قدری خشک شوند بدم و در سر کرده بسوزانند تا که بپزد و گرده سوخته را با گلاب
ازین بخی و وقتیکه محو و جلد و وصل می باید فائده بدانکه وصل زخم از بسبب بدین وجهست که از زخم سازده یا عظم شکست باشد یا زخم
عصا بسته بالا روند و باده زیر بسته آید و وقتیکه زخم رسد قدری کشیده بپزند و در م بار و زخم کنند و فاسد چنانچه یاد در منافع غیره
از بالا سخت و از زیر قدری سست بپزند و چون باریک شودی بالا روند باز قدری محکم بپزند و همین وقت که چوب پرچ و هندو اگر زخم برگردان یا زخم
یا جمع مضطرب در زخم بود و عصابه با ملوخی زخم از میان برین دارند و هر دوسر عصابه باریک سازند پس از عصبی عرض بر زخم گذارند و از هر دوسر او
کشیده بپزند و بطوریکه از پنج در زخم اندکی فرق نمایند و در سبب چنانچه زخم در اندول خرقه کنند و صاف و سفید و نرم باشد و در میان و از هر
نیز دو وقت بپاشند و وقت بسیار سخت و بسیار نرم بپزند و گدازند و سوم اگر زخم سر با و در جرح اگر گرم دارند یعنی خرقه بسیار بپزند و اگر گرم و کوفه
خارج باریک بپاشند چنانکه زخم چنان باشد که در وقتیکه آن نشود و از آن یک خرقه بپاشند از بالا نیز و بپزند تا زخم درست ماند و عرض عصابه
ملوخی زخم باید ازین سر تا آن سر پس در زخم دوش و عصبه پنج انگشت و در زخم با چهار انگشت و در زخم صغیر یک انگشت و در عرض باید گرفت بدانکه وصل
زخم از وقتیکه بسته و جهت اول نسبت به دو جان در زخم نرم و درت و جانیکه کثیر بود و از اسهال وصل نشود بکار آید پس باید که اول تا که در وسط
زخم و بپزند و وصل کرده بعد تفاوت یک یک صغیر تا که دهند و اگر زخم مریخی نباشد در تا که زیرین عصبی نهادن و وقتیکه گذارند
دوم بپزند و خون و این در زخم معاف و زخم نیست و هر جا که خون اندک باشد بکار آید باید که مانند خجیه تا که بپزند و سوم بدین جهت بپزند
تا که با اندکی زیاده بسای زخم وصل کرده و در زخم اگر خون از زخم روان بود یک رشته در زخم بپزند و در زخم تا خوب وصل گردد و در سر
و وقتیکه سوزن تقریبی سه پهلوی رشته سرخ ابریشمی باید که رشته گرد که در زخم ریزه عظم و غیره انداخته باید که قدری تا که با راست سازند
وقتیکه زخمی دور نمایند تا که زخم هیچ مانده صاف گردد پس بپزند و بپزند که سازند و قول اکثر اگر رشته سرخ است عظم رسد و وقتیکه شکست گردد
پس اگر زخم خرد بود و زخم آنرا عظم را به جهت وصلی فراهم آورده یک گدازند پس تا که زده چوب مس و در زخم بپزند سیاه شکست سید تا که
روغن زرشک حلواخته که انداخته و همین بپزند و اگر زخم بپزند و کاسه عظم را در زخم بپزند و کاسه عظم را در زخم بپزند و کاسه عظم را در زخم بپزند
عاقبت حاضر حاضر عاقبت حاضر عاقبت حاضر عاقبت حاضر عاقبت حاضر عاقبت حاضر عاقبت حاضر عاقبت حاضر عاقبت حاضر عاقبت حاضر عاقبت حاضر
زخم گرم بود از خون پاک کرده تا که زخم و عظم را به جهت وصلی فراهم آورده یک گدازند پس تا که زده چوب مس و در زخم بپزند سیاه شکست سید تا که
عاقبت حاضر حاضر عاقبت حاضر عاقبت حاضر عاقبت حاضر عاقبت حاضر عاقبت حاضر عاقبت حاضر عاقبت حاضر عاقبت حاضر عاقبت حاضر عاقبت حاضر
پس باشد یا پیش و زخم عین بود و به دستور تدبیرش کنند و هر دو وقت خبر گیرند و اگر وقتیکه شده و جاکشته و بدل و کلب و کلک سبب پی پی نریزه

بر روی هر دو قطع یکجا نموده تا مکه زده حنطه که گمانی کنند یا سوت و لایتنی بروغن همدرد و تصفی تر نموده گذارند و بندش بوی طبع حسن سازند
و غذا نهند فقط برگ که بر منبجه خوانند و روغن عسل مشکلب نوشانند و در جائیکه او کرمی نرسد و در انداختن طایف و در انداختن سیه و روغن
مثل آب نگر و دو هفته اگر دست بریده جدا گردد و یکا که ملصق باشد تا که کرم بوی و تیریش نکند و چون عود گذرد و دوسر و دگر دوسوای داغ بپا
تیریش نشینیت و زخم اصابع و دوسرین را به سوتور تیر نکند و اگر زخم برانشتین رسد و تا بیضه زخم شود باید که هر دو قطعه بغیر از هم کرده بزدند
پوست کیسه بالایی را تا مکه زنده و منبجه بندش کنند که زخم درونی به بیضه ملصق ماند پس روغن همدرد و تصفی گذارند و نوع دوم و در جراحت
کبیر و غار تپا پنجه اگر زخم جمع کنند هر چند که گمانا به هم سپیدار و در تغذوی کا و لکی مانند علاج در و در تپا باشد و جهت منع انصباب ماه
گرد و اوطالی نزد و با نشتین آب برگ کاسنی یا آب برگ کشنیزه گذارند و منسل سحود تر فرخاده یا پاشیده و چند پنجک یا خرچ و خون
نگردد و اگر در حق خون کشیده باشد خرچ بسیار تیراید و مانعی نباشد فصد کنند و اگر کثرت دم و پیریزه و اگر زجر جرات و کم شیر و دوشی
و سقوط طوت ارد و عین نم نمایند و فصد بجا نهند اگر قبض بود و حنطه نرم پس ملصق خفیفه بکار بندند و اگر کرم مرغ مخورند و از استلا منع نمایند
و اگر گنداره جرات نیست جمع نشوند باید که برشته آبیشی بدوزند و به برنجیه گری زنند چنانچه سر و دست و بالایش در و در تپا باشد و اگر
جرات و دم گندار ترش پنجه بکوفته شما و گندار دم و روغن تسکین باید و جرات که در عرض بدن افتد اکثر لبهاش بهم نیند و در و در تپا
از دست نیم صبر کنند و به آب یک دم و لاغون کینیم قول و اگر کرم تیرسد و تیر و زخم انداختن آنکه بدید و دوسر و دوشون بداید که
از هر چهار طرف فشرده یا دهن جرح کشاده بر آورده و در روغن مناسب بکار بندد اگر تیریز چون فته هر دو جانب جرح هم نیند و در و در تپا
بندند و اگر تیریزین یا مان رسد آب آورده و روغن ببنگه چکانند و روغن ببنگه آب ببنگه آب کوبد آب برگ گیب هر یک باشد و در و در تپا
از سخی ایون هر یک سه رم روغن کنجد نیم پل یکی کرده و چهل و زده راقاب ده شته صاف کنند برای افغان جرات فانی و اگر عانه رسد و در
ماند عسرت چرا که موضع سنگافتن و قنرب سندان نیست باید که قنطاریس نهند تا نب کوه بر آورده پس روغن ببنگه چکانند و اگر تیریز یا زده
و با سنجانند بیشتر کافیه بر آورده و چنین اگر عظم کاست ریزه یا بش بر آورده و روغن و غیره بکار بندد و گفته اگر زخم گلی تفنگ بر سر یا عین برسد
و درون بماند و در جرح و طاق باشد بر آورده و هر هم زده کار گذارند تا حنطه سخته بالتمام آید پس باغن سفید و دود خنجر و دود که تیریز
بکار بندد و زخم کم که آید سازند و اگر ببنگه رسد هر طرفی که جرح مائل شود همان سوگولی که در و در جرات معجون شود و بعضی گوی در
یا چپ پوشیده میباشند پس گوی برین میرود و اما باید در زخم میاند و از باعث یا ریه بریم قیق مائل بسیار می برای بداید که اول اخراج پاچیه
و گوی دلت فیه حنطه کرده و روغن و ملازم بکار بندد و اگر بانشین یا زنی خیره رسد اخراج گوی کرده و بندد اگر عظم شکست ریزه های خرو بردند
و بزرگ اخراج کرده به هم چسبانده سوت لایتنی خشک بکنند و در هم که هشته تخم بندد و بعد رسد و کشانند اگر عظم ملصق شد بجا بالا آید
هم بر آورده یا باغن سفید و دود خنجر و دود هر دم رسد که متغیران برین تر نمود گذارند و احتیاطا در تپا زخم سفیدی بسیار یا باغن
یا بریم قیق کرده و نوع سوم و در جراحت مفصل المصغه به به جففت و طوبت مجلی دست باشد چون مکرند و طبریز و آرد و میز سا قلیانی

[illegible]

اگر در غم دیده خوب نیست پس لازم که با پی اعتدال این صفوت جانش نعل گلابی آمیخته گذارد یا سازاد و بطول کند ریوست کند بخت
 درو کند یا بعسل گلابی آمیخته ننهد و درو کند بعسل گلابی سفید و قندیکم بشود و در آب که در سوختن باشد تیر ریوست او کند و بخت ریوست کند
 و پوست آوردن باید که درو در سبب پوست پاشند براده آهن یا خبث النحاس سوخته منسول یا قشیا منسول یا گلننا مسحوقه فرو کنند و
 مس سوخته در غم رمی بکار نبرند اگر برای تهفیف زخم و جبهه خورند و درو رسد پاشند و بن در مسکه یا بنیض بعضی است که گذارند و ملاخون
 اسفید یا بگل بنیضی گل ختمو حله حرق از این یک یا دو گرفته مانده هر که گذارند قول لار زور بر سر اگر در جرح ریزه عظم باشد درو و گذارند
 کند تا بر آید پس با تمام کوششند و اگر در جرح عظم رسیده باشد شفا و ترهل هم آید گویا و در باید که کفخا سدر یا دونه یا آهن و در کنند
 چون عظم بر شود و بهر دونه یا بسوی خرسند تا که صبح بر آید و اگر تمام برسد و دانه یا بر سر نبخشد و در قروح آید بر سر بر آید و بجا پیش قطع شاف
 حیوان مقدار رخم به مرتب کرده گذارند و نوع پنجم در جراحت سر و لوجی غشاشی و ماغ اگر عظم شکسته باشد درو و عظم پاشند صوف
 بنیت آلوده ننهد و سه روز بگذارند تا نرم بیند و اگر بعد درو بل آید و اگر عظم شکسته باشد اول از نای عظم بر آید پس بر جرم درو و بر سر
 قول کوبیده و شخمی را زخم شش از بالای ابرو تا گوش رسیده و عظم را حجاب بکشد بریده شش تا که زده علاج گرم صحت یافند پس اگر
 جراحت باطن تحف رسد و صفت و ماغ سالم باشد درو و گفته اگر تحف قطع گشته باشد و حجاب صلب عروق غلاطیل باشد درو بن گل
 چکانه خرقة باریک و لندری بطوری ننهد که اطراف خرقة زیر تحف باشد تا حجاب را زخم عظم بیند و درو و در ماغ و در کمر در کست و حرکت
 و حجاب عظم رسد و کرایه عظم و ران غلظت باعث زوایت گردد و بالای خرقة درو بن نگوارد و ناخته بمحاسبه بدو بره پروانند و گفته اگر جراحت تحف
 گشته باشد حجاب صلب سدا باید که شیرین گرم و دوشند و درو بن و ران و محافظ و غیره پروانند و اگر حجاب بل پیدا یا قطع شانه
 یا خون ال کبوتر فصد کرده گرم گرم ریزند و بالاایش شفا و عظمی ننهد و اگر حجاب بین گوهر و ماغ بر و در آید شیرین و روغن گل آمیخته غسل و فیه پیوسته
 و غیره بکار برند تا که جوهر و ماغ نایج شده خود بخود منیت بصوت چسبیده یا وقت صاف کردن بصوت خام باشد پاک کنند که آسب جوهر است
 اگر جوهر و ماغ از راه قلب تحف بیرون آید از این سبب است یا در حجاب یا غیره جوهر و ماغ بسبب برآمدن که تحف زنی را از زخم شفا
 جوهر و ماغ بکارده بود اما صد حیات منقطع شد و جوهر و قلب مسدود گردد و عظم کسور حد شده و افتاد و محل زخم بزرگ دید و چند سال بخت
 اما شفت و ماغ دانه می داشت رنگ و بجال منلی نماید و طبعی چندین زخم فرونی آید تا از سبب قطع گردد و درو بر مایه علاج گرم و روز بزرگ ش
 و انشی باز قول جانش چون لبها می خرم خشک شوند برگ خطی بپزند که آید و گوشت عفان فروخته شفا و کنند قول الکرا و شخم چین
 چنگ درو و در جرح غلاطیل هر دو آن وقت غسل گلابی یا هر هم از یک یا کوام کوام بر روی پی میا و در سوختن بل آید و اگر از استعمال غسل سبب
 درو نشود و دانه موت باشد هر هم عظم کسور و برترم شده بکار بند نفع ششم در جراحت شکم اگر جراحت شکم رسد و اما و زرب
 بر آید یا که فرو آید یا زار باز دانه و شکم درو و زار دانه و اینان میسر نیاید و از ملاقات آب و باد و گید و دانه زو و بزرگ گرم شومینا یا استنج از نکر و دانه
 کنند اگر کفر بود و آب کشیده و صندل گردا و سر سازند پس بدین در عسلین و اگر گرفته بردارند چنانچه پیشست ختم شود و اما معال اندر و دوا اگر

خود بخود زود اعانت دست نمایند بر فتنه و اگر بدین جلد زود باید که قدری و بهین جراحت کشاده کنند تا اما معا با گرد و پس جلد بدوزند اگر زخم
بر جلدوی شکم باشد وقت هر دو شش طرف مجروح شدت لطیف سالم برود شسته دارند و اگر شرب بر آید بر دوی اندک کنند تا تغیر در دوی را دنیا بد و اگر
زده و گردانیدن میسر نیاید و زمانی طول در و ماند و سبزی یا سبزی در و پدید آید باید که اول هر گاه از شراب یا اورده که در آن باشد آن را برشته
باید که بر پاشی از آنجا که تنگی شسته سخت بزدن پس اجزای متغیره را بر نهند و بجایش گذارند و بدوزند و رشت که از او پوست شکم بدوزند و رسلات
والین معتدل باید که در کینه الصلابت پوست را براه کند و شند یا اللین می تواند که گسترده قول صاحب فبر از زخم عظم سینه که است
فرمعه است اعظم زخم را شکم باشد و دوی کبد معده کلیه شانه سپر زخم و نهاده است پیش قتی که در اینجا زخم نفیض نمایند که گذشت یانه
با که حجاب شرب و اما بر آید احتیاج علامت نیست پس اگر زخم معده رسد کیلوس بر آید در قی خون آید و غشی و بر و اطراف قواش و غیث
نفیض الزم معده بر آید باشت و زخم معده مملکت بسبب کثرت اعصاب عدم التیام را مانع قوی عیال نیز است بسبب لحم
و اگر کبد رسد خون که کثرتش کفک بر آید مفر یا پس پدید باشت و زخم جگر مملکت بود اما اگر کبد شکسته یا کبد احتمال صحت دارد و اگر مملکت
رسد صفرا زخم بر آید و اگر کبد رسد خون از زخم آید و زخم این مملکت نیست چرا که از اعضا می نیست که اگر کلیه رسد خون آنجا که آید
و دوح مفط بود و مملکت و اگر گشته رسد بول بر آید و خون آبی خروج کند مملکت است اما اگر غیث نشانه رسد امید تحت چرا که کثرت و
اگر اما رسد بر آن زخم زخم دفاع علاج پذیر نیست چرا که عصبانیت زخم غایظ علاج پذیر بود اما اگر بر آن آید و بسبب صول بود و رم
نماید آن وقت مراحت آن محل را معتدل باشت و علاج اگر زخم که زخم پوشش زخم ساده علاج کنند و اگر گذار باشت و خون و رباطین جمع شود
برای اخراج و دوی خون عرق جو نیست و دم شربت در و چند رم موسیقی تدریس کرده بعد سه ساعت مبنی یا ک سیب شیرین
بیت و دم نوه شتالی جوشانده چهارم که شود آب ساده چند رم انداخته جوشی او و دوبار با نصفه ساعت و هندیاید و موسیقی بر یک
نیم رم کل مختوم ربع دم عرق نبل باز زده دم حل کرده گرم نوده و هندیاید شربت است و اگر زخم با عارض دایره و ناید باید که زخم زین
را دوزند و اما همچنان گذارند که طبع از خود آن را بخواهد و اگر بر آن و ناید شربت است و دونه و درون کرده و دوزند و هر دو شربت
زخم دارند پس قتی که زخم دوی را بصحت آید باندند زخم در دوی معا هم گرم و دوی کبد شربت بدیده با شسته گردن کثرت زخم معا اکثر
کس بقتله بیک و دو حوضه اعضا در دوی واجب تا حرات و سرده و صمی پدید نیاید و اگر اما سبب صول بود و رم نماید اسفنج و زخم جوشانده
نشوده نهند و نیم گرم یا دیان فرغ خوش زخم سخته خرقه تر کرده یا سینه مرغ یا سینه کبوتر یا سینه سنگ شکافته گرم گرم نهند و کما دکنند چون رم
شود خرقه باریک بر اصابه جیب به با شسته بجایش بر بزرگ زخم زناوت گذارند شسته دهن زخم فروغ کنند چون بجای خود روند و در بدن وضع
که از طریق سوزن از زخم پوست گذارند و حجاب نرسانند و از طرف لب یک زخم پوست و حجاب گذارند که زنده و در مانده و دوی نظر
لب دوی سوزن در زخم پوست و حجاب فرو برند و از طرف اول نقطه در پوست کچم نمایند و بعد به سوره بعد خرقه یا پنبه بر باطن عضل و دوی
گذارند و گاهی بخر تر کرده و هندیاید و زخم تر نهند که گرم کرده خرقه آلوده گذارند یا دملان و نیم گرم کنند و یک سایه هندیاید که حفظ نمائید و کرد

نظم برای حفظ و بین مرد یار و غن سداب یار و غن سکه و رس مالند و تقویت ل نمایند چنانچه تلخ گران سائیده و نمجربسته و خراطه بر کرده
گرم گرم بر نظم نمند و اگر شرب بیرون آید بر روی بکی و کافور آلوده اندرون رسانند و بعد از آن اگر سبب حصول هواغن مایه و غیره
گردد باید که بنا بر حکم موم زده تابانی که سیاه است بسته بر زده با قند و آغ کنند و باقی صلاح اندرون ساند و در شسته از شرب بیرون گذارند
و نمیکند طبع جدا کنند و در شسته است بر شسته از اجناب نه از نظم بر آورده نظم را بدین کار معیار بدیده شود هر دو لب مایه هم گرفته و بین
موم چه گذارند تا نیک بگیرد و پس خفته گردان مورچه جدا کنند یا بر شسته موم زده یا بتار زده خشک به وزن طلا پنجی کنند و اندرون بخزند
و شسته را بر وزن گذارند و پوست را در قهقهه بر دوزند و بعد بقیه که مینا التیام یا بتار را با شسته گشاید بر گردان و آفت آوایند
و حرکت قوی و دیشامی لطف از قهقهه و تا بنیض قوب و کثرت غذا پخته نمند اگر چه بنویسار کنگار و کوشش سیاه گردد و با شیش قطع گردد
بر شسته موم زده و دوزند و اگر خون در شکم و در کل مخموم بیکر بنیضه ظهور یون بگیرد هر یک در صبح دهند و از موم سیانی و فواید و غیره به بهینه
و اگر از زخم خون کثیر رود بپزند که وید نیست یا شربانی اگر شربانی باشد را به تمام در حفظ و قوت و احداث خون صاب بدل آن نمایند تا زخم صاب
گیرد بعد فاد و بر حیوانی و مرغ سائیده و بهند که جامع القع است و موم سیانی هر روز بخورند و قول جالینوس اگر خون دوز در اول نبند کنند
اما رعایت قوت مجروح و مویخ و از تکیلی من قبل و در زخم اعضا غیر شکم است و در خوش شکم و امعاء چرا که در ریخ خون اندک میباشد انداخته استعمال
قند و ریخانه و راکه خود در زخم نمیزد و نمند و در زخم که اگر غریب است که اگر احتیاج افتد لاچار نیست و قافه و گدشته بر زخم انداخته به صاب و غیره بنیض
و خروج حرکت کند و باید که جانب صحیح نماید و زخم را با لاله از این اگر زخم همین بود و بسیار تکیه کند و عکس آن که اگر یکم پادشود پس که بطرف ختم نماید
تا یکم با سانی بر آید فاد که اگر زخم کند شود و نقص با اعضا یعنی قیق از عارض تا دوز و زده بعد مرق غفران شیری که
الود و طبع با شت و مرق بچ مرغ یا شخ و دیگر فاد و ماکیان کنند و اگر نقص با عارض جامی غفران نشاسته به بچ مرغ و ماکیان و راک
یا و در وضع پاد و زده شامی بنیضه خود میبستد زخم نشاند قول الکا زک کل ایچو مسئله دوا و در وی آب باران خوشانده یا مار
و بهند قول جالینوس سهیل در زخم معا وید و عنق شانه مضرت چه که سیل ماهه بطرف زخم نشاند و قیانی لازم نیست که سبب عضله شکم زده
و اگر سیل کنند و در غرض آن کرد و بکار عارضی سیل و با زخم سیله دفع نمایند و برای تقویت معده و غن مسئله در غن بال و بالایش کل رخ
مسئله است و قیانی پادشود و مرق سیله معده به زخم کشیده گذارند و برای تقویت معده و غن مسئله در غن بال و بالایش کل رخ
گرفته و در شویه لیا و ان شبت، پانده صاف کرده شربت در دوا و انس صغرت جین عدد خند سفید و انس آینه به حقه کنند بعد گل
سرخ گلکان شیره خرد لب پانده صاف نموده بیکر حقه نمایند لکن این تدبیر و زخم غلط کنند و در زخم قفا شربت و در سیل گلابی نشاند و
غذا و تدبیر مذکور ساند و خط و تدبیر نمایند تا از صحت دل و غیره ایمن اند و اگر قضا عارضه بدیدند یا دمه و غیره حسب عارضه بکار برند
و اگر قیانی باقی ماند طبع آن را دفع خواهد کرد و چنانچه شش پر را در بریب جانب است و درم پادشود زده و ماکیان غفران نمود و نسیم که در نیست
بنیضه جاک که در قهقهه و در زخم بر آید و غن غلطی غن بد رنگ بعد فضل خدائی بکند و در زخم سبب معلوم گردد و چون آن را بر آورده و غن غلطی

پرسیدیم که پیاپی چونک غوره بودی گفت مدتی شکله یا پیچ غوره بود و سبب عدم دندان هم خطی ملج کرد غم شکانش در خطی تو را و از آن غم کرد
 بمرد و است که ملاج کردیم که از غم فراموش شد اما نقیب با یک باقی ماند و از آن طبعیت قیق عظمی می آمدیم و هم با یکا از میدان و گذشت به خصصت الم
 و داشتیم که ما مشور بعد و ماه ماتی است و گفت که سفید زخم بسته شد پس تحقیق گفت که هرگاه طبع جسم سلب البقوت و دود پاره پاره کرده و حتی
 را که بود و ما گسترده و غوره و طبع پوست اریه اخیر ساخته و طبع نوایس زخم را التیام داد و چون یکدندان خون پنجه را و هم را در شکم خوابانید است -
 ششخص را و جنگ تیری در شکم شکست چنان بر آوردن تو است که بعد چهل روز تقریباً پاره چوب تیر بار بار برآورد و آن شخص نیست بغیر آنکه دود
 و دند فروع هفتم در جراحت عصب عضله باید که چند روز ملحق شدن دندانها از صدمت و در محفوظ ماند و احتیاط در اندک آب و جوار
 روغن بار و آب گرم و روغن کبیا گرم باشد باین غشور سد که مول و دم اند و در تو هم عصب خونت کشج داغ و ملاک است پس را ابتدا
 و بجزر کمین جمع تیر دارند بدین وجه که زیت یاروغن گل یاروغن کنجد گرم کرده خرده آلوده بزخم گذارند و سه بار چرب آرند و چون سه روز گذشت
 و از درم این گردانیم و هم فاعه نمند و از زیت الافاق یاروغن مورو و روغن گل شمع مورو و روغن مساحت بزخم گذارند و اگر جروح یا پس المراج
 و صلب اللحم بود قدری فوفیون افزایند و در فاعه شده یا لطلوب چون نان طفلان عسلک الطاس سیه بعد ری زیت آبیجه دهند و از عصب
 و در نمایا را و با قلع خود که رسد نشیو تر مسکن خبیدن که سیاه تیش نبود آبیخته شود و اگر حرارت کشید بود که در زیت قوبال تخم کدو
 یک راج نیمه ریسی می سرکه صدل کرده شمع سی قنچ آبیخته هم ساخته گذارند و با لایش خرده سیر که زیت آلوده نمند و از عغوث نگاه دارند
 تا عغوث فاسد نگردد و اگر جراحت تنگ بود و دهن آن با کشاید تاجک در وی نماید و موجب غصه گردد و جراحت عصب را و شبانه زود
 بار کشاید خاصه اگر در جرح و لیس مرغ و دوا اگر کشج و عصب قد باید که عصب کشج را بزود می قطع نمایند و بر روغن داغ دهند تا داغ کشج و
 مرغین از باک این نازد و بعد قطع آنجا و اگر دهن بر دهن نبسته گم کند و پیر بیدار می روغن نبشته بقدرت نهد و عظم و در اند و جراحت عصب
 اگر در طول بود است قول صاحب فیر و لار و بر سر زخم عصب سرگشته است یا سبب جوی یا سبب قطع یا سبب مقطوع و ترمیمی
 زخم عصب خطی چرا که کشاید لایم باشد و سبب شرکت داغ سفت کشج میگرداند تا زخم جوی میزوم تر است چرا که سبب نین فم زخم پاک
 میگرد و پس بر لیس عصب میناید و ضرر به داغ میسر و کشج پدید می آید و موجب ملاک میگرد و دود زخم عصبی شدت الم و حرقت موضع و
 کشج و بیدان میباش فاعه اگر زخم جوی باشد روان و دگونه است کی ظاهر که زخم فراخ و عصب نمودار باشد و دود عمو که دهن فم شک
 باشد و عصب را بر زخم زخمی و آبی می سد چنانچه از نغدن سوزن غویه باید که اول با دوی گرم معتدل یا آبیستین الم کنند و احتیاط نمایند تا دود
 نشود و دود را بقوت جاذبه خارج کنند تا که ماده الهام برآید و دهن جرح کشاوه دارند و دند شل شدن زدن پس برای تمکین الم و روغن گل
 قه آبیسته طلا کنند و گرد و روغن خراطین مانند برای تمکین و روغن مغز نان شیرین که و تر کرده قدری بنین و روز عطر آبیخته ضما کنند یا ضما و مسکن
 الم گذارند اگر روغن است و بود و ساکن نگردد و مغز نان شیرین خنکاش زانده هم گرم کنند و برای تمکین جرح وقت آرد و بعد مسکن و قلع ضما سازند
 برای جذب ماده اگر لطف نماید که باشد قند چاک و روغن خراطین آبیخته چکانند و اگر قوی المراج بود هم را لیسونی گذارند و پنبه روغن کنجد

تکلم کرده اند و چون مرغیان مرغی بکانه اگر عقیق باشد نماد و نیا شد که لشق بر سر که حل کرده هر یک اولش تنه چهارم آینه بکار برنگار
 و چون بر سر فرنگ و در عصب پنهان بود بیشتر پاره پاره کرده عصب اخلا هر سازند و طلای مسکه را دور و زنده پس در سینه بکار کنند
قول اگر کسی را که آهنی یا طلای داغ و پنهان بر یک یا دو موضع خلصی خلاصی نماید و سینه بکار برنگارند و خراطین بروغن کخی بزنند و کفایت فرعون یک
 بروغن کخی و دو موضع سهرم ساخته گذارند و بجای مادی سر و نماد و سینه بکار بزنند و در قین خلل و نماد و غلیظ نصیبت و دو موضع چشمت خلل
 و مصلح و دو موضع یک شقیق اند و استعمال بروغن و نماد بر عصب منع است اگر حاجت افتد و هر چه در دایه و غن خراطین که در زخم اند که
 اسکن و طین است و اگر عصب پنهان بود و روغن بود و با دو غلیظ آینه بکار برنگارند و از پنج عصب بگذرد که استعمال هر که نیز از پنج عصب
 منست که بگذرد و با دو غلیظ آینه بکار برنگارند و از آن محل مقصود رسانند و در جای خون بهر جا منست فاده اگر عصب قطع عصب باشد
 اگر کفنی بریده شود و نصفی سارماند برست چو که جانب قطع و جع مقطوط و سارماند که باشد و سبب شکرت باغ فالج باشد و اگر
 عصب در طول قطع شود که عصب سبب قات و جع و یک کبریا که باشد و سبب که از زخم در پایا با زبانت و عصب باور بر قطع شود باید
 با سارماند و سبب با لبهای خرم را توصل داده تا با ریشمی موهم زده با احتیاط و زنده سازن عصب نرسد و هر چه کم کرد با زبانت و با سارماند
 زده و در دایس بجای جع بول بر نراند و نرم ملینه مانند یا میل است و دایس که لا گو گذارند و اگر بدین تدبیر صحبت نشود و عوارض پدید آید باید که
 عصب با التام قطع کرده هر دو سر را وصل نموده و نماد و بهر زده یا ضما و خراطین گذارند و از زخم سر دایس سینه مرغ یا کبوتر شکرت گرم گرم
 نهند تا حرات در زخم پدید آید و در وقت گذارند و طلای محافظ بر و نماد و در ابتدای جریان خون قفه مناسب نیست مگر در وید یا نشین
النسب قول اگر آینه در روغن بود و توصل زخم عصب عجب است اول زخم را شرباب شونیس بکار برنگارند و اگر خواسته که تشنج نشود و بر مرده
 گردان و در بغل و فقرات خرم و سینه با می کشین و کشان و غن لومادان و روغن بصل بعضی روغن خراطین پیر مرغ آینه یا فرعون چند
 بروغنهای مذکور را بر روغن انجد یا تخم مالک و دیگر ازین نیست که هر دو در مقطوعه را با من داغ داده و روغن اسن بکار بزنند **قول** چاکلئوس
 بجای روغن اسن و روغن خراطین با هر زده بعمل آوردم و اگر تشنج ظاهر شود سبب او چون اگر آینه باشد یا نماد که هر غلیظ یا دم را روغن با دم
 یا روغن کتان را در روغن کخی و سکه بجوم گذارند و اگر بوجت کثیر بود یا یک گرم شونیس اگر استلائی بود پس را امتحانی و دم فکند و اگر
 استلائی داده دیگر بود حسب غلط مسلم و چند روغن جو زروغن غار یا نماد و تخم کبیر غلظ و حقه لای روغن داده عاجل النفع است و بر جاعت
 و کلیل و آب جوشانده با زنده ساق و رو گذارند اگر زخم نریمان باشد و اگر بالا از اناف بود و دست تابا ز و نماد و هوای خانه معتدل اند
 و نشسته است تمام هر چه از او احتیاط کنند و مرغی که کتن رو با نماد و محل جراحت ایک تار و دار و اگر عصب و عرض بریده شود یا نیمه
 گردید باید که جراحت با التام قطع گردد و رویش سینه بکار بزنند **قول** جوان تانیه مغزنان بار اشیم خچر خواندنا انیم و مل در مان باید
 پیر مرغ و کمان پس بکار بزنند **قول** کونید و چون درم شود و معوم گرد و طین و انکه تشنج خواهد شد و تشنج شک است **قول** چاکلئوس
 تشنج یا سبب ملک است استلائی چندان غلط دارد و با نماد که عصب با التام قطع شود و تمطر است چو که شکرت دایغ مذکور داده بهر سینه گذارند

در جای مقتدل دارند و خرقه دیگر بر زخم ننهند و نیز پس بآورد و خون مذکور بپاشند و در جایی مذکور دارند و مل و حبابه قول را زود برینچه
 سرب بر عرق مقطوعه نهند تا آنکه یا کشته یا شعله بپاشد اینگونه سوخته آبلج سوخته ساینده در و کنند و تمام الاونج بنفش جزا سر و فزار سنگ گنار
 صبر منطک کند پوست از علف هر یک پنج قوتی است بر برنج کوفته شب ترکوه صبح عرق کشند و خرقه آلوده گذارند و بر کمر گذارند و مالش بکنند
 کثیر از زرد مراد رنگ گنک بصری ملاونین هر یک یک نیم ساینده در و کنند اگر موسی خروش سوخته دوازده افراشته قویتر گردد و دو گفته بپاشند
 و نیز بپاشند و خرقه آلوده نهند و سفوف کونتر افاده شود و سیاهی پاشند یا بر بیاض بنفش آینه چسباند و سفوف حبابه در و کنند و خرقه در
 پیدار می یابند و نیز تر کرده در و روی سبب بپاشند و گفته روغن کنجد رطل شمع راوش سنگ بصری گل ایمنی هر یک و ادوش مراد رنگ سفید لاج
 هر یک ده مثقال کافور نیم درم هم پاشند گذارند تا بپاشد و گفته آبنوس ساینده در و کنند تا بپاشد و خرقه تازه را در چوب را در ضم سار
 کنند موسی آرد و منته پاشند بزرگ بکافور و کنگره و ساینده پاشند و بندد تا بپاشد و خرقه عرق مقطوعه و فوج ختم و جبراحت سینه نیم
 جرات سینه و لواحی او با خط از چوب که بپاشد صاف نیاید و ندانند و تصور میانه در پیراجات میانه و موسی بی بی و بی درون میانه سبب اگر
 ختم گذارند با شت خرقه بود وقت نفس از سینه شدت سیاه خون المومض ضیق نفس ثقل پشت آید که شمع روشن نند و خرقه نند اگر کل گردد
 باشد از اعتدال یا دره تحریک شود گذارند با شت یا بنشیند و ده زخم نند اگر بقیه کلاه باشد و بفرستادن هم دریافت بینانید و درین احتیاط کلاه یا چپا که
 گاهی از فرستادن بزرگ را سنگ و دیاجم و رطوف زخم کلاه و ده صبح خرد و زخم داخله تحقیق کنند و اگر زخم بدل رسد خون مرغ ضیق
 با فراط بر آید و رنگ و جبهه زرد گردد و فو و اطراف سر و عروق سر و وقتن آید و این مملک را علامت و اگر زخم بقصد بیه رسد تو از نفس
 سر زخم از سینه نترسان خلد کرد جمعی علقه صغیرا شعله بر نشخ زخم از فقرات نله وقت سرفه آواز از سینه بر آید این مملک است سبب حرکت از
 انبساطی و انقباضی نفس اگر زخم نیم آن رسد احتمال صحت باشد و مومض این خرم پهلای شد اگر زخم بیه رسد سیلان خون گفناک سر و قوت
 ضیق نفس جانبی خرم کلاه کرد آن تواند و اگر سینه و جبهه ناله و اشک بعدی مشک که قدسی آب باشد و بدولون و جلال بیاض گردد
 و چون خون خلیل بر کمر و دوش و قهوه و جمعی مغطی و بوی بد از دهن آید و چشم دشمنان محتج گردد و موضع این زخم جانب است زیرا بغل است اکثر
 مملک باشد و گاهی غلاصی باید بداند که زخمی که از پشت وارد شود نسبت به زخم طرف سینه خطی است سبب خراشین و آورده که متصل میانه
 فقرات ظهر و عصب که در ششهای اوست و زخم پشت بنزدی از چپک پاک میگرد و اما بالکل مندل نیگردد و گاهی خورشید ناله صورتی و جلد
 اثر و اجنایت زخم نیمه خلاف زخم سینه و اگر خفقان و ضیق و سعال نباشد و همه افعال طبیعی بحال مایل بود امید نجات و عکس امید
 فائده اگر زخم جانب است رسد و گذارند باشد که در شش رسیده و اگر زخم تنها بود و تب و کرب باشد باند که خون در می نهماید و بید
 علاج و دوسه و زخم را نند و بعد رسد زخم را بر زمین بپاشد و نیم خطا بر نشود و بیدارند مال کنند و اگر نیم خطا بر نشود و فقیه نند تا که شست
 شود شخص را بطرف راست در شش زخم سید جراح همان و زود و سخت سبب درون شدن خون ضیق نفس باید از جراحی بگردان و کشاد
 برای تصفیه یا شش عسل گلابی مقدار سیصد زرد کرد و در دوسه زرد کرد و در دوسه زخم سید عسل نفس حرارت نبود برانی فقیه گذارند

سوخته توتی می سبز بر آب ساینده قدری برودن زخم تر و تنگ بندند در سه روز فراهم گردد اگر چه مزمن بود و دیگر کراخ سوخته در سوخته و دیگر که زخم
جراحت مجفقت و دیگر نیک آب سوده طلا نمایند یا ساینده پاشند و حال اکرم به چنانچه در سخن گویم و دیگر در سوزی قوت و نافع و دیگر بوی سوز
بندند مل زخم تازه و دیگر آب دهن صاف بچکانند حابس م مدل و دیگر برگ کاسه بنهند و کندن مدل جراحت تازه و قروح خفیه و ساعیه و دیگر تیر
دشت اندک گلابی در دست گرفته مانند چون لکند آرد بر زخم تازه شسته و غیره طلا کنند چون خشک شود دیگر گذاردند در سه چهار روز بنزدند و
خشک سازند و دیگر کمر اسویاسن زخم محل نموده بر جراحت خطناک بنهند با صلاح آرد و دیگر شند پنج بازنده قاقشش بعل بنزده بندند مل
زخم مل و اصبع و ناخن بریده و دیگر برگ نوبلک صفا کنند روز دوم اسیر یک بندم کل از می سکر و بجز عرفان نیم همک و بک صفا دند
روز سوم و ورانک اسکود و بک و آوند مل جرح ناخن بریده و دیگر کتله دار رنگ مرصه بلبله بلیه مورد و برابر ساینده پاشند یا بر زخم در
بنزدند و بوسه رو بکشند یا بر جراحت خفیه و دیگر بجز وصول جرح عظم که در زمین دفن بود و بک و رده بودند و زهنت فوبت زخم فراهم آید یا هفت
بار بر زخم گردانیده و آنجا بخن و کندن و عقب نیندند و دیگر بجز وصول جرح روغن بنجد و بندم محتاج بدایم یک گردند و دیگر آب بچکانند در
شیر بچکانند سه هفته مدل و دیگر اگر خون در شکم اندک مزبور یک پایال جو کمار درم آتخته دهند تا هفته نوع یا زود هم در آخر بچکان و
خار و غیره اگر بچکان و غیره بخند یک یا بنور سربایک بکشند بنده مرکب ساینده بکشند تا التیام یابد و اگر بچکان بظن در آمده و جگ کشته یک یا
راست کرده یا بنور کشتند و اگر کشته شده و شقوق ناقص بر و گذاردند عذاب آن نماید و اگر کوب ضعیف جرح و درون نابودن بچکان یا بنور بچکان را
گرفتن نتواند درین زخم کشاده کنند اگر خار و عظم را بگیند و غیره خلد یا بنور کشتند و اگر اندک بود بسوزن کا ویده بر انداگر درین محل بر آید یا بنور
اشتیاق بی لبس ننهاد و سازند تا زخم کشاده گردد و با سانی بر آید و اگر کوب تلکین و اشاع جرح اشایی جان و بچکان نفت راتیج خلک لایط زانو و نه
نمایند زود بر آید و و اگر گل سوبه کمی کوفته وقت سه پیر زخم بنده صبح بچکان بر آید و دیگر بوی سربایک و بیان ساینده برودن زخم بنزدند
بچکان بر آید و در دو هفته به گرد و دیگر بوش شکفته یا برگ گسیا تو سنی ساینده بندند و دیگر پوست و اطراف ضعیف و در گرد و زخم بنزدند و دیگر
شبان رو گذاردند نمایان کند و قلع بچکان انعطاف نماید و دیگر زهر زهش بنزدند یا بچکانند و دیگر زهر ماده کا و بوشن کا و آتخته بچکانند و دیگر بوشن
بقدر بوشن کا و جوشانده بندند و دیگر آب چولانی بچکان اصل آتخته طلا کنند و دیگر بوشن یا بنور سربایک بکشند تا التیام یابد و اگر کوب ضعیف جرح و درون
یا بنور تلکین بعل آتخته صفا کنند بچکان و غیره روغن برای گردن زخم و اخراج گوی و هفت ماهی زهر و پارچه و بنده عظم شکست که در زخم
اگر چه کم گزاید یا ده باشد برگ خشکست برگ فرش برگ مانوره برگ یا سمن هر یک بچکان روغن بکشد طل ساینده روغن انداختند
بنزدند بچکان و بن تا که بر سوخته بنشیند و فرگرفته حل کنند که یک جسم گردد و بدارند چون آب شود روغن صاف بکشد و بکاردند و در
مسکمر باسی اخراج بچکان یا شش یا داغ که در وقت هوش تاب آن ندارد و بکاردند یا بنور خنجر و شمشیر آسوده درم تخم کاه بوسیت درم یک سه
طل نیند سومی مانند خط نیطل اندازند و جوش دهند تا که همدک جذب گردد و پس خط خشک کرده ساینده شتالی و بندم هوش گرد و چون
خواهد که بوش آید کدشش باب سوده نوشاند و دیگر یا بنور چیس بزل و بچکان پوست بچ لکاح تخم دهنور تخم کاه بوسیت یک نیم درم جدا کوفته

شب آب ترکند صبح جوشانده صاف نموده از برای مسطور دیگر و همین آب کنند به ستور سه یا پس صاف کرده گندم چهارونش انداخته
 در دو تا آب جنب و گندم خشک شود بعد گندم را ساییده و در دو وقت ضرورت یک ماشه علی مبل کرده نوشاند سپس شش شود و فتنه چندین
 بغضیل برابر ساییده قدسی و بزمینی و مدیا و دیه مکرر که آینه دشتی کرده بویا بهوش آید و دیگر که گوسفند مصغه از پیه شره کرده و ببالنج
 مسقوئه الكوه و كوزة سفالی نماده و ذیل آب خن کنند تا گرم افتد پس گرم را در شیشه کرده گذارند که خشک شوند پس وقت حاجت مریض را
 بیک جزو افیون ساییده دانگی در بزمینی و مندیو برشش شود و فتنه چند قطره سرکه در بزمینی چکانند باین در فرفیون بغضیل برابر ساییده نفوذ نمایند
 یا بکر که آینه چکانند که عطسه آید بهوش آید و واهی سکر شفاش اسود تخم کاهو هر یک بپذیرم بالنج و نیم گرم جوشانده صاف کرده بهوش
 قد قوم کنند شرفی شقایق فصل باینز و هم در قروح و قرحه جرات تقیه را گویند بسبب جرات و الفیاض جلی هم میزند و چیزی که از قرحه آید اگر
 رقیق بود و صدید و اگر غلیظ باشد و رخ گویند علاج اگر رخ و تیج کثیر باشد حسب غلظت و قوت تسکین کنند و اگر کثرت اکل و اطعمه و طبع پهنه نداشت
 بصفحه چون مردار سنگ عروق الصفیر پوست انار مری بخشش در ارام و بثور و امراض غلامی و جلد باینکه در قرحه چند کوه است
 یکی بسید که غالی از غرض باشد مال باشد پس اگر رطوبت اندک قرحه خرد بود برای جلا و تحفیف بجزر که مار اجلس شود و بیه و پنجه
 پستانده و قدسی پنجه بزمین در دیار و غرض کجبال کوه بالای او نهند تا بسبب بهنیت و بهن جرح میگیرند و تا لکه از زدن و فراهم نماید و هر روز
 از پنجه بگذرد قدسی که کنند تا زدن و فراهم آید و در چنین قرحه تحفیف او و ریختن آب تحفیف بکار بند خون فانی طوبیت صلیبت ایضاً
 اندامی نماید و اگر قرحه بزرگ و چرک باشد در دربان نرم بود و در سنگ زرد چوبه بود و سرکه در نیت مریض که در بکار بند و چرک بانی
 تنها بکار بند که ضرر دارد و اگر در دربان صلب باشد او و ریختن آب تحفیف چون تحفیف گلاب سوسن و انکی رنگ را فرازند و مراد
 از دربان صلب کسی است که کثیر العقب بود چون زرد و آهنگ و غیره و اگر قرحه غائر بود و تحفیف سبانه کنند تا طوبیت که در غور است خشک گردد
 پس فروات و مرهم ملحه بکار بند و احتیاط دارند که بسیار و بهن قرحه بسته شود و غور بچنان ماند پس تا که قرآن بگذرد و وسط جلد را بر
 نشود و نه بر بهنید بهن و در و در بهن جرات مدام نماده دارند و اگر بهن قرحه تنگ بود و مرهم بفتق اندر کنند و اگر بسبب شدت غور و کثرت
 رطوبت بجهافت اثر کنند باید که در اسفل عضو کجبال غور است شش کنند تا ماده تمامه بر آید و و انیک عمل کند و مرهم قرحه و در و مرهم بکار بند -
 مرهم ملحه مرهم در سنگ بسید چند نیت بزند چون غلیظ شود و در گرفته قدسی از زوت و دمل الاخین قنه کنند زدن انداخته حل کنند که کجبال
 و و مرهم کب که بویا برشش چون وجع و عروق و انصباب ماده از عضو بر قرحه و سویر ترکیب بزان یا بزرگ باید که اول دفع خواص جانی
 در جرات مرکب گذشت کوشند و بعد زول عوارض مباحه قرحه بر دارند سوم عمل کنند مال حساب این نیز انداخته خون ریزند و قوت
 پذیرد و بدان سبب مضور رفته و چون دیگر و چرا که باعث التیام و کون عضا خون است از آنست که در اعضا غیر مجریه و بدان شاخ قرحه به
 منحل میگردد و تا قوت خون بزال صفت تن قرحه و حوالی قرحه خشک دلی و درم و قلیل الحمرت بود و باید که قرحه بهت آهسته آهسته ماند
 خرقه آب گرم تر کرده کاه کنند و فتنه حرمت و اتقاق پدید آید بکلیه میوتون نمایند و اندیشه سولانه و در غم دارند و مرهم کاه کنند تا کجبال خون فانی

شود و بدانسیب حکم از دستبرد نشود و آنچه نصیبی عضو متفرقه شود بر یک احتمال نماید پس اگر موجب فساد و تمغیر مزاج کبد بود و لون تن سفید
از ریزی مایه و حذب برودت و حرارت مزاج کبد باشد و اگر باعث فساد و تمغیر مزاج طحال بود و لون مائل سیاهی بود و خوش پدید آید که
اول فصد کنند تا دم فاسد برآید پس باصلاح کبد و طحال گوشت نونی که در اینجا گفته شد یا آنکه سور مزاج گرم در تن و عضو متفرقه افتد و قوت
او ضعیف سازد و بدان سبب غذا را که بدور سد قوت عضو در آن بود یکسلف تصرف ننماید که در دو سبیل بدین متناهی ساخت تا آنحضرت و حرقت
قرصه و شدت و حج است باید که فصد کنند و خون حسب حاجت برگردانند و تا بر سر برده و مطلقه بعمل آرند و در هم انسجید و در هم که از سر که در آن سنگ
عروق افسر ساخته باشند یکبار بر بند و گرد و قرصه طلای نرود گذارند و بالای فاده که بر قرصه نهند و عدل اسحق گذارند شش بند یا آنکه سور مزاج
سرد باعث ضعف قوت عضو مایه و کدورت لون و عدم آثار حرارت است باید که بر این تمغیر مزاج اغذیه گرم چون بادیه تامل و
موز و انجیر خورد و آب گرم تکس عضو نمایند و در هم با سلیقون و در هم سودا یکبار بر بند یا آنکه سور مزاج تر صفحت قوت عضو شود و آثار و لیلین کرم
قرصه کثرت طبع است و زرد البست باید که تقویت بپایله و تر یکسند کرم بر این خورد و در هم توی تجفیف یکبار بر بند یا آنکه سور مزاج خشک صفحت قوت
عضو شود و آثار و یوست تر قرصه و قوت چرک است باید که آب نیکرم و در غن بنفشه یا سکه که در قرصه نمیکند حریه و مر قوب بیهضه شش خورد
و او قوی قلیل تجفیف چون آرد و جو آرد که سبب پیغمبر قرصه گذارند یا آنکه بر کساره قرصه یا درون آن کرم صلب باشد و بدانسیب بر دهن
قرصه هم پیوند و پس اگر کرم در بدن یا قریب قرصه باشد بنفشه آید و اگر در غرور بود یکسلف معلوم گردد که گویا چیزی صلب بر سر پس اگر کرم
بر سر پس بخرم شد تا بر و اید اگر غلیظ تر بود و آب آهنی قطع کنند و اگر در غرور باشد و آب آهنی برین نهند تا بدیده و با چون غلظت و ویکت و یک
خانی نمایند و بعد فساد بر هم تمامه پوزند یا آنکه در قرصه عظم فاسد بود و بدان سبب نیم دانه بر یکد و صنع اندمال کند و درین گاهی قرصه و ظاهر
نیک شود و بعد از چند روز باز معاودت نماید و بر یک آرد و صدید رقیق منقن روان گردد و چون میل اندر کنند تا باطن رسد سبب تامل و استخفاف
کرم باشد که آواز و معلول بطن سمع شود و این قلیت که غشای محیطه عظم فاسد گشته باشد و عظم بر این مانده باید که آن موضع را با عظم شکاف
داد و به حال گذارند تا کرم دره و فانی سازد و وقتیکه ازادیه و خشک گشته پدید آید درون نگارند تا کرم عظم خشک گشته داخل گردد و باطن
گوشت فاسد برود و عظم پدید آید آن قدر که فاسد باشد پیچری تنه یا بر سر هر که شسته و در کنند و اگر تا م فاسد باشد باطن قطع کرده بر سر و کجا
اوشاخ حیوانی مثل اوساخت گذارند پس در وقتیکه فصد از طریق قطع عظم بدو و به است یا آنکه آره باریک مانند آره شاد گلرمان بر بند یا آنکه
گرداگر و عظم بر شتاب نمایند متصل متصل بر این تیز و بر و بطاها که فیما بین نقیهها اند و جدا کنند و قطع استیلا نمایند تا بر سر برود و کرم عظم سالم
و دیگر اعضا را تصحیح کرد و طریق احتیاط که عظم آید یا آنکه قرصه خفه و بنفشه بود و بدانسیب کرم که نصیبی بر آن عضو رسد نیز فصد شود
و تسخیل بر یک گرد و آثار و سواد و قرصه است و فساد و عفونت اوز و در باعشای مجاوره سرایت نماید باید که تقویت تن حسب ماده که گفته شد اگر در قرصه
لزع و حرارت بود و گردا از زرد باشد و رطوبت زرد سائل بود و سسل فصد او اگر حوالی قرصه یا و صلب و طلیل الحار بود و سسل سودا و اگر سائل
بسفیدی بود و بر سفید سائل باشد سسل لغرم دهند و اگر با وجع و حرمت بود فصد کنند و فصد و در هم حال سودا و در زیر که از تقویت و تحفه بنفشه

[illegible]

و فیکله التیام یافتن بیرون آید تر اشیده باشد و دیگر برگ شانه ضما کنند و دیگر جلیوس بر جلد ضعیف نمایند و بر جلد شغال پستور و دیگر سلکفات شتو
 یا را و عظم خوک یا یک برگ یک پاشند و دیگر پیشه روخت بر آلوده را با ملخ آید در و سلش را مقابل ثقب مانده آشته نهند و بعد سره و زبر
 بگرد و دیگر روغن تخم کوبیده گذارند بپاشند و دیگر جربا بعد روغن کشیدش در م م خفته صاف کرده شنگرف شغال آینه بپاشند و بپاشند و
 مندل سازد و دیگر برگ نوسه شروع آب ساینده طلا کنند به گرد و دیگر عطر گر به برون گوگرد سوده گذارند و دیگر فضل و زهره ماهی و روغن
 پر کرده خشک نموده طلا سازند و دیگر خون زرافه خشک کرده و در کنند با صلاص آید و دیگر بوسل طبع بپاشند گذارند بپاشند و دیگر فیکله بر روغن شفت
 خام آلوده بر باد و جوب و زرش آفته نهند چندی که کند باشد به شود و دیگر پوست خرس یا باخ فیل یا بخود دارند و دیگر ناخن فیل سر و بجز کنند و دیگر
 جلد گ نشین و دیگر خون بلادر دهند هر سه را با یک قویای سبز بر آید به بدن سر شرف مثل مرم کرده آب چند باشد که گذارند عجیب -
 فصل نهم در سقطه ضرره و کسه و قطع و غیره نوع اول در سقطه ضرره اگر بفرم ورم و جی تفرق اتصال و زرف دم باشد علاج معاش
 باشد قشر هر یک به بار گل اخی و اوقا قیاریک سه و هر یک یک باب مورد ضما کنند و اگر خون آسجا حاست مع شط را گذارند و اگر ورم جی یا بود
 قصد کنند یا حاست نمایند گل سرخ عدس قشر گل اخی یا مندل فلفل نهاد و سازند زهره سبز به آب برگ مورد یا دیو نذر و جوب کشیدش
 آنگاه بزر و جوب عسل را شوا و ضما کنند برای سرب و لکده سبب نیز مفید باشد قشر بصره برضض ضما سازند و جوب حرارت جی میرات و مندل اگر قشر
 آب کاسته آب خرد آب سبب الشک آب کالج به پیچیده بر مریضه فاسخ نهد و مریضه قمری در عطران و دندان گوارش باشد و آب بپاشند و آب بپاشند
 باشد قشر بر چنغله خود در سس ملکه و افغان بر روغن بادام حمره و بعد زوال جی برای تقویت عضود و یک فواید که منفعی گل محتوم هر یک به ساینده
 و یا با در مریضه خود دهند به بانی خنیم بدین آینه یا یک گرم فوره و ضما که در غیر ورم گذشت گذارند اگر به سینه فوره و فیهال یا کل نهند و بپاشند
 و طبع فواید کلین نمایانگلاب بن رود اندکی سبب که سینه به سینه اندر یک به گرد گلاب و پوست انار آب و قدری سبب که بپاشند و انکی خود آینه طلا سازند
 سبب قصبه اندر به بجز بپاشند ضما نمایند چون سر و زرش و جوب ضربه گذارند و خمر مرغ خوراند و روغن گل نیلوفر بر سر کنند و زرش و عطر شست شده و صفاف
 طلا هر شسته را با نفع اگر به سینه و شکم آفته و بدست بگی اندرون و این گلاب و نفث و زرف دم آرد و آینه بپاشند که با درم الاخین آب که برابر ساینده
 و درم آب خمره یا نفع ساق و دندان اگر دردت شود و انیون قدیم خود و او زیند یا تینا و بند و حایصن مکن و اگر استوار است باشد قصد قیال بر و
 مقدم دارند و قمر که با قرص گلنار سبب به دهند اگر به سینه آفته و در گشتن شود و تقویت کنند سبب که با بکند یا آینه بپاشند و سبب گل سرخ اوقا یا بود
 سبب هر یک به چنغله فخران به جوب زهره و هر یک یک باب را رنگ ضما کنند سبب به خوردن کوفته به سینه نهند اگر که آینه بپاشند و به سبب چنک
 منسلو بلاشیه هر یک به سینه شغالی بکوب یا برون کاسته یا بکوبین به مندل سفید گل سرخ گل بپاشند به سبب که بپاشند و جوب عطران بکاف و زرش
 و درم در و ضما کنند اگر حرارت در گوشت سرخ پیچ و در پیچیده و اگر پیچیده سبب لادن هر یک و در و س لادن بدین مریضه روغن خیر لادن کرده و آینه بپاشند
 کنند یا گل اخی معاش مورد بر بار ضما نمایند ریو تدر بشک و مرقوم و درم اگر به بپاشند آینه و آن را منفعی سازد اول را دعوات مذکور ضما کنند و پس
 آنکه خون از انصاف با به طبع با بوزد اکلیل و فاکان آینه هر خوش شست برگ خطی فلول کنند و فلول او ضما نمایند یا در دوز و فاسی طب

[illegible]

اقتل و گاهی بریم از دهن و بینی و گوش برآید باینکه در تبریز و گنگ نمایند تا سوزی و درون نرسد و کند و علاج گزودنی چون خف سیاه گردد و شش
اگر بعد تر بشیند باز سیاهی جمع نشود و باند که سیاهی دوست نگذارد و میگوید باند که سیاه بر خف است قول بقدر اطفا و چه دروغ افشنگان
عرق یا حجاب قیق و را باند معوضه میشود و چنانچه در قیق و حجاب مصلب ظاهر شود اما چون مصلب پوشیده است آنرا بزودی پیدا نمیشود
لنذر هر کس که بدین گرفتار شد بر دو اجتماع یک عمر در وقت همک است چرا که بیرون نمی آید و پس سوزی باغ و دار و فساد دیگر اعظام کرد اما نه
خارج میگردد و باعث ملاک نمیشود اما در مصلب عدم قطع و تبصره و منقعه لون سیوخی آنگاه که خف خفست از مصلب که بیرون حرارت نباشد عدم
قدرت بظهور تبصره حیرت چشم مثل قطعه کرم و در و تار یکی باعث بساعت و اگر یک برگ کاه یا ملا بر شتر نیز در آن نمیدانند گنفت پس برای
استحسان یک خفند یا با دوام دهند که بدندان نشکند پس در وقت شکستن بر دوشی که در گوشت باند که همان موجب شکست است لیکن چون اعتقاد
کلی ندارد چرا که خف شخصی شکست جراحی با دوام دارد و مریض بدندان شکست پس لازم که بر یک سلامت است گفتا کنند بلکه حال اضنی چویند
مرهم شیخ الرئیس بر سه چنانچه روز و روز در وقت که شکست خواهد ماند پس در شکست که ظاهر شود و حجاب لایمی خفند را چایا بر یک کند
و بتقاضی بر در انداخته ظاهر گردد بر باند که پیچند شکست بعد چینه بمند که آلوده نمند و در وقت برادع آتش نگذارد و بعد صبا نمیدانند
ووم با سوم بر کند بر سیاهی وصول و داخ و خروج یک وقت بر مصلب در گوش نمند و خف نیز زن آلوده عینین گذارند تا سوزی رساند و
لقب بر مصلب زاید از دهن و احتیاط و در انداخته حجاب نرسد اگر خون برآید دست بر در اند و روز و روز مصلب که خون از حجاب است یا زان
طریق و در مصلب خف که مملو از عرق است و اوقات بر مصلب کردن در بهار پیش از هفت روز و در زمستان قبل از ده روز است و چون این ایام نگردد
نفع ندارد آنگاه که در وقت خف که در ظاهر صریح باشد اشتغال و انداختن مصلب باغ خف سبب عدم وصول روح و روپس و متسکین است
ظاهر گردد و بزودی جمع گردد و عظم کمر و ریا بکنی که مخصوص باین کار است بر در اند و در سوزی بکسانی برآید اگر خف در وقت باشد و نیز
خفش نبود و در سوزی خارج میگردد و باید که بتدبیر تصفیه و اندمال بر در اند اما در خف حجاب مصلب شدت الم غشی و از فال از حجاب
موفق چرا که سبب وصول نفوس و باغ را صفت ساخته حرکت روح را مسدود می سازد و در خف از غایت مخالفت سبب عدم وصول روح چرا که
از غلظت عظم نقصان حجاب مصلب میرسد و بواسطه قرب و باغ حجاب قیق نیز خف میگرد و بسبب ضائق شدن حجاب قیق چویند باغ به ضائق
میشود لنذر هر چه خفند و نه است و از این میرسد و باغ آن شی مؤوی را از خود دفع نمایند و باغ ضایعی گریه سیر مست قول بقدر اطفا و کوی و
اگر در سیاه باریک باشد بر نکند چرا که از آن ریح نتوان گذشت پس هر دو لب با صند بر قرضی توصل داده و صاحب کنند و اگر در کلان باشد
اول با بر کلان پس بر مصلب و باریک ثقب کنند و اگر بناخن گیر تر شدند اول بر در از سیاهی نشان که در مصلب تر شد و بصوف پاک کرده
باشند تا قدسی نشان سیاهی ماند و دست کشند اگر از سیاهی نشان نمایند باند که تا اینجا ریز رسیده اما از در اصل که بنگاه خف است بر شش
باشند که تر شد و نگردد و چرا که در روز بالطبع ضعیف تر شد و در وقت اینها میگذرد و باغ ضایعی و از نوک بر مصلب ریزه خف که بر حجاب مصلب
ریز و باعث از مصلب و گاهی موجب از شکال حجاب میگردد و لنذر هر که در دن و تر شدین منست و اگر جراحت باوریب باشد از برون و مصلب

تعب کنند بشرطیکه بر در نه باشد و اگر عظم مایل تحت و اطراف آن شکسته باشد و طبقه ظاهر هرگز دو عظم مذکور در هم متعلق بود یا یکدیگر متبرج و در غایت کشند
و بدوند و اگر تحت بالا شکند بطور جمیدگی و اگر دو جدا کنند چنانکه از بعد از کش خراب بر بدن گرد و در آنجا از دست رسد مانند اینند و بدوند و این
فصل کنند و علاج بر دو از نه چنانکه طبع باذن خالق ظاهر عظم مذکور العظم صحت القیامه باید اگر چه اندک کند بقوت طبع وضع نماید و در الیسیا کند قطع
آنکه مانند آثاریت و بد و در خم سر که مخرج را درون پنجم یافته و در چهار و در زان تا نه شد تمام باید و غرضه دیگر تمام آثار حدوث است
و از جای کسور بریم سائل بود پس آنکه عظم کسور بر وزن نیاید نکل نشاند و قول تقبل را گویند که آنکه بریده شود آن را بهر سهیل نمایند
خصوص شخصی را که در بدن او ماده سمی باشد چنانکه از غم غم سبب سمیت افزوده و ضایع می آید پس لازم که محافظت کنید و از نریزید که در ابتدا
عارضه ظاهر شود و چون ظاهر شد که لکزه در زخم و عظم کسور باشد یا نباشد دلیل حرکت سبب شکرک عصبی لیکن
گاهی از حدوث شکرک نشود و چنانچه در وی سوداوی لرزه ساعت بساعت و شل سوزان در پوست و عضل نهد و اگر تپائی بدن حساس شود
از او دلیلی لیکن هر چند باوه و سوز باشد سبب حدت عصبوت می کند چنانچه بطور مشهور و عشته از اخلاط اربع است لرزه حرکت است غیر ارادی که شکرک شود
بر دل میریزد و سبب از دست دل حرکت می آید جهت دفع او و قول کار بر چارحت سر عین باشد یا غیر عین ان نقصان عجب از دست خط ندارد
لیکن در علاج خطا کنند اگر چه که باطن و مغا هر با عصبوت باشد علالت مگر بود اما دست از علاج نکشند چرا که گاهی قبول علاج متعاید و اگر خطا
عارض شود و خون از دماغ و درون گوش جاری باشد آنرا مگر بود و سوز و در غایت سر و نیز آنرا مگر است و اگر تب لرزه در دهن و با هم جاری
آید و در مری درون خم باشد و حرکت بکنار و در خم خطر ندارد و اگر نسبت لرزه بکرات و بیست البسیا چارحت و شفتین خط میخطه افزایا میورث بود
و ضرب بالا تریه سنگ است چرا که خم اندک دارد و بجای ناکست حدوث ورم و دل و ریختن آنرا مگر حرق طبع باشد حرکت چشم و برآمدگی پشت
چشم سبب شکرک عصبی که از دماغ نازل شده که هست و سیاهی بان و سهیل صفراوی چرا که عصب از آنجا نازل شده معده پیوسته است
و از خیال اعضا و دیگر که نشسته اند از جمیع امراض سرست غرائز لازم دگای قویج و لایمعا و ضعف قلب سوز چشم و سر و تفریق بریدید و
اینهمه مملک اند و خالغ از اینها و گاهی امیجیت باشد فالد که شکر افتاد و کشته و در جرحه سوزی خفا و امراض گوناگون است پس باید که خداوند
سبک آنرا نهد و در هضم معتدل مایل برود و همتا غلیان دم را فرزند و چون حریره و مخزان مال الشیر و کاهو و سیب ناشیانی بریان و بی کوه
و عدس و قشر لجه و پیچ مرغ و کوفته و بزعلوان و ککب و دراج و تیو دهند و بعد غذا سفوف کشنی نهند که منع صعود و جرحه نماید و از غذای ناکوار
پرهیزند و اگر عادی بی بود از بیانیغ آینه متعاید و چون از دهن مصلحه بید که از نایغین بر و درون و در شوش بر معده و مال و مصلحه سوخته باشد
مره و معوی حیدر گذارند و گرسنه ندارند که با نه ضعیف شود و اگر گرم سوزی مایع صعود کنند و ضعف طبع آید و بعد غذا برود و نخورند و در روز
مطلق نخورند اگر عادی بود اندکی خود را و جرح و تلک را باز دارند و هونک نخایند و بیاد و تبرید بکار گیرند و از سر و شش و مصلک طلب نمایند
و از خنده و الحاح و تلک بسیار و غم و عصب و حرکت باز دارند که کول اخلاط و ضعف بدن اند و در مصلحت حرکت نکشند و مسکن مخرج غلوت باشد
و بطری خانه گرم معتدل دارد و در چنانکه سردی عارض می شود و است و اگر حدوث لرزه و سر ساه و جوی و دل از سوز مجرای هوا سبب شکرک مایل کسور

یا بعضا پختن چیدن یا باستمال او دیوگر می شود و تصدو جماع ملک است پس جماع چه رسد قول الکرار حائض از تقریب مجروح
 منع کند بلکه لباس لبوسه نان نزدیک نازند که مخرب جراحت است و خرقه ملوثه ماده خرم زمین نماند که نازند که باعث طوبت نغم میگردد
 اگر مجروح زن مرضه باشد باید که تا چهارده روز نیز نخواستند به سبب میکیدن بلض بدن مرضه گرم شود و خوابات عروق فتق گردد و بخون را
 کشد و باعث ضعف گردد و در تقیرن باید که امید صحت من جانب الله دارد و اعتقاد درست بر خداقت طیب یر که اکثر رضایان با اعتقاد درست
 صحت یافته و دوا اثر بخشد **قول کارپو و شیخ فلو رینیا** سسل مطلقا در کازیت اما اگر ضعف ندارد و بخون کثیر نرفته فصد کند
 و روز دوم نیز در مجرا باشد اگر حاجت اقتضای روز نیز شکر لک در نبر زمره سابق و شانه و لفره گردن بین لکن تقین مالش از او نکند و کد بسیار
 عصابه بندند که بسبب انتقال غل خون مجروح نگردد و دهنون از دل شود و برای معی حاجت خون و تغذیه و همچنین گلغند شربت و در بلع
 کاسه و دهند و جهت برنق قبض حقه عا و نمایند هر گاه که از صدف و دل غاظر می گردد و حقه نیم کنند و برای بل ماده با سفلی اذان الله
 برگ کی بوم و در ان نقشه و کب جوشانده یا شوی کنند گاه گاه و اگر بعد این تدابیر در مجرا مجروح سمیتی معلوم گردد و قبض باشد مغفوس مغز
 تر نه می تواند ایخته و هندی یا بقر کاسه منحل کرده نوشانیاید و عرق کافری شب تر کرده صبح شربت و در ایخته و هندی غا لقیون غیره
 مفید لیکن بعد بهفت روز بقدر قوت و دهند اگر نه هندی بهتر است و اگر فی اصدت نماید و قی درین است **قول جالینوس** و غن گل
 و زخم عمیق علیل القدر است چرا که راع اخلاط نازک و مانع حدوث دل و سکن الم و مصلح نرم و محافظ و سرد و گرم و گرم را سرد کنند اندازد روز
 اول تا سوم بمحل آرد پس او بعد جاذبه بکار بندد چون نغم طالب خشکی باشد تا هفت روز بخوری یا کرده و جهت تسکین گردنم آب است که
 رفیق باشد و در غن مذکور گرم با اعتدال باشد اگر بیونی بود و بهتر الاساده **قول کارپو و شیخ** سر از تقریب سر که مختار باشد که مضار احصا
 اما برای ایصال فوت دوا آینه **قول جالینوس** سر که بر حجاب مصلب جبت انتشار و احراق خون مجتمعه اندازند و نیز عمل سر که مزج یک
 حابس خون است **قول ابوعلی** بیان منش فوت سید و بعضی را و درع ماده میناید و صفت بعضی حمل اخلاط است و قدری اثر نفع دارد
 و هر دو مزج معتدل و سکن اندازند تا نام پنهان راع و حمل معتدل نهاده شد و شش جاذب و مدم و شوی که خود در زیر سینه پیاده و عروق
 ابریه و نفع حسب حاجت بکار بندند **قول گویند** و اگر فیض بر سر نهاده شود و زخم سرد که عظم سالم باشد و بطون یا بین جراحت بود و مجروح
 و خسته فقیه گذارد تا جابج نمودی التیام باید اگر بدن صحت و از ماده پاک باشد و چون سر که کندی فیض ابرش نرم غلظت ایضاً جوف خشکی نماید تا قیام
 باسانی بر آید و اگر در جریع سر شود قطع آنکه کرده بصورت علاج کنند و اگر جانب بالا باشد جراحت اگشاده دارند یعنی هر دو لب جرح را از لب
 دوا و بصورت لک علاج کنند تا قیام باسانی بر آید و شکل جراحت دست ماند **قول ابو جیو** اگر بر سر بخونی یا سنگ رسد یا موضع مرتفع اند
 و سر نهاده کرده و برین جراحت نباشد که معلق مکرده و برین و برینا ض بعضی گل سرخ طلا کنند و روز دوم کشتاد و مغز ان و غیره که در لاف
 نوشته گذارد برگ اخیر دشتی نمک نیمه خرقه آلوده نمند تا موضع مافت فوت باید **قول جوالس** شخصی از اسب افتاد و جس حرکت از نا
 و خون گوش غیر جاری گردید و فمها و حمل نهاد و قوی گذار ششم بر روز پنجم موضع مذکور نهاد و مالش و حقه و غیره تدابیر مذکور بعمل آورد و م

تأمل در عظم برآید و آنرا است کنند و هر جزوی را بمحاشیش بریند و قتی که به میت اصلی آید عصاب بنده معتدل در نمی رختنی و اگر بعضی از آن کشیدن
 معتدل است مگر در پنج آن بگذارد و در کشیدن مبادت نماید که عظم عظیم دارد و طریق ربط عصاب عصبه با طول حسب عضو کم و بزرگ و اول از آنجا
 که تنگ است بهت چپیت در کت پس طرف بالو جان و نده عصاب دیگر گرفته باز نفس که چپیت چهار کت بعد به طبع پائین آید اگر عظم بود
 عصاب پیوسته بنده بدین وجه که نالای عضو که استای عصاب راوست چپیت بدین شروع کنند و اما اسفل عضو که نهایت عصاب تا نیت فرود آید و
 باید عصاب به بر نفس عضو حکم ترجیح و بر او و نماز را تا نده باز نده و عصاب به بر او باید عصبه بلند یعنی است نشاید و عرض و پهنای عصبه به قدر
 عضو کم و بزرگ است عصاب بنده و بهر بعضی یک عصب یکم از نده و عصاب را عود و ساق قدر چپ را صبیح و علی هذا القیاس بعد ربط عصاب به هر
 کاداک و پست بود و فاد با گذاردن عظم حکم عظم شود و در هر حال شیب و فاد نماند و عصاب در فاد نرم بود و باید که با عضو را سیب نرم و بلند و
 رفاد و تحت بنده و آن تحت را با جبار نگوید و جبهه فرود است و تحت آن چوب نرم چون عصب اندر وید و غیره سازند بهر باره تا نیک لتمر گردد و اگر از آنجا
 که بر نفس که مراقب میشود قری غلیظ و رواند و بهت و تحت آن به جبار طرف باید نهاد اما تحت افست که سکو کند و چون از سبب جبار غلیظ شود و تحت آن
 از درم فند که اگر کافی نبود بهسبب خفیت تلمین نماید تا لطیف تدبیر سازند و منی بجز مرغ غورند اکل یک شغال گل ریشی بنگرند و مقوم برای استقامت
 عضو کم و بالغ و موسیانی اسرع فاد که جبار را قبل از دوسه و زنگشاید لیکن اگر در عظم بود و او را نال را با سبب گرم و یا یکسان شود و صورت
 کشان لازم بود و وقت که باشد نشاید و زمانی در هوا و از نده که ببار راحت باید اگر عکس هیچ و دباب گرم که عظم را تحکرات بود و طول کشان را طوط
 از عظم بر او و وحدت ساکن گردد و بعد استراحت عصاب به بار الگلاب سر که دهن در و در کرده باز بنده و نفع الگلاب و غیره داشت که عضو را
 و به فضات از عصب که را باز دارد و گاه بود که لون بلند و حکم متغیر گردد و پوست متناهی و دباب عصب حاجت آید که بنده بنگار نشاید و چنین حال
 تحت بنده و بر ربط عصاب و فاده کفایت کنند اگر سخت روز گذرند و وج و غیره عوارض پیدا نیایند و حرارت و عضو بود باید که در سبب عصاب
 سختی کنند یعنی سبب سابق سخت تر بنده و درین صورت جبار کشانید که بعد بهر چه جزو را امتداد جبار بر بند و تعلیق تدبیر نشاید یعنی اغذیه
 لطیف که استه اغذیه غلیظ را بهر ای استواری کسور چون کله یا بیک و بطون و برج و صفت بنشین خوردن صما و جبر عس منافع کل ازنی
 اتفاقا آب سرد یا عود افاقا کل ازنی غطی سبب بهر ایض یعنی سرشت گذارند که حاجت زیاد می سختی شود و جزو شش کلیل برگ سر و فاد بنده
 و اگر عصب که کند یعنی از نبوت که را بهر عصل تحت بنده می متفرع شود که عصبه سفید حسن لبرق و خوب سیده و از چوب زرد و کاه که بریان نال رخ
 انیان به یک پیچدرم ساینده آب کت که بیاض یعنی دو عدد و رغن سیاه قدری آمیخته نهادا کند و دیگر مالش و رغن زرد و نوده چوب سیده و از چوب
 صندل یک به یک پیچدرم ساینده آب کت که بیاض یعنی دو عدد و رغن سیاه قدری آمیخته نهادا کند و دیگر مالش و رغن زرد و نوده چوب سیده و از چوب
 زرد چوب به یک پیچدرم باب سرشته نموده و در رغن کت گرم کرده و کاه و کشند پس بهی آدم عصابان شش که کشک نموده ریزه ریزه کرده و بر
 گسترده بودند شکسته بنده و مالش شکست سوخته پاشیده خرقه دیگر چپیده و اگر در آن کسیا چایای تعصب بنده و بعد چهار روز و رغن
 چکانه و بعد بهر ایست که رغن عصاب کشاید درست شود و امتیاز و در آخر مرض که هنگام انعقاد و شش بهت عصاب بهت بنده و در هر بار که

بندگاه بزرگ باشد و اگر عضوی بود که آسانی بجای یاز شود بی وضع بجایش برند و بر مریض است گفتند و تدبیر بجای مریض است گفتند
عضو را با استخوانک اندک چنانکه در استخوان چنانچه است بر سرش گذاشتند تا بجای خود نشیند و بسیار باشد که چون بجای خود نشیند آوازی کند که در آن صدای
کند که محل خود قرار گرفت و چون موضع خود را ندانند باز بر او دست بگذارند و اگر از رطوبت و جوشش اندک که کشاید و چنانکه با جلد اطوارند و باید که غرض شکستند
زیاده که نیست که آنجا گرم شود و در مریض اولی آنکه غشاش گل از منی آب برگ سرور آشفته خرقه آلوده سرور کرده بندند از جوب آب و در مریض ضعیفی
نیکست تخم تر چندی بپسند و عصاره بخت بندند و از سر چنانکه است زیاده و چنانچه فایده اگر در کسر و خلع و کم و بخت نیز جدا شود باید که
آن کم و بخت باز نهد و از سر چنانکه است گرم داغ و بند تا غلظت فاسد سازد و مریض را در پوشش سنگی افتاد و پوست و گوشت از وی باز شد
و غلظت از وی بپزد و گوشت و ترقه از بجای مریض آن جراحتی عظیم را بجایش برود و پوست گوشت را بجایش نهاده و بپزد پس آن کم فاسد شد
و بدان سبب عظم هم تنه و سر گردید و وقت ترقه از دل آورد و آفتاب اگر نکند خلع شود و بدن کشاده و ماند و زمان برابر یکدیگر بنشیند باید که
یکی را فرمایند که مهر و بیکدیگر در هر یک از دست لیکن بیشتر کشاید و نک است و در پس طبیب خاک را گرفته با دست چنانچه جدا و بپزد و دست
برود بجای بنشیند و اگر پس شپش خارج نشسته خاک و لوسوی خود که در میان لار و بجای نشاند و دست اولی آنکه در حال مجامع بر مریض بپزد
روغن با و ام الماست آب گرم بر نیتا عضو نرم شود پس بجایش برند و اگر ترقه قطع شود دست به سر رسد و خاک را بپزد و باید که دست است
کرده بجایش برده بندند و اگر تنگ خلع شود بدان و بجای نشیند پس آن آسان باشد اگر دست نفیض کنند و در نعل بلندی مستدیر در میان بپزد
دوش کج بود و خلاف دوش دیگر تا در مریض آن دست را بپزد و دست را بپزد و دست را بپزد و دست را بپزد و دست را بپزد و دست را بپزد و دست را بپزد
و حرکت به سر کند باید که دست و بازوی او بگرداند و صبح بپزد و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد
و اگر مریض همانوقت که بند جدا شود دست و نعل خود را در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد
بپزد و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد
مناد و دست و لوسوی خود کشاید تا که بجای رود و اگر قریق قطع شود و این لوسوی جامی خود کشاید و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد
بصر و لوسوی خود کشاید تا که بجای رود و اگر قریق قطع شود و این لوسوی جامی خود کشاید و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد
و بجای خود نشیند و چون بجای رود دست بر دوش رسد با عدل انندند و اگر بنگاه ساعد و اصبع دست خلع شود و بر مریض کشاید تا که بجای رود
و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد
در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد
شدن پس بر مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد
و دست را بپزد و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد و در مریض دست و نعل بپزد
کنار و محکم سازند و بنشیند تا بقوت سویی خود که در هر دو کف دست بران مهره بند و قوت کند تا بجای خود رود و در مریض دست و نعل بپزد

انست که ملین ابرقفا خوانند و سر کشند و مهره را با انداخته بجای خود و دماش گل منی صندغاث غفران الگاب حضرت بعضی ضماو
کنند اگر فصل شک خلع شود پس اگر خلع سدی درون باشد یا بی باق و ثابت بیایی موم و از ترگرد و دوزانو و فصل بن ران و نون شود و پیوسته
ران بر آید و آتاسید نماید زیرا که غلظت در پیوسته ران آمده و اگر خلع سوسی بیرون باشد یا بی باق و ثابت که ناکه و دو پیوسته ران در خاک و دو هم را با آتاس
نماید زیرا که غلظت ران را خنیا شده باشد یا یک بیایی اکشد و سه تا و چنانچه با غلظت بجای آید پس بکنند و ضماو گذارند و بنده و بگند و نوازی بر غلظت
نوازد چون کبیری سازند و بیایی در آن کسب کنند و آن نوازی بر ساق و ران بنده و سر دیگر بر دوش اندهند و سوسی پشت و زیر بغل و رانند و بگند و با
نوازد کشید و مهره را با نوازی بر نیاید و اگر کسب خلع شود و ملین ابر کرسی نشاند و موی تومی ران او را نگاه دارد و شخصی دیگر دست و بغل او
افکند و آن نگاه دارد و شخصی غلظت ساق او گرفته کشد و آن دوم و او را نگاه دارند و با لاکتند و طیب است بر بندگاه دارد و چون غلظت بر جای
خود آید و بجای کشند در حال بنده و ضماو گذارند و اگر کعب خلع شود و کشتند بجای خود برود و اگر تمام بدن آید و زرد و بجای نرود یا یک کعب
بر زمین فرو برد و ملین ابر قفا خوانند بطوری که چوب سیاه برود ران او باشد و خره بران چوب چیست تا چون بیایی کشند ران از
چوب زیت نیاید پس قدم او گرفته بزرگ کشند و یک مرد بیایی بگرفته و در آن کعب بجای آید پس بنهادند و بنده و بنده جان باید که یکت بافود
آید و با لای شتالنگ بنده و اگر بندگاه اصابع با نعل شود که کشیدن بجای و دو بند اصابع دین بستور و هر یک بگند و بجای و دو دست و
ناهار می ماند یا و یک در و در عصب گشت تارک کند و نوع پنجم درونی یعنی غلظت از فصل ران یا نه اگر تمام بر آید فعل خوانند و در
در فصل کا وادی پیدا کند و از جانب یک بر توحس شود و بعضی حرکات ممکن بود و بعد از علاج اگر کمتر آمده باشد دروغ گل آلود و یک سر و ساق
باشند و با اعتدال بنده و غلظت بصفتی بر جلگند و اگر تیره آمده باشد برگ اثل برگ سر و برگ بیدک گل سرخ گل منی اقا قیاطی باشد
انگلی مندل سرخ نهادند و اگر موم بود و دماش گلنا را قیاطی فصل بیاض نیل یا اسازند و نوع ششم در ورم و موی موی معنی هر دو
واحد اند و آن است که بطول و با پنجه محدود است از هر جلد و غیره و جمع و کوفت الحی شود و بغیر آنکه غلظت از بجای بافود و آن است که در جمع و کوفت
پیدا بود و جمع حرکات ممکن بود و هر جانب یک یعنی حرکات آسان بعضی به علاج بطبیعی نیمه موم و در قیاطی فصل بیاض نیل یا اسازند و نوع ششم در ورم و موی موی معنی هر دو
کرده و زدن آتش دارد که خشک شود و دماش پنجه بر غلظت و کند را میخته ضماو کنند و از پیوسته ران در قیاطی فصل بیاض نیل یا اسازند و نوع ششم در ورم و موی موی معنی هر دو
درم شود و زودی فسد کند پس تدریجاً و بر و از دفا ده در زمین بطول یک که بر و برعکس که در و با کعب و خاک کنند یا کشتن گرم و کشتن آتش
و آب نشاند و اگر دماش کوب برگ عشره حبه و یا بجای پخته شده بیایی تار و نود و گذارند بستور که یک لیچ و زرنباک بلیله یا آمله تار
و سه روز بسته دارند و خشک شدن ندهند و بعد سه روز کشاده و عروق اصفه رنگ سنگ برهن ابرقفا میخند و دماش و دروغ گلنا کنند
سید گندم رنگ سنگ عروق اصفه پیخته مرغ نهادند و کندن زلیه میخ و درم بدانکه گاهی منقبض نمائی افتد که از مقدار طبیعی دراز تر گردد و بسبب
انقباض طوبت کثیر و استرغاسی عصاب و در و لاط و چنین عضو زود فعل شود و آتاسرغاسی منقبض است که عضو آتاسرغاسی نماید و چون
آن را زود دست بردارند یا ملین خود آن را بر پیچتری قائم کنند بقدر طبیعی باز گردد و بغیر تکلیف و چون بگذارد و با بقدر عارضی رجوع نماید

خوردند نوع یازدهم در الماس خون شاس نوشاندند غلب کرده برادرگون تازه بهم رسد پینه بخوش نکرده خشک نموده دارند وقت
 حاجت بآب تر ساخته فشرده نوشاندند فوراً براده از زیر آب فزود نوع دوازدهم در آب سرد و شرب او بر ناز و بعد حمام و جماع استسقا
 و سودا القینه آرد علاج دوا اگر کرم دوا مالک شربت دینار کمرسته دهند فصل و دوم در موم بانی نوع اول در بیش عاده و کشته
 است اکل او در ملب و زبان تو را ترش کنشی و دوا رصع سقوف وقت آرد اگر از وی خلاصی نیاید بقیه و سل مبتدا کرده علاج بر شکر شربنی کنند
 شرب و روغن کشیده و بکرات فی نمایند تا نفی حاصل آید و یک درم دوا المسک یا نیکه گام مشک بطلنج بلوط آغشته دهند و باطلوس و
 فادر جزیونی جرب پوست بیک جرس بقران بیل سحر میفید قول الماز رو بر سر فلوس سی بخورات سوده داده فی کرده میک بطوسی که در پیغ
 گذشت دهند و اگر سقوفه درم لین بقره و رطل آغشته دهند و از نیم مثقال بقره و رطل سحر که در پیغ سوده نوشاندند نوع دوم در
 قرون اسهل اکل و سوزان اول الم از اوس سر ساهم آرد و علاج بنایا شد بایه سین و روغن بنفشه فی کنند و بعد از نشسته کاغذ آب بآب
 کاغذ بود و کاغذ آب خیار آب بعد از آب بپوش اول آب از شیر خرد آب تر آب غلب الشک و فلفل و روغن اوجام همه سر کرده دهند
 سندان کاغذی را می کشاب بر صدر و کبک گذارند نوع سوم در فرفریون اکل او کبک اشک لعل جلت حقیقت اشفاق و سنان سنان
 علاج فی کنند شیر سکه بن بقره دهند و بهشت دفع اسهال حیره سبوس برین سر کرده خورد و آب سر و آید نگار آب ناز و بر سر نه نشسته
 خیر در تریاق بکریه مثقال بیک و قیصره که دهند و فخر و قرون اسهل گذشت بکار بند نوع چهارم در ریح چون شرم و لاغی که فی کله
 مقدار اوسه اول انزوه نوع اسهال نطفه آرد و علاج شیر تازه سکه و روغن کاغذ و پیست سبب یرب و اقراص قابض و فله اسهال و سنان
 شیرین بکرم حمام کنند نوع پنجم در مستوی اکل زیاده انقدار اسهال نطفه عطش نفع کبک آرد و علاج روغن رب بپوست سبب فخر
 نوع ششم در بلا در اکل و کتاب حرقت فم صده لعل اصفا بخور آید و روغن و صلق و لب انزوه و اقراص عاده و سوسن فساد و سنان
 دو مثقال و کشته باشد اگر خلاص نشود و سوسن بماند علاج بهرین سسم و آب گرم فی کنند اجهه مار اشیر و روغن با و ام خورد و آب بر بیش
 و آب سر و نشیند اشیا با در طب روغن که در ورق جرب دهند و فخر و فادر جزیونی بکریه سبب بد انکه سحر بلادر و بعضی پدید آید و نشیند
 شتر عظیم آرد حتی که تسهل آید بلکه دوا اگر رسد ورم سکه و وقت قوی آرد و باشد که پوست بشکافد و لماک سازد باید که بدفع ترش شوند و فخر
 نازیل اصل کبک بخیاه سایه هضم کنند و بعد از ساعت بدفع ترش شوند و بعد از زمانی باز امتحان کنند و سنان اگر مغز انجیل باب صان انجیر سنان
 سوده طلا کنند و در سنگ سایه هضم کنند و در حال حرقت اکل کن صندلین طلا نمایند زبل گامیش نازیده همان وقت که اشک بر آید نال چون
 خشک شود بدفع شوند کبک سایه هضم کنند و کبک سایه هضم کنند و کبک سایه هضم کنند و کبک سایه هضم کنند و کبک سایه هضم کنند
 ورم آب برگ تر و روغن زرد آغشته مالند و اگر در بدن متلی مستعد غفوت باشد و درم قوی بود و بیا بر و درم سسل بپشت مالند اگر القین
 محفوظ ماند و قصد و در حال الف نوع هفتم در مویخ آثار و علاج او مانند درایج است نوع هشتم در سداب اکل او حرقت لعل و
 دن آرد و علاج بهر حقه و قی تران دهند نوع نهم در شافسیا و دوفی اکل او سوزش خلق و صده و حرمت و جاعتان بول و برادر ورم بان

فصل سوم در معوم حیاتی نوع اول در درازای گرم گرم و تیز است اکل و سوزش هین نشانه منفصل است حرقت بول و دم قصبه حیاتی است
عقل غشی است و علاج با گرم غش که بطن طبع به پیش نیست شک تی کند چند بار و جهت نشانه با سلیق زنده شیر تازه العید نوشاند بهار اشبع طبع صلب برنج میخ
پیرایه بخت کند من قریب نوشتن دروغ بماند و غرور ندارد غیر نوشته دروغن مسکه صفت یض صند یا صض یض هین رو آستیده و لعلیل یکانه در جو
بیس نشانه که تریان کتیک شکال یکبار و تیه سرکه دهند نوع دوم در وزنه و حرما بحم در غش شده است اگر در غش افتد و در رود اکل و قی
و جع اشند در سر مرده آرد و حرما بهین اثر دارد و در میض ملو و قائل **علاج** برای دانه در غش تیره و درایج کند و جهت حرما بخت
خز لو ب قند برابر هین بقدر دست شیر تازه نوشتن دروغن مالند و بحمام روئند و برای بیضه حرما تی کنند و دروغن برین
مالند شک گرم بر سر گذارند مسکه خطیا یا خوراند نوع سوم در سلاک است در اکل او وزن است معده و دم
زبان و شکم مانند استقا احتباس بول و زال عقل آرد و بعضه مواضع بدن سیاه و عقن گردد و علاج بوی دقته و آذوقه می کشند
شیر و دیوس ملک الیوم یا نیاج میعه جل صند بر دروغن تیون نانغ نوع چهارم در صند ع اکل و در من کدوت و صفت لون غشی
آشامه و دندان زوال شتهای غذا و **علاج** آب گرم تی کنند مسل و دهند و حرکت نوشتند یا صند کاند بحمام و دنعق آرد آذوقه
نماند و دروغن بماند و در اسهک دوا را که گرم میصدیج تی قدر دو مثقال بخورند و در نوع پنجم در زهره مسکه کبی اکل قدر عدس را کنند و با
بعد هفت روز **علاج** دروغن و شیر تازه یا خطیا یا در حبیب انفع است و دهند و دروغن با دام هین مالند مطیعت تدیر نمایند نوع ششم در
زهره یوز اکل افونی زرد و کبودی هین صفت خیمه آرد و **علاج** آب گرم و دروغن تی کنند گل خنوخیم یا افارسه یا هر یک یک مرتبه غسل
مشقالی دهند تدیر بیضه نمایند انفع است و در نوع هفتم در زهره آفعی اکل و غشی متواتر آرد و خلاصی از زهره **علاج** مسکه گرم که در و
روغن کنی دهند و عقب او آب گرم نوشاند و تی کنند فاذ زهره دوا را که مسکه و دیوس دهند و مشک اندکی بر قیغ آستیده نوشتند و با زهره
نوع هشتم در عرق و آب اکل در کباب صفت جد و دم و خاق سیلان عرق منتقن آرد و **علاج** تی کنند تریاق گل خنوخیم دهند و از دنگ
اندازی هر یک اندم آب گرم دهند نوع نهم در شیر گاه بود که در معده فاسد و ترش شود و غشی دوا پیش سر معده آرد و باشد که بیضه
کند و کشت **علاج** با العسل تی کنند و غرغرت فلاغی بخورند و هین نار وین هین لوز روغن مصطکه بعد مالند کفنه گلاب دهند و گاه باشد
که در معده پنجه شود و نافض و غیره که در کتاج و ولین در معده گذشت اگر آنچه در اینجا گفته شد عمل آرد فلاغی بر سه فضل هر یک هیئت
خود بسان ده غسل همانا هر یک چهار تخمیل تخم کرفس سیالیوس سلیمه اسن سارون هر یک یک عسل سنجید شری درم با گرم برای و جع معده
بارد و بر کبد و کثرت بلغم و رطوبت و جشاد و ریح و حی بلغمی و شصوت کلبی و خزان نافه در بول عمل با دغلیط نوع دهم در خون برگاه در
معده یا سینه یا راحا یا شایه بست شود و خناق قحط قوت غشی سستی عضنار و اطراف ضعف نفی آرد و **علاج** با جوی یا نیمه خرقه گوش بخورند
و آنچه در معده گذشت بکار بر ندیش اگر جمود و سینه و معده باشد تی کنند اگر دوا معاد و دقته نماید اگر در نشان بود و او بی حصاره نشاند و هین
نوع یازدهم در ماهی شب مانده اکل اگر کرب میصد آرد و باشد که کشت **علاج** تی کنند بیضه جوی حصاره به دهند گل خنوخیم

در دست دارند گوهر و نرودیک نباید یا لاکه در بحر و بر حیوانات کثیر اند که از انس آنها اعراض میدی آید و بدیهه آنست که سبب سحر نمایند و وقت
صحت هیچ از منزل شدن سحر و زیافات و فاذر و بر وجود او و مسکنات سم مردم دهند و در اغذیه و اشرع و مزاج نمایند و اگر کسی را سحری گردوندند
که آن سحر که بود یا که موضع ایسی ممکن نهند محل نغم را بجا بکنند اگر موی اشد و دجاست کنند ارسال خلق نمایند زیل با نزل حاکم گوگرد و دینه
را و چوب البخیر لبر که و بل طلا کنند ترایق کبیر ترایق اریعه دهند نوع نوز و هم در سحره اکنسره جانوریت مانند مورچه بزرگتر از سلسه و خون از
جمع میجاری روان شود حتی از چشم مریخ و ندان علاج فاذر هر آب کا هو صندل سرخ خرقة حلب طلا کنند انگزد و شیکه یا شیره زکل مختوم بنویس آب
خیار آب کدو دهند و هر چه ممکن سحر باشد چون ترایقات و غیره بکار برند نوع بیست و نهم در سحر صفعه بحری جانوری بدست لوش سرخ و
سرمه و بادبانه و هر جانور را که عین قدسند که از دور بر وجود او اگر گزیند او نم نهند و میدان او هم بدست ورم بزرگ آرد و نرودیک
علاج ترایق کبیر دهند و هر چه در تریله گذشت بکار بندند سحر سرخ و شیر و زرقوم ساینده طلا کنند بزرگ نازک کوفته نهاد نمایند و از انس صفعه بری و نهی
ورم نهم بدی آید یا که بدیهه سحر ابر و نمایند بزرگ سبحان نهند نوع بیست و یکم در سلسه و دوالا اریعه و الا اریعین که بگوش خرزه معرفت
و چل و چار پا دار و از هر سویت و دو هم از پیش هم از انس تواند رفت و اکثر در یک صلیب باشد و آنچه بزرگ بود بعد رجب و جماد و حال نشین
ابو سوس شین نفس میخواستند شین کرد علاج چون را کوفته ضما کنند و از دخیل جتلیا ناپوست کج را که در کسنه بران بخور یا باران
ترایق اریعه سحر بنیاد و الا سحر مفید سحر که طلا کنند و سخن کبیر سو فتنه و خرچ غانده یا نهند نوع بیست و دوم در سلسه نموش دندان
بعضی نموش می بوند و جمیع از آن محل سحر کبیر و یا سیه گردد و باشد که فاسد شود و فساد او درون سحریت نماید و دیگر اعضا فاسد سازد
بچون ناصور علاج سحر با متعاضات شد و بدیهه آنست که نکرده دفع سحر اگانه ضما نماید مفید باشد و اگر سحر طرزه خون باران نهاده و در کسنه و فساد
تخلیل رطوبت بفضله و اسهال قوی و ادرار کنند و فاذر میباید باشد نوع بیست و سوم در سلسه نموش کورنگ با کبیر و آینه نشینند
خرقه بول آدم تر کره بندگان مستحق گردد و هم از پیش گذارند نوع بیست و چهارم در سلسه کلب کلب کلب مضیت مانند خدام که سبک
و گرگ و شیر و شغال و اسود و ماه و شتر و کفتار و میمون و سب و خرگوبه بدید آید و آینه را دیوانه سازد پس هر که از گردن او هم دیوانه گردد
بنا کرش کنند و از آنکه کربک شود اندام بدن سحر می شده و دیگران کمتر شود فاذر و تنیکه سنگ دیوانه شود همه حال و بگرد و چیزی
که خور و چون آب بند برسد و بلز و آب نموش داشته مانند چشمه از سرخ بود و بان از زمین آینه دار و در لعاب کفتارک ریزد و آینه ترسی
آینه گزینش انگند بود و سر پیش گزینش آینه که در دشت با آورده و دم میان پاکشیده و در او و رفتار و اماندستان بود و چند قدم رود و بر آید و بر
دیوانه در دشت و غیره هر که بینه بر وجه آید و آینه را همچون آینه گزینش باشد و سرکان از وی بگریزند و آینه با مغز خور ساینده بر جاست نهند و بعد
ساعتی پیش و زمان اندازند پس اگر سرخ آن را بخورد و یا خورد و بیهوش گردد دیوانه گزینش یار چنان بر طوبت بچان آلوده پیش گزینش گذارند اگر سبک
نخورند یا خورد بیهوش نگردد دیوانه گزینش آب بار و بدین طبع ریزند اگر عقب آن بدن گرم شود سبک دیوانه گزینش علامت غیر مخصوص است
پس در تنیکه سنگ گزینش استخوان کنند تا اگر دیوانه باشد فوراً تارک کرده شود قول جولان کور و سحر این جاری است که از انس

مقام دوم

در تدبیر و معالجہ اطفال

باب اول

در تدبیر اطفال از رنگ گام و ملاوت تا وقت نهوض لغنی است استیاد

[illegible]

و کج نگردد و وقت غفلت نیندین سر بلند دارند تا فلفل در ماضی لافقت و بین بخوبی برآید و در موضع معتدل بحالت ارزدگر با بود و با سر و آتش فروخته
 و اندود و گرما با دیناوند و در موضع انصاع که روشن و غیر خفا و دارند و مقابل عینین و شنی آفتاب یا آتش دارند تا با برستی با شونظر کنند چو گرانبهنگ
 نمای عضلات چشم در انصاع گشته و حال ازند و در مسکن را ازند و غبار پاک ازند و پوشاری دارند تا دشت نخورد که مولد صرع است و نیز در حالت
 بیداری خواب غافل نباشند تا کسی جانور سی اید از ساند قوئل **میرکارو** و اکثر مری شکر که غرق با فیاضی با زعفران و بسبب بودی شیر و ترش طفل در
 شکر رفته **فامده** علامه مخین را از انصاع عقده الاظفار پاک دارند تا بسبب احتباس مخاط مجری بینی تنگ نگردد و چنانچه با بخت فیت نفس میگردد و قوئل
 که با نظر باشد علی الاطلاق میسر از قوئل صیغ پاک کردن با صیغ جهت نرمی صیغ است نفس اقلام لطفا را که اگر ناخوش بگرفت باشد زلفت که
 بینی را بخورد و عینین را چرخ می که بغایت نرم بود و بی مانند تا صیغ بلا اذیت دفع کند و در روزی دوسه بار تیره شانه برقی میگرد باشد تا بول
 به تادمی بر یک چقوت واقع درین وقت ضعیف مجاری در غایت نرمی بسیار شود و با شیب علای شانه با سفارش تطبیق می بود و از انکول طفل
 دلیل الصد است احساس این که گشت پس اگر اعانت بغیر نشود باشد که بول در شانه بند ماذ و ضرر رساند و ایضا خارج بول محتاج است بکنانه
 عضله شانه و این بقوت ارادی صورت نمیکند و چون که قوت مذکور در اطفال ضعیف است غم میار و را مد و دیده **فامده** چون و ده نانت بعد
 سه چهار ساعت پشت در شک شده افتد اشیا میخفد چون ما و صدف یا رصاص مریخ بخرافه یا ساید خشک کرده یا موم و سوجو یا مایه
 گوسال یا راجع است که در ساق است باشد و از رخ فامده پوشتیده دارند تا برآید و بسبب گریه شگفتی نگردد **فامده** اگر مری در اطفال غایب
 بود بقا بسن لازم دارند و معاد متوسطی سه یا راه است پس چنانچه اند و دفع اضمحطت اشکال اعضا است تا در بدنه تن و جلیان نیندین
 بعضوی استپی نرم و بدینست و کج نگردد و عند تقصیط باید که اول اعضا را برقی بیگیه نرا خدا صیغ علی میت ذکا لعضو یعنی اگر عضو سست
 چون جب و اذین صدر آن را با جانشان باید گرفت و اگر سست است چون یدیر می جلیق و الفان را همان و با غذا یا بنوعی بر حضور حسن شش خود
 اید و این همه اصلاح بر تپا کند تا مقصود حاصل آید و بتدریج نمایند تا ایدان سس یدین طفل بگیرد و بگسترانند هر دو زرع را بهر دو طرف
 سازند و بعلین این با هم برآید و در غماه سبک بر چیمپ پس بقا و دیگر در خط کشیکه در وقت خواب با سحر بکنند تا اعتدال درج ندید و شکر
 انانثت برین زکوست بندد که برین در انانثت مطلوب است برای حل و اگر قطار شکم سست بندد تا انکیر بگردد و باید که بعد از شش ساعت
 کشند و ساعتی گذرند تا اطراف زرد پس فایده را که ند و وقت بسن و کشان و قوئل از فاقون و دوده انانثت پاک کنان و اگر کوخی بندد چندان
 بول آتود که گردد و در و بکشان و بخت بار خشک کنند تا اعضا طفل انانثت بول نشوزند و موضع لازم است که طفل از بول و بران پاک کند
 تا از عده پیو غریه مخوفان و از شرب شیر و خواب باز نماند و با سر طفل و نور قمرین ازند و طفل را نیز نور ششم مخوف و نور دیند طفل ملائم
 مطلوب و نیست می باشد تا تا قریب آسانی متاخری خواهد شد چرا که غرض ماضی صرع و شنج و غیره است لکن ابراجان خرقه را بکاج جرمی ازند و
 نور قمری نمانند **فامده** طفل را در خانه معتدل انصاع مال نظمت دارند چه شعاع قوی سلب و چه با مریه یا غایت که شمعیت باشد و از اصولت
 و مانند آن که حجب التواء و انصاع اعضا و سر و خلق باشد باز دارند تا سینه چهل و زهر روز یکبار غسل دوه باشند که با لیدن حفظ نیند

و در گرما باشد که در روزی دو سه بار غسل دادن لازم آید بجهت از آلودگی و دفع و در سرما و طفل ضعیف باشد که یک یا دو سه روز زیاد در آب غسل دادن مناسب بود و بعد چهل روز پس از غسل هر سه روز یک بار در وقت دیار واقع شود و مخصوص در صیف بهتر و در گرما با آب نیگرم و در سرما با آب یخ سرد است غیر لازم غسل و حمام معتدل و در جای که اصلا با درسد و هند و زیاده از آنکه محرمت و برآمدگی نری پیوسته اند از بیهوشی و زیاده بران و در شب غسل و طبابت و مصالح تریب و اوقات را غشی است که بعد نوم طول و کمال غلبه باشد و چون نوم طول که در شب پیشد و پس بر غشی اول و در سرت و اگر در کمال استیاضی نافه چون جنا و حلقه و غیره خوشانند اولی بود قول سیدیه تو تا بهشت ما طفل را هر روز غسل و بمندبده تا حالت ضاعت و در بندگی کمال لازم دانند و بعد غسل و اشفتن تدبیر نمایند و بعد سقوط روده که ناف خشک نشود و روغن نبات رسانند و بعد تدبیر تعاطا و دیگر تدبیران تدبیران زدودن و پس از آن چهار و دختر را تا ماه و ماه مناسب بود و بعد پس چهار یا هفت روز تدبیر کنند و بهترین روغن برای پسر و دختر بگو و در وقت و دختر روغن بادام و روغن بنفشه است و وقت تدبیر آن حساب و عضلات را که هر دو طرف مریای ظهر اند تا غش چرب کرده یا بهار دست باشد مانند تاکوفت و مانند و گرفتگی که بسبب برافقاده ماندن در قمار یا در ممد حاصل شده رفع گردد و بسا دیده شد که طفل از شدت بکا قریشی رسیده بود و در هیچ جلیه ساکن نمیشد و چون این تدبیر کرد و نور تجواب رفتند و آرام یافتند فایده چون سر و دراز و لاوت گذرد و طفل را و ممد شدند و بجز پیش تر نمیکنند که اطفال از انصوت ملائم ذوق تمام و غیر ملائم نفرت می باشد و وقت چنانند منجبت تویم غف نکند تا کمال نماید چنانکه حرکت ریاضتی تمام است و ایشان را غایت غلبه صنایع و تحریک ممد بجهت تخفیف این است قول صاحب فونیکه طفل را در ممد خسانده حرکت ده باشد که مانع گریه و باعث خواب نیست اگر شبهای سرخا در ممد آویزند هر طفل که در آن جابانیده شود خوش مانند قول سیدیه تو و اگر دیده شد که طفل گریسته بدون تحریک خواب نمی آید و خواب طول معادن چشم و بدلی که چشم را حرم دست این وقت خواب احتیاط کنند تا باسی سبب بیدار نگردد و اعتیاد چه در ممد و چه غیر آن طفل را چنان خوانند که سر او بلند باشد تا از رو و فضیلت بدلی سرش مننون باشد فایده قبل از دادن شیر اولی که طفل بزوار در میان وجه که اصبع شهادت بشیرینی آلوده بکامل و نمک لاند پس شیر دهند و به چربی که کام بر دارند تا حیات از آن شیر نیست نیاید و اگر بایک شیر خنیا چنانچه اطفال را بهر سوره نبات که خنیا کام بر دارند عقرب که گمارانیش شیر و از نمک و فایده طفل را از بیست و دو سالگی تا بیست و نه سالگی پس شیرین شیرینند که حرکت و گریه نکنند و خود طالب صادق نماید و خلق و ممد و او بخندد و دوست پذیرد و اگر این وقت بازو اشق ممکن نبود هر چند که از وقت تولد بعد تر و بسند بهتر قول صاحب فونیکه بعد از شش ماه و از ده ساعت از تولد شیر دهند چنانکه در روزی دهند و غلبه غذای بانیای تمام خود را که در وقت و اعتدال خوب نگریه شیرینند و چون گریه در لیل گرفته شیر دهند و اعتدال که معده از استلا نگردد و چون خواهند شیر دهند اول قدری شل میسازند تا تنگی و عطای معده کند و میسازند بهر شیرین ساز و قول صاحب فونیکه قبل از دادن شیر چربی که معده و امعاء را از فضل سیاه که از غذا می بیند باقی مانده تا حالت تولد نماید و بعد از آن یک یا دو روز و چند روز از آن آن حد شریع و در قناعت پس برای این غسل آنست که معده و امعاء را پاک میکند و روغن بادام بی آتش تنها اینکار دهند و در روز و در این حالت شیرینند و قول و در یک غسل صرفت یا غسل و در روغن زرد قندهار هر یک یک یا بیشتر دهند و معده و اگر چه چربی شیرین نرم بود ولیکن تر باقی نماند

بلکه عوض او روغن بادام شیرین شست یا شربت کاسنی بر او نهند و قول اینست و او غسل باید جان سوده یا شکر بر روغن بادام خنجر فلفل و روغن
 صرغ است و شکر ما بر روغن زرد و خام چرب کنند فامده شیر را ابتدا اندک دهند و بتدریج افزایند و وقت شیر دادن هر پونز آن بود که خود طلب
 کند و بگوید چه بسبب قبل از شیر خوردن و در نهنگام نوشاندن مرضه سینه خود را بدست فشرود و طفل بغیر ازیت نوشد تا ماهیت در تمام روز زیاده
 از دوسه بار شیر نهند و قطعا سعه را بر پستاند که توده و بیکار اخات آرد و هرگاه چنین شود و شیر باز در اندرون نفوذ نماید اعانت بر جگر نماید
 و وقتیکه سگی بر سعه ظاهر شود و اثری از امتلا نماند شیر نخورد آن وقت دهند و وقت صبح چون شیر دهند اول دوسه بار شیر خود بدوشند پس
 دشی و در پنج نعل دهند غاصه اگر شیر عینی بود قول میسر کار و طفل انا و دوماه بعد شش شش ساعت شیر دهند تا بسبب تباهی لبن شش
 صرغ و پاک نگردد و قول اینست و شیر او را بعد دو ساعت شیر دهند و بعد سه چهار ماه در شش شش ساعت و در اثنای ماه دوسه بار شیر و پاک
 دهند و قول سینه تو هرگاه طفل غلب شیر کند همان وقت دهند اگر قوی و اسهال نداشته باشد و اگر اکثر شرب شیر قوی کند باید که اندک اندک
 تفاوت دهند تا قوی کند و اگر بد بعضی بعد چهار ماه حریره اگر بولین یا باب طیار که مدیدند یا غرضه سگی شش مضع نموده میدهند مناسب نیست
 صحریره غرضی آرد و اگر مرضه کسی مرض اشت باشد اثر آن همراه شش مضع و شکر سیرات کرده قبض می آرد پس لازم که تا یک سال لبنی
 چیزی دیگر نهند فامده بهترین شیر شیر مادر است بسبب مناسبت مزاج که در رحم تغذیه ازان میکند و نسبت بشیر مرضه دیگر که اختلاف مزاج دارد
 قول بعضی زنی شیر بدشت طفل خود را از شیر خرک و زنی بقره و زنی بشیر سگ و زنی از شیر خرس پیورش نمود و طبع مزاج آنها مانند ازان
 حیوانات گردید قول فخرانکو شرب شیر مادر را حسب سبب اختلاف شیر طبع مبدل میگردد و اگر او درش و لبن باشد مرضه دیگر که دوسه بار شیر
 باشد و هر روز زنده بودند و تا آخر نماند و هر دو صرغ و دق و دمام و عکله و غیره نه شسته باشد و باوصاف دیگر که ذکر خواهد شد متصف بود باید
 و مرضه باید که با دویه تقویه و طافله صحت متداول و قافله طفل را از این صرغ قوت مطلوب شود و شیر اگر پیاپی از مادر باشد از یوم ولادت بهینه
 نهند که درین ایام فاسد میباشد و بعضی گفته احسن آنکه اول شیر مادر دهند تا اجزای اصلی را بدان شیر بنده و نیکاف فرزند شود چنان شیر در طفل
 شبیه بمایه است پس آنرا طافله این شیر زیاد و انکیار نهند و باز تا ماهت شیر مرضه دیگر دهند و بعد و مادرش فرماید که شیر خود بدوشد و برین از شیر صغری
 مکانه پس بعد غصه شیر او درش را سینه کند که بولون و دمام خود کند یا اگر مادر شروع به نوشاندن کند تا انا و طافله اصلاح انتظار بداند تا که شیر سعه
 نگذشته باشد شیر دیگر نهند که جماع لبنی را غافلین خوب نیست و هرگاه شیر بسبب کثرت از شدی و ان شود باید که دشی بدست گرفته در دهن
 طفل دهند و بانکه زمان جدا نمایند و باز دهند تا شیر بسبب اجتماع در دهن بخلق آمده موسی متغذیه بینی ننهد که این معنی باعث تسبب غلیظ گردد
 و باید که تا یکسال بلکه زیاده چون طفل را شیر دهند تا طفل لازم دارند مثل گاهای از نبات است و گاهی از نبات چپا و دهن تمامه و دهن تمامه
 باشد فامده اگر طفل متوجه شرب شیر نشود غسل بر علیه الشدی نماید و نوشاندن یا نادرش پرسند که وقت حمل خواهش طبع یکدم خرابانند و شیر
 نشود و همچنین گردید پس آن شی را بر لبهای طفل مانند چه تجربه رسید که تا اثنای می خواهش و مادر بدین طفل نرسید شیر نوشید فامده مرضه
 باید که وقت شیر دادن طفل را در نعل گیرد و بدست و دیگر شدی را فشرده نوشاند و وقت دادن شیر اول از شدی رست بعد از شدی چلیپا

و چون هشت روز از تولد گذردند آب شیر نمک اندک اگر ضعیف بود یا در خانه آب تیر نموشده باشد پس آنکرا در شش انسفاک پاک نگر و در طفل تو خشک
در اگر نیز نرفت فاده طفل را بعد شرب شیر غوره اگر گشتن ندهند که باعث سوء هضمی لبن و خشک شدن ناف و نیز از فتن است مگر گریه معتدل جوش
رطوبت و دماهی از چشم و عینین خون سینه و شش و غیره مفید است و باز اگر گشتن ضیق اجزای سینه شود و و قنیکه طفل زگره شرب شیر خاموش
شود و مانند کسب گریه بود و اگر خاموش نشود یا شیر نخوشد بداند که در تن و دلی او و شش افتاده پس تحقیق سبب کرده و زودتی اگر
کاذب یا سبب کثرت گریه یا سبب مکرر دو سباید و هشت که بعضی از فرط بکا و عدم ترک نشی افتاده یا صرع و بعضی را فتن و نوسه و عارض گشته یا
که اینها راجع الاذن اکثرینه و موجب بکامیگر و دلی اگر سبب دیگر نباشد آنفلان غافل نبود **قول صاحب فونسیکه** اگر طفل بسیار گریه
و از نوشیدن شیر اگر مکرر و تبدیل لباس کند که طبع انفعیس میباشد و اگر تحریک و غیره هم قرار نگیرد و موجب یکای از ندادن شیر نموشد نباید
در نده و دلیل گرفته شده و اگر سبب جوش شکم از طریق باشد بدین شش در کثرت یکا بند فاده و قنیکه طفل قبل از غذا خوردن اکل غذا پادیه
بیکای نغذیه مناسبه مانند قمری قدسی چون نان که مادرش خاییده و در بیان آب عسل یا شکر یا شربت یا شیر زکریه و **قول صاحب**
فونسیکه بعد از انقضای یک سال طفل را مائل بر غذا سازند که سبب قوت طبع و حرکات متواتره و جوی به هم نشیند و سبب ابله و عجز و شرب شیر غوره
ملی اندیش و غرض آن آب شیر یا شیر کوه صغرت بعضی قدسی فیون پنجه خوانند و انغذیه نرم لطیف بیدار لیکوس چون مرق فروج مرق کرم کرم
مرق تخم بقره شربت بعضی نان غوره و بند و آنکه شیر در مده باشد شایسته شش حاد دهند و اگر برای طفل حیات بدان بود نه ساحت شود بعد
ساعت از شرب شیر دهند و از انغذیه غلیظه و صلب بطی ارض چون کرم و غیره بر سینه انداخته و پنهان مودن و شش کاشه و احتیاط با نطق که بعد از هضم شرب
نمی یابد و چون طفل جوئی مضطرب نمیکند و هضم نام نمیکند و مولد سوء هضم و سوء طبع می شود و چون شایا بر آید آن گاه و تدریج در غذا و قوی تر
انضمت و دهند و چنانچه که در مضطرب صلب بود دهند که موجب بطور بروز دندان میگردد و سبب تقلیل داده او بعضی صلب بر آید پس بروز دندان شایسته
نرم چون باغ ارب پنجه پیغمبر پیوسته شمع بر وزن باد که گداخته شیر شربت سرگ خضر بریش لعل آینه نه مغز ساکنی و خضر گلاب و چون ل مغز تازه لعل
بدین بقره بریان کرده بر موضع بروز مانند و سر و شقی و نگاش چرب دارند و وزن باد و مرق گل و سر قنیه نیکم در گوش چکانند و چون دندان
شوند قطعه اصل سوخته تازه و اگر گناشته خشک و آب تر کرده دست طفل دهند تا صبح یا شام و هم صلاح حال پس نماید و از قوه و او جابج
لشعه محفوظ دارد و اگر قطعه بلور یا ژله می گیلان دست طفل دهند تا مکند دندان با سانی بر کند و گاه که در حین ننگ و در وزن دندان از قلع آید و
وزنیک شنبه دندان سپ نر زنده گرفته یا صدف پاره پاره کرده یا دندان اسد یا دندان شعل یا دندان و از سنگ که عقب دندان نشین میزند
و گلو و نیز دندان خرس قوت بروز برانده مانند دندان نیش دب و شیر اندازند و آن شیر طفل نوشانند زبان کلب و عنق بند اگر در صبح اشتباه و طفل
انضاطاب نماید آب غلب الشلب بدین در و آینه تیرنگم کرده و صبح آلوده هر زمان که آنرا گرفت و وقت بروز سه سال یا در یاد عالم گوش یا در آینه و گاه
با ورم گلوید یا که تدبیر آنها کند فاده و قنیکه طفل غذای صلب خود و حرکت و ریاضت معتدل آن الازم لیکن قوی نباید که طبلین کج
میگردند و چون غذا دادن گیر ناک نیز قدسی دهند فاضله اگر گر با بود و طفل با بیل بچیند و گاه که آب مزوج بقدری می خورند و دهند

قول صاحب فنیکیک بعضی داون آب منع کرده اند اما داون آب مناسب **قول تیموکی** اگر فضا که طفل منتن بود و در روزی دو بار قبل
 شش آب نوشاند تا اجرات فضا دفع گردد و معده را منقبض کند و احتیاج داون آب از صلابت فضا و حرمت لون به عنوان است و صلابت
 و طعام را تب کند تا آبش استلا گردد و اگر استلا شود آنگاه احتیاج طفل باین بولست باید که هیچ ندهند و نیز بخورم که شش را که گران می شود
 و هر چو که زمان فطام قریب شود و شیر تغذیل و در غذا که شیر کنند و ششها از خواب بیدار گردد شیر دهند تا باعث تنفر گردد و در وانه غذا و افروخته اند
 تا حاجت بشیر کمتر شود و بدی شیری نزدیک ایشان نمایند که اکثر اوقات فطام در عالم تعب پیدا آید و بعد فطام ششهای خفیف چون شیر بچ هر سید موم
 مان سیده و مانند آن دهند و برای اشتغال زنده گان و نان بلوط ساخته بجان بجان بدست او دهند و تعب و شغل و غیره هر چه موجب فراموشی
 از لبن باشد بکار بندند اگر طفل بپاشی اضطراب کند ناشی می تلخ غیر ضرر بر دمی طلاء کرده و درون او دهند تا نفعی او بفرماید **فاده** بهترین
 ایام برای فطام چهارست و هفت روز آخر سربا و اگر که مایه مجوز اما در غلبه صیف و شش نشاند چه در صیف خوف که عطش و رسال آورد و شش
 سوز می آید آن سولای نیز باید سبب داری شب بی غذا خوابانند و اذیت نخواهد رسید و اگر سبب ضرر و درگاه اتفاق افتد باید که ششها
 عطش که مال بقیض باشد سر و کرده بر ساعت و دهن قدری چون موضع شیرین خیزد بود و ده و مانند آن و پلا و ششک نان مانند آن خوانند
 و از ناشیای چرب پرهیز نمایند یا فوخری میان ده و حنا بست باشند و وقت شب خاد را طراف بدهند و میان زرد و زرد فوخر و سرگردان نشاند
 و بدان شوند نشاسته سبک و گلاب بر یا فوخر طلاء کنند بر ای عطش نافع اما استعمال لمبر که بر اطفال مضرت ناصد و توی نبود بکار بندند
 و اگر نیاز ضرورت و در سال اتفاق افتد باید که غذای حار بمل خوانند و از آب سخت سرد منع کنند و بدن را گرم دارند **قول صاحب فنیکیک**
 جهت فطام وقت معتدلیست بسبب ضعف قوت طبع و اختلاف انبات و دندان که باید که نیمه دو سال بازو شستن از شیر لازم و اگر قوی بود و بخور
 غذا کند و دندان برآورده باشد قبل ازین باز دارند اگر ضعیف نرم بود و دندان نیارده و اوقات مذکور به چند ماه زیاده نوشاند تا بسبب شیر
 و دیگران قدرت قوت رسد که توی آن تمام عمر می گرد و **قول میرکارو** و بازو آستن از شیر و تا نیمه ای اولین و بهتر و بعد بدتر و شیرین فنیکیک
 مناسب دانند اول طفل با غدی را تعب سازند بعد به تدریج از شیر باز دارند چو اگر دقت باز دارند معده که عادی شیر است از شیر قطع فطام
 خواهد ماند و موجب اذیت خواهد گردید و است تغذیه از شیر شیر عصاره آستین یا بوی نیاسی همراه امیر یا سرکه تدریس آغیه به بلوغ اندیشی اند
 از بوی طعم آن متغیر شود و بعد فطام غنای شیر لطیف در روز چهار بار دهند تا بسبب حرارت رباضت کثیر و حرکات سکنت متواتر جسم می گوشت
 از این شش جسم غنیست **فاده** چون طفل تا دوازده سن جنبیدن شود باید که بر نفس پاکیزه و صفات نشانند از خفوت ارض اندازند و باید
 دارغما از بندگی مغز و هر چه که تزلزل نماید بود و در اندک آن خود میل شش کند بخلیف بدان نگارند که مضرت و در وقت رفتار بر شش از
 کلاه خیزد گمان پدید آید و پیشه دارند از وصول ضرر که اگر سبب افتادن میشود و محفوظ ماند و در محرم تندباز خلق که شش بطلن
 و منق رضا بوی باشد تا پیوسته خوش باشد که بدترین شش اطفال اغم و غصه است و در وانه و افروخته اند و غیر نکات نیک تعیین نمایند
 چه هر چه درین وقت ماموت شود زوال و عسرست **فاده** و فنیکیک طفل بچن آید بچ زبان او را با صبیح مالیده باشد که معین بر فصاحت است

[illegible]

خدا کند هیچ باب پنجم گرم گرم بنده عصا که فرض علی الفوق رب و خلق گل سرکه بار بختی نفعان آیتخه خرقه آلوده گرم گرم بنده گسستن برغن
بازنده با رنگدان علیه هر یک چهار روغن شبت روغن کنجد روغن گمان هر یک هشت پیچ می یک آب و غسل سادی ساید خرقه آلوده گذارند
عسل چای سید سکه سه روغن بودارن مرکب کنده هر یک هشت زهره گاو دو ساید آیتخه یک ساعت قبل از طعام گذارند که مزاج غلط و انجماد
لین است غلظی حاصل پس بودارن شبت بادیان و دلب یار و صیاده آیتخه الکلیاب هندی خرقه آلوده گرم گرم پس بنده قیول صاحب فوسیکه
رفت و ماییت لبین مختصر برقت و ماییت خلعت و از لبین قیون بخورد پس انواع اسهال نزال و غیره بیاید و پس باید که کهم برنج نان بخورد اگر
کافی نبود بیون جلا یا اگر بدقتی رفع نماید و از ریاضت و کثرت خواب تره رطوبت افزاید نیز از آب کسب حرارت غلط شود و میراجی حاد و بخون
یا در اشتها و اول غنچه کند پس تعلیل مزاج لبین بقر لبین زلبین حار خانیان و اگر دلم و طعم ولون و لاحت لبین تبدیل باید بلبلجان آن روان گذارند اگر سخت خوش باشد
خمر سحابی نوشانه زرد و آلوده زهره بودی بین و عرق را خوش سازد نان قیول سید سیه قیوسیت لبین یا استمال از غده طبعیه چاره
و شور یا بودن و رفع غصه و اگر کم خواست چای نیمه حدت زنبویی و دیتون مینایند و شناخت نقص لبین از لون بدینو بهست که خرقه گمان لبین بر کرده
بسیار شک کند اگر لوش کبریتی گرم و صوف مزاج ساق لبین است اگر سایه کرد و سبب نقص سود است و اگر زد و صفر و اگر سفید و غمگسای ازین سبب
ضعف قوت و ولده نیز زنبویی دلین می افتد پس بهر سبب که باشد ازیت لبفلل میرسد حتی که سبب حدت از اعتاد اسهال و دستار یا سرخو غم
غیره یا سید شود و باعث هلاک میگردد و پس باید که با دویه سید و صوفه هم مزاج موده زربون از نیم مرصع بد کنند فاده قلت لبین اگر حرارت بود
مائل کند که حرارت در تمام بدن است یا فقط در دمی پس اگر همه بدن باشد سبب تبدیل و خنثی کند و اگر فقط در دمی بود و شش می شدت
بدلیک اعتنا گرم نماید یعنی بهر دات شرب و دات خفیف کافیت کشک شتیا سفنخ خورد و اگر اگر سرد باشد یا ضعف قوت غازی دمی باشد
کثیر غذا نماند و به طبعیت مائل بحار است بود و بدنا گل گز و گز و گز سفید و وضع حار ناری یا با عفت تحت دمی مانع اگر کسب قلت غذا باشد تو غیر
و غذا کند حسو شتیه حریره بهبوس خورد و تخم شبت تو غیره و بادیان و خیابادیان و غذا کند قیول صاحب فوسیکه کثرت قلت لبین سبب کمی غذا
خون در دمایست قیول میرکار و روقت و وصول خون دمی یا بسبب جرای طشت آیتخه ای حی غیره یا غم یا غصه یا محبت می باشد قیول صاحب
نوبیا و جانی خسته و دبی نیز بخورد و از حیوانات کو بی بر نیز بنده نرم کاه و قیوم ترب بود و به بلصل خطی سفنخ چلونه بودا که شش مزید لبین یا بنده
انلین بهر شش آردگن که می شکند از لبین صفت برین شک یا از لبین لب پس بخورد و آب خوشبای یا خمر سفید شرب یا بلبلجان آمیزون یا بلبلنج بادیان و خون
آن گرم برغن زرد و شکلا یا گز لبسل خنثی بادیان گندم آمیزون بادیان خنثیه خورد و کجاده با دماسل آیتخه یا گمان با دماسل آیتخه لبسل آیتخه و بنده بود
نیم گرم بهر طبل طبعی خنثی بادیان صبح شام بخورد شش که دره در تنوریان نموده و بهر بلبلنج بادیان بنده در تنوریان محق بادیان برق و دبی
یا برق گاو یا برق مرغ و دهنه بادیان بنده نیزه شکلا آیتخه خورد و در تنوریان بادیان شسته سوخته دمی بقرش یا بره بره که در تنوریان
نموده ساید آیتخه یک گرم خمر چندی یا سفوف مذکور چار بادیان و دماسل یک شکر ذرت آیتخه و در دماسل بنده یا بنده بقره و شش شک کرده
شش نیر و دماسل آمیزون هر یک یک شکر چای آیتخه و در دماسل بادیان آمیزون کمون بر لیکه در دماسل بلبلنج بادیان بنده

بندند و اگر سوزی آتش نفس که نظار رسیده باشد بهین و مقعد مرصع شود و نهند یا خون یا ناخن یا خرقه لباس جهان شصت که نظرش رسیده بر تن باشد گرفت بخورد و هند بجهه لطیف شکافی عاشاره افرازیون آبرزن کنند طبع سداب نوشتن قطعه بر پیشانی شک که دره و عین طفل بندد و چشم بد این مالند و حقن زرد خام باندکی زعفران بکفت باودست و شانه مالند و چون طفل را گرفتار این مرض بینند گویند که خدا حافظ است و حوض زادی بر گلو و عصبه و سر چسباند و در بین مرصع از شخصی که چشم زخم رسیده گفت که نماند و در خانه روی میوزا و زیند و عجله جبهه که با نوز است نماند گرگ باخود دارند و نبات تاکید ایا یا بلبل عصبه بندند و نوم در گلو او زیند و چون مرض نظریست از عین ششامی منتهی مفید تا از مرض نکو طفل نرسد استدر گلو و عصبه بندند و زخم هر دو را بیدار نماید و باخود دارند با خاصیت قاطع سوزند و عین زخم مفید دست را بوزد و گلو بست و همسانت تریز در گوش مرصع گفتن یا بگلوش نوشتن مانع

باب سوم

در معالجه اطفال

مخرج اطفال در رعایت نزاکت میباشد پس در علاج اینان باید احتیاط تمام و حسب از هر چیزی الا شرب و طبع اینها تکلیف کرد و اما ممکن خوار مناسب است اینها و ششایی شدید را بحد و در چون اعراض نفسانی و غیره در و در اندک نشاید القبول اندازی ای تاثیر بر عوارض معالج را باید که هر وقت تامل نماید که بگوید خواهش دیگر که ایت دارم عین اگر آنچه خواهش دارند مضطر حال نشان نباشد نرو آنها برواگر مضطربند از آن بازدار و بحیل و کار فوریه هر چند بگوید باز باشد یا در جوت بود و طفلان بند و آوخت شرب لبن از حوضات منع نمایند اما بعد فطام که خمیر قلیل از خمیر است و چون مخرج اینان طبع مائل بجمارت است و حفظ صحت بمشکل پس هر چه دهند باید که رطب بود و میل بجمارت داشته باشند و اصلا چیزی گرم و خشک نهین بگویند و چون که اعضای اینها در شدت اگر حسب مخرج بقرقوت یا قوتیه بقوت کوشند نیکست و گاه که فاکامات مناسبه میدهند پس با ششایی آید و با بلی تعویض و دل بکشی ای نمیکند و شانه تخم زخم خیارین دهند و با دیان سقوت بنگارند که گاه غولانند و در معالجه شفا را با طفلان حال در بیشتر کنند با طفل لعاب و مضغه هر گشته و بچه رسیده که اگر امراض ایشان بجای مضغه اصلاح لبین و آل میگردند چه بر خردا که است اکثر از غلبه غرض میگردد و اگر غذا بهر بخورد نیز در مضغه و اصلاح غذا کافی بود و احتیاج داد و با طفل نباشد چرا که طفل باضعف است و معالجه ای که با کودک است میل میازد و لوت است و تخم زخم بطل آرد و هر گاه دوا بهر مضغه نباشد و تکلیف با نرو و مضغه و فغانه و غلبه بغیر از بیت جان و این دوا نه است که با این بکشی است آن و استکف شود و با این سبب نیز بهمان تکلیف کرد و در طفل هرست که چون بدن گرم شود و در شش که در بین است نیز که در مغا بگردید و در تمام دوا می نگور زنی غذا نیست بود و خون که از وی پیدا شود حار یا بار و از خون مذکور نیز بهمان اینان

با دیان دهند و در گلوبسید اگر با سفید یا دندان لگ نبندند **فصل** فوار و هم در زکام و فتر که در طفولیت سبب تفریط و ضعف و مبالغه
 اکثر است خاصه عند المالات بردواجی بسر علاج مضعه لالین و هم و شیرینی و غیره برهیزند که طفل گرم دارد و اندکی عملی بر بند و عملی نکند تا
 شود باقی دبیر که در سعال آید کار دارند **فصل** سینه و هم در استخفاف عین یعنی بر آید ششم و این غیر درست و اکثر سبب سینه تفریط و مبالغه
 اکثر طوبیت و ریاح پیدا می شود و وجع که باشد علاج حشمت شیر حل کرده طلا کنند بعد از طبخ با بوناب با درج شونید و مقویات معده با طفل
 و هم بر مضعه دهند و از غذای نفخ و نفهم فزاید برهیزند و اکثر شیر را است دارند **فصل** چهار و هم در درد و ریوج سرد و هم در کوبیده و ریوج
 و میست که در بان بدید و وجع برگرد و خون زرد و رنگت علاج کاسه روز و با جشم نرسانند و مضعه طفل اگر اگر خوردند با شکله ایچه شیر دهند
 و الا چه جرب باشد برهیزند اگر چشم بسیار متعلق بود و بد شیر زن نکرده سینه و شیر و تر شیر بر سینه بوبند که دود را دود زایل شود و اگر گرم گرم
 بر پشت چشم دارند که وجع صعب و در کم احتقان زانفت و ببول گرم سمن مفید و بعد رسد و زکون غفر و برابر آب وین و کاهت و دست اند
 که شل مرمع و بر سینه نهاده شیر برود و ششید بر پشت چشم نهند شب در روز که وجع و درم و التصاق استعدیت فاضله در سر و در مدیری برهیزند
 یاری میش که گرم باشد بر چشم نهند مسکن وجع و درم و ریوج اگر نیکد استکین و حق نقل حشمت باقی اندر مضعه آب گرم آلوده که چشم نماند اگر بدین
 نکرده و حسب غلط تفتیکند و در موی و در ریوج بر تفتاده و با گوش علی گذارند و قدری خون بر آید و ارسال علی بر جبهه فیض حشمت بر سینه رسد و درون
 و بر ج چشم طلا سازند و دست بماند و سه بار که شیر سینه حضرت بیض و قدی زعفران گرم کرده ضا و کنند اگر غضب الشکاب فرزند بر سر و مضعه و دست
 توی نباشد و دوی قوی نگارند که چشم اینها بسیار نازک خوف افت باشد و هر چه در موصفت بود از چشم ایشان دور دارند و وضع دلموع در اکل حار
 علی عن لفع المیغ و ریوج حشمت قدین نمایند شیان ماینها و درم و نرم و سفید و درم زعفران مایان هر که درم فرسازند بر سینه و ریوج الفیه اگر
 بسبب غلط بار و غلط و باد باشد این اخراج ماوه غلط و خا لگیم کون سحوقه بصفت میس آینه که گرم منووه بر پشت چشم طلا کنند اگر سبب بر سینه
 باشد بر سینه را تر است معده بر کف دست آب بسیار دانه و هفت بار آب شونید تا همچون رفت گردد و پوشش نکند و بر سینه نهاده بر پشت چشم نگارند
 یا مرغی نشاسته انزوت مدبقت برابر ساینه بکار بند اگر در مضمین بود و در چشم تمام باشد اگر بعد پاشین پنبه بر سینه آلوده و زعفران بگی پاک
 نند چون سرد شود و بر چشم گذارند و بر قرصی انگلی پاک که آب سرشته باشد نهند و بصبا به بر زنند و او را نکند و در چشم چشم چشم تمام و زایل نقره
 آب انداخته تریس بر آرد و مضعه که در مضمین ده قدما میران هر یک یک مانند سینه می کنند اگر انزوت مدبقت مایان را کنند بر سینه **فصل**
 فوسیکه اگر کین مضعه ناقص باشد تبدیل مضعه کنند و رنگ نازک لیلین و در چشم چکانند و مضعه و آب نیلگم با لعلق مایان شونید و در ابتدا
 بعرق با جمل با بعرق گل با بعرق زرد که در مضمین انصبا به ماعا را ندیس اگر طفل قوا را مضمین سبب نرسد باشد که مایه بود و مضعه
 محاذی چشم نمایند با علی برود و مضعه و چه پانده و فلغونی با فراط باشد بعرق با دیان شونید و در مضمین نیکار برنگارند که با نی و علی عقب گوش پس
 بعد که و نیکو در اینجا شونید و قوی سائل دارند و داغ و در دست محاذی چشم دهند که مایه مراض سرست طبعی شسته و در است مضعه با مایان
 خنای داده شد و مضعه مایه و در بقر و غیره خواند و از لاشیای مطیب و غیره برهیزند و گفته در و لطفا لالین نسبت دیگر مراض سبب سیالی خون

[illegible]

یا روغن گاو یا روغن گل نیم یک چاقو و بیرون گوش ناند صبر یک ساعه یا آب کشیده یا آب عنب الثعلب مل کرده بیرون گوش گردانند و اگر تفتب و گشایش
 ناند طبع با بون در طوط لوله دارد کرده و در تفتب گوش نهند تا بخارش و گوش رسد فائده هر چه بود گوش چکانند نیم یک مایه باید و در ای قوی هرگز
 نیندازند اگر کتیب وجع ورم گرم باشد از موم طی علاج تمسک کنند معلق در چرخ گوش چسانند شیر چکانند اگر کتیب در واد آب و گوش باشد علاج چوب
 بادیان یا چوب گز و شل آن قدر در جب گرفته قدری پنبه چسبیده بروغن آلوده فروزند و طوط ثانی و گوش نهند تا آب تمام از جانب گردد
فصل میت خیم در حله گوش اگر تفتب الوجع بود و تیرش گذشت و اگر تیر وجع باشد از خاریدن گوش گریه توان است فائده است
 که چون اصبع در گوش نهند یا چیزی نیم یک مایه کند راحت یابد علاج اگر کتیب انحراف صفر باشد از لبن یا تاول علویات سرکه صد و موم و نمک کل
 ده و موم روغن ساخته فقیله آلوده در گوش نهند اگر کتیب انحراف ریاح غلیظه باشد تر ب قطعه قطعه کرده در سرکه همراه آلوده روغن انداخته و روغن ساق
 فقیله آلوده و فقیله شیرین جو شانه تا گوشش بر آید صمغ کرده نیم یک مایه چکانند و فقیله اصل آلوده فصد
فصل میت شش در وسیله ان
 رطوبت از گوش اگر کتیب قرصه بود و قدیم آثار ورم و بنور وجود وجع علاج در آید چند روز بر آمدن و دست پس عمل بغیر از چوشانه چکانند
 یا فقیله آلوده نهند و شبانه روز چند با فقیله اصل آلوده و راز زوت مسخو که گردانیده و گوشش نهند چکانند که مستحق و علاج شش است اگر همین نشد
 فضا الا فقیله اصل آلوده و ریاح یا عطران مسخو که گردانیده گذرند هر یکی باب حل کرده روغن گل آینه روغن ساخته و شبانه روز چند با چکانند و فقیله
 ساز و وجع فقیله باقی ماند و ریاح یا عطران مسخو که گردانیده گذرند هر یکی باب حل کرده روغن گل آینه روغن ساخته و شبانه روز چند با چکانند و فقیله
 چکانند اگر کتیب کثرت رطوبت و مانع باشد بغیر از کتیب و اگر گوش بود علاج بتقلیل رطوبت کوشند قطعه صمغ اصل مسخو که ریاح یا عطران یا فقیله
 نظرون و رو آینه پاشند آلوده در گوشش می نهند و باشد که قدری از عطران بمغصص حل کرده صمغ آلوده نهند کافی بود و اگر رطوبت ناند
 باشد احسن آنکه متعوض نشوند که بدان اکثر کثافات از ریاح یا عطران یا عطران مسخو که گردانیده گذرند هر یکی باب حل کرده روغن گل آینه روغن ساخته و شبانه روز چند با چکانند و فقیله
 باشد تدارک باید که **فصل میت هفتم در احتباس شش فی مجری کث** بسیار باشد که وقت غذا سر فیه یا عطسه یا رگش می نگذارد اتفاق
 افتد و بدان سبب چیزی که در ورم باشد بر آید نیم یک مایه چکانند و فقیله اصل آلوده و ریاح یا عطران مسخو که گردانیده گذرند هر یکی باب حل کرده روغن گل آینه روغن ساخته و شبانه روز چند با چکانند و فقیله
 و عفن گردد و در ریاح یا عطران مسخو که گردانیده گذرند هر یکی باب حل کرده روغن گل آینه روغن ساخته و شبانه روز چند با چکانند و فقیله
 لون و تخاف و سهر می آید و باشد که دشت آن تیر نرم لا نرم گردانند نفس از ان طوطی نرند و دست هر ساعت بخوابانند
 و المیدن گواهی دهد علاج بینی را از ورم و بیرون روغن که بقدری شعله کثرت یا شش بکشد و وقت خفتن پریش است خوابانند و چنانچه قطره عفن
 در بینی چکانند بعد و در ریاح یا عطران مسخو که گردانیده گذرند هر یکی باب حل کرده روغن گل آینه روغن ساخته و شبانه روز چند با چکانند و فقیله
 و در ورم خود بر منفذ سد و نهاده سخت و منده و عفن آن بهم منصفه مخالفت سخت تر و منده تا موم و نفس طفل را داد و منده و آنچه باشد فرود آید یا
 بعد تیر یا عفن و منصفه منفذی را که منخوست بگیند تا ورم کشتا پس منصفه منصفه و منصفه منصفه تا آن چیز را بگواهی نگیرد و فائده بسیار
 ویده شد که اطفال تب پیدا کرده بودند و علاج تب بلفغ نمیکرد و مع تحقیق سبب تب تیر نکور و ریاح یا عطران مسخو که گردانیده گذرند هر یکی باب حل کرده روغن گل آینه روغن ساخته و شبانه روز چند با چکانند و فقیله

پاشند که زود آشکند **فصل سی چهارم در لزغ لسه** بسیار باشد که وقت بروز دندان بسبب توجیه داده گرم با هر وقت دیگر بسبب انقباض بلغم مانع از دماغ بدان لذیذی پدید آید و وجه کندی علاج بر وزن و شمع یا بلغم عقیق یکدکند **فصل سی پنجم در ورم لسه** وقت بروز دندان در منبت آنها ورم میشود و چه که از نفوذ او در آن محل تفرق اتصال می افتد و بدان سبب وجع و ضعف که موجب اندر مقبول ماوه را که از اسباب بیست پدید آید شود و محل مذکور مجاورت دماغ دارد و دماغ انسان کثیره الرطوبت می باشد و از نشان او است دفع فضول بنا حیوان بر اعضا از اینها است و در وقت بروز ناحیه عقیقین هم ورم میشود و تشنج نیز علاج چون در ظاهر بر شود صبح بر آن مناده بر فرق غم که کند که تحلیل و لطیف نماید نماید خللات غم خندید که بسبب احداث وجع از وید و ورم کند و تدبیر بروز دندان که در باب اول گذشت بکار بند عسل بر وزن با بونده کمیخته مانند طنج با بونده شربت بر سر نیز تا بکنان اعانت دهد و تحلیل داده اعضا می خورد و نماید فائده ادویه را دهن برین ورم نهند چه در اکثر این از دفع دماغی باشد و عند استعمال را دهنه نوست که داده واجب دفع باز پس رود و وقت قوی آرد و اینها مواضع مذکور عصبی اند و عصب متعثر میشود و تیره مخصوص زار و با فصل و اینها را دعوات کشیف می سازند لسه باز پس مانع نفوذ و سوزن میشود و ضرر او ظاهر است **فصل سی ششم در ضعف علسان** دیکر سبب که کند اگر بر نشود بر سر وزن دماغ دندان بر فم معده فزاید نیست مگر اطفال احتمال آن ندارد **فصل سی هفتم در جفاف علسان** در عطش منقوص طبع باشد یا بشرطه غور اندام و راسک بهین در دهن است که بر خشک ملا کند **فصل سی هشتم در عرض لسان** گاه باشد که طفل زبان خود را مخصوص وقت انابت لسان گزیند یا چون بر آید علاج درین قسم تدبیر بروز دندان دندان کوشند و اگر سبب استرخاشی بکنان باشد بسبب اکثریت رطوبت بود اغذیه نشه رطوبت دهند متعینه و اصلاح مزاج مضاعف نمایند **قول ابو ما هر** صبح سبب سبب سوزد آلوده و لکته بان کنند و بپوشانند کتاب زور بکند **فصل سی نهم در ورم حلق** مایه مرئی دهن ورم پیدا میشود و بلغم خالص میگرد و گاه بود که این ورم منتهی شود و می افتد و مهرهای بیرون حق و این ورم اکثر در سن تفرغ افتد چه که حرارت برین قوی میگردد و در رطوبت را از دماغ گذاشته سائل میسازد و با سفل علاج اینها تا ملین نمیشد کند بعد از مرتب شربت نشه لسه و تخم غرغره بکار بند **فصل سی دهم در ورم لوزتین** اکثر از بلغم که از دماغ فرو می افتد و با حرارت دماغ رطوبت را بگذارد و در سبیل زنده بر لوزتین ریزد و فلو و ورم و عسر مزین و فرو بردن شیر یا دیس که غلیظ بود یا آرد و گاو که از حرارت باشد نشان او پدید آید علاج در بلغمی چید و ورم حلق زنگان گذشت بکار بند ورم منقذ را از نشای بلغمی خوار می سازد و اصلاح پس از آلوده و در قریب مزاج سوده گردانیده بران مانند تالاب کثیره بر آید اگر ماوه قوی بود بر سر و از صبح بر و نهاده غم که کند تا بقره و اخلاط فرو شود و در حرارت دماغ جابجایی و نیاز بر سر که استیجت یا برگ خوابا برگ کاسنی یا برگ کشنیز برگ غنبل الثواب بر یا فوخ ملا کند شیر مرصه بچکانه و خرجه آلوده نهند چون گرم شود تبدیل تا دفع حرارت نماید و تدبیر ورم حسب حاجت بدانچه گذشت کنند **فصل سی یازدهم در استرخاشی لسان** و می دیدن مجله میشود و باشد که موجب بروز گردد و علاج بچینه های سهل آن را بداند بان و به که لسه مستحقه تبسلیک بر وزن و غرض این مقصود تبسلیک بر یا دشت سبب که باطل می شود منقذ یا برگ بر یا فوخ ملا کند بضمه غنجه و طولان یا به گرم بر یا فوخ نهند و قرص آب رسانیده گرم کرده بر یا فوخ ملا نمایند **فصل سی و دوم در معال** اگر گدیب منقول دود و در حلق باشد علاج قد کشنده تبسلیک بر که مناسب است بدانند و دهند و باشد که شیر مرصه فقط کافی

بود اگر کسب صول گردد و غبار وصل باشد علاج سینه وصل را با دایان مناسب گرداند چرب کند یا غده چرب خوانند نیز غرقه نماید اگر کسب بس و تشونت قصب باشد صرف یاس فلفل با قات و دود و غبار علاج ندین خلط و سینه بموم روغن کند لایب همانند بقیقند و بند و بر سر مطب بود و غده زنگار بر بند اگر این بیست صفه صوری بود بر شانه و تهوت لایب الی الوصل از غده ای می بند و مرصعه را دوی دفع صفر خوانند اگر کسب کثرت خلط باشد و این کثرت و بیشتر مع الکلام و دیلان طوبت از دهرن جینی و سارک اگر طوبت علاج برای نفع ماه و طبع غناب نشسته اصل سوس گاه در بان و فایر و شان موزید و هندسه و دیس اگر طبع قبض بود و در دهرن فلفل از غده و آسجی که در نفوس عمل کند یا طفل خوش دهن و در طبع اندازند و سینه را بشع و دهرن چرب ارند و قدری شیر گرم که صفر برود و گران برده است بر سینه بندند در شانه و در و بار و دایه است و در و صبح در جای گرم در اندام و لای سوس و بقصدی می زدند و از نکل ملخ نمایند چند لایب و آب سوده بر تن گوش و شقیق و کف دست یا مالند غسل با آب بنفشه نوشا و آب سرد و صلا بندند اگر گاهی نبود آب تازه که بار و نباشد و هند و گاه گاه اصبع بصل و دایب الی کوهه بر تن بان یا اندامی آید و طوبت سینه بر آید چربی درین افغ است بشرطیکه ماده بنفشه باشد و فی اسکان آید صغیری که کثیر از غده باشد بر سوس قصب بسته و در دهن و بشیر حل نموده بندد اما بچه که گاهی بل یا بقیقند و هند و غشت و فلفل و شان و ماش برنج بنفشه و اوام و پلا و خشک نان کباب حلوی مغزی خوانند بر دهن و با قات و وقت خواب و سه دفعه هند که در و صبح حلوی بنفشه و اوام یا بنفشه خوانند که صفر و سرخ از دوی دفع ممکن است اصل بنفشه بر سوس کباب قاشق و هند شک در کبی بنفشه آینه است و دهن اگر کثرت بلغ باشد و فلفل و شانه و چنگ نمک هندی ساییده و قند برنج و هند یک یا تخم و خلط بر دهن و غده چند قطره و دهن دایان یا بنفشه بنفشه و هند لادن بروغن مناسب حل کرده یا بنفشه مالند اگر سر و قصب است بود و شکر قدری بشیر و دهن و آینه بر چرخ هند چون بر سر شانه می شود و در کندن بدست و سالیس بر هند زهره گل گمانی چهار دان بآب سوده و دهن اگر خواهند قدری یا شانه و ملید زهره و افزاید پوست اما و لایبی و زهره اطفال بی بدل موم بروغن بنفشه که اخته بر سینه و شکاف و دهن و بان بروغن بنفشه نمایند اگر سر و دهن و زنگار یا باستاند اگر کثرت بر سر بر دهن و صبح که محل حرکت نکرده است حلوی بنفشه و اوام عملی و دهن و سر و پوشیده و در دهن باقی بده بر شانه است که گذشت فایده هر دو اطفال اگر بنفشه باشد اشیای مفرط و حرارت و الی بویست و دهن خاصه که در حرارت حمی بود و درین صورت کمالی اعانت یا بنفشه ماده و اطفالی حرارت دارند و بسیار باشد که از حرارت حمی ماده بلغم تحلیل و دو حاجت بتدبیر و نگیند و بسا و دیده شد که در سر و بلغمی که حرارت بود بعضی دوی قوی حرارت قوی لطیف بود و در دیس بنا بر بنفشه رفیق و تخلیف غلیظ بنفشه بعضی بعضی را دهنی محرق و بعضی را دات لایه پیدا و دیس احتیاط و درین حجب اند و کثرت حمی در و دان دوی سیم چون قویای سبز و صلب ملوک جز آن حرارت نکند و در سر و بلغمی مع احکارت این بلغم و دهن همانند اصل سوس غناب گل بنفشه گل گاه در بان قدر حاجت گرفته باشد و دهن اگر کثرت بلغم باشد بنفشه یا بنفشه یا بنفشه فلفل از غده و دیگر مسهل گرم بر دهن و دهن

قول بقراط گاهی و اطفال سر و شاد بدیدی آید و شیر می اندازند و بعدی سر و سوس که نیک و دگر وقت شرب لبن باید بدیدی آید بسبب و غلظت و استلا می ریه است و مرصعه را برای اصلاح لبن یا غده صافی چون فرایج سهو صفت برین شربت هند اگر استلا می خواند بود و هند که گاه و دیگر باشد بنفشه فلفل و بنفشه کوی شیرین و غیره و مقیده نمایند و طفل را رب فلفل و صلا و موزید نمایند هر یک صمد و آینه و قلم که در سوس مفرط و اوام بنفشه

[illegible]

حی یا بتایب بخفنه در سینه و در شک شک شود و بدلیل نفس از مجرای طبعی سخت تنگی گردد و بواسطه که در نفس طفل در سن بی کشتا یا رغایت عمر دخول می
در مجرای باید که درین وقت از ضعف و بیانی و اگر طفل ترسند و در محل محفوظ از باد و برهنه کرده اگر بر سر سینه نطول کنند زمانی شایسته بی نشفت
نموده بخرقه بپوشند و قیقه طی مناسب باشد بستور در روز سه یا چهار کند اگر در آب نطول کل نطول مانند آن افزاینده بهتر **فصل حمل ششم** در
نفث الدم که گل ریشنی قریطی بشیر مرصعه مل کرده و چون کردند **فصل حمل هفتم** در خرخره و عظیمه فی النعوم یعنی آواز بلند کشیدن و در طلب
پیدا آید سبب او کثرت رطوبات است مخصوص در حالت نوم چه در وقت خواب و بابت در بابلن جمع میشود و خروج نفس از راحت میرساند خاصه
طفل اسکلت آبادان باشد زیرا که مجرای نفس ایشان ضعیف میباشد **علاج** مار لیسل گرم قطره قطره نوشاند تا آن بایکون سحوق لیسل آشفته بکشد
قدیمی لیساند اصلح بشیر نمایند و شیر شکم بشیر نوشاند و غذا بدستور بعد جمیع تمام میداده باشد و از نهج آب بار و پیریز اندین گوش وصل و سینه
بزیست گرم حب و دانه و بخیله که بیکند فی کاند که بیکند و دانه ای این مضرست و اگر فتن نبات در دهن و گاهی جلوی لوزر عملی وادان نافع باشد که
بلون کتان و سسل و غدار نرم دهن سینه وصل رخ شود و بتدبیر دیگر حاجت نباشد **فایده** اگر طفل وقت شب مغرور و مانند آن چیزی چرب خورد
و عصب آب بار و نوشند و در محل گرم بود و بدین مبتدا گردد باید که رب قوت چند روز نوزاد و باقی بدایره گذشته بکار بند **قول بقراط** اگر از نطفه
ریه باشد براتی صیغ مزاج مرصعه خفیه سخته و پنهان دانه عاده بر سینه طفل مانند رب سوس قدیمی مرصعه مل کرده دهند و ملاطمت طبع کنند و تخم سینه
طفل نمایند اگر سبب و ال عسل از غلظت خلق باشد باید که مرصعه اصبع و رطلن طفل فرو برد و خرخره نماید تا بجا می شود و آید **فایده** گاه بود و کاین
مستدرج باشد اگر چنین بود و چند بیاورد و سوده بر بینی و کف دست و پا و شقیقه اند و قدیمی خوراند و اعتیاد غذا نمایند باقی تدبیر درج اصبیان
بینه **فصل حمل ششم در فواق** اگر کثرت و احیا شود و محتاج بدوائست اگر آید و دمار کند **علاج** چون هندی ساینده بشکلا سخته یا چند قدر
حب باب یا برکه یا بگلایا سوده یا آب نعنع بشکلا سخته دهند و در شته از لباس طفل مرصعه گرفته معارف هن خود کرده بر جبهه پانوزاساکن شود
و اگر کثرت و آذی ادرک بود یا بغلغ غلظت و حیران از امور بخوف و خجسته نشسته نفث است و سبب کل شایشی تیر و تشنگ شود آب الیه پنه
و فواق سببی با طفلان کم افتد و اگر افتد نمک باشد **فصل حمل ششم در قی** اگر سبب تیر شرب لبن باشد **علاج** از آن منگ کنند بهرگاه شیر را و
از حاجت در معده جمع آید فاسد میشود و با ضرر و طبع دفع آن نمیکند یعنی که قریب طریقت است خروج مانی المعده و این صبیان اگر قریب
در قی صبیانی مخاطاتنج حب زیرا که اول دفع سبب موجب نشود و هیچ تدبیر و اسودند و اگر سبب از باد طوبت یعنی مرصعه باشد خروج ملوم
علاج قریض سخته نیمه لگ تنها یا آب سیب شیرین یا آب بشیرین دهند و کل سرخ نوقل خود ملید و مانند آن آب یا بشیرت بر مرصعه نهادند
پوست بر وزن پیته ساینده آب سیب یا آب پودینه و شتی و شربت نعنع آمیخته یا عود و مندل بگلایا سوده یا پوست نازیل آب
سوده دهند اگر سبب انصباب صفرا بر مرصعه باشد خروج صفرا و قی و دیگر آثار حرارت **علاج** خصوصیات تقویه چون ب برش آب خود و شربت
زرک دهند آب پودینه آب لادن آشفته و ظروف فضی جوشانند و قدیمی نبات آینه چون نصفه نامزد آورده دارند و قدیمی بدیند مجرای
نیمه لگ کل ریشنی و دو دو آب سیب یا آب کثری یا بدوغ مسکه گرفته یا بشیرت نعنع و هند که فزونی و قی و قی غلظت شربت صقل

بنگنند و هرگز از شیر و اشجار زخم نخورند و در وقت ضرورت مانند در تنوع کم گوشت خنک و آب آید یا نیاید اگر آید بته حین این پنج تدبیر بهتر است
 اسوده ماندن نیست اگر حشرات ناشایست بران کبیر بر شمع دهند و اندکی بطلان نیز و وقتیکه یادگاه کاشنی بر آید مانند آنچه در حق گذشت و در اسهال آید
 بند نمایند **قول** **طراکم** **علامات** **بهیضه** **بالمی** غشای وضع و نفخ معده و اسهال پس ظهور قوی تر از اسهال است البتة و کشت عسل حشرات
 بعد عرق سرد و خوشی و تشنگی آید بداند که نزول رونق و جد و کبودی ناخن و کلب و تشنگی اصابع و احتیاس است فلغ یا طغی و زوال حرارت
 غریزی و عدم حرکت نبض طبیعی است و سرد شدن بدن از بیرون و بسته نمی شدن پوست زیرین ناخن و زرد زبانی و آمدن عرق و احتیاس را از
 آثار آن دانین مرض را از دو کسر و در حد یک یا بیش یا دو تا و سه ساعت ملاک میسازد و سمیت این مرض شال سمل است همه حواس قوی را می برد
علاج **فول** **کلی** **تشنجین** بر آن و آوردن عرق گرم که طبعی گوشت و مقویات مناسبه دهند و این حبس نافع فیون نیم سرخ و انگور و خلل سرخ هر یک سرخ
 بقدر سی قدسیه یا از حب بسته و هندیکه شربت اگر که فوریه سرخ افزایند بهتر اگر بعد و در شقی شود یا غلیظ نی باشد یا غلب و نکور و بند یکین مرد
 چون را از شش طفل را از دو مرتبه بیاورد و نه بدین چاکسب فیون ضرر آرد و برای دفع عسل فوم چهار درم فلفل سرخ بیست عدد و قدسیه یا از حب
 سخی ملین کوزه و خرما ص کنیم رطل آمیزد و چهار صفت پاک کرده و شیش کنند و در پنج یا ندرم نکند پس این قریب چهار درم حسب مویط
 داده باشند و وقتیکه غلبه مرض و یکی آرد و شربت بیاورد که پاک است بخت بعد و دو و دو قریب بیست درم دهند اما غلبه مرض زیاد از این نیستند
 برای تشنج بدن مالش کف دست و کف استوار نمایند و وقت مالش و دو کف و درون را سوسنی یا لافانوشه باشد و آب گرم در شیش بر کرده
 یا آب گرم خرقه آلوده یا شست یا بار و گرم و خرقه پیچیده بر اطراف و معده بکشد و کند تا حرارت سوی بیرون میل نماید و این تدبیر و همه حالت
 مفید است و برای استروا حرارت خردل یا آب سخی کرده بر خرقه طلا نموده بر معن و معده گذارند اما آید و با خرقه آب گرم بکشد و نمند اگر از این آید
 افزاید و کرده و از بادکش هوا استوار تر بیضی سازند و در کمینه تر و در بیش شش تن دهند و در بیش آگاه آگاه استاده کنند و اگر توانا دست گرفته
 منشی کنند و هرگز خوابیدن نهند و وقتیکه سخت شود و میل غذا نماید و غذای سبک و در چشم اندک اندک بوقت دهند بداند که این مرض
 بسبب بیشت و ناپاکی شده و مواضع اکثر بشود پس حافظه صحت را از آن کم داشت نیار و کوچه و سبکهای شهر و مواضع را از شش خاشاک عفونات
 و غیره و صاف و خشک دارد و آب بند و غرض نزد مواضع ماندن ندهند و در مواضع و دیوار یا برای گذر هوا و در نهان دارند و آب بنده که زخم شوند
 بکافیکس بکنند و آب چاه و قالا بهای گلان که صاف باشد بکار دارند و پرورن آبی با و آب آب پاک صاف یکند و نیز سرکان را با آب سفید
 سازند و علامت بهیضی است و ناظر باشد چاک بملی نفع سمیت هوا و منع این مرض انفع اشیا است و در موسم رشکا حتی اگر امکان موضع از زخمی
 مخلوط دارند فصل پنج چاه موم و در اسهال بسبب میشود اول بسبب نایات اسنان این را چند بسبب اندک اما تشنج کعبه بنده اند
 بسبب تفرق اتصال است پیاده شود و غذا متعاضا پس این معده رود و بسبب فساد و تشنج و تشنج را طمان آرد و معین این نیست چاکر کند تشنج و این
 فاند و یکی آرد یا آنکه بسبب تشنج طبعی یکون من قصور در تشنج فتنه قاعه طبع است که چون با مری مشغول میباشد از یاد و بهیض ازین
 پس چون قصور در تشنج افتد بر وفق عادت میخورد و اما اعمال یا سهال یا تشنج و در تشنج نیست چاکر که بسبب عدم توجیه طبع بر تشنج است

اگر انفل فمی بموش بود و بعد استعمال و وفا نماید تا بسبیل جذب بقدر اندک شد الا باعانت یا مد کند و آنجا که سبب نرم بخورد و اطفال او شش
اول بموم روغن مناسب چرب کنند تا دو بار گردد و مغز فلوس آب غلب الشلب ضما و کند که درم و خرج کرنا مفید است فامده بسبابا که سحر
سین این مرض پیدا میاید و بعد چندی بفری معالجه خود بخوبی برود قول قیصر اطا همین در چرب کرده و تویا دفع باشدیده روان نموده و طرح جفلس اس
پوست اندازد و نوبت نشاند **فصل پنجاه نهم در حرقت بول** سبب حرارت هوا و او ویر و غایه گرم که مرضه باطل خورد و اکثر اندک علاج آب
تر یا شیره خرمزقینند و بهند و آب ترب نشاند و غلب الشلب رسیده ساینده برادر و نشین و قضايب طلا کنند و دفع کا و نوشند و از غایه گرم تر
اگر حاجت قوی تر بود و کشیز آب بکنند و بدین آب شیره خرمکا بکشیده دهند و آنجا که قوت در تب بود و این اکثر از نوده صغیر باشد تحقیق و قندیل
و بعدا بحیثیت آب کوشند **فصل شصتم در بول فی الفراق** سبب او و فراج و استرقای شاد بود و علاج کنند رسد بخونچان بوط مورد و گنا در
برای ساینده و بهند شک چند روغن سوسن یا بروغن بان آسخته بر عا نه و مثانه نالند **فصل سی و یکم** در تب و سینه سیه هر یک درم چهار و درم ساینده
و بهند کون کند مورد هر یک پنج غسل سیل آسخته یکدم یکم زیاده دهند جو زیویه قدری بسبیل و دوام خورد در بعد درم هر پنج بخورد و هندیان که در خمیر
او قدری ذیل حمام بخنی کرده باشد خود چون تا بیل بشکند و بهند و چند بار خواب بیدار کرده و تکلیف بول کنند و ضرب و اجز نماید شایگان که آب طلا
نهند و از بجه بار و طلب و در باشد بر نیز آسخته گلگین یا دم نور نند کباب قلیه یا پس غذا ساند فامده بسا باشد که هیچ تدبیر نبوده و بول بلوغ از خود
زایل گردد **فصل شصت یکم در بول لال** رنگ در تب بکنند که خرمشنگ مثانه میگرد و علاج اصلاح شیر مکنند که از غایه ساجد بهند
و از غذا و غذا و تخم بزمین آسخته کباب جوارش ستری جوارش شهر بایران نمایند و درم گلگین خوانند و طفل اکثر کچ و وجب با تریاق کیک یک حبیب و یک
و بهند و بطبع برگ گلو رنام برگ مرغوش بر عا نه و فلون نمایند **فصل شصت دوم در بول لال** که با بون دگل فنی که مورد و برضند و بهند
گل ان می گل منوم گل قریب قویا که با عصا نه تحت آتیس عصا نه با رنگ برابر آب بر رنگ آتیس ساخته یکدم شربت مورد و برضند و بول طفل اقدار
شیر مرصع خوانند گل منوم قدری بشیر آسخته دهند اگر عدس آرد جو را بر آب سیب بخوش بر عا نه ضما کنند یا خرقه آلوده گذارند **فصل شصت سوم**
در عسر بول اگر سبب حصات بود و حصات مثانه یکدکان ذکو که خرقه و باناش نامور آتش و اعراس نیز کان کنند شعلت حصات اکثر نمونی فو
علاج برای تنگن مجری رنگین و چ خشک با بون شست شست کفش کرین بر سیاوشان قرطع علی برگ ببول خرقه نبشته برگ کنی رنگ و چغنی باریک
و پنج خشک هر که بهر سرداب جوشانده صاف کرده در نیمه طفل را نشاند و آب تا که با بون دگل کات سر و شود و در پس برآورده و خرقه شست کنند و بخت
ور در دوسه بار بخاند و او بان فقهه چون و غن عرق و غن خشک و غن با بون و حصات کلیه بر کوه و حصات مثانه بر عا نه مان و در کانی باطل
و در مثانه بقصد حصول نمایند و بعد تحقیق شربت درات و هر دو نافع الیک و قتی دهند که بعضی در آب زن باشد اگر عسر بول بسبب حصات مثانه باشد بعضی
را برایش خوانند و هر دو پایش برادر و عا نه را با دوان لویه از اسفل با عا نه تا سنگ که در عین مثانه نیست و در جوش افند و مجری بکشاید بول
بفرقت آید و اگر در قضايب بند شود و این از غن و محسوس شود و قضايب را در لکم نمند و بان العنه مناسب و را علیل بچکان و آهسته آهسته قضايب را
از دست سوی قدام اند تا که بر یکا گردین هنگام معج غلیظ کند و مرض مضطر گردد و چیزی مخدر چون فلو تیا بشعش تریان کنند و بندا اگر هیچ تدبیر ن

و کیسه پزایان و کمون بنده باشد که همین که کافیه بود و در هر حرکت قوی مخصوص قوت دفع و او کیسه باز دارند قول عسکری متقل
اطفال را برین خلق حق کرده طلاق کنند زیرا پیشتر که در هر کوفت سه ماهه نماید برای قیلاغ اگر کفانی باشد پوست اندوده در عطف غام بخیر غم
قائض پنج او قیه پزنده اصحابی مثل روزه که در هر روز یک یا یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و شنبه و یکشنبه و یکشنبه
پوشش شکم جزو است یکی بعد از کرم که در هر دو ماه صفاق و این غشای زیر جلد است بالای شرب بر تمام شکم محیط است و در این بین جتن شده
فرو بردارده و باز بنده گشته بر این غشای منتهی شده سوم شرب آن جیست غلیظ شکمی که ملاصق است به شارب فصل شصت شرب در ترمه
اگر در یوم ولادت یا قریب آن پیدا کند بسبب سورتید که نبات رسد علاج در همان وقت اصلاح او بر بطر فایده ماند آن کند چنانکه شکم شود
و او نیز برود اگر کسب کشت بکا و صحره و غیره صفاق آنجا نشین شود و نوبه پیدا کند رنگ ناف به رنگ تن بود و در س نفم باشد و کج و غنچه و باطل
یا بزرگ و علاج قطعه نشین سرب یا خرطه بر سرب بویان کرده یا شمشیر سوخته بر نهاده و بصا به میته دارد و هر چه در رفق مرق اطفال گفته شد بکا
بر بزرگ کسب اجتماع با باشد نرمی پس از انجم و هشیای یا شکم قیلت پذیرد و علاج از ششای با و انگیزه نیز در بایان سوخته و کیسه کرده بر بنده
و نیز برای پوشان آنجا نهاده و بکا بر بزرگ کسب اجتماع بطوبیت یعنی بود و عدم وجع لیس قوی طلوت باشد و اگر چه هرگاه بدن بود اما بر قیلت
و هست باشد هیچ حال یا بزرگ و علاج سدا بر جو زبل بقر آخته نهاده و اگر کسب نبات محم نماند زیر پوست باشد بصاب بود و کرم و با یک
ماده من و نشوند و نه نیاز الی القطع و فیض اگر کسب اجتماع خون بود و قهقرام افتاد عرق متصله و لون خوشی بسیار و در م علاج با سائل
خون بر آن نهاده و او بر قیلت نهاده و فواید عروق نهاده و نمایند و و اما خواهه بر بیاض سفید سرشته یا بر رنج نهاده و کشت فصل شصت شرب
در ورم سره باشد که عند قطع ناف درم پیدا کند بسبب ضعف عضو علاج اسفیداج مر و اسکا غرض آب غشای غلبه با یک شش ساید
گردان نهاده و کشت الحیدر عکال بطم و پس شرب طلا نمایند فصل شصت شرب در قیلت سره گاه باشد که ناف پخته شود و بر کرم و گرداو
سرخ گرد و علاج مر و رنگ محرق سنگجرات سرخ گل ریشی دم الا خون که ساید یا نشند و قطعه در سرب بر نهاده و بصا بر بندد و گردان
سندان سرخ جدا و رخص با یک شش طلا نمایند اگر کشت نشود و طفل از دوا و سجاد کرده باشد گردان و دلق نشند و خون بر آن نهاده و او نیز
پاشند سرب بدین و رسوده بنات مانده و قطعه سرب بر آن بندند و دیگر تدبیر فارغ سازد فصل مهباق و در حمیات افراغ کمی شرب این
یوی دق خطه ای و دینا کثر شود و قی بسیار که افتد و اندک خطه اقتصاد کرد و نوع اول در حمی موی با یک گردان گرم شده یا غشای
تب میکند می لازم استلای عروق حرمت چشم و بدن عدم عرق تقدم کل اندیه و نو که خون از آن کرم قطعه و طفل از اتفاق شود یا حرارت هوا محو گشته
علاج اگر کفیل صغیر بود و رخصه تن یا دوان و دومی منج باشد بلا تمهل ضد رخصه نمایند و از ششای گرم بر نهاده و او بر دوا شرب عطفی اندر مرقا
الحرارت تعدیل شرب کنند و اصلاح غذا واجب دانند اگر طفل از ششها بر نهاده و سرب بود و در سرب با چهارم برنگوش شرطه قدری
خون بر آن نهاده پس جاعل گذارند و اگر چه اشراج و دوز که بر عایه سودمند است اما از اینجا گرفتن نافع تر و در آن افشای و ضعف سرخ تر باشد و گاه
که بعد شرط و نرم تر آید و چون عرق و گوش مانده و بر پای چنانچه صعبه را می حصدا از هشت روز گذشته بود و بیوشی و سستی و ضعف است

سرهای بجاگوش اشراط زنده می تخون نه برآمدند و نشانده و عروق و گوش مالیدند خون برآمد و زبانی که گریخته که بخیل باز داشتند بازگشتند
 بهوش آمد و طلب غذا کرد و در چند روزی خفازش و صحت یافت عتاب و آب جوشانده صاف کرده سر نموده و تنها با آب و دوشبانه روز چند بار
 که در آنکه نصیب و طبه مفید است اگر اسهال آید و بیشتر گوش نزدیاد و گرفتن خون باقی باشد یا شوی نه ایند پس آب قصب بر سر پا نهد و بپزند
 که عرق می آرد و اگر کشش بود بشاخه نرم کشند و شوم و اخلیه مناسب بکار برند بیا که در عیبه دومی عرق نمی آید مگر زود که فرو نشود و شیرین
 حمیات باشد که تقریب سود و بد نوع دوم در جمیع صفراوی بی طبعه صغرت بدن و زبان شغرت یول گرمی نفس عطش برست لب تقدیم
 تا بر حرارت افزا و گرمی هوا اگر داده خارج عروق غش شود و تب روزی میان داده آید و اگر داخل عروق غش شود و تب روزی میان
 بعد که در علاج بیمار افکند و دیگر بکلیات مناسبت تغییر صفرا کنند اگر در راج مضاعف غلبه خون یا ایند فصد کنند و برای تطهیر معده و کسجیر ساه و دیگر
 اشیای موانع دهند و تعدیل فضل نکنند بشرطیکه غذا را برود اگر طب قیض بود بشاخه نرم کشند اگر جناب رک دست و پا و باغ صفا نمایند سکن
 حرارت فوسیت آب خیار بقدری شکر دهند اگر تب در نجات شود عرق آرند اگر از آب شوی معده زد و شوموم طلبه تارک کنند یا شوی که در حمیات
 گرم باقی انداخته و خارج است غایت گل غش که گل ساسی بگویند و شوموم غش که گل ساسی بگویند و شوموم غش که گل ساسی بگویند و شوموم غش که گل ساسی بگویند
 و در تمام کشتن بخورن با آب موده زنده و حیات گرم فواید سوم و جمیع طبعی بی طبعه غش که گل ساسی بگویند و شوموم غش که گل ساسی بگویند
 و تب که بر روی آید و میگسازد و بیشتر ساه خارج عروق غش شده و اگر داخل عروق غش شده آب را برود و شوموم غش که گل ساسی بگویند و شوموم غش که گل ساسی بگویند
 و تب و وجه ضعف معده گواهی دهد و در علاج بر صبح مضاعف با طبع کاسنی با دیان اصل سوس گافند و هند و قدری بلبل ساه و از تخم می مضاعف
 معده باشد یا بهر اندک بار و کسر و بند عطش جبر نمایند و بی مورد و سه هفته طبع دفعه سبب بر صبح و طفل و هند و دفعه داده اگر ضعف
 از تب و مانند آن سهل دهند بهتر و دیگر تدابیر داده میجر که در جمیع مکرر از صفرا و بلغم آب سبب بکار بر نوع چهارم در جمیع سوداوی
 و این را اینجا که افتد شایسته است مزاج کرایج السوداء و غاصه نیست که در روز سیاه می آید اگر داده خارج عروق غش شده باشد و گاه بود که در داخل
 عروق غش شود و جمیع لایع باشد و درین است تدابیری که در این لازم میباشد و از راه الوتومست علاج مضاعف را برای دفع لایع ماده طبع
 مویز با دیان اصل سوس سیاه گافند و هند و خود آب خوانند و با بی مضاعف چهل روز حصول دفعه سبب بر صبح و طفل و هند و دفعه داده اگر ضعف
 بود و او را بر پیرنگان نیکان فواید طبع سبب الفسفا چون خربزه شفا لودا قبول برود چون کاسنی کاه و هر چه بر او یاس بودند و هند و چون این
 جمعی ویر پا بست مراعات دفعه مع رعایت قوت لازم دارند و در اول کلیت بعد چهل روز بشیر دهند و بستور و دوی مجرب و دیگر که جت لایع دهند
 تا اگر از دادن مضاعف کار برآید بلبل نمهند بیا که در جمیع مکرر از صفرا و بلغم آب سبب بکار بر نوع چهارم در جمیع سوداوی
 دوم که سوداوی احتراقی صفت شده جمعی آرد و سوداوی احتراقی است که از سوسین غلط از اخلاط قاتل شود و هر چه غلط که بسوزد و سوداوی طبعی است
 که احتراقی گویند و تدبیر این مشترک بود و تدبیر سوداوی در آن غلط که سودا از داخل شده فواید پنجم در جمیع مکرر از صفرا و بلغم آب سبب بکار بر نوع چهارم در جمیع سوداوی
 و این که اگر تار که غالب یا بند و رنگ و دانه و در آنکه مخصوص بنال بود و در جمعی دارند و از تخم مکرر که کثیر الوتومست خب غش را در معده

نیز دارند و گشتن در آفتاب و دیدن آتش نشستن منع نمایند و بهتر از آنغذیه درین موقع بمقبول بار و همچون است و گاه که در حکم قبول
 و نهضات اصلاح واده باشد و استعمال کعبه بر شربت کدو شربت غناب صفون طباشیر و قوس کافور سفید و غسل با آب و نافه اگر کثیر شیر
 نوشانند و در آن آب نریخته و اگر بایزده چند و نه فصل نقیصا و دیگر بخور بدن انچه سیاه و قمری بود فحال و انچه سبز و سفید باشند
 اسلام و اگر کثیر و نه فصل بیدار از افادت کشیده و اسباب و در علاج و نه فصل که در سر باشد منقسم و هر گاه که مان کشیده و واده باشد
 که خفیه دفع گردد و در آنک لازم خلاف بخور شود که قنات مملکت و اندازند و زودتر بقویست و اعضا می نمیکند اصلاح عفتون بنور کوش جنب
 حال اول تنه و تعدیل نمایند و اوده غذا در علاج بنور سلیقه بگذارند تا پخته شود و پس بختها لطیفه تدارک نمایند و در حجتا مقصود بلاضرر حاصل است
 و آتین تحفیت نیست گل سرخ و دیگر دشت مسطک برک طفا و آب جو شانه بدین آب هر روز یکبار غسل و دینار نشینک آب کرده و غسل
 با روغن بوردو مالند اگر قویتر شمع و دود و زهر فیداج بکار برند اگر کثیر بود و حاجت بجلا افتد قمری فطون بار اصل امتیخته شینا اگر ازین هم قوی تر
 نخواهد بود بوردو فخط کافیت لیکن انچه کثیر باشد بخور ساند تا غسل اثر بوردو نداشته و اگر احسا نابره ایشان نقطه شود با استعمال شینا فاده
 یا دود و واده و ادویه بکن و بطبخ گل سرخ و دود و روغن که گشت شونیه اگر غایب و مظهر بود و خارج خوانج حیات باطل لازم دانند و تو توارک
 سفال آب بخورد و بر آب رسانیده بر روغن گل با روغن و آتخته نمند و در پنجه ساینده ماننچ دشت نیس سوده طلا کنند و اگر کوشش از تیغ باز
 دارد و قرحه را اصلاح بخشد غناب بهرین بقر ساینده و قوسیا می غسل امتیخته سخن کنند که کعبه شود و مالند و دیگر آب بر گنیک آب برگ غناب برگ
 غلبه غلبه برابر بدن و دوا امتیخته جو شانه که در روغن مانده و اسنگ سفید ساینده امتیخته طلا کنند و اگر غلبه شد و دیگر کوشش افزون نشد
 و قرحه با اصلاح آرد و روغن بل خرمد و در آنک پس جامه نماید و بطبخ مذکور غسل کنند و اگر کثرت و دیگر از می بر آید غناب آب کاسنی و سر که امتیخته طلا کنند
 و روغن بل خرمد که مانده و پنروز بگویند که بپزند و روغن بل خرمد زبل خرمد خشک درست بپارند و دهنه کوچک نکشت افزونند و
 بالایش زبل اندازند و بالایش بل صحنک کاسنی بگویند پوست نند بپزند و بالایش از زمین برداشته بود و دوش نموند آرد و در آنک زمان
 عنق زرد غلیظ و صحنک خواهد شست بر دشت تگرز ندیدن عیار زبل بهتر سازند فصل نقیصا و دود و زهر فارسی قسمی انچه است
 قول صاحب فوسیکه بخور سرخ یا سفید یا سیاه اندک و در سرب و جایداید و بعضی اندر سرب و از بعضی نشل لبین بپارند و بعضی نقیصا
 خانه بخور بوردو واده از زهر آرد و اگر از بدی شیر پیدا میشود و نوله این از واده مائی و عاده و شور و ناله است پس دانه مذکور کاهی بوسید که کوش
 خون سومی و عصا می گرداید و بخور پیدا میکند و گاهی بلبغی آمیزد و بخوری آرد و درین صورت اکثر عده دایمی معلومی باشند چنانچه می آید از عده و
 نود و در سه مثال خون گردش میکند و بعضی نند و با از غلبه خود بر یکند و گاهی بسبب امتیخته بعضی ترشی می بگشت و رند و ادویه ای خود بخورند دیگر دود
 و در اجزای جلده شکر گشته اعلات بخورند یا کما در شکر کسی مرض چون جرمه باشد تا این آن در خون یا لبغی ماری گردیده آن از طبخ خود گردانند
 و اعلات بخور نماید علامت اگر سبب مرض باور باشد دریافت آن عسرت و غلبه این مرض اکثر وقت شب نسبت بروز میشود و چنانچه طفل کشید
 دلی آرد و میباید در شرب لبین پس قدیکه دریافت این مرض شود و حفاظت طفل لازم تصد و دیگر امر منسب لایست و ترشی لبون سومی حادث نموند

کوفته باشد فصل مقتضای ششم در ثلث اول یعنی سه علاج باز آید بکشت نشوند و بر دوش آویزد و اندوین عمل چند بار نمایند و چنانچه در خشک شده باشد بقیه اگر آنرا با شاهر یا گندم و شیر برک انجیر برود و بنفشه کند فصل هفتم در قویا اعصاب برین آید که برینار بود یا صاعیم باشد و از وی مضنه بکند و به مالذفع و به روید و ای عاوجیت یافت اگر زور و روغن گندم مالذف قول بقراط اصلاح مزاج و مضه کنند بر سر کله یا

مقام سوم

در احراق غوسل اصلاح بعضی دویه و استعمال جوچینی و غیره و بیری

و ادویه متاکله و مسهل و تقیه و مدره و غیره و مضه

و حجامت و علوق و تدبیر سفوفیه

باب اول

در احراق غوسل

و اصلاح بعضی دویه فصل اول در احراق یا بجهت کسر حدت چنانچه در مزاج و مانده آن یا برای لطیف چنانچه در کمال سلطان یا بجهت چنانچه در افشای و عقب و در ابرج یا برای کتساب حدت چنانچه در سنگ و صدف که از وضو و آب که به هر سه یا بجهت لغت و سخافت یا به سولت سحر گردد و چنانچه در سرد و یا قوت و غیره یا برای دفع ابرزی و بجهت شدت نفوذ یا برای اعراض دیگر بدانکه احراق و کلکین با شکر نسبت با شکر افضل است و اگر شکر متعل و این را نیز با و در و از لطیفه چون از الفار و در و مال ازین موع و ملح و در و مزاج و در و اگر در مقط و صا و در و نشود بدانکه شکر تخفیف سبب احراق میل برود و اگر احراق بحد را دیت ساند حدت می باشد تا نام اهل گردد و چنانکه شکر تخفیف سبب احراق میل بحدت نماید و اگر شکر بدانکه مقصود از احراق انتقال طبع و انجیر است لیکن چنانکه احراق در و غیره اعراض مسوسه را و اصلاح نموده اند از آن را بک شویند الا آنچنان که بکار برند و اجار را مبالغه و احراق کنند ضاوت نباتات حریه و مسوغ که درینا دوی احراق کافیت است و اگر چه سخن غلات جهت اکل آن مرتبه است که چون قدری از وی بک باشند مدتی را پس نشود فساد و آب قویا ظاهر بر مل برین بقدر اصل است و نوشتند

تا به نته مزایای حضرت قاسم است طریق تکلیف تیلب غیره براده یا نکلس آن معدن اگر خواهند در شیشه یا در ظرف یعنی هند و در آب سها
 جاده که بهیلا صیغ با آما آینه زنده برادر که می راند و حمام پس گذارند که فصل گردد پس قطره روغن طایر آب باج گرم بریزند تا محلول و آب جاشده
 را سب شود پس آب و در که در آب را بگیند و تیلب که کل نفوذ کند حل طلائی سازند و نکلس احراق از پنج یکدست زعفران بریزند کرده و در ظرف
 گنجه گشتی نهاده و هفت بر سر کوزه گذارند و بر آید پس بر آتش نهند چون دو و سیاه رفته سفید بر آید بر دارند احراق نواح پنج سحوت و کوزه گنجه گشتی
 نهاده و دهن بند کرده و آتش گذارند که سخته بسج گردد و باور کاغذ چسبیده نهند تا بوش خود و خشک گردد احراق اقلیم و
 صدف و لید و شاخ گوزن و تو تیا می سبز باید که قدر با قلا بریزد کرده و در آو ندانند و گنجه گشتی ساخته و تیلب و زعفران را پس بر آند
 احراق یا قوت و عقیق و لیش و احجار صلبه باید که قدر خود بریزد کرده و ربو نهاده و دهن بندند و نفی برای خروج بخار ساخته و در
 آتش گذارند چون سرخ شود بر آورده و آب اندازند و دیگر همچنان کنند تا بحدی که زود از هم بریزد و آئینا را بنصفی که بریت سحی ملین کرده و ربو نیکی یاد و زعفران
 آئینی نموده سوزند احراق سرب رصاص و ظرف آئینی کرده و بر آتش نهند چون گدازد و گوگرد را ناخته حرکت دهند که خاکست گردد احراق نمک
 سست خشک کرده و در یک نموده چند آن آتش دهند که صفت باز آید تا یک تنه گشته و آتش نهند که سرکه بریزند احراق آهن و سون فولاد
 و لید بلبله آمد بر آب جوشانده صاف کرده بر آتش نهند و صفا آنها که تنگ بود و آتش نهند و دهن بند کنند و دهن بند کنند و دهن بند کنند و دهن بند کنند
 بکار برند و در احراق آهن بجای آب بگذارند و کلاوا نهند احراق خشت الحیدر و سبت با ناخته و سرکه بریزد و خشک نموده پس با آئینا یا سبت
 انگوری یا زعفران یا یک یا دو هفته تر نموده بسای خشک نموده و در مغرند آئینی بریان کنند پس بکار برند تکلیس حدید براده حدید گوگرد و بر آتش
 کرده و ربو نهاده و در مغرند آئینی نموده بر آتش نهند تا دو برود احراق اشتر ساینج و پیریا و ناخته بر آتش گذارند که سخته و دو و بر و یا سره با بقر ساینج
 در کوزه طین نموده و آتش گذارند تا که شل آبک سفید گردد و یا سره با بقر ساینج و ربو نهاده و بر آتش نهند تا بقر پس آب گرم حل کرده و آب
 دو و سه روزه دارند و اگر هموزن سال پیش سازند بهتر و این آئینا و نفی نکلس طر طر طر طر نفالی کرده و در قرن آخر بری گذارند
 تا که سفید گردد پس آب گرم حل نموده آب صاف با آتش عقد سازند و باز آب حل کرده صاف آنرا منعقد نمایند چند بار احراق و تشریف
 آب نمک که سرشت قشر درونی جدا نموده کوفته و کوزه طین نموده و آتش گذارند تا که شل آبک سفید گردد احراق کف مریم و گچ و مانند
 آن در کوزه گلی کرده و آتش نهند که سفید گردد و احراق شیم و ایشیم و موم باید که تشریف کرده و در ظرف سفالی یا آئینی نهند و بر آتش گذارند
 حرکت دهند تا که قابل سحی شود و سخته نگردد و ایشیم و موم باید که سخته نشاند که بریزند احراق عود و سوبان کرده و در ظرف گلی نهاده و آتش
 گذارند که کال گردد احراق پوست کدو و کشایش و زبر و مانند ایشیم است آتش با دخن هشت نیا دود و مانند ادا و دان کافی
 احراق و تشریفات شکر گشته پاک کرده و در ظرف گلی نهاده و تفر گذارند که سفید گردد احراق خطاط و ارب پاک کرده و آو نیکی
 نهاده و تفر گذارند که سوزد احراق عقرب و شیشه یا ناف سحی کرده یک شب در تفر گذارند احراق حیه یا خاکی سیاه و در ظرف گلی
 نهاده و تفر گذارند که احراق طوبت نهاده و قابل سحی شود احراق سرطان ماوه از آنرا سر و اطراف غیره پاک کرده آب مازد شب رز

غسل صبر رویند بنعل عود و لبان قصب الزیره صفتک اسارون حب لبان سلیقه لبانه ققاج اذخر جویوید همسک یک سه ورم آغی مثل
 بزند صغی ماند صاف کرده صبر مثل سائیده آتخته نهند آنچه اسب شود خشک کرده بکار برند یا صبر بچندان آب شوند که آب صبر بآید
 پس بگلکاب شوند **غسل طین** در آب که او را پوشد تر کرده جذائیده بنزد پس گذارند تا راسب نشود آب دور کرده خشک کنند **غسل آب کک**
 و نظری کرده آب انداخته چنانند و گذارند تا راسب شود آب صاف بریزند بس تو سفت یا پس خشک سازند **غسل مردار سنگ** سمون
 نمک بجائیده آب که چار صاع بالا اندازند و در روزی دوسه بار چنانند و بعد نهته تجدید آب کرده آب دیگر بریزند بس تو هر هفته تجدید نمایند
 تا چهل روز پس خشک سازند و بنشینم فیچید یا با قلابی بچشانند که با قلام اگر در دوشتم سیاه شود و بدستور رفع بشود با قلام اگر ده و یکم تازه نموده بزنی که
 و در سنگ بحد صغیری **غسل زیتون** مرقه که خواهند از آب را و آب فوره که شویند بعد بر سر که نمک مکرر شست و دیشته نموده
 روح نمک که چهار صاع بالا اندازند و وقتیکه خمر سیاه گردد و در کنند و همچون قدر دیگر انداخته بس و در کنند تا که لون در شفته نگردد **غسل لاجورد**
 با یک سائیده آب برویزند و حرکت دهند در آب و بطرف دیگر گیرند و با آب دیگر انداخته حرکت داده بر آن پس گذارند چون آب شود
 آب صاف بریزند خشک کرده بنسایه بستر گذارند یا با نمد بکار **غسل خرما** که یک است بلغم که در آتش خرم بچشانند پس بکافه که آب است که تازه
 بچشانند و آب اندوی جدا کنند **غسل سویی** آب جوشان برویخته گذارند تا بر آید پس آب سرد برویخته بدارند **غسل سفید موس**
سوخته و مرص سوخته در آب انداخته چنان بارشوند که ترشی نمایند **غسل قشر برص** در آب شیرین انداخته در آفتاب بندازند چون خشک
 شود تبدیل نمایند پوست را یک جدا نموده کلام آب نمایند تا آب لافتن بازماند خشک کنند **غسل زیتون** در کل نهند و آب برگ خرم بریزند
 و همانند تاسای جدا شود آب دور کنند و آب غلبه خشک انداخته تا در بر اند پس در آنجا بیا بیا لایه شازوی آب شیرین تر کرده بدین شوند
غسل سم الفار و یکس کرده برگ رواسن و نظف کنی بکنند و آب اندازند چوبی بر سر و یک نهند و یکس بکوب بکوب خشک و آب بود و بر روی
 برسد آویزند و نیم ساعت آتش داده بر آن **غسل نمک بصری** در آب که دوی پنج پست و سوزانها بچشانند **غسل گوگرد** و در نظری شیرینند و در
 طاف خرقه بندند و بر خرقه گوگرد و خرقه کرده گذارند و درین اوقات دروا صاع از روایگ دیوار کشند و بر توانه بشنود و بر تان کال گذارند که گوگرد
 از خرقه گذشته در شعله یک پستور سبب یافت بار و هر بار شیره تازه باید که گوگرد یک دین و نیم و دیگر انداخته در شیر اندازند و بر آید و آب شوند **غسل**
بلش یکس کرده در رو یک پاک که میان آب مانده و نیمه نیم ساعت جوش داده بر آن بیا بیا چندم و در لول کاوده یا نروده و بر ترواشته آب
 شوند پس تر شیده در خرقه بسته در و در طین بر سر که میان انداخته چنان چوب چهارم مانده بر آن و آب گرم شسته خشک کنند **فصل چهارم**
در اصلاح بعضی ادویه **اصلاح سنگ بصری** در خاک سرخ کرده بگلکاب سر و کنند سیت یکبار اصلاح و در خرقه بسته در زین آویزند
 اگر خشک بود آب اندازند تا دو ساعت آتش داده بیاورد و شسته مقشر نموده از آبش برگ دور سازند یا در آب که سبزه مقشر کنند یا
 کرده مره بسته در آب ربع ساعت جوشانده بر آید و درونی در کنند **اصلاح فولا** و خمیر که یکدیکه تر کرده و بسای خشک
 نمایند سبار **اصلاح در ابرج** در کوزه کرده مره بسته مقشر معکوس بر بخار سر که در آتش جوشد و از آن شسته پیوسته که رو پس بکار بند

اصلاح اذراقی آب تر کنند و بعد چند روز که نرم شوند مفسر کرده از غوطش برگ دور نموده تا شیده خشک ساخته دارند اصلاح
پلاور گرفته و ظرف گلی نماده سر که دو پنج برآید انداخته بعد سر روز پانزده خشک کنند تا آنکه قطع کرده به تری آهنی بسیار اگر مفسر نماند
او جدا شود پس به وزن پنج پیکل و به پن بفرموشاند و بکار بند اصلاح زیرین مرقه سفید مگر گردانند تا رفع سواد گردد اصلاح فوف
دانه اویر و ن کرده و باون بقدری نیست مانند آن آینه بعد اویر آینه انداخته اصلاح جمیع اویر شیره دار و چسبند و بعد منقوشند اگر دانه
مکب کنند مغز باوارد با مغز بکوبند اصلاح مافریون دوشبان و زبیر که تر کنند و سه بار تبدیل سرکه نمایند پس یک ششمه در سایه خشک
سازند اصلاح شبر مر که فته یک شبان و زرد شیر تر کنند و ورین عرصه بار تبدیل شیر نمایند پس خشک کنند اگر کثرت او را مسمد و احشام
انعدو اصلاح مغز سواد بکار بند بعد برآوردن از شیر سر و زرد و گویا آب کاسنی آب باوان آب غنای القاب تر کرده بکار بند اصلاح
خشک خشک را در آب نسک تازه باخته ترده اشسته خشک کنند اصلاح منبل بقراض ترشید که کوبند اصلاح اشسته
از چوب جدا کرده اول در خرقة نماده مالند تا پوست سیاه جدا شود و سفید ماند اصلاح افیون آنرا خشک تر بصفتی منس نه باویر ماکو
نشد تا قطعه سر گرم شود پس به سخت بدو آینه تا سوخته نگردد و در آب تر نمایند که گل گردد اصلاح مشک از بو و پوست پاک کرده ساینده
اصلاح صمغ عربی و کثیر اشک است در آب تر کنند چون گل زدود خرقة نماده افشند اصلاح شوق و کینج و مانند آن خشک در
آب گرم تر کنند که گلزد پس حل نمایند و اویر دیگر آینه تر فصل پنجم در حفظ بعضی ادویه جعفره زهره جبری و شیرین به دست و دل که اول پودر شود
در خرقة خطیمه و مغز در سل چند روز انداخته پس شسته خشک کرده بزرگ کتان چسبیده در سایه آویزند و به دست و دل که در ظرف قلعی دارد و بعضی
نگردد و در آنکه بعضی ادویه را با هم جمع کرده باید داشت اما چوب ایامی آن باشد چون کاغذ باغفل و براده آهن و قنطاریس و سینی با نمک مساف
بانیس و معدنی باغی جنس او جمع نمایند که در مختصات و صمغ عربی و در ظرف قلعی و فند دارند و در قنطاریس و حاد و در شیشه یا در ظرف منجم دارند
قبرگ و پنچ و گل را از جای نمناک و آفتاب تند دور دارند و ظرف قلعی جهت روغنما و اگر ادویه مرکب و مفرد به تهرست -

باب دوم

در طریقه استعمال و ترکیب و شیره

فصل اول در فوائد و استعمال چوب کینی و آن مرکب قوی تقوی اعصابی کینه تسلط نماید و سه و حرارت غریزی محقق
طلوبات غریبه باطن خلل سریع انقباض و رقیق تر نشد و خلل ماده غلیظه در بول و در شش و فواید آنکه کثافت مذوق ملین و مسهل است و
تغذات قان جود و در جود و شیره مفسر اصلاح و کلایه و نور او را مرقع جیش و اعلال سودا و یون چوب مرکب با هم قوی است

و از گون برودن یک نمند و غیر نمند نمایند و آبش نرم نمند یا صلیطا یا بخار نمند و از هر جا که برآید بخیمیر نمند و بخار آن در غایت قوت بسیار باشد که سر و پوشتن را منع سازد اگر چه ابرگران بر نهاده باشند لکن تا هر گاه عوض هر پوش یک کلان مغالی یا سنگی و از گون نمند تا بخار دفعند و گیت نشتر شود و قوت بر طرف ننماید و چون آب صفتی مانده برآید و استخوان آب برنج چه نمایند که در سر و پوش ثقیب کنند و با کدو ماش پند سازند پس نصبت آب ریخته چونی بار یک خرقه چسبیده از ثقیب در آورند و هر جا که تری سزد نشان کنند پس نصفی دیگر انداخته بزنند که بزنند و پختن را میکنند تا که آب بپزد رسد یا که هین و یک بند نموده وزن کنند و میزان مساوی دارند و آشامی طبع وزن بسیار نند تا هر قدر که طلیب باشند اندو باید که چون یک یک پیش با قیامدا شروع و جوش کنند و هر یک به تنه بخار کنند و بر پیش را که سی هدایت نشانند و بخار پوشش بپوشانند و یک یا دو کوزه آبی از قوی و کوزه گیت و از یک یا دو آبش که یک پس تیج کشاید و صید کنند تا محکم برآید و عرق تمام شود و زندها سر و پوشش نفعه تیر دارند تا آنکه بشوید پس یک بار نند و آب صاف کرده یک و دو پیال نوشانند پس تیج و ملاطه عرق را خشک کرده از لحاف لباس بپوشند و تغییر لباس ننمایند و طبع مذکور در عر و شبان روزی صرف سازند و بعضی اگر کم بانات و بعضی را بی نانات دهند و قدری و طعام بنهند و قدری سر و بجای آب نوشند و هر وقت که تشنه شوند بپوشش نوشند اگر حسب حاجت گاهی گلاب یا عرق بپوشند که مانند آن و طبع آینه نند و است اگر از شرب زیاده بود و در غده و غیره صرف کنند و اگر شرب آب کثیر بود در مقدار آب فزاید یا بچکینی دیگر جو شونده بر می شنج مساوی دارند پس اگر بر پیش را قوت تحمل باشند هر روز تعریف کنند لکن لا اله و در و تیر به سر روز یا هر پنج روز یکبار کافیست چو در تن خفیت تعریف کثیر باعث تحلیل قوی شفت بدن میگردد و لیکن هر روز یک از دو یا یک گشته سر و یک کنند تا بخار خفیت را بسور و روی رسد و در باقی ایام خود را بپوشیده دارند بهر صورتی است که در و از گرفت و عین قوی بود و شامل تمام تن نباشد هر روز بخار را فقط بخار آن را از قیامدا تحلیل چسبیده از خشک کرده دارند و آخر روز نیست یکم از آب کثیر جو شونده صاف کرده و دهام میان این آب نشانند و مکرر بر اعضا ریزند پس آب حمام بدن از یک یک عرق شوند و در حمام یک غلایند و در و دیروان آیند یا احتیاطا تا هوای سرد و اگر شغل مجبوره باشند یا عرق کشیده دارند و بجای آب عرق مدتی نوشانند و در امراض مستحکمه نفع بود و بهتر از گلاب سار و تنها باشد طریق استعمال و بطور قهوه و این و اکثر امراض از قهوه و نفست و در هیچ مزاج مضر نه و بهر مزاج و درین مشروط نیست محتاج بعرق نباشد و تقویت بدن قوی و در اوج و حرارت غریزی نمیناید اگر صحیح المزاج میل کند غایت نفع یابد و در امراض کراهه آئنها غلیظه و در امراض قهوه مناسبت نباشد که محتاج تحلیل عرق بود یا آنکه مرض کشنده باشد یا غلظت در امراض که بسیار صعبه ماده آن قوی نبود یا سوء مزاج صافی باشند نهاده میغذایند که نمایت یک روز بهر روز شش ششال چوبینی یا یکین میس آب بهر صورت مذکور بزنجون نصفی یا نصفه کرده هیچ شام نیم گرم و در سار و قوت سر و نوشند و گاه به نبات شیرین کرده دهند و اگر دشامی تناول آب صفا نوشند بهتر از آن نمیت که از تیج مذکور اصل غذا سازند و تحلیل نیز و بخار جو است و مدت بهر بعد مرض نهایت چهل روز است سارا غذیه و اشربه و ملاطه بهر بنه و بطور طبع کنند یا آب است یک روز بهر روز نیم ششال یا یکین میس آب تریز جو شانه و چون تشریف اند صاف کرده و نصفه صبح و نصفه شام نیم غلای معده یکم گاهی بزبات گاهی بی نبات نوشند و در وسط روز از قهوه باقی تیریه جماعت گذشت اما اگر مرض نباشد و غرض تقویت مزاج بود حاجت بهر بنه نیست طریق استعمال و بطور سفوف نمند

سردی برید شکمش آب باشد عروق کرمی صنعت فخرت و خافت من تقوت حواس و تقوی دل و وضع با و فطرت سده و تسلی لونی مضطرب عادات
 معده و بطن خاطر انفع و اجتنابی گل سرخ بر یک قدر بر یک دو اوقیه سنبل سافج و قلع زرد نیا و بادرنجبویه گاوزبان و بر شیم خام هر یک اوقیه همین
 صندل سفید و عود آشنه هر یک نیم اوقیه شکمشک نیم درم عین بدوم صطک و دو درم عطران سه درم جوکینی یکصد و نود و سه درم سیب شیرین نیم پسته مصفر از
 تخم و پوست پنباه عدد گلاب و رطل همه اود گلاب تر کرده شکمشک عین زعفران صطک صر و بسته آویخته با کش نرم عرق کشند و بتور سه چهار
 پیاله قهوه خوری نوشند عرق مقوی اعضا بهیشتی یا ضمیر فرح دل نشط محسن لونی بنظر جوکینی و رطل در صینی گل سرخ شلک شقال قلع
 و سیاه جو زبویه یا بر شیم خام تخم خربزه هر یک ده درم عطران صندل صغیر عود عاقر قرحا پنج شنبلی بیخ الفاح یا شیره اعرابی بیخ بنفشه زرد نیا و سیاه
 سنبل آشنه همین هر یک چند درم جد و سیاه یا سیاه هر یک سه درم صطک و دو درم عین بدوم شکمشک نیم درم جوکینی با و آب صاف و درز کنند و در
 سوم و یک و دو یا اندازند بعد از دوی عرق کشند زعفران صطک و غیره و صر و بسته آویخته با کش نرم عرق کشند و بتور سه چهار
 و یک بنظر مفرح مدربول مفتحت حساس مزلیه پتر نامی اعضا و فطرت معده و اسهال و جع مفاصل و قلع و دیگر نوا کند و در جوکینی سه صد مثقال آب
 صاف پنباه رطل چهار شانه چون تلخی مل یا مد سنبل گل سرخ زرد نیا و جو گاوزبان قرحه شکمشک بادرنجبویه لسان انصاف آشنه سافج گل خشک هر یک پنج
 مثقال با این نوا و در صینی قلع زبویه سیاه تخم گوزن همین شقال قلع هر یک ده مثقال بعد پوست ترنج قرحه و نوجان عاقر قرحا هر یک شش مثقال
 صندل صغیر تخم گوزن فلفل و سیاه پنج مثقال عین بدوم عطران هر یک ده مثقال شکمشقال برگ ترنج نوا ناه هر یک قهقهه بجان تازه و دست سوز
 قند هر یک رطل همه و در پنج نوا یک شب تر کرده صطک زعفران و غیره صر و بسته آویخته با کش نرم عود یا لکه و قهوه خوری یک گرم نوشند و دو
 قدم را در دوز طریق استعمال و بطور مضع و این و رطل داغی میدهند و دریه و صق و مری میخیزند و به و جهت و گاهی تنها و گاهی برگ
 استعمال شود و ای آنکه نیک خایند و آبش با کشند و قلع میدارند شربتی مطابق سفوف طریق استعمال و بوج هر سه درم و روغن مرهم که در
 جراحت جمره انفع و ایتام و ارنگ اغیلاج هر یک سه جوکینی شمع ابریش هر یک پنج درم روغن بادام بیت مرهم سازند مرهم که انفع است شکمشک و شکمشک
 هر یک و جوکینی که هر یک چهار درم و صغیر سکه یا شیره بیت اگر که نصف سوخته آینه زهر برتر روغن که در وجع مفاصل و او جاع جری مفید و نوجان
 مخلصه سداب هر یک شش مثقال آشنه نقشب لریه و سافج سنبل زرد و گداز و زنجوش هر یک شش مثقال عاقر قرحا و دو مثقال مطبوخ شش مثقال جوکینی
 بیت شقال آب یک ن شای شان زوی تر کرده و دهن و در روغن زیت هر یک چهل مثقال روغن بابونه روغن شبت روغن نیمق هر یک نیم اوقیه
 شقال انداخته با کش نرم پند چون آب برود صاف کرده قلع را با زبیک من تبریز آب و چهل مثقال روغن کجیزه و نوجان روغن با و صاف کرده و جز
 آینه و دارند و عند حاجت مالند اگر که بهر ده مثقال روغن موسی یا مثقالی آینه ندره تر و اگر که بهر ده مثقال روغن جند فریون هر یک مثقالی آینه
 برای اوجاع و امراض بارده و رسته و فاجع و فطرت مفید و روغن که در وجع مفاصل و فطرت و او جاع جری مفید و نوجان روغن شش مثقال آب سمن بر
 پند چون رطل اند و روغن بیت یا روغن بابونه یا روغن گل یا هر سه یا مثقال انداخته جو شاند و روغن یا مد فصل و دو درم طریق استعمال
 عیشیه و این و در کفر امراض کجینی مفید است لفع و در و در رطل و در حربه حاره که کجینی مفید و این و در کفر امراض فواید این

بیشتر از چوب پنبی بود چون وجع مفاصل و فقر المپی وضععت معده رطوبی و فحاح و لقوه و عشت و استسقا و هر طریزاده بار و بود برای حمه کوب
 ریگی که از غلبه رطوبت بود نافع و در امراض بلغمی و سوداوی مفید مگر در امراض صفاوی مضرب باشد مگر آنکه تعدیل او بغير قوامی باشد غلبه
 کورین قوت بدوی و صفراوی نیز نافع آید و در سوزشیه منع است همان سوزشیه که در میان طریقت است که در چوب پنبی گذشت
طریق استعمال و بطور قهوه باید که هر روز پنج شقال عشب قدر جویده ریزه کرده و بگلکاب عرق سید شکاب که نو در شقال کوب
 ترک زده بطور چوب پنبی جو شان چون ثلث رسد صاف کرده سه حصه نموده صبح و ظهر و شام بعد از هر نوبت یک گرم نوشند بهر دستور و از زهر و
 و در اکثر آفتیه و اشریه و برهیز و اجتناب از اعراض انسانی و حرکات متعده و حاد و حبس غیه واجب باشد چوب پنبی است مگر در نمک که درین تجویز
 نموده اند و در مرض مزمن یا بخار زیگ گرفتن تمام بدن یا بعضی و اوقات بهر دستور چوب پنبی واجب باشد و قبل از شروع و بعد فراغ تا چهل روز درین هم
 برهیز واجب شمارند اما آنکه در چوب پنبی شقال جای شقالی عشب یکینیم شقال آید یکینیم شقالی جو شان چون پنج نوبت صاف کرده بعد از غذا از
 معده قدر و در فحاح یک گرم گاهی بقیه و گاهی تنها نوشند و درین وجه اصلا احتیاج بر بهر دستور **فاکده** که در مزاج قوی و مرض صعب باشد زیاده
 از ده روز و تا آن داد و بگاه بود که زیاده است بهر بلکه چهل روز حاجت افتد و از پنج شش شقال شروع کرده بتدریج تا ده شقال رسانند و اگر در مزاج ضعیف
 بود از ده روز شقال شروع نموده از چهار پنج شقال بخار نکند و گاهی از هفت شش روز زیاده و قدر و زود گاهی زیاده از ده روز و از ده روز احتیاج
 و هر روز قدر قبل بتدریج آید و زیاده و در مزاج متوسطه بین این اختیار باید کرد و هرگاه که حرارت غالب بود و در این ضرورت و در قوامی سرد باید بخت
 و اگر تشنه بیشتر مطلوب باشد بغير قوامی گرم باید تا سخت قهت امراض سوداوی عرق گاو زبان عرق باونج و عرق شاه تره و یکو بود و در وقت
 طبخ او اگر آب بار و نوشند بهر اقلیل کافی اگر آب عشب بهر قشر فاکده نسیب قلت بود عشب لعل آن آید جو شان ده بکار بند و در شش
 اویزه شش است که بسیار زهر و نوشند اگر بگلکاب آید بهر نوشند و است **طریق استعمال و بویژه سفوف و مجنون** و درین صورت احتیاج بر
 کین نیست و در بعضی امراض و امراض نافع است **انگه** آنچه در باب چوب پنبی گذشت اگر بقد چوب پنبی عشب گرفته بهمان او و به باوزان مقرر ترکیب
 کنند و بدان که خوردن همان نافع است و بعضی اوقات هر روز عشب یکینیم شقال بهر روز غذا ساید بهر روز و نیک زیاده حسب ضرورت با نفعی با گلکاب
 دهند و در شش لبنیات و فاکده رطوبت و آب بار و در انشای تناول و بعد فراغ تا ده روز و بهر دستور تا تمام کنند و گاهی عشب ساید بهر نصف نباتات
 و در مزاج ضعیف سه روز هر یک روز نیم شقال و سه روز هر روز شقال و در متوسط اول سه روز هر روز و در شقال و
 سه روز هر روز شقال و سه روز هر روز و در متوسط اول سه روز هر روز و در شقال و سه روز هر روز و در شقال و سه روز هر روز و در شقال و
 هر روز زیاده شقال بگلکاب تا ده روز و بهر دستور تا تمام کنند **مجنون** برای امراض بلغمی و سوداوی و ضعف معده و قلت اشتها که سبب رطوبت
 بود نافع است و در چوبی هر یک پنج شقال و در عرقان هر یک سه شقال و در عسل مقوم و در شش گلکاب و در شش شش و در شش و در شش
پیار شقال فصل سوم در استعمال و شناخت فاذر هر اطباء اطلاق میکنند فاذر هر را بهر سوداوی و انما صیبت که معاوضت کند شقال
 از مضرت سموم و مفاصل نماید با هر که مخالف مزاج انسان باشد خواه هم خار بود خواه بار و او خام فاذر هر که شش یکینیم بهر صورت نافع ترین انواع

حجر التیس است بدانکه بعد تر یاق کبریا هیچ مکه می و مغرور می در دفع ضرر سموم مانند حجر التیس نیست بهترین است و آنکه از حد و وفارس زرد و آن شل سنگ
 بیضی شکل و ابلست است که در شیردان یا اندامی بزرگویی یا در مراه یا در شقاق یا یافته شود و اگر طولانی مثل بلوط می باشد و جویب بود
 و آنچه دور باشد و جویب و تخم غصه یافته می شود و خاصه حجر التیس است که چون بیکرک بسایند مالک سخت بود و نوع هندی و اوراسیای غالب بر
 سبزی می باشد و در جویب و سایر اشخاص یافت می شود و ضعیف تر از دوست بهترین است و آنست که رنگ از یاقوتی بود و بغایت شفاف بود
 باشد و خوب بلقاقت و در هم چسبیده مانند اصل بود و جویب در میان داشته باشد و چون بیشتر بسایند شیر سبزرگ و دو اگر قدری پاک در کف دست مان زرد
 یا سبز شود و عملی نیز شبیه و بسیارند و فرق آنست که وزن و خلأ و آب آنست که در فرو بردن در آب گریخته می بود و لوک به آسانی فرو رود و در سیه و آید و التیس
 باشد و لوک سوزن بر جهت فرو رود و در زیر یک و سوزن نیز زرد گردد و اگر پاک بادیان سوده بر سطح مار و عقرب طلا کنند فوراً التیس که جویب نهاده می
 زرد گردد و در موضع پیش مردم که در سبب وجع آرام دهنده است قدری بآب سوده طلا کردند و جویب و درم زایل شد و رنگ بدن بحال اصلی آمد شخصی که اگر
 تر یاق حافیه و قیراطی بخر سوده و انداخته یافت و گویند بهترین است و آنست که اگر در آفتاب گذاردن قیراطی که با چنین کیا است بدانکه در معانی
 ادویات غنی و بسیار حشرات و ذات السموم هیچ چیز بجز حجر التیس نیست بر معنوی حرارت غریبی و حواس محافظه قوی مضاعف می شود و اگر در آب سب
 گذارد بچسبند و آنکه به جهت بزرگوار و اگر کسی که هر خورده همان وقت در دهن گیر و دفعه اگر تپید عدد از آن دود و او را کاستنی نهاده و بالایش
 شیر و دوشند و زمانی توقف کنند پس آن شیر به سموم نشانند آن شیر را بی که در دهن سوزم پس اگر دود اگر کسی که بسبب بلغم و آن خفیف شده و به غنیه
 اگر دود و تحمل آفتاب بر جمل قدری با قیراط سوده بگلایب هند تاسالی و دیگر قوت و قدرت خود نشان دهد و اگر در رسن مکرر برآل و در اول فصل
 بربع یا خفیف یا به آب یا به عادت کنند و از مضموعات به نیزه تمام بقوت و نشاط گذاردند و اگر در دم با آب اسطوخودوس خفیف یا به محافظت حرارت غریبی و
 قوت جویب نمود و در سن و در بر شد و اگر تحمل مزمن بر سر بر نوال گرفتند محمل او را مملود و پاک کشید و برای عاره طلای یا بگلایب جهت طلای
 و فقی و بواسیر و بجز تنها برای سبب تمام و آب ریحان برای سبب زخارف شریقی یک تا دوازده تیرا لوله و در آن دود و در شکم که از غم و اندوه و بر خور
 محرق خون نورش التیس است اسامی و ملایمت بدانکه از دم هفت شرط بر خورند این جویب اول آنکه رسن کولت یا شخوخت بود و در آنکه حرارت
 در مزاج غالب نباشد و سموم آنکه در گامی نمی فرماید و شغل و نشاط قبل از شروع تفتیه تن از غلظت لازم و آنچه می تواند از مضموعات و دلایات
 و احوالات و غلظت و مفسدات معده و حرکات عذیفه و اعراض متعبد به نیزه واقعی نماید و قبل ایام سپید قبل از شروع و در دود و فراغ نیست و در
 ششم که در وقت اول و در هر حال بقدر امکان با سایش کوش و لباس نرم و پاکیزه پوست به چشم که مریه اول و سال اول که اراده اکل و دانه
 از چهار قیراط زیاده بخورد پس در سال دوم قدری افزاید الا لا اما طریق است تمام آنست که به تفتیه و اعات شود و در چهار قیراط بر سنگ
 سماق یا بربک بسیارند پس در پیاپی می کنند و بگلایب با او آمیزند و قلی در دهن گرفته و فرو کنند تا بدانند نرم شود و بالایش شیر تر باشد و بگلایب
 ساخته و بر فرش نرم از پیلو یا پیلو گردانند و آنکه راه روند و بعد و ساعت غذا خوردن و بعضی قدشش قیراط در سوزم بر بخورد و
 قیراط هینسان و بگلایب ساییده آینه و طلق میریزند که بدانند نرمند یا حسب بسته فرو می برند و دیگر که انفع است و جویب ضرر میکند و حجر التیس شریف

مروارید یا قوت لعل شب هر یک بقدر اجداد بر سنگ ساق بسایند که از مخرج شمس موسس نگرند پس مع میانی کافی عنبر عطران و ورق طلا بکشد
 قیراط شک قیاطی ساییده آینه زنده و شیر ذرات سرشت متعجب بندند و حصه کرده هر دو یکجمله کنند و عقباب و یک پیاله گلاب بیکدوشند
 و اندکی راه رود پس شربت قند و گلاب نوشتند با سایش باشند چون آشتهای صادق همسر غذای لطیف خوردند **فائدة** قبل از این
 بلکه بنجای چرخ و شصت سالگی اصلا استعمال این نکنند و شرط مذکور لعل آنرا مقصود حاصل دفعی در پنج صناعت نگردند و بدانکه نوعیت از
 فادز هر چوایی که از نازک برهند و چین یافته بشود و از معایب همون می برآند رنگ و مائل بزر و می شکل یکجمله و بدرازی و بار یکی مائل و بعضی این
 از حجر العقیس بهترند و نوعی از زنده است که از شکم حیوانات سحرانی می برآند و این در صنایع قریب بجز العقیس است فرق توان کرد و مگر امتحان که
 گذشت و نوعیت که از گوزن که گند و سوسمی است بجز ارایل و اینهم قریب الاثر بجز العقیس است اگر سه روز هر روز نیم انگار نوشتند و پنج صحت نایات
 اثر کند و در سایر افعال مانند فادز هر معنیست و نوعیت که بجز العقیس و مارمره گویند و دو گونه است یکی چینی و از مارمره است قد نصف فادز
 و مائل بدرازی خاص کاستری سنگ و بعضی سیاه و صلب و مخطط بسط سفید و بعضی سفید و مست باشد و دوم ممدنی و با و مره گویند اعتقاد قوی آنکه
 از معدن زبرجد هم میرسد و بعضی برآند که زبرجد است بهترین را و آنکه چون ریس مار گذاردند بکشد و در عین جذب مملون او تغیر شود پس چون شیر
 اندازند شیر را بر مسمار و بلون اصلی آید چون جذب همه سم نماید و دیگر بکشد و این جهت لعل عقباب و یک پیاله مضمین الاثر است لیکن برای حصات
 مثلاً دفع شرعی تاسه قیراط تعلیق مخطط و برای صلب و لعل عقیس که از معایب گاو و گاو میش صحرایی می برآند و در وین بوزن
 اینچ تا بانه شقال می باشد و بسیار روان که تمیست و کم اعتبار است از میان اینخته تمیست می یابد لعل غریبی برآید و از اکل او خاصیتی تصد
 نیست **قول** جوان کور و فادز هر چوایی برای دفع الفلاد و دوار و ضیق نفس و حمی حاده و سی سفید بطبیعت شاد و یا بطبیعت غری
 و بهند برای احتباس بول کینی الفلاد اول که بیدار و غیره و بهند روز و دو چار و فادز فصد دست گذارد روز سوم چهارم سر و فادز فصد
 بعده فادز هر شیت یا بمل و نه سوره هشتاد و شش اول که در و نیم او شس چیز بخری یا دو درم برگ یا بل جوش بود و بهند برای دفع هتقال شش و
 تنها یک لعل طبع کا و زبان یا طبع الک که در و یکدرم که میو تار و فلو ط بود و بهند شری بیت چهار و آن **فائدة** فادز هر ممدنی که بجز لعل هم گویند
 پنج تبست سفید زنده از غیر مخطط و بعضی مایه سفیدی و در و می برنگ سم و بعضی زرد مائل ببنی سفیدی و بعضی بنز رنگ و زرد مائل بکشد
 و مرغی و بعضی بنز رنگ و زرد مائل بسیار استخوان که عروق اصفه بک برنگ سایند پس فادز هر اگر لون عروق اصفه سرخ نشود خوب الا لایا
 بیش مانند آن و او فادز هر که اگر خلاص شود خوب این امتحان از به اولی یا داف آب بنده اگر خوب آید چنین مرغی نشده و دوار و چون
 مقام هم چوایی می نمودنی نبایست مداومت او هر روز قیاطی حافظ صحت مائل ضرر بولانی و بانی و اختلاف سیاه و ماهوید داشتن او با خود مائل لعل
 جوام و موقوف میب از به تقوی ل و اعضایی که عیسه حافظ رطوبت غریزی مانع تعفن اخلاط و مزاجیه است آن همی تقوی عصبان قوی و مائل
 ممل و ران او را میده و عوار برای خفتان سفید و شری برای دفع سم از سه خود او و آنگاه و در سایر خواص از قیراطی تا یک انگار شرب نیکو
 عرق او که زتابش کتاب همسر است الا خفتان خوراک مجربا مانع چنین فادز هر نایاست شخصی یا غویای می راقی هشت ساله گذشت لیکن دفع

فصل و سسل بار بار که در این کلمات نوشته اند تا این ابل آورده و در شبان و نری قریب در مرتفعات و در مرتضی آن گریه و در عمل و در مرتضی
 کا که در کل و در و هم با مرض بار و در ابل حار نافع فصل چهارم در طریق استعمال جد و ارناس و دیگر که گفته شده است که در هر
 یکی از کلاب سود و جوی نوشند و عقرب و شربت قند از کلاب عرق گاو زبان و دهن و بعد ساعت بخوابد و در هر صبح جوان بار چینی زعفران و نخل خورند
 اسفند خربخه اندکی و دهن و زبانیات و جوشانده پزیز فصل پنجم در طریق استعمال بار کجین و وی طبعی فلفلی کثیره است که دیگر ادویه
 سسل نازد یکی که کثرت او با وجود عدم حد کثیره و قصد و میرسد کسب وقت لطافت قوام نیاید و در وصف قوام تمام حدت قوت و اند
 خلاصت دیگر ادویه که این وصف و کسب نیست و در آنکه وی جان و صوت حدت لطیفه است بسبب و صوت ملین با غلاط حاره و نیا و بسبب
 حدت تقطیع ماده می کند شوم نگه با وجود سهال غلاط ماده و لافنج میدهد و فضل و می که در شن باقی ماند اذیت نرسد بلکه غذای او میگردد و در این
 عمل و در وی نیست بدانکه بار کجین با نیت و دهنیت و در وایت سسل و در طب و دهنیت و طبع و طبع است پس اگر لافنج و ملین و شیرین طلب بود و
 سازند که دهنیت و وی که شیرین چنانچه گفته شد بپا که آنکه اخراج وی ماده غلیظه و کثیفه را بتدریج است با وجود این تطبیق ماده نیا و با وجود این
 جفاوت و در بدن نمی آرد بلکه تطبیق میدهد و غذای بدن میشود این خاصه همین و هست انقباض ماده کجین گسست و در جاول و جالی بی لافنج
 و غسال سسل بر فون و در طب و شمع و در و سکن و جفیفست و جهت علل حاره سودا ویه و التهاب و بالخواه و قدام و دار ابل و احتراق است حرقت
 بول و منفعت کلید و حصا و قرحه و شعله و قروح حدت و قدیمه تن و شقیقه و شری و طلت و بعضی انقباض ماده سودی و شیرین و استفا و حرارت کبد
 و خفاقت تن و جریب خاکه آثار ظاهر شراب مفید و هرگاه که در قروح مثل بود نمک در آن اندازد طریق شرب است که دیگر نم نوشند و برینفعه
 و در هر وضع فاصه کم از ساعتی نیا و اگر فاصه دو ساعت و دهن بهتر تا و روانی بعد نعلو و معده از شرب اولی باشد و بر طبق نقل نیا و بعد از
 شرب شمی معتدل لازم دارند و شمی معتدل صد قد است و بهترین اوقات برای استعمال از زمان بیدارست که در حرارت بیرون غلاط
 و معذک خفید و در استعمال دیگر سسلات و را ایم گرامت و درین نیست شربتی و می حسب مزاج متفاوت است و فی شربته و دهن و در غلاط
 یا کل بود و در طبع قوی باشد و سه سطل نیز بخورند که ماده برین حسب حال و در من شخص دهن و هر چو که باشد اگر بار کجین با ویه سهل آید و دهنند
 باید که کثیره دهن و به خوف اخراط عمل و به قدر شرب و به قدر تقطیل کنند و بتدریج افزاین تا شربت مقصود رسد و چون چهار پنج ساعت از شرب گذرد و غذا خورد
 و بهترین غذا قهقه شود با و شول و پیلا و مانند آن و باید که بهر چه را در آب پیوس گندم کنند پس شسته نیز تاسده و از رویت نیا و دانکه با کل نان
 بود و در وی کسیده و کوشیده باشد و اجزای جریش ماده این از زمان خمیری بخت و دهن و است پس آنکه هر روزی که کل سسل بار کجین مقصود بود
 آن در ویک و در قبل از وی اگر سکن بود بخوابد و نفع و در زنده الاغذای نرم و دیگر قدیمی و دهن و در زمان شرب و زبانیات و غلاط است و بجز آن
 و صولات و جوشانده است و جوشانده پزیز و آب شام زده و اما اگر از اجزاء و ریاضات متعبد و عرض نفسیه باز نماند و تفریح کوشند و اعانت بتایید
 و مفرجات مناسبه لازم نشاند بدانکه ساختن بار کجین سه است که یکی آنکه از کجین سازند یا این وجه که شیر تازه و در ظرف سنگی یا سفالی یا سنی تعلی
 خوب جوشانند پس اگر شیر و در و طبع و کجین صاف و کجین متکث رطل اندازند و اگر بسیار ترش بود مسکه گوری یا آب لیمو افزایند تا شیر زرد پاه

گردد و بعضی گفته که باز نه مثقال سنگین و مثقالی سر که کافیت و بعضی گفته که شیر آبش نرم و ششانند و خوب صبا نهاده باشند تا که گوش زده
 بسوزد و بر آید پس فرو آورند و سه درم که تنه آب لیمو اندازند تا که پدید شود و آشنای طبع تحریک شیلانند تا که سوخته و دود و بهترین خوب
 برای تحریک خوب استخراج است که پوست دور کرده سرش کوفته باشند تا به قویست و ولایت کرد و دست نیز مستخرج شده در آب جبن آمیزد و به سه سال
 اعانت دهد که خوب استخراج باشد خوب خرا تحریک نمایند اگر عرض ترطیب تن باشد و تن طبع عوض خوب استخراج خوب بد برای تحریک افتد
 کنند و آتشانه در یک روزه که آب تر بود و غلظت مسج میکنند تا مانع احتراق باشد با جملی چون شیر باره شود و یک فرو اندازند اگر خواستند که از برای
 دهنیه در آب جبن فروخته اند چون قریب به سرد شدن رسد و به فو ز حرارت در آن باشد و در خمره سفت کرده آوینند تا آب قطار کند و چیزی از صین در
 آب نیاید و اگر خواستند که به نیت کمتر آید شیر را بگذارند تا خوب سرد شود و در آب جمنی فرو رانند و بعد تصفیه براه آب کمتر آید و اگر خواستند که اگر
 بود و ظرف شیر را در آب بگذارند پس اگر مظهر کیل بر آید ملح اندازد فی مثقالی آینه تا باز جوشش دهند و تا که گشت آید گشت برادرند پس بطور مذکور نوشند و
 بعضی فی استخراج نمک همان آب صاف میسازند و این تمام برای اخراج اخلاط محرق و تبرید بدن و لغت سده که بد و حال و یرقان جرب شرمی کلکت ملای
 غلظت لیمو و امرش سودا و یرقان است و دوم آنکه از آنکه سازند با طبع سرد که شیر خوشه و در ظرف لغت نیم در آن حل کنند آنکه کینا یا شیر یا کرک شیلانند تا که
 فرو گرفته اند که در سه روز پس سرد کرده و در خرق آوینند که آب قطار کند و ظرف جینی بماند آن و بغیر آنکه باز جوشانند تا نمک آمیز نشود و این خود در تبرید
 ترطیب لغت لیمو و امرش سودا و یرقان است و دوم آنکه از آنکه سازند با طبع سرد که شیر خوشه و در ظرف لغت نیم در آن حل کنند آنکه کینا یا شیر یا کرک شیلانند تا که
 واسه سال بنی آرد و قریب میسازد و مخصوص کسانی را که فاسد الدم اند دلیل فساد دم آنکه با وجود کشت غذا بدن فرو نشوند و بعضی گفته که دو طبل شیر گریزند
 با نفع تازه جسی در آن حل کنند و به جوشند و بگذارند تا شیر بپزد و پس آنرا بکار و طولاً و عرضاً بر بدن بمیزانند و در آن ساینده باشد تا آب از شیر
 جدا شود و پس در خرق کرده آوینند و آب صاف گیرند و سه او قیبه سنگین آینه تا جوشش نهند تا قریب جوش آید و حرکت میدهد پس بر صاف نموده یا
 هر چه مناسب حال بود و به بعضی گفته که هر روز شیر تازه چرب طبل گیرند و گرم کنند و یک درم آنخورد و حل کنند و بگذارند که بپزد و پس بکار و طولاً و عرضاً بر بدن
 و دو درم ملح اندازد فی مسج باشد چون گذارد و در خرق کرده آوینند تا آب بر آید یا آب قطار صاف نموده و یک طبل از سنگین یک او قیبه آینه تا که
 نرم بپزد و کف برادرند تا که کور جا مانده است جدا شود و پس صاف ساخته بطریق مذکور نوشند بعد آنکه چون آب جبن را جوشانند با جزی مختلط مذکور
 جدا میشوند و طانی میگرد و سوم آنکه از آب لظم سازند و این وجه که لب قلمر و او قیبه ساینده و درو و طبل شیر خوشه اندازند و خوب استخراج با شیر یا شیر یا
 جدا بماند تا شیر پدید شود و پس فرو آورند چون سرد گردد و در خرق کرده آوینند و یک یک در ظرف جینی گیرند و باز صاف نموده و دو درم نمک هندی
 جوشانند و کف برادرند و با سفوف مناسب بکار برتارند و دفع فضول بطنیه مستعدا و سه و تصفیه و یا شاد را بکار از آنکه غلظت و لب قلمر سازند و طبل بپزند
 فاند به برای اغراض مقصود بهترین ابلان شیر پرست چرا که در وی دهنیت مایه و جبهت معتدست غلاف شیر که که دهنیت بیشتر دارد و در
 شیریشین نیست فرو تزد و در شیر تازه دهنیت غالب تر و جبهت و اراض سودا و یا فراطیج که از اینها مناسب نیست پس اگر شیر نیمه نرم فرو تزد
 از شیر که طوان ساست و اگر با می سودا و استقا و کف و دهنیت شیر تازه بهتر اما اگر استقا با حرارت باشد شیر فراوانی بکار بکنند و چون مسج البدن

در ذکر فلک و غیره بعضی امور که خطا افتاد

ناله گویند این قطرات از اندک حرارتی که بدو رسیده بود پیشتر نشناخته اگر بعضی مغ را خالی کرده قطرات مذکور هر یک چند قطره و فنی که لطیف
 و چکانند و آفتاب مندر بریده بر هوا شود و غائب گردد **فصل نهم در ذکر عدد و برق** و تفتیل و در تفتیل متعین گردد و حرکت نماید بعضی
 برابر زده شود پس از شدت حرکت باد و آواز عدد پیدا می آید این را سبب است اول تفتیل بخار و بخار خشک هر دو پیدا شود بواسطه حرارت هر دو که
 و از طبقه اول هوا در گذرند و طبقه دوم که کم از دهم است رسند بخار سبب برود که بدو رسد غلیظ شده بر گردد و در آنجا و اگر که دو اما بخار خشک
 که در خاست چون غفیف تر است از کم از دهم بر قصد بر کند و خواهد که خود را با تیش رساند و شدت تمام سوسو یا حرکت نماید و آن بخار آبی را برشته
 که در راه بود بدو و آواز در پیش آواز عدد پیدا می آید و دوم بالای این آواز و دهانی با چوب غلیظ که تفتیل باشد که سبب بر تفتیل گشته است و سوسو مثل حرکت کند
 چون بآن بخار برشته رسد بقوت حرکت خود آن را بدو و آواز عظیم پیدا می شود کم از دهم است بخار گرم صاعی شود و از بالا بخار سرد شده و گویند
 و در راه هر دو یکدیگر رسند و یکدیگر قاصد است از محنت نمایند پس هر یک بجای یکی آرد تا از یکدیگر بگذرد و بقوت تمام هر یک رسانند بدین سبب آواز
 عظیم پیدا می آید **قول بعضی** و تفتیل بخار و دهان بالا شود و دهم که بخار غلیظ دهم بر رسند بخار غلیظ شود و دهان در میان او بزرگ و اگر بخار
 قاصد رسد و کند و اگر نماه نزول نماید و سحاب را بشکافد و آواز آن را و آواز عدد پیدا می آید از غایت استحکام بعضی تفتیل و اگر آواز آن برق پیدا شود و اگر آن سبب
 باشد و اگر غلیظ بود صاعقه و بر سر افتد آن را بسوزد و روی و برق در آید و آواز آن را و آواز غایت تفتیل و سبب بود و آواز آن خان تفتیل
 کند و بلا در دهم و آواز آن برق تفتیل بود و اگر که در بخار و دهانی را از الفا نماید اما برق را و سبب است اول تفتیل بخار گرم از زمین بر هوا
 و از بالا بخار سرد و غلیظ شده و در آید و خواهد از یکدیگر بگذرد و آواز آن را و دهانی شعله مند و آتش گردد و چنانچه پیشتر دیده شود و در هر دو سبب است
 حرکت آن ده بخار این را و دهم سبب غایت گرم شود و آتش گردد و آواز آن را و دهانی شعله مند و آتش گردد و چنانچه پیشتر دیده شود و در هر دو سبب است
 شده باشد و از بالا این آواز دهانی که سبب بر غلیظ شده باشد فرو آید و چون این را غلیظ رسد بقوت تمام آن را بر باد برد و در هر دو سبب است
 ماده دهانی غایت گرم گردد و آتش گردد و شعله و چنانچه پیشتر دیده شود و هم شعله می گردد و آواز آن را و سبب است یکی باشد اول
 برق فلک آید بحد و آواز عده اما صاعقه چون ماده بخاری یا دهانی که بسیار بود و سبب بر رسد بقوت شدن گشته از بالا عای بری غلیظ است
 تمام زد و آواز این برق را بشنود و بر سر سوسو تین گردد از آن صاعقه است و گاه بود که این صاعقه آتش باشد و این وقیعت که این
 ماده صاعقه بخاری دهانی باشد و سبب حرکت عین حرارت بر روی مستوی شود و شعله گردد و در هر دو سبب است صاعقه این را و چنانچه پیشتر دیده شود
 ماده بخاری و دهانی سبب بر غلیظ تر گردد و از علو بغل بسط نماید و بقوت باد بسیار شود و چون در پایین بری تین باشد آواز آن را و ماده دهانی
 سبب شدت حرکت شعله گردد و فرو آید و این هم صاعقه است **قول ابوعلی** صاعقه ناله گاه باشد که کش حجام رضیه می شود و گاهی مثل
 این گاهی مانند سبب گاهی مثل سبب است که ماده صاعقه بخار و دهم است که سبب است اجسام رضیه بدو است که کش حجام رضیه پیدا شود
 و آتش می زده مثل شعله و جامه نرم لغو کند و سبب تمام گردد و چنانچه در سبب است اجسام رضیه بدو است که کش حجام رضیه پیدا شود
 کند و سبب ناله **قول مسعود** و رسال همین در آید صاعقه شد و بر شتر و بار و در جلال و پلاس سلامت ماند و آنچه در جلال بود از سبب گداخت

و بعضی شایعی دیگر خاکستر شد و پست تر است مانند عطار و دانه فرودست **قول بعضی** اگر ماده صاعقه غلیظ باشد و گاهی که فرود آید
بر زمین زنده و زمین فرو شود و حرارت او عداقت نماید و آن ماده منعقد گردد و جوهری شود که آن را دوش گنید و بعضی بنام آن **الکاس**
ست **فصل** و هم در ذکر الکاب **مقصود غیره** و قتیله بخار دغانی که با او کز و جیت و در نهایت باشد از زمین بی تقیله قتیله که آتش سرد
مشعل خود پس اگر ماده لطیف باشد به جزایش بر عتق متل شوند و آتش صورت گردند و اگر ماده مذکور اندکی غلیظ بود چون آتش در گوی و زرد
منطقه گردد و قتیله آن ماده که آتشی اندک بر گرفته اند به او فرو آید آن گوی و حیوان نماید که گویا ستاره از آسمان فرو می آید و الکاب منعقد
و شب این باشد و اگر کس ماده را غلیظ متیله باشد چون به بعضی که مرکز نداشت رسد طرف عالمی او مشتعل گردد و و این مشتعل تا طاق
برود و بر است آن خان شعله کشیده دیده شود و این اشباب آفتاب گویند و اگر این ماده غلیظ دغانی که از طرف عالمی او آید و مشتعل شده
چنانچه طاق غلط عالمی او گردد مانند ستاره که آید و نباله در آید و این الکاب دولت از آفتاب و الکاب دولت از دواب مانند و کی از ستاره
را الکاب و ذوق یعنی ستاره و نباله در آید و الکاب ذوق را یعنی ستاره گیسو در آید و **فصل** یازدهم در ذکر حرمت غیره که در آسمان
سید اشرف و گاهی که غلیظ دغانی چندان کشیده بود که یک جانب او بکبر آتش رسیده باشد و جانب دیگر او به زمین از زمین غلط نشسته چون نخ
او که مرکز آتش رسیده آتش در گوی و آن آتش به هیچ فرود نیاید تا زمین رسد و هر چه با این ماده متصل بود بر زمین آید و آتش را غلیظ دغانی
سرخ نماید و کشت و قلع سرخی حسب کی در دانی دلی زیاد دانی تقای سرخی حسب قوت و غلظت ماده مذکور باشد و این امر گوی و اگر از این دغانی
اغظت و کثیف تر بود و بوجه مذکور آتش در گوی و چون آتش از عداقت نماید البته متل بر چه قوت و کثیفت سیاه نماید و گاهی سفید بسبب تقای آن باشد
مکان که آن دغان از اینجا متصاعد شده دایره املات و کلمات گویند **فصل** هوازدهم در ذکر شمسیات سبب این است که نزدیک
آفتاب بری کثیف متصاعد شده بود و در آن زمان که این بر زمین آفتاب را قبول کرده باشد بلکه خیال و مثال و شکل آفتاب و آن اثر نموده چنانچه در کثیف
کمان بزرگ و هم شکل آن چیز بینا شود و مگر کفاری که آنک در صفت با او باشد متصاعد شود و شکل گرد و با ستاره یعنی شکل گرد و بجز
نمایند و با این شکل صعود کرده و قتیله آتش رسد چون آتش در دلی شعله مذکور آفتاب نماید و این آتش گیسو کند و باعتبار کثیف شمسیات که تیره شود
و گاه باشد که سبب کثافت ماده چند و بلکه چند ماده باشد که سبب قریب و بیکره مگر متصل اندک است به تبع فلک متحرک گرد و دغانی نماید
که شمسیات نیز حرکت میکنند و بوجه ستاره و ما در ذکر متحرک بود و او را طلوع و غروب باشد و قیام و دانی قوتی است که در اجزای جسم تیره می شود
مکمل باشد و در آتشی و هوایی که کثیف اند و بجز خاکی و آبی که قلیل اند غالب بود پس اگر علامت شمسیه فوق الارض باشد در زمین نشود و سبب
ذو آفتاب و در شب که می شود سبب شرط اول یعنی اگر کثیف متصاعد شود و در وسط آسمان علامت میداد شود و اگر از اول
شب دیده شود در جانب مغرب باشد و اگر در آخر شب می گرد و طرف مشرق بود **فصل** سیزدهم در ذکر نیراز که نیاک هیچ جهت نیست
که از طرف است یا چپ بطول یک نره ظاهر گردد و یک جانب او سرخ و جانب دیگر سبز نماید و گاه باشد و میانه زرد و هم می گرد و سبب قتل
آفتاب که بر جانبی از اجزای مجاری شفاف پیدا شود رنگ او مرکب بود و در وقت وضو شستن این نیراز نصف النهار می شود

مگر وقت غروب یا طلوع آفتاب مثل سیاه و چو کراتاب این وقت اکثر اشیاء سیاه قیاس می نمایند فصل چهارم در ذکر قوس قزح هرگاه که باران
 بسبب باران تر گردد و باران بر سر قوس قزح برود و باران بر سر قوس قزح برود و باران بر سر قوس قزح برود و باران بر سر قوس قزح برود و باران بر سر قوس قزح برود
 افتد که آفتاب قریب باقی یا چنانچه شرق یا مغرب باشد و پیش آفتاب کشاده بود یعنی بر بوی بخار و غبار نباشد و در جانب خلاف سمت زمین بر
 که گفته شد پیدا شود و عکس آفتاب برین بر قیاس شفاف افتد و یکبارگی باقی چنانچه در آینه صوت با مقابل مرئی میگردد و بر مقابل آفتاب قوسی
 رنگ مختلف ظاهر شود اغلب که یک طرف این قوس سرخ و طرف دیگر زرد یا سی باشد و باشد که میان این دو رنگ بعضی این قوس نرود نماید
فصل یازدهم در خرمن یعنی باله و آن دانه باشد روشن گردد و ماه نماید چنانچه ماه گرداننده بود و تبدیل این دانه بسبب انکسار نور
 از ابر و بحر ماه به بشرطیکه آن بر سفید سفید بود و اجزای ابر و بحر و باشد یکدیگر متصل شوند تا قبول رنگ ماه نماید بیشتر شکل اجزای آنکه در قبول
 لون اشیاء می نمایند اما شکل جزیری در دوری نمی شود و نیز اجزای ابر و در وضع مختلف نباشد یعنی شکل ایشان از ماه برابر باشد تا خط و یکدیگر را بر سر است
 همه مساوی بودند و آن خط که از این خط و سنگسار گشته همه مساوی باشد پس وقتیکه در ماه ابر و صوت یافته شود و بر سر سینه بدان رسد مثال
 ماه نماید و دیگر وقتیکه بر سر بحر ماه ابر و لطیف رنگ آفتاب شود و شخصی سومی را نظر نماید بر سر بحر ماه که این یعنی مرئی گردد و در صورتی که باران باشد
 بدین سبب گرداننده و حلقه نماید و چو یکدیگر وقتیکه بر سر بحر ماه ابر و در صورتی که سومی را نظر نماید بر سر بحر ماه که این یعنی مرئی گردد و در صورتی که باران باشد
 که مانع دیدن ماه گردد و دور روشنی ماه که برین آفتاب که از روشنی ماه خواهد بود و در آن ابر و روشنی او دیده می شود و در آن ابر و روشنی او دیده می شود
پانزدهم چون ماه بدر شود یا قریب بدر باشد دانه برنگر و در دست تر نماید و هر چند ماه است الا س میان آسمان نرود که بود و دانه کلان تر نماید
فصل شانزدهم در ذکر رنگ لاله وقتیکه درون زمین بخار تر یا بخار خشک یابد و بسبب حرارت که استایه آفتاب بر سطح زمین پیدا شده باشد
 متولد گردد و پس از آن که آفتاب باشد در زمین حرارت آتش شکل و فرو نشاند و بخار و دانه نیم در زمین قرار گیرد و این بخار بخاری بود که بر سر
 زمین تحلیل پیدا کرد و بخار و دانه که در زمین حرارت و برودت زمین زیاد گردد و حرکت نماید و برودتی زمین آید پس اگر وقت برتریم
 وار و که زمین را روانه شکافت بدو و برودتی زمین آید و متلاشی گردد و این بخار بخاری بود که بر سر باشد و اگر گشته متلاشی نگردد و اگر وقت بقدر
 در زمین نداشت باشد یعنی زمین سخت باشد و سایل و برودت زمین حرکت و اضطراب آن بخار زمین بجنبه و این لاله باشد و این لاله
 بخاری بود که از زمین برودتی زمین صاعقه بود و باقی سبب حادث میگردد و اگر لاله در یک پستان واقع شود و در زمین شور و لاله گیتان و خاک
 سخت لاله نباشد و گاه بود که لاله در زمین خشک اندوخته یا چنانچه آب پیدا شود **فصل هفدهم در ذکر خط و آواز و لرزه**
با و آتش از زمین چون دانه اندوخته که در زمین جمع گشته و در زمین سبب بسیار و غلیظ باشد که ای که در اجزای زمین حرکت کند از
 مساعدت و دقت و است بخار و دانه یکدیگر آوازی از زمین بر آید و این آواز وقت پیدا شدن لاله نشنیده میشود و گاه باشد که بعد از لرزه زمین
 شق شود و آوازی عظیم نماید و این لرزه را در حد باشد بر هوا و قتی که ماه و دانه ای در زمین بند شود و خاک حرکت کند و شگفتی و متغیری در آن
 موضع باید اعلام از آن شگفتی بیرون آید و در حال جوهر هوا گردد و در بدخشان و ترکستان فاس این حال و قسمت میگاه باشد که این خان از

در ذلک افلاک غیره و بعض امور که مختصا بنویسند

باشطیع قوی بود پس از نوشتری غریب سهولت منفعل نگردد و بدین سبب عمل مسلسل که شود و زنده این فعل نسکند به طبع او برتر قین افلاط است و گفته شرب
دوا میسمل و قتیکه در قمر غریب و وسطا و حوت بود و صاحب طالع متصل یک کوب تحت الارض باشد خوب است و اگر صاحب طالع متصل یک کوب در وسط باشد
باشد و الا قی کند و در او دشمنی کند و بدین سبب این طوری قمر کرده اند که چون قمر در برج آبی اقتصای حصول رطوبت کند و بدین حیوانات قاصصول اطباء
وادی سمل تا نایزید و غول بدو دیس سملان غول استانی میسر و در او اتصال قمر یک کوبی دلیل حرکت دوا و غلط سوسی آن کوب باشد پس اگر کوب تحت الارض بود
دوا متوجه باطل بدن شود و اسهال کند و اگر کوب بر وسط السما باشد دوا قصد علی نماید و بقی برکاید و ماکر در تناول دوا می فی یکس بود و همچنین اتصال
قمر یک کوب غنی در تناول و سلامت محمود باشد و کوب عادی غیر محمود و گفته است انصبوا الحیدر و التمر فی ریح و ذلک انصبوا خط و علی علی قمر اول و شرح فانی
ذکر کرده لیکن دلیل چنانچه بدینا درده اما انچه کتب معتبره معلوم شد این است که هر عضوی بر چیزی مشبوبست چنانچه سحر عمل عین بنور سیرین قیاس نماید
که مشبوب تحت است و در مقابل چهارم در باب اول ذکر یافته پس چون قمر در برج عضوی بود و طبوبات بدن مشبوبان باشد و اقتصای بعض مواد کند
پس جراحت رسانیدن تا حصول طبوبات افزونی در دست و بعض مواد و بعضا باشد و نیز بعضی گفته اند که چون قمر در برج مجسمه باشد فصد کشاید که حوی
نگار سیر خواهد شد **قول ارسطاطالیس** و قتیکه شش خصوص ریح در مولد طبیب با و ریح باشد که شش ریحی از دست و ملاک میشود و بعضی گفته اند که
وقت رفتن طبیب بر مرضی که شش مخصوص باشد از دست آن طبیب برگزیند پس بنخواهد شد **قول بطلمیوس** و قتیکه سابع و صاحب شش مخون تبیل بشند
با طبیبی را که علاج میکند و موقوف نماید و طبیب دیگر رجوع کند بدانکه این حکم خاص است بطالع وقت سؤل از حال بیمار چنانکه آن وقت شش
دلیل بیمار باشد و صاحب دلیل طبیب و چون شش باشد دلیل عدم ارتفاع بود و بصلاح طبیب بدین دلیل طبیب صحت باشد **قول طبیب**
و قتیکه قوس باشد مسهل نباید خورد که باعث عدم ارتفاع و قلت عملت **فاده** و قتیکه قمر در جوار بود فصد کشاید و این مطلق نیست مگر در فصد است
و در دیگر عروق چون صافن درگ جبهه بخورید اگر قمر در حوت بود درگ صافن جبهه کشادن ضرر دارد بدانکه در امتدای علاج چند ضرر و سبب می آید
طالع و صاحب معود باشد تا مقصود حاصل شود و دیگر گفته اند هم نیز مسعود باشد تا آنکه مرض مطیع باشد و نشود از مرض تحید و طبیب غلط و سابع و صاحب آن
نیز مسعود باشد تا اثر علاج نبودی شود و اگر بگوید که مسعود و خالی آنش بود برای اینکه علاج بهترین و جوی تمام شود و طالع از برج منقلب باشد و قمر در برج
باشد تا نبودی در اول علت گردد و در منقرض سازند و متصل بسعد باشد تا آنکه طبیب مرضی امشی از یکدیگر بگذرد بدانکه کمترین سلطان جدی هر چهار
برج منقلب اند و قمر غریب اسد بود هر چهار ناط جوز اسد قوس حوت هر چهار در جسدین اند و محل اسد قوس را منقلب است و منقلب جدی شور را منقلب
و جوز میزان دلور را منقلب و باقی و سرطان غریب حوت را منقلب آبی خوانند بدانکه در تمام قمر در جوار حیوانات قوی تر بود و نمود غالب باشد و افلاط
میل بطا هر بود و عروق مستی باشد و حرارت بر مزاج غالب بود و در تمام قوس اندو عکس این **قول طبیب** هر چهار که در نیمه اول از چهار سابع و طبع او در قوس
قادر تر از آن باشد که در نیمه چهارم را که در دو جز میزان اول قمر را که در دست طبع را قوت دهد بدانکه در تمام قمر در جوار حیوان سیر بر بود و قوی باشد
که بهر توان کند و در تمام عکس این دو گینا یکبار در رفت در یک و در سبب تحول قمر مختلف باشد یعنی چون قمر قوت الارض باشد و ریح شرفی کش
عکس قمر از آن بود و در ریح غریب تحت الارض کشکس این باشد بدانکه در تمام قمر در شش حیوانات نسبت به تناقص النور شیری بود **فاده** چون

[illegible]

اگر بعد شد بر جلین غنکشان و آنها با پیشوایان بخیر و بد و فتنه بر سر رفت قوی تر از اول آرند بلکه قبل از کشادن اول قدم در بگرمند پس کشانند
 بدانکه بدین را از بیاض و جلین و ازین بران بدین شروع کنند و تا کشف دست و قدم فرو آورند و شروع کشادن از کف دست و قدم نمایند و بدین بدین کشانند
 و یکبارگی با فقط در اصل بندند یعنی بازور متصل باطل و بران را متصل گیش او باقی همه مرطوب گذارند تا از دم بخیزد یعنی شود و در شد بهما و به بخیزد یا
 مکان نیامد آرد و می بخیزد و بدین سبب نزد مستخرج شده عزیز می سازد اما اگر حاجت آنکه بود ربط اصل اطراف کافی دانند و اگر حاجت کشانند با شست تمام
 اطراف نمایند اگر بعضی از اطراف زمان باطل بود و کشانند بطور مذکور و باز بندند فاده اگر بعضی صلاص و رعاف و غیره ربط کنند بر بعضی قوی
 مخلوط مع سکت و غیره که در آن از شدت ربط الی مدک نشود و هر چند قوی تر بود بهتر بدانکه شد بدین در جلین و در جنبه با و که که بجا بیاضی شمس و
 شریف متوجه بود قوی ترین تدبیر است لهذا در صغری غشی و غیره فورا منع میدارد و ایضا مایه و موی کشیده استی که در اطراف بود و تصاعد شود باز میدارد
 چنانچه در اطراف داعی که سبب شرکت اطراف بدید می آید نشود و است و کذا در سبب که در اطراف افق شود و ربط او افق آن محل مانع سران نیست بشود
 بشرط ربط است فصل بیست دوم و با پیشوایان لام و داعی را جهت جذب مایه از اعلی باطل تمام نموده و در میانه او را و از خنوبت حریمات به خط
 افتاح مسام و سیلان عرق و جذب حرارت از ابل باطل و در مخطومی سازد و استعمال این در عین شدت داعی نشاید با سبب حرارت که است
 نیز بدانکه اگر کشانند با پیشوایان که گرمی آب و میل به سوی کرده باشد یکبار بر بند و در هر حال غنای پیشوایان را می بیند و در سبب مائل سازند
 تا بخار او بدل و داعی نرسد و اصل درین جهت آب گرم است فقط و برای تقویت جذب و درین جهت بخار او و برای جذب بخار و مقدار بر غسل اطراف
 بهتر از عرق است اما در سبب طریق با پیشوایان در طریقی عین که جلین تا از افق مانع بطین صفت اندازند و بر سر ربط ایشان و با و روگردانند و مقیم
 از اعلی باطل ماند و تا کوشش آید و طبع بر دشت کند و در اندوختن قدری گرمی در آب باقی باشد باقی را آورده به شست و خشک سازند و زمانی هوا
 نرسد و تا عمل حسب حاجت در شبان روز و دوسه با توان کرد و درین جهت نیز با غنای از اول و داغست فصل بیست و سوم
 در کی و کما و متیک و او و در سبب که لغت داعی است که در طبوبات فاسد کشانند و در غنای می آید و گوهر آنرا تا به سازد و از انواع استغفار تقییران
 نشود و سبب لغت آن در طبوبات نیست کرد و در سبب که در دوان رطوبت از آن می رسد به بند و سخت گردد و طریق داعی در چشم کشانند که
 از بزرگ و داغ بود و ضیق نفس که از نمر که سر باشد باید که موی میانه سر ته کشند و در استخوان کاند که چنانچه پوست سر را بپزند و در
 چون پوست با فتنه قدری عظم نیز کشانند تا بخار او از کله بیرون آید و آنجا که ناله قوی بود و دوسه داغ و هند بر جرح داغی سائل دارند تا رطوبت
 ازین جانب بی بلای پس بر هر یک بدین سازند و داغ جگم چون ترسند که خدام خواهد شد به سرخ داغ و بدین یکی آنجا که در سبب موی جبهه است
 و در سبب تا با فتنه پس سر آنجا که از نقره بهتر است و فتنه و نکال است پس بر متصل عرق و داغ و دیگر بر پس بر و گوش بر موضع در قشر می بپزند
 و داغ صداع و شقیقه مفرط و آنکه او را خون نزول باشد باید که در آن صندغ را که بزرگ است داغ کنند با پوست صندغ و فتنه کشانند
 بر پشت کرد و داغ و هند تا به روز و سه با کشند و داغ شغیر را که باید که یک راس بر وزن سوگردانند و موی فروزانند که آنجا که یک باشد و در آن
 اگر نه موی برین موگازند و باشد که بن هر دو مو را یکداغ کفایت کند اگر متصل باشد او را هر دو داغ جدا باید کرد و زیاد از آن یک مو داغ کنند چون

گردد یا بکزی یا برآمده و در معده و اما معده را از انجا بسبب حرکتی که در معده می آید و بکسی حرکتی که از آنست که عضلانی که در بسبب حرکت
شدن لیفات تحرک خود حرکت طبیعی خود را که سوزی در پی کنند گذارند سوزی بالا نماند و تا زمانی شدن لیفات بسبب طبیعت از دست داده است
و از فی که را در پیارند بسبب ترشست که نسبت تمام اندک میکند بدانکه از معده از غلط یا بکزی یا تنگ واده غیر متضاد اکل شرب که در معده و اما باشد
می بر آید و از مسلسل با دوه انسانی سوزی و تمامی جسم در زیر اگر چه بعضی اخراج با دوه میشود لیکن چون قوی می باشد ضد طبع میگرد و اگر چه حرکت مسل و بر به
جسم سوزی می کند لیکن بسبب سبب که طوفان طبع می شود و نیز از ترشست که با سوزی سوزی می شود و نیز سوزی سوزی می شود و نیز سوزی سوزی می شود و نیز سوزی سوزی می شود
سوزی معده و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره
که بر امراض معده است نوشته است چرا که اگر بطوریکه از حرکت طبیعی خود در معده و اما با تبدیلی می کند اگر چه در معده و اما با تبدیلی می کند اگر چه در معده و اما با تبدیلی می کند اگر چه در معده و اما با تبدیلی می کند
اجزای مذکور که گذارش در جمیع افتد و ملاکت روی نماید پس در سه حال معده است اما چون دوه از معده و اما با تبدیلی می کند اگر چه در معده و اما با تبدیلی می کند اگر چه در معده و اما با تبدیلی می کند اگر چه در معده و اما با تبدیلی می کند
معلق میماند و از مسلسل سطح میگرد و اگر چه بعضی از حرکت طبیعی خود در معده و اما با تبدیلی می کند اگر چه در معده و اما با تبدیلی می کند اگر چه در معده و اما با تبدیلی می کند اگر چه در معده و اما با تبدیلی می کند
معده و از دوه و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره
نیمه را که در معده و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره
عضله را که در معده و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره
اگر چه در معده و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره
و می تواند بود و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره
نکته را که در معده و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره
از اینها علاوه بر معده و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره
قد حاجت به است با گفتند در معده و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره
چرا که در معده و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره
چرا که در معده و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره
از اینها علاوه بر معده و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره
عین از اینها علاوه بر معده و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره
اگر چه در معده و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره
نحوه و طبع می باشد بسبب قوت ترشست که در معده و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره
و سوال از ترشست که در معده و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره و اما از او عین زیرین و در معده و از دوه و دماغ و کبد و در معده و غیره

اغلب که بدین حیثه یاد بر تافتن قیسه و قیل از سسل کرب و غشی باز دارد و اگر سسل عمل نکند نیست که بالایش مسل و دیگر در میان و دروهند
نگارینا فایده نهم بدو کند یا چیزی را خلق چون آب الوب که میهند یا بقدر یا تخمین و هندی نام دارد و مغز خیار شیرین و پیوز و پیون دانند که بطول عمل
ایزانی و دیدار سسل که در آن روز باعث حرکت نشوند و اگر متعطل کرب سرد صراط عطش ثابوب اردو و پیوز و در معده باشد یا سسل گرم آب
گرم شود کرده و هندی ملاحظه را برین کرده مدو و در اگر سسل مسخو که یکین گرم بقدر آینه آب گرم هندی تمام میناید و اکل اشیا با فایده عطر چون
سفرجل تفاح و مانند آن اعانت میدهد بر اجابت پله سنا سبب قبض فرموده و ماتحت او را که قریب است متعطر میسازد و دفع غشی مینماید و در غلظ
لا افوق بهش اعلی می سازد و بنا بر عطش طبع را قوت میدهد **قول جالینوس** شخصی است قوی و دانه شاد و دانه هفت و پنج هسته عرق نکند و در آن
که معده تنگ میشود و دینش از درنگ زرد گردد و در مودم تا میوه قاضی مفرد حال که خایه ساکن شود و متغیر گردد که در این مودم بهر عمل نکند و در
قی نمایند و او که در معده متعطل است بر آید و ضرر نرساند و اگر در او از معده با معارفه باشد و در آنجا نگشته باشد یا با سسل و آب شود و هندی و بقیه و شاد
مدونانند و آنجا که حقیقه دیگر تا بر سیر شوند و در اعراض و پی چون تمدید و محفوظین و مانند آن پدید آید و دوا سوسی بالا حرکت کند فصد باقی
یا کحل نمایند تا ماده و سحر که استخراج در دو اعشای یکسکه لافصا با محفوظانند و آنرا سوسی معده از نو و از خود او با معارفه است که در معده پیچ
ثقل و اضطراب و غشی نماید و در غشی خالی از آنکه دوا آید و احتوا نکند چون سسل و هندی عمل نکند اگر فاعراض و پی پدید نیاید فصد باید کرد و اگر فایده
دو یا سه روز بود تا ماده با ماده جدیدی حرکت کند و در اعشای یکسکه میل نماید فایده و فیکه سسل عمل تا مکه بخورد و پی سسل و هندی
چوب کرده آب بار در که در و شکم سل بود و هندی و سیر و پی احرق منقول آب گرم و زیت آمیخته یا تخم و شیرین و هندی و متعطل المزاج را تخم
ریحان در روغن با و در چرب نموده بشیرت قند و گلاب و هندی کارین چون ساعتی گذرد و غذای نرم خورد و بهترین نماید یا اشعیرست که در آب
سسل قبل از تمام عمل اکل غذا جائز نیست مگر کسی را که ضعیف بود یا جمیع کشیده باشد یا معده با انصباب صفرا غده خلوی معده بود و باید که قبل
از آنکه دوا در کار آید اندکی نان بجز بگرسنی نکرده خورد تا همه قوت نامد و همه اثر و خشک نشود و بعد سسل تا در دانه غده فیکل و بسیار ترش و
شیرین و مشور و سخت سرد و حرکت تعیف و شراب کثیر و قریق و جماع و تعب برهنه قوا و دوسه و درنگند و سر که یکسختین و هندی که سحر می کرد و آب سس
باعت غذا غذای نیک و دانک خورد تا اگر اکل سهال آنکه سسل که با خارج خلط و اختصاصت شروع و در خارج خلط و دیگر نماید یا آنکه سسل قبض
ضرر تمام دارد و چون فصد ناقص پس اگر قوت کفایت کند سسل هندی تا ماده مقصود با تمام بر آید و اگر قوت ضعیف بود و فراق کرد و یا دوا و سکه
و هندی اکثر است سهال حادث سازد و فیکه سسل را فرط کند و قبض طلب بود و حرارت باشد برنج و است و هندی اگر حرام باشد تخم ریحان بریان
کرد و دانه و تخم زرد با رنگت یان هندی تا کجای خوف باشد گل رسی باب انار سفید و شاد اطراف مانع و در قریق بجمایه یا تخم آب گرم آب کرب و عرق
نشود و بسیار شیرین سبب شربت بر شربت انار و هندی که طبعی بود باید و دلک توخین عینا و در دفع بجز ناری شت سملاع و بین کتفین و فصد معده و در
بایست متعطل سبب آب گرم و در طباشیر گلاب و غیره و فیکه و در بین بطین روغن مسطکه روغن زیتان و در جگر هندی و آب کرب انار شش آلوده یا پیچ
بقدری ششاش ساید و غولانند سسل بریان گل رسی بریان در بین و در جگر کرده همراه آب رسی سبب شربت مورد و هندی اطراف و کرب

گذازد غذای قایم خورند موی غایب معتدل سازند اگر این همه تدابیر سر دهند مخدرات و عیالست قوی دهند بداند که ایام و سیل و دیگر روز
 نیست یعنی بعد از سسل کامل الوزن یا بطور عمل سسل دیگر همان باشد یا دیگر نه هندی می تواند که هر دو حرکت آیند و سهل باشد و شود یا
 ازین هم عمل نشود و شرتوی اگر پس شارب سسل مرض سسل خفیف باشد و از بودش در بدن مضری متوقع بود و حاجت بترک نیست الا از تدابیر
 مذکور هر که سهل و انفعال بحال مرض در سسل بوقت باشد بکار برند بداند که بعد شرب سسل بکام نرود چه جام جذب داده بخارج میناید بدین سبب
 اسهال میکند و طبع را بنابر جذبین مخالفین بخری سازد و قد بین بدن و دنگ لینه از معینات و سسلست بنا بر لزوم و تمهید غلط اما دنگ قوی
 دشمن گاه بود که منع اسهال کند بداند که خوب کردن قبل از شروع عمل معین است مخصوص در دوی قوی الا سبل مضعفت عمل بود و بعد شروع
 و عمل بکل نوع موی سسل قوی بود یا ضعیف فائده اگر بعد اسهال دفعه دوم که شود سبب توقف داده اند و می عمدت موی کانی الا اسهال
 یا عن معصو کانی الفصد باید که آب گرم تم شاند و اگر بعد اسهال می پدید آید یا دیگر اعراض دمیوید کند اگر گف نشود و قوی کافور و هندی اگر بعد
 خروج دوا از معدله بوی دوا باقی بود سیلین شید و هندی اگر بعد اسهال قوا شود پس بول بدین در دواب باردت کرده و هندی لطاف بنده
 اگر بعد اسهال در وقت و حرارت و در سید پدید آید اما آب پس بول یا لعاب بمیان بروغن گل یا بروغن بادام یا بروغن کبد و آینهخته و هندی اگر سبب
 حرقت و وجع موده خار بود و تدابیر مذکور زایل نگردد و فی نهایتا اگر بعد اسهال مخص غشی اعراض نکند پدید آید تبشیرش تعدیل و خارج یعنی قنار و
 قویض است بداند که گاه باشد که سسل مضمی شود سبب ضعف معده یا تخم یا بیست یا نقل یا کرامت دوا فائده کسی که پیش غیظ بود و اطعمه
 فواکه که خور و یا سخت که بناید آن سسل لائق کسی که لین طبع ملام دارد یا اکثر اعراض اسهال مبتلا شود آن سسل نه هندی مخصوص قوی کفوف
 هیچ وارد فائده اگر دوا مائل بایس بود یا که خارج او بختد شاند کین و مرق فرقه نماید سسل نه هندی و کذا شخصی را که تخمه بدین می یا خدش
 لرج یا شرب سسل و تمهید و یا در احتشای او التاب سده بود و سسل نه هندی تا که با غدی یلینه و استراحت و حمام و ترک محکات بملیات املاج حالات
 مرقومه نگردد و من در تخمه و شرب سسل سبب خفاجت و غلط غلط است و در غلط از به بنا بر شربت یا بعضا غلط غلط لرج از اثر و اما شرب
 نمی گردد و اما صانع یا ضروری که او بدو مرضی آرد و التاب شارب سسل که لین است سده است و چون مشا و طوره موی احتشای اگر درین مصلح
 غلط سسل و هندی خفست که موده حاده حرکت نموده و تماره و یا شارب آرد و در سید باید که بداند که او به سسل کلیم مضعفت فمیده انیس لایع کافور
 طبعی قوی طلب با و ضم سازند تا ضرر فمیده باز در دوی حیوانی را قوت دهد و اما سسل مود نماید و با دوسیه کشای که که خیار نیان نزلان الا
 نقش الا سسل الا انظر الی الماده فی الثانی و دوی سسل بسیار شرب نساند که طبع سبب جلالت آن را غرض غذا صفت نماید و اثر و شرب سسل
 گردد و دوی سسل را سبب اصل نیانند که سبب اصل قوت سرب اصل را بشکند یا سرب اصل را دوا فائده شود و بطی عمل بعد از حرکت که بدین سبب
 انفع و عمل در تاثیر بر او سده مضعفت اند و مضموع و اصل نیاید بداند که برای مضموعه طبع بود یا فنج استی قابل گداختن بود و چون نمک مضموع بقدر
 شربتی گیرند و بخوبی اصل او بماند و قوت و طبع آید و چون گد گد و چون او به سده مرکب سازند وزن هر که از وزن خاصه او که تنها دم گد
 کنند اما مجموع شربتی معتدل حاصل آید قول لا زور بر سیر سسل که در فن چربی بکاید استسم اند و الا جاذب چون ستمو یا غایقون

[illegible]

با فراطون ترنخیا رخ را می تبوه و غیره است و خروج این قدر ماده بول از ماسای موسی بخوبی کلیه است که در عینه نیز به دست فعل مدرات هم
مثال سملاست که کلیه را بقوت تمام از خدمت خود دفع نمایند و سبب گشت و خد خدمت دوسری کرده میفراید و بول کینه نیست که در دو چرخ رات
بول و ماسای موسی مناسبت تمام از اندام سوسای کلیه تلاش و خد و دیگر نسیانند و اگر چه در بول این خلط قدر حدت یافته می گردند بول مزاج
بهیض اخلاط است همه قدر که با فراطینخته شود همان قدر ماده و دیگر هم با فراطین برآید و از مدرات خروج ماده مائی توخ و ترش و رفیق و غلیظ گردد
سور البقیه است و در فغان و غیره اندیشه شود و نیز زوال امراض مذکوره و سنگ و ریگ و کلیه و مثانه میگرد و چرا که خروج بول همین بوسه تر میخیزند
و محل صلابت این مجاریست و همین سبب حفظ مرض از وجع کلیه بنیاند یا لکه مدرات خفیفه فائده ندارد و اگر مرض مبتلا با مرض کشیه میگرد
و مدرات قویه در ابتدای مرض اگر ضرر شود و بپزد و استحال مدرات در سنگ مثانه و اما با فراطون گاهی زهری می آید چرا که گشت خروج بول
سنگ را از جایش کنند نمی تواند و نه از موضع که سبب سنگ سازی باشد گذر نمودن پس قیاح می آید و اگر قیاس بول سبب صلابت یا تخنیر
یا فاجع می باشد باشد مدرات مضرست بسبب گشتن جلد مثانه از لول و بهرگاه و در بول الدم سور یکسری اندران است هم مثال مدرات مضر
مدرات بخشن ترسب بخ و انجیره و امیران و خیاد و تیج البوت برگ برنجاست برگ کشوت پسیا و شان برگ حرل سفید برگ حرل یاغی گل بفتش
تخم فلفل گل کسان گل و دانه پاشا و گاهی که به تخم فلفل با دانه تلخ نشسته بفتش بهر چه سبب و دانه تلخ مرض و مناسبت باشد مضر تر کرده و پسند
بدانکه مضطربول مورت سنگ مثانه است حافظ صحت را اعتدال درین ملاحظه پس اگر گشت از آب نشود بود مدرات خورد و اگر دانه مضطرب باشد با دونه
جذایه سملیست دیگر گشت پس اگر رقت صفت غالب باشد بهیض زهر تر مندی الواب انارین و اگر رقت کموت غالب بها و اجن بلایه مندی
و اگر غلظت و یا نش غالب بود با طیفیل سفید قوی یا یاج و ترب و دفع او کند و دیگر مدرات ترسب تخم چاقش نشانند و دیگر مضره نیم یک یا اوس
یا ایسمویر و دیانوفست قطره بابا سوسو کوبی و ده قطره با قند نیم اوس تخم تر کرده یا اشت یا سمن عربی و دانه سکه و مویخ تر کرده یا اشت و در تخم تر شده
یا سلیس پدیس یا صفیغ یا خرافین یا سرطان یا دوح یا علی طیار تر کرده یا نمک با قند ربع یک یا سکه و مویخ تر کثوت آغشته یا سال یا بونلا
نیم سکه و مویخ تا در مبرشت کثوت آغشته یا نمک زنی چند تا با بفت سرخ بفتش آغشته یا سال یا مویخ ترستی چهار دانه یا نیم سکه و مویخ ترستی
یا نمک و انیمیر تا دو یک یا سکه و مویخ تا در مبرشت کثوت یا آب ارکان و دو یک یا سکه و مویخ ترستی کثوت یا کستال یا تر و انیمیر تا دو و دو یک
بشیرت کثوت و بند و دیگر یک یا نیم اوس یا ایسمویر و دیانوفست قطره سلیس پدیس طیار در مبرشت کثوت حسب قدر اندر مبرشت نیم یک یا سکه
اوس تخم فلفل تخم و دانه پاشا و هر یک در مبرشت بفتش قدر حاجت آغیزند و یا مین تر تخم ترستی آب ترسب یا انجیره هر یک سادوش شیر و برآورد
در پنج اوسن یا تر و انیمیر تا دو و پنج از سرشتر بفتش مین اوسن آغشته و پسند و یا مین تر با دانه چهار در مبرشت بفتش و در مرق سالواش یا مین تر
بر آورده و مارتور تا تر و انیمیر تا دو یک در مبرشت کثوت اوسن آغشته و پسند و یا مین تر تخم نیم اوسن تخم فلفل تخم و دانه پاشا و هر یک در مبرشت
بفتش قدر حاجت شیر و برآورده و کشتش اوسن این نمک و دانه تلخ تا زهری سکه و مویخ ترستی سکه و مویخ ترستی و در مبرشت و پسند و دیگر سادوش
انجیره هر یک کشتش در مبرست برگ کشوت برگ برنجاست برگ بفتش گل و دانه پاشا و هر یک در مبرشت مارتور و سوسو کوبی نیم اوسن تخم فلفل

سرطل تکر و بخینه در روز دوسه و نه و هشت مرتبه چهار و شصت فصل بیست و ششم و معرفات چون مرد عرق کند سکی ولایت یابد و اگر سکی حفظ
نست تعین با و نه نیاید فقط حرکت ریاضت کافیست چه شاید که اندوای گرم لطیف کننده تب بپایا و عرق بسیار شود و تن لاغز و خشک و
پوست درشت گردد و دو طبوبات اصلی بگرازد و تمایل یابد اگر در تن فضل باشد و میل سوی پوست دارد چون سبب عرقی و خواهند که عرق آنرا بموی گریاب
یا بهوسای خانه که گرم باشد بیاورد و گرمی آفتاب نباید اگر فصل کثیر و غلیظ باشد آنکه رویا فضل یا عاقر قریا با بوره استنی بوضن با بونه و گر با بطلان
عرق بسیار آرد و دستها را سوداوار و کسل و ثقل بر دو گریاب خشک یعنی انقباض مطلوب و این چندان مقام کنند که عرق تمام بدن نشکست
کرده بتدریج در هوای خوشتر بیرون آیند و در تنهای گرم که گرم سوسوی پشت نهند و در ای پشتند عرق آید و هر چند پاک کنند بیشتر آید و اگر بکنند
بایستد اگر خواهی که عرق باز دارند و طبعین را خشک دارند و جامه سبک پوشند آسایش طلبند و در خانه که بهوسای معتدل بپوشند مفید -

قول و اون استخوان عرق غلیظ است که از اسهالهای غدد و سیلیا پس بعلدی خجسته میشود و در عرق چند خلط دیگر چون بلغم صفرا و غیره و غیره
می برآید اندام صیحات و امراض بعلدی و غلظت جدی و حصص و غیره و امراض جرمی استعمال معرفات شایسته است و خروج عرق صرف از قوت غلظت
معرفات نیست بلکه سبب ریاضت و حرارت آفتاب نیز می برآید و بر پیش عرق سرد در بدن می نماند و بیرون عجله نگیرد اگر چه غلظت و سبک
و اگر بر بعضی غلظت شود که مرتبه شش سطح جلدها بسته شود و اگر سبب ریاضت شود سبب شش یا محنت یا عارض آفتاب یا قریب ناریا در وقت جمعی شود که با بزرگ
بخینه شود و سبب آفتاب معرفات که از قوت حاوه خود و غلظت بعلدی را در غده غایب بماند که عرق فصله بیستم سوست که از اسهال شکست عرق در وضع و در وقت
بیرون بگردد و حافظ صحت لازم که گرمی در غنی میزد معرفات بیرونی بر دوازده اگر فراطین بدیر تعلیل او نمایند بماند که از سه ساعت شب باقی مانده تا سه
ساعت روز بماند به استعمال معرفات بهتر بر این خواب سوسوی تری باشد و در جمعی بعد فرو شدن جمعی مناسب چنانکه درین وقت جبر با طبع عرق
می آرد و در جمعی سیمی و باقی غیره که در آن حرکت مانده و غلظت قوی باشد و در جمعی لازم و چون عرق تکر و نگیرد تا تبدیل نمایند و عرق را بر بدن خشک
شدن نهند و از خفه نشکست کرده باشند و در تعریق بایستد و اگر زن و حمام در امراض فرسوده بلغم مائی و در علل جرمی و در احسان خشک فیل الطو
و در باقیان و در حالت خامی یا در حضور دوازده تا یک عادی عرق نباشند و در میان خون و صفرا و دوازده تا یک بماند و صفرا و دوازده تا یک بماند و صفرا و دوازده تا یک بماند
باشند استعمال معرفات قوی بر هر یک که جای سس باشد فایده تعریق بمعرفات در جمعی است و غلظت سیمی و غلظت و محرق و فرسوده که از ماده بعلدی شود
و در خود و دل و جره و غیره و انقباض تعریق در جمعی از صفرا و سسل و دریات و اخراج لغزش و در عافیت مفید تر باشد به تعریق و در جمعی از صفرا و سسل و دریات و اخراج لغزش و در عافیت مفید تر باشد به تعریق و در جمعی از صفرا و سسل و دریات و اخراج لغزش و در عافیت مفید تر باشد به تعریق
اگر سبب کثیر عرق با مالک باشد آنخطا تحقیق نمیدانند که باید با رقته نکرده باشند معرفات بکافینند چه از این قیاسی فصله بمانند استخفه و در جمعی
سطح ششم رسد و معرفات قوی با بیدار نشینند و در حرکت و در اخراج از دوازده تا یک بماند و در جمعی از صفرا و سسل و دریات و اخراج لغزش و در عافیت مفید تر باشد به تعریق و در جمعی از صفرا و سسل و دریات و اخراج لغزش و در عافیت مفید تر باشد به تعریق
نیست اصل پنج شش یا چند روز با صفرا و سسل و دریات و اخراج لغزش و در عافیت مفید تر باشد به تعریق و در جمعی از صفرا و سسل و دریات و اخراج لغزش و در عافیت مفید تر باشد به تعریق
در مثانه گادیده کرده بکف یا با نیر غل یا بر تین نهند یا بر امراض بر اگر گرم باشد نیز بکف یا بکافینند و در جمعی از صفرا و سسل و دریات و اخراج لغزش و در عافیت مفید تر باشد به تعریق و در جمعی از صفرا و سسل و دریات و اخراج لغزش و در عافیت مفید تر باشد به تعریق
اگر وقت تعریق غلظت پیدا بد و صبر نباشد طبعی که در و ال لشکری یا با قوی جسمیت یا با قوی قهر اسکر و بویکیا و در شش شش یا بر تین نهند

نبود و ما شملار و غیره رسد و بدان سبب با فراطیغیه نشود و همواره و غلط و دیگر نیز از ناسامی موی جدا شده می باید بدهیم تا نگردد و بدینسانیه نمودن
 یامرون استعمال کند و بدان سبب ماده مذکور غیر صغیری از ناسامی موی جدا شود و نیز بسبب قوت دوی و دفعه انداختن دبا با بر و تینا و ما شملار رسد
 و بدان سبب زیاد و بختی گردد و ویراید بدلائل که بران رطوبت غلیظ است که مصلحت و فم و دماغ و میند چشم و گوش و فم شود و حافظه سمحت لازم گردد
 قوت میند خمرجات لعاب خایه اگر فراطیغیه یکدستی بکشد یا کم یکنک خایه و آتش بلع کند بدلائل که اخراج لعاب در معرض حرجی و تنگی است
 به نشود و در امراض مزمنه چون حمی ریح و دل و مانیا و جذام و بثور که منته و غیره مناسب خروج لعاب باد و تیهایی برین وجهت که چون ذات پیک
 بلعاب مناسب دارند لهذا بواسطه آن از ناسامی کیسوی بوسیله افراط حرکت دوری خود جدا شده بدین کیفیت همراه اجزای نرم که در آن است
 ماده حمزه مزج باشد و موجب احداث امراض است بوسیله حرکت دوری غده و پاریته و اما شملار سیال گشته با فراطیغیه از جسم بران یافتند فایده
 خروج لعاب با فراطیغیه و بدینسانیه محدث خواص زیادت است لهذا در استعمال این احتیاط ضرورت است لیکن اگر اخراج جسم تمام نکند ضرر کم نماید
 و در تیه و لاغز و اول او و بدین سبب موی بل آرنیس این را بکارد و در اطفال و پیران و زمان حامله و در بعضی اسهال و در آنکه تیه و در باطن و در فم اخراج
 لعاب بدست بلکه مملک و باید که قبل از استعمال دوی و غیره لعاب فصد و آرن نهانید چه فصد ضعف جسم و آرن بالغ فم اخراج طوبت ماده
 میگردد و اغلب طریق الماش نزوح برین وجهت که در اول حرکت پا و قدم و زانو و اندر و زردوم بدست و تا و کچ و همین سان افزوده باشند
 و قدر الماش بهر سببانی یک و آتش است و الماش و یرونکا و صد رین بود و بعد الماش در دست گرم پوشیده شود تا نماند که در دست و در آنکه گزینا
 و کته و غده و در فم و فمونی بدینکه از الماش این نماند که اخراج لعاب با فراطیغیه شود و در طوبی و و الماش کافیت که در بهرین اخراج لعاب میگردد
 و از شش موقت الماش زیاد و نهانید لیکن اگر ماده قوی بود مضائقه ندارد و بعد الماش اخراج لعاب شود یا نشود و گرفتن قوی سببی کیسای برای بدست
 خروج ضرورت است اگر بعد استعمال این هم اخراج نشود الماش نهانید که قباح می کرد و برای حفظ و هین و دفعه و در بعضی مصلح و سوس پنج قطعی لبلن و
 غسل گلابی آمیخته صندل کنند و بعد صندل دوی و تا باشد چون گل شوم و غیره در مضائقه فواید و وقت که در لعاب سهل خفیت دهند و قوی مزید
 لعاب است اگر اسهال پدید آید بلبلن و مرق و مرغ و صدف و سفیر و تراب و داوید فمونی خفه کنند و وقت خروج لعاب مرق مرغ و مرق بقر صغری
 و قدری نان غذا کنند و طبع جو بیام و عشبه اندکی فوشند و مدت اخراج لعاب یا نوزده یا بیست روز است اگر قبل ازین خروج کرم و در مکر و تیه
 دهند یا کلام الماش نهانید اگر از اینام مذکور زیاد جاری ماند سهل خفیت دهند تا بدیل ماده و متعاده موی بالا نماند اگر بعد خروج لعاب تیه
 در بدن ماند و بعضی اثنان و شش نخورد برای اخراج و سهل خفیت دهند و طلا دام و در هین دارند و بعد بدین سان سیال تر از این بودی هر دو که شش
 اکل پر و نیز نه که شش اکل مزید صحت و لذت و شرب آب و جو بیام کافی مکر و یونیشین و یا ناسامی سیالی نسبت بهر سببانی خروج لعاب تیه
 مینماید بدلائل که اگر برای اخراج لعاب مکر و یونیشین استعمال کنند باید که مرتبه اول نیم هر دو پلوم مرتبه دوم هر دو پلوم مرتبه سوم هر دو پلوم مرتبه چهارم
 وقت طلوع خروج افزوده باشند و اگر با ناسامی سیالی استعمال نمایند و زوال چهارم روز و نیم هر دو پلوم و سوم هر دو پلوم و چهارم
 یک و پنج هر دو پلوم و نیم هر دو پلوم و در روز دوم و سوم یک شربتی با صبح شام کم کنند تا که لعاب جاری نشود و اگر تیه تیه مینماید که نوزاد

و آب چرخ شیرین کردن یا ناخته کردن و قوت ختم شدت تخم سیالیوس پوست و آب نارنج شیرین بکلمات چای متوه دار چینی قرض بسیار
 چندانک لیموی شیرین شربت و اچینی شربت پوست نارنج شربت پوست ترنج مربای بومادران مربای تخم ترنج هر که خواهند نگار بربند و دیگر که
 کافور یا توتانیم درم با السین یا پوست نارنج اسکو طو نادرم با عرق لطیف با دنجوبیه با عرق بومادران با عرق بادیان با عرق دار چینی
 یک درم تا دوش دهنند و یک درم خطی بنفشه برگ اذان الفار برگ انجیر و هر یک مشتی در آب جوشانده بخیه در ده او بشن این دهن بومادران و شش فقر
 بریش عدد و نمک سنگ و دو درم آستینه یا آستینه خطی پنج شنبو هر یک چهار درم برگ بومادران برگ با دنجوبیه هر یک شش برگ کتان برگ فستویون
 هر یک نیم شش جوشانده بخیه در ده او بشن این کو این گیاه را آستینه او بشن صغرت بریش عدد آستینه یا طلیح برگ پنج نباتات ملینه در ده او بشن و غن
 کنجور و غن نوک هر یک او بشن عمل او بشن آستینه حقه کنند و یک خطی یا ناخوانجان یونند چ شنبو هر یک دو درم چ سیدیه بادیان انیسون
 هر یک درم برگ با دنجوبیه بودینه هر یک مشتی پوست نارنج پوست ترنج دار چینی هر یک درم نمک نارنج و شش درم نمک بریش طلیح چهار طل
 تر کرده و او بشن همار دهنند و دیگر که او بود یکا و دو درم شنگرف سمری شش سرخ نه حصر که در نه دزد دهنند و دیگر حب بریش یک درم دهنند
 و دیگر روغن بومادران و غن سداسم هم الطیحه هر که سیار بر آستینه مالش کنند و یک پوست زرد بالا سی نارنج پوست لیمو هر یک سه او بشن
 حب الفابست عدد چند درم دو درم کند رسد درم روغن سیاه سه طل آستینه بیست چهار ساعت برگ یک گرم دارند بشن و دیگر که درم
 حب الفار او بشن بخرقه کشیده به موضع که رنج باشد گذارند **فصل چهارم در ویه ایستد ما کافیس** یعنی مقویه معده و تقویت معده و غل
 خود که تحمیل غداست باز ماند بواسطه کثرتنا سال هملی آید و نیز برش فطاش و دیگر فطاش که برای غنم غذا مقرا ماند با فطاش مقویه
 معده پنج شنبو جودار خوانجان قسطی قصب الزبیره برگ ششترین برگ گل بومادران برگ اسطوخودوس و آخر سداب گل سرخ گل مرزنجوب
 قرض بادیان انیسون کبابیکوئی کشنی پوست نارنج پوست ترنج پوست لیمو حب الفار دار چینی پنجبیل جز بویه زعفران مصطکی هر یک که با عود و صبر
 با السور و دیان اسپر و تیر تولو اسپر و کوبیت **فصل پنجم در ویه الو وینوینی** سکن و مع و آن ملینه اندک استلکین و مع و سبب
 استخار و لکین ایجات زیاده و سبب جذب ماده عاده می نمایند و سبب تعالی اینها استلکین و معبت و بلندتکین و نیست برونی برگ و گل بومادران
 برگ خطمی برگ خبازی برگ انجیر برگ بار و غن بنفشه گل لاله کتان خشنخاش خسته شفتا لوزخزان شترن شیار و شیرین شیار و برنج صغرت شش
 زعفران نبول و غن چوک یک درم سیاه درم و غن عرق و غن خراطین مریم الطیم هر که سیار هم آن و یوم هم سبیل و طم و حب الفار ستایق و یکا و سیار
 دو او بشن برگ و پنج نباتات ملینه ششترین گل لاله گل بومادران هر یک کفی شتر قدرت حاجت پانزده ساید کتان سحود و او بشن و غن خراطین
 چهار درم آستینه یا غن زعفران قدرت حاجت شیرین زنده ساید زعفران دو درم صغرت بریش عدد آستینه ضما و کند و رومی مغز بادام و مغز چنانغم
 بار و کلان چهار تخم بار و خرد خشنخاش و غن بادام و غن بغیر سیاه و حب الفابست غل و نیز ویش و یکا و السین سیاه آن و یونین و نامیت قوط و باقی و قور
 گل الانجیر یک نیم درم یا شربت یا لایله ای گل لاله یک تا دو او بشن ایحب بنجوبیه کافور و شست نامی آن دهنند و یکا و یونین ویش و یکا و السین سیاه
 آن و یونین درم شربت لاله او بشن عرق کاهو پنج او بشن آستینه در و شتر نیست **فصل ششم در ویه ناکو تیکوینی** بخدره که تویم تنها

اجزای جسم انخواس فیثانی خود که کم نمودن روح حیوانی و کافران خاص و حرکت می نمایند و بدان سبب حرکات اجزای نرم و صلب نیز کم می کنند و در استعمال این دو شرط اندک بکمال که در اندک شروع کنند اگر کافی نبود تدریج و اصطیاط تمام افزاینده دوم آنکه به راه او پیغمبر و مناسبت قلب چون با قوتی بسیت و غیره استعمال کنند یا لکن استعمال آنها در هیچ شیء و حرکات فتنی شدت حیات سحرانیم باید کرد و بر مریخی برگ پنج برگ عنب الثعلب برگ شوکران برگ لقاخ ششخاش افیون ضما و کند و دیگر بکلی نبخشید برگ پنجه شش برگ یک پزنده ساینده روانه و عن کل و عن ششخاش برگ یک درم آرد و چهار درم شیر قدر حاجت پزنده ساینده ضما و کند و دیگر بکلی نبخشید برگ پنجه شش برگ یک پزنده ساینده روانه و عن کل و عن ششخاش برگ یک درم آرد و چهار درم شیر قدر حاجت آینه خسته یا مغز نان و او شل فیون پشت و آنه زعفران نیم سکر و پلو شیر قدر حاجت پزنده یا مرم کل لاله و شل فیون شش آنه آینه خسته یا مرم کل لاله و شل فیون هفت و آنه آینه خسته یا آب برگ پنج برگ عنب الثعلب برگ یک درم آرد و شل فیون شش آنه مرم ساریا یا مرم هر گل لاله سوم برگ یک چهار درم مرم هم ساخته ضما و کند و در مریخی شربت ششخاش یک تاش درم یا فلونیا و مانا یا فلونیا فارسی یا فلونیا یا راقولونیا بار و سکر و پلو تادوم یا عصاره افیون یا لادن فیونی نو و ویکو یک تاسه و آنه لادن فیونی که بر ستیا نو یک یا پنج و آنه دهن و دیگر عرق یا مرق خرفه برگ یک درم او شل لادن فیونی دو و آنه با قوتی بسیت چهار سکر و پلو آینه خسته یا مغز نان درم چهار درم کوکامس تخم عدوق ستاد و عرق خرفه قدر حاجت شیر و برآورده و چهار درم شل این عصاره افیون سه و آنه یا قوتی بسیت نیدرم آینه خسته یا حب سید و کوکامس و دو تاسی آنه لادن فیونی سه و آنه آینه خسته و دهند **فصل چهل سوم در آرد و غیر خرفه شش** و این دو گونه اند که یک مجرده دوم مرقه فعلی آنها بدین وجه است که با ساسی می روی و در آرد و قیق میسانند و اجزای آماده از سینه میمانند مغز و پنج و تخم خسته پنج و تخم خیزی اصل سوس ابرسانج برگ و گل اروسنخ شش و کپا و پنج سده برگ خیمه و بان نجایض یا برنج اصل عنب برگ پنج سافت برگ کثوث برگ گل لطلال برگ زوفا برگ کثوثی برگ مرم با فلن تخم تیزک برگ حرف ابریش برگ دیو دار برگ اسقور لیون برسیا و شان گل بنفشه گل لاله گل سرس عقرا ن چهار تخم بار و کلان تخم کتان حلیه ششخاش سیک تخم شترغال یا کشمش غنابستان منع عرقی کثیر از مرقه یا مرقه جلیقوزه مغز و کند و باراکا کاتانتین و ترا گل لاله شربت لاله شربت لاله شربت اصل سوس شربت حب سید و تریاق لادن فیونی دیا کو لیون عصاره برگ کثوث عصاره لطلال عصاره ابرسانج عصاره برگ پنج سافت سوس سیکو یک درم از مرقه شربت لاله شربت لاله شربت لطلال شربت زوفا شربت برسیا و شان مرم با فلن زوفا کنبین عصاره لوق یا لاله زعفران و عصاره مرم کنبین زنجبیل شامی یا میران برگ یک چهار درم برگ لطلال برگ کثوث برگ اروسنخ و فاکریت شتی چهار حصه کرد و یکی را در آب گرم انداخته چوبی داده صاف نموده چهار درم را او شل بر روز و شب ات نوشند و دیگر چوب حیات چوب پنبی اصل سوس برگ یک چهار درم شب آب ترک و صبح چوشانند و در شش اخیر زوفا برگ پنج سافت برگ لطلال برگ یک نیم شست انداخته و در اندیس صاف کرده و در شیشه بکند و چهار او شل استعمال کنند یا برسیا سرفه چوبی و دیگر افع و دیگر برگ پنج سافت برگ کثوث برگ اروسنخ برگ کثوثی در آب گرم کرده بطور چای نوشند و دیگر پنج اصل سوس ابرسانج یا میران برگ یک سه درم برگ لطلال ستاد برگ کثوثی گل اروسنخ شتی کوفته آب گرم کرده بطور چای نوشند و دیگر برگ کثوث برگ لطلال برگ پنج سافت برگ مرم با فلن برگ کثوثی کوفته شب در آب گرم کرده و بطور چای نوشند و دیگر ریا گل گوگرد و برگ یک نیدرم تند و دوم روغن

دست باشد و آن حدوث قوت نفسانی است که بواسطه غلبه در آن سبک مغلوب بر حال طبیعی بود قول **بقراط** اگر بدن متغیر و غیر
در شکم یکایک باشد و خون وان بود فصد کند یا آن موضع بلند نیست و در سر نیز فصد نمایند تا ماده و لایحه جمع نگردد و اگر جمع باشد غش شده و بل نماند
و گفته اگر غلبه صفرا باشد فصد کند که صفرا بچش خواهد آمد و گفته اگر فصد در بعضی عضو باشد و آن وقت از کسی موضع خون آن خود روان نشود و آن وقت
که ضرر بود باید حاجت بصدف نمایند که بوقت دیگر اگر ضرر بود نمایند و گفته اگر فصد ضرر بود و شکم قیض نباشد نمایند و اگر قیض بود و مکرر و زاجات
نشود و فصد کنند مگر بقیه پر دارند و گفته اگر فصد عالمه کردن خواهند باید که یک دو قطعه بخرند بگرفته بدهد و این بی پاشیده کباب کرده یک بکشد و یک
براف بندد و بعد فصد نمایند و اگر فصد سهل می باشد و بداند که بدون آن خواهد مرد و اگر فصد سهل نیست بطول میسرند از آنکه بکشد و اگر فصد
ماجرش را ملاک نشانند و این طفل ملاک نیست و مخصوص که ما بچه باشد ششم یا هفتم باشد که درین ایام خطر نیست **قول جالینوس** اگر در خوشترانی
بسی عرق النساء و نفوس و وجع اندام مرد و صداع و غیره بپسند احتیاط قبل از حرکت نوبت فصد کنند و اما باشد و اما چون حرکت کرد و راول حرکت
نشانید چنانچه فدا نمود بدید چنانچه فدا نمود و نیز در آن وقت ابتدا کند و در آخر فصد بدید اگر امتدای می نمود فصد کند تا اسهال بکشد
بر و در هر مرض که در و بجز اینها می تواند بود و مدت مرض سختی خواهد گشت خون بسیار بکشد و اگر آنرا نباشد شربت و دیگر که استسکین نمایند اگر آن
نبود اندکی خون بر آن زد و باقی را لکه دارد و مدت قوت ضعیف نگردد و بجز آن توان کرد و اگر در سر حاجت بصدف شود خون اندک که نرسد و کسی که در آن
او خون نیک اندک و باوه بد بسیار باشد اگر فصد کنند خون نیک خرج شود و باوه بد بجای او آید و کسی که در آن خون اندک و بد باشد و این
شریف دارد و خون اندک اندک چند حرکت بر آن زد و غذای نیک دهند تا بدل بدینک تولید شود و اگر در تن این خلط صفرا باشد و این پس پس
لطیف صفرا کم کنند یا استسکین نمایند پس فصد کنند و اگر باوه غلیظ باشد بدید باطنه شتول شود و گفته اند که فضل از ما بپایند و غذا اسهال کند
نگردد و فصد کنند و قبل بدین اثبات ساعت بعضی بر بعضی اول هدیم مرغ بریان یک پالمرن میدهند و بعد نیم ساعت فصد میکنند و این
که جمعی عسری آرد اما اگر بر بعضی ضعیف کول عالمه طفل باشد و لوق و غیره دهند و بعد شش ساعت فصد نمایند یا فصد و مقدار خون گرفتن
بدانکه بگوید که دست و دله خون منبع قوت طبیعی و همه تن را از آن بهره میبرد تا پر و دره شود و پس از آن کم خون آن قدر بکشد که ضعف غشی آرد
اگر قیض دفع او را باشد و دلون خون نگاه کنند تا اکون و برگردد و اگر قیض دفع نکند خون بود و خروج خون نظر کنند و قیضه قوت خروج او کم کرد
بند نمایند یا ضعف بدید و دعال بندد اگر چه در حاجت بیرون نیامده باشد چه که بعد اوقات باز توان گرفت شش ساعت ضعف و حال فصد
است که طبعی است بر بعضی غیر دست معصومه دارد و تشنگی اثر ضعف میدهند تا بدید و بتفاریغ گیر و طبع خلط فاسد را طوط خروج خون است
اما مقدار وزن تا صد شش ساعت اما در هر کس اعتماد و بروزن نشانید که اولی آنکه بر لون قوت خون اعتماد دارند **قول جالینوس** اگر در غصه
و در گرم باشد فصد کند تا اکون قوت خون برنگردد و بنمایند اگر بایستی امتدای کسیست فصد کنند آن وقت فصد کنند که خون در جیب که حرکت نشود
و اگر در تنی امتدای کسیست فصد کنند و قیضه قوت و دلون خون میسند بند نمایند **قول بقراط** در شش و سه پلین زنده و اکون او برگردد و بند نمایند
قول صاحب خیره اگر در غش باشد در بعضی قوی باشد خون کثیر بر آن زد و علی بن ابی قیس در معتدل و ضعیف قدر اعتدال و اندک که نرسد قوت

خروج خون فکند اگر خون محض و کثیف باشد بسیار براند و اگر غلیظ بنماید بود و آن از لوش ظاهر میگردد و باید که براند و سپس حسب دوه و هندی که
 بدین مثل صلب لوش سرخ و سفید و عروق نفیس باشد خون کثیف براند **قول** لاله زور بر سر و بلبله بار خون اندک تری کند و در چنین بلبله و بار بار
 تو بر قصد باید کرد و کسی که اندک خیر غریغ و از آن خون کثیف باید گرفت و در حبس خون بود و سه وقت و سی نیز خون کثیر براند و در قریب خون کثیر براند و چنانکه
 خروجش پیوسته و حرارت غریزی را ببرد و بگوید که اگر از قصد خون نبرد اندک از دوسبب انداخته ای اکثر حرارت پس اگر حرارت کثیر بود و
 قدری خادرس برایتان و هندی پس قصد نمایند **قول** پیدرو در خنای و موی رعان غوطه و موی حرقه و او جلع سخت و موی فصد کند اگر قوت موی
 بود و چون خون براند که غشی افتد فاده در بیان موسم فصد و فیکه آفتاب از نیمه برج حوت گذرد و شدت سرما باشد اگر قوت خون مناسب
 و در تحویل حمل که آغاز بهار است نسبت به فیکه شدت گرانی بود و در تحویل میزان که سرار و تبریز و سایر بلاد را بین آمد و اول ششم که ماه را از انور
 باشد اخلاط کلی و خون صاف رتق می می جنبه و جانب پوست میل مینمایند اگر در میان فصد کنند عروق باریک کشاده شود و خون صاف گشته
 نه اخلاط غلیظ که مقصود اخراج است و در او از خشم که ماه ناقص اند و در خون صاف و باریک گشتن شد و اخلاط که با خون حرکت کرده بود پس
 میماند و از خون با گشتن غلیظ را از درین وقت فصد کنند اخلاط را باندن خون صاف و در اخلاط با وقت ضروری وقت که باشد روست از
 روزهای سجد و در شنبه اولی و در شنبه و چهارشنبه منع و باقی ایام مختار اند اما در اول بهار و در اول روز و آخر بهار و آخر روز مناسبترین
 فصل برای فصد بهار است و کسی که مرض موی بسیار افتد در اول بهار و دران فصد کنند برای مریضی لیکن در طلب و آخر بهار مناسب بود
 و فصد معتدل و صیانه بهار و فصد محدود و در اول بهار نمایند و صاحب عرق النساء را فصد با فیکه آفتاب و سرطان آید کنند و محدود و در تابستان
 روزی که هوای خوش باشد ساعت اول یا دوم و در کندید اندک وقت فصد صحت چه در میان خون تازه و خوب میباشد بعد از رشد اندکی وقت
 کرده فصد کنند و وقت شب فصد مست و فصد در ابتدای مرض باید کرد که در انتها و اخلاط و بعضی تاسه و زو جالیونش یافت روزی که کرده و
 اگر فصد ایسی وجع نمایند از جانب چپ کنند مثلا اگر اول یا دیگر مرض در سر و جنین باشد فیضال زنند و اگر عروق بود با سلیق کشانند اگر عروق نازک
 یافته نشوند و کل زنند و اگر غریب مرض و بازو باشد فصد دست دیگر کنند اگر سبب فراط خون یا دوه برادرش ضرر بود پس اول فصد دست راست
 بعد فصد دست چپ کنند **قول** جالیونوس اگر عروق یافته نشوند در وقت دست بخوابد و اگر گدازند پس با گداز شوند ظاهر گردد و فصد که در وقت
 و موسم زمستان رگ فراخ زنند و در آخر موسم تابستان یکس این باید که سه روز قبل از فصد از آشامی غلیظ فطیخ یا پخته زنند و اگر
 ریاح و لطافت مناسب فرج خواهند پس فصد کند و کسی که قلیل حرکت و ریاضت باشد از قبل فصد زمانی حرکت کنند یا در موضع گرم نشاند
 و در آن معتدل نمایند تا خون با حرکت آید پس فصد کنند و بهترین وقت بعد از قضای و وساعت در ساعت سوه که فصد بهتر شده و فصد که در
 بدانکه روز فصد طهارت و سبکتر و مسکن و صفا و خرد و آسایش گزینند و در وقت قبل از فصد دوسه روز بعد آن از سرچ و فنی و اسهال و جلع و کابیه
 بدان را گردانند و پهنند و تقصیل و تطیف غذا و دستبرد بجماعت رجوع نمایند و بعد فصد ساعتی بر قهقه غلیظ یا خواب نمایند و اگر فصد اخلاط
 حرکت می کرد و حرکت اخلاط موجب نجات آنچه میگردد پس سبب نوم آنچه مذکور در فضلات متعیش شده پس که اعضا اند و فنی فصل

باوسلیق و اصل باشد و این رگ در بعضی مردم باسلیق تنه است و در بعضی باوسلیق باکل آمیخته و جل از دفع و دوگ اند و هر دو دست بالای شش
 نزدیک خنده دست موضع است نفع فصد و مانند نفع قفاله باوسلیق بود و اگر اکل نباشد این کشاید را مانند ان رشتا کشاید که ماضی شکر
 طریق فصد و چهار صعب بالاتر از موضع بند دست بند چون رگ پدید آید بعضی کشاید که بعضی مستقیم و بعضی بکدر و خطی و در او گرهها یا دورم گره و طلا
 تنگ گذاردند فاصله در فصد است و این برینجه است آن رگ اندر دورم و است قول **عالمین** این را باوسلیق است که در پی کشاید باوسلیق است و
 بعضی اعراف الاسم گویند و این اگر کشاید است تغییر است مانند بعضی گویند که کشاید باوسلیق یا کشاید که استخفگی گشت و بعضی گویند که این
 کشاید است آمیخته نشده اما یکجائی آید تا موضع اسیر و بعضی گویند که باوسلیق در دست رشتا شده یکی در کف دست دوم در پشت دست میان
 اصبع وسطی و پنجم و میان پنجم و ششم در پشت است پدید می آید فصد او از دست است غزلیه درم و وجع کبد و از چپ درم و وجع
 و عظم پسر و حرب و که **قول** قدما غزلیه ذات الریه ذوات الحنجره و وجع قعد و بواسیر است طریق فصد او بند بر با عد دست بسته میان پنجم
 و ششم خرف باور کشاید دست و رگ گرسنه و بعد حاجت خون گرفته دست از رگ بر آید و در کشاید تنگ و روغن بجر است بندند
 تا از دورم بین مانند احتیاط و از دست اسیر بعضی بسیار کشاید که تران زیاده است اگر خطا شود و پنجه در جات شریان آید بکار بند فاصله فصد
 صافن دوگ اند و هر دو پایکی و جانب انسی کسب آید سگی بزرگ ظاهر است و دوی بر شتا تنگ بر با بر با هم پایکی و دست موضع فصد او
 بر شتا تنگ سومی اند و درون پایکی و از بالا فرو می آید و تا نیمه بالا باکست و چون بر نیمه زیرین آید سبطه گردد و وصل باوسلیق باو است
 و صافن چیزی گویند که باسلامت بی آفت باشد زیرا که زبر و پهلوی او تران نیست فصد او وضع طشت مرقع و خط و کلمه نفوس گرم و وجع فصد
 و کلمه تران آتشین و قضیب و برای ابتدای صبح و مالخو یا نافع طریق فصد او بالای شتا تنگ ساق یا از فطیله است که می بندد و دو پایکی و فصد
 چیزی بند زیر پا بند تا رگ پدید آید و اصافن و شتا و دیگر چپ و راست بر آید اصلی بزرگ که در میان است با کشاید و وید شتا صافی صافن
 از شتا تنگ فصد او با پنجه از هر گشته سبطه و ظاهر تر شده یکی نزدیک و بعضی درونی پدید آید نفع او همچو صافن است لیکن نماز بسیار مضر است
 که خون بالایی نزدیک و از رگ لب اندرون چهار صعب بالاتر از بعضی فاسا باور یک کشاید و دیگری بر سر باشند پدید آید گوی از انیک کشاید
 نفع او نیز نیست فاصله در فصد عرق این دوگ اند و هر دو پا اصل باوسلیق طبیعت که گشت همچون رشت کشیده که در و تاب
 داده باشد فصد او غزلیه و تحت الاخصه است برای عرق اسطریق فصد و دستاری دراز گرفته که او در کشاید واتی را بران ساق تا
 شتا تنگ چسبیده فرایند تا چند بانشیند و بخیزد و بر شتی پانصد تا هفت بر بافت پس فصد و رشت پامابن خضر و بنجره گویا گافیه شود و بهتر است
 پس شتا تنگ سومی بر یون جانب است صافن در پای است و بجانب چپ صافن در پای چپ بچوندا معلوم شود و شتا و دست
 که چون پدید آید بروی چند گره باشد بطول کشاید که بر دوسوی او عصب است که بعضی سدیای است گره فاصله در فصد باوض
 دوگ اند و هر دو پایکی نیز از جانب انسی ساق **قول** بقراط اصل باوسلیق است **قول** عالمین شتا خفا از قبیل عروق خرازم
 گشته یک رگ شده و هر دو عصب که اندر زیر ناف است آنها را باضقان نامند و این رگ را سبب قریا و باوض خوانند **قول** بعضی

بروضع وجع و برای سسارم برنموده و برای سسکت که سبب عدم گزشتن استخوان استقامی می باشد و بداند که در استخوانی می باشد نیز در بعضی غلغله می باشد
 که یک که بداند و بداند و برمانی گذارد و در مردم و بانی و جمعی همی الفی برشتی گذارد و برای خفکان و درشته بقیقن و برای اسهال لدم و غلغله می و
 صلابت و وجع کبیر برمان راست و برای وجع و خفکان و سسکت و قریب نوک و برای صیق و فعل و برای زبان مانیا شدید بر سر و برای بود الی
 بر کلیه و برای وجع لثه و حجت لثت زیرین و برای امراض قلب زیرین چپ گذارند تا خون کثیر تر از مذکور گردد و اعتدال **قول حکما و یقینا** وجع
 و غلغله می قلب معلوم شود و مجر گذارد **قول طلاس** در جمعی همی شربت طراز فصل الف که برای قوی و ماده کثیر و دوسه چهار دفعه در عصبه یک ساعت
 بر همین شربت شرط و دیگر دوه مجله نهند تا خون کثیر برآید **قول سید** بر و برای جمعی لیفور و جمعی بخور و همه امراض که از غلغله می اندرونی شوند الف و گفته
 اگر از خلق خون که باید بر بعضی زن باشد بر بعضی از برین گذارند و اگر از خلق خون کثیر ضرر بود و درشت و هک و سپر و خیره سبب مرض که در اینجا
 ضرر باشد گذارند و طفل که از چهار سال و در شخصی که شصت سال رسیده بجهه باشد بر شرط نباید نهاد و در خون که برآید لظن گذارند اگر خوب باشد نیک
 و اگر عرق و زربون بود و بزرگ که همه خون تا خون طرز زبون گردیده **قول جالینوس** اگر بدن مشکلی بود و فصد ضرر و شود اما باریک گ یک نصفه خلق
 باشد بجهه مع غیره نهند زنی که قلات طشت و دار و فصد مانع باشد شرط برآی نهند اگر کسی اعضا تصدیق یا نقل نماید سبب یا صفت شرط بجهه
 و ماده همانجا باشد بفری است و دیگر اعضا بران شرط باید زیاده علق باید نهاد **قول افلاطون** حجامت بجای فصد یا بلیق است
قول یوحنا بجای فصد یا صفت مانع باشد **قول صاحب خیره** چون بعضی مردم در بدنه فصد از فصول سال و در هر سالی از سال عمر
 و در هر شهری از شهری حاجت خلق خون بود و فصد در هر سه سال و هر فصل و هر شهر نشاید که در اولد و بجز حجامت نبود تا وقت حاجت و فصد از فصول
 پس فضیلت که نزدیکی گذشت دوم آنکه خون حجامت از عروق خرد و شاخهای باریک آید بدین سبب قوی ضعیف نیاید و خلط فصد و بدن
 سبک است اما اگر کسی نماید و کم آنکه بر عصبی که حجامت کنند از باریک کن چهارم آنکه اگر حجامت برینه بالاسی تن نمایند از فرو و آمدن دانه برینه
 اینم باشد چنانکه با خون حجامت از خون و خرج نیست و خلط فصد ششم آنکه بر باریکای که کنند از اعضای نیست هیچ تفرغ نکند و ملاک حجامت
 نوای پوست را پاک کند و فصد از فقر تن برآورد و حجامت کسی آید که خون در تن او بسیار بود و چون طفلان و خون حجامت بیشتر نوبی باشد کتاب
 است و گوشت گشته و تکلیف نشاردن و فزیدن از بجهه دیگر و دانه اسافت ضرر و تن برآید خلط فصد و وضع شربت سبب حجامت ضعیف گردد و
 تا اگر تا گزشت خون بدید نمایند حجامت نباید کرد و زیاده حجامت و هر که در تن نیک باشد **قول جالینوس** کسی که در مردم بدیداید و دانند که بجهه سر
 تو را در که حجامت کنند خون لطیف که در مردم بدان بجهه شود و بجهه است برآید و ماده خام مذکور و عشر شود و بداند که حجامت برینه در تن است و اگر قبل از حجامت
 غذا و مهنظا هرست که مضرم کسی عروق درین مدت استحال نمیدانند یا فتن این نوع حجامت درین وقت موجب بدب غذای غیره یا فتنه یا فتنه یا فتنه
 سوئی و بجهه و درین خود کفهاست یکی از آن آفات برص موضع حجامت است و اگر غذا نهند بهوید است که بر فطرط صلو باعث ضعف انقباض ملام
 سومی معده و غول باشد و بعد از مهنظا هرست اگر کسی را که غلیظ الدم بود او را حمام کنند و ساعتی بایسانند بعد حجامت نمایند و قشر و رواج از حجامت
 منعت چه درین ایام خلط اسکان پیدا باشد و باطن راجع پس برای حجامت سطلانه که شانه زده هم و فصد هرست نیک باشد چه طویات و خلط

تن خیز سب ز دیوانه تر قافرون میشود و بطا هر تن میگردد و در وسط حقیقه که چهاردهم و پانزدهم است بحال غلبه میرسد بیشتر توجیه باطن میگردد
 و از آنکه خلط صامع زود تر تبیل باطن میانید و اخلاط فاسد بنا بر غلظت بان سرعت حرکت میکنند پس وضع صحیح اگر در شانزدهم و هفدهم شود خون قاع
 فقط بر آید و هوای مطلوب این یعنی بخشش بحاجت قصه در برین قیاس نمایان چنانکه قصه اخراج و دم زدن باطن نیز یکسان خلاف بحاجت پس این یعنی نیست
 نه قصه در برین وقت برای بحاجت و نه است اگر که باشد در ساعت شش و اگر بر او در ساعت ثانی بل این پنج چیز بدین وقت خون قاع لطافت
 می پذیرد و در خروج زود اطاعت میکند و اگر برین وقت در قصه نیز مختار است لیکن بر اعانت او در بحاجت بیشتر بداند که شرط زدن قاع نماید در برج
 سرطان یا اسد یا عقرب یا قوس یا دلو یا حوت باشد بهتر و وقت ضروری همه وقت درست فایده هرگاه که داده و عضوی گردد و آید و کثیر باشد
 تا که قصه نکرده باشند تقویه نفس عضو نیز نمایند اما طریق وضع است که اول محل مقصود در خون اندیش می نمایند و بعد زمانی حد کرده و شرط
 زنند و باز اگر نماند و بعد زمانی جدا کرده و از درون صفات ساخته عضو را بنحویه پاک نموده که ششک نماند بدین وسیله باز تا که خون قدر مطلوب بر آید که
 و آنکه در کثرت ثانی و ثالث و کم کثیفی یعنی بر آید که بر شرط زنند و باید که وضع اول خفیف المص من القلع باشد پس هر دو وضع بتدریج باید افزوده
 در وقت مقصود و بطای قلع و بعد یک ساعت از فراغ غذا دهند و صفه وی را بعد بحاجت آب انار آب کاسنی شنبک و کاهوس که دهند بداند که
 تعیین شرط و هجست تا جذب انور نماید و هرگاه که موضع التصاق مجروح کند و قطع تصدیر شود خرقه یا سفنج آب یک گرم که در او کاه و کاه کنند تا زمانی
 در آن محل پیدا آید و آب سانی جدا کرده و قول صاحب خیره در کسی که تا کثرت دم پیدا بود و کسی که خون او غلیظ باشد شرط عمیق زنند
 و در کسی که خون اندک و رقیق بود شرط سبک و در کسی که باوه بسیار غلیظ باشد و بار و در کسی که باوه وادوی غلظت بود سه بار شرط زنند و مجامع را
 باید که اگر در وقت مسئله و پوست نرم و لطیف باشد قبل از وضع شیشه روغن بکار نهد و پوست نرم تر و حرارت بیش از نرم در فراتر گردد و در خون
 آید و اگر تخم سخت و پوست غلیظ بود اول وضع بال پس شیشه گذارد و خون در حاجت و قوت گیر و افراط نماید که ضعف معده و باوه و دل برسد
 و استسقا و خفقان و ضعف و جوی و بهجت و برض و تاریخی چند آرد و بعد بحاجت ساعتی صبر کند تا آنخبره که در اسباب مانده باشد تحلیل شود پس بشوید
 و بدین فراموشی مشورت بطولش تریاق دوار المسک خرد و آنکه قوه و برض این مانده اگر خون غلیظ سوداوی بود و ساعتی عمل ارجح است تریاق
 خورده تا خون قریح گردد و اگر خون معتدل بود در میان یا بعد بحاجت خورده تا دل راقوت دهد و بعد فراغ از آنکشی شامی شود و حرکات غلیظه
 برین زمانه از حجب حکم غلیظه مانده که بعد بحاجت کاسنی بر سر خور و در رنگ بدینا نشود قول وون است و می تواند اول مجامع را تا که از پس قلع کرده و
 مذکور باشد تا خون قریح شود و بعد به موضع مذکور از سفنج گرد و سر با آله و دیگر شرط زنند پس مجامع فراخ و بهین چسباند تا اخراج و کم کند اگر در یک بار
 خون حست مطلوب بر آید و بهما الان چسباند اگر سب غلظت خون نیز آید به موضع مشروطه یا سفنج که آب گرم بر او بکشد و کند و مشروط حساب اعصاب
 سطحیت یا عین مایند و قهلا و مجامع است که اگر کج باشد شستن منظور باشد که کافیهست باید که چندین دفعه گذارد و اگر چند بار مطلوب بود
 چهار یا شش مد چسباند تا خون ملو قوی یک قصه و قدر مطلوب بر آید لیکن اکثر از و زیاد و نیکو گذارد و چسباند چسباند یا چسباند و غلظ
 بیفتد یا بخیر واری تمام چسباند تا که جذب خون نشود و بعد از آن زمانه و بعد بری تمام جدا کرده و از خون صاف نموده یا چسباند تا خون قدر مطلوب بداند

برآورد و تعداد ارسال او از نشن تا دوازده عدد است زیاد ازین جائز نیست و هر خلق یک او نشن بخون یکم زیاد و مذنب نباید قبول بخون
 کور و او اول موضع انگشت شصت و پنجم نشن باشد تا سرخ شود پس چنانچه و بعد از نشن علقن اگر بعضی قوی بود و در آب گرم که با نوح
 رسد نشیند تا خون قدر حاجت برآید اگر آب بزودی بخون گردد و در پنج ساعت و اگر دیرتر بکین شود تا یک ساعت در زمانه اگر کسیب ضعف
 در آب نشیند نتواند زیرا و چادر و لو که زده نمند و خر قه یاب گرم تر نموده بر جرح گذاردند تا دو ساعت و در آن وقت کین خون حسب حاجت برآید
 کتان سوخته بر جرح بندند اگر خون بند نشود و آرد با طلا یا صغیر بعضی کلاه سوخته بندند یا زال سوخته بشنج علقه کین سوخته بندند اگر کانی نیکو
 بندند تعداد او از نشن تا ده علق است حسب حاجت و هر یک را یکی بنهند گرد و سه عدد با صمد یک در تا خون عقیقه که در اول تیرتیه است قطع
 گردد و دیگر شش باب ساید دیگر صفا کند زیرا علقی بسع علق و دیگر بسیار بر عرق زرد سوخته بریش علق طلا کنند زیرا صفا فصل
 چیل خرم و تدریس بر قهر اگر در سراقوی سفکند باید که قبل از نشین خدای عار از عدم فصل لعل خورند و بوقت برآید آفتاب و دند و چون
 بینی و اطراف را از هوا نگاه دارند و چون بنزد رسد دقت در جای گرم و پیش آتش زود نگردد و هیچ وقت خلوص فرمایند و بقیقه فصل حرارت
 غریزی سل باطن در پس اگر معده خالی باشد حرارت غریزی طوبات بدنی آویزد و آواز نماند است صرف کند و موجب ضعف گردد و اگر کسیب
 سر باجمود رسد و هنوز در نمک زده و کمیو گشت باید که در محل محفوظ آتش فروخته دارند و ملک همدن غیر از سر نمایند و سر و دقت که گرم کنند پس
 فرمایند که صاحب بدن گرم برهنه با نوسپ و بدن خود بسینه و کمر و دال و گز و فلفل برابر ساید قدری بخور آخته و دلق و ورز و چند قویون طلا
 بر وزن یاسمین یا بر وزن کرس آخته بر بدن او بعد از اوقات خون غذا طلبد و مرغ مرغ حمام دهد و غسل لیسند اگر اطراف انبرد و گرم کنند و
 قلیل کس نشود اما هنوز سیاه و سبز نشده باشد باید که در مطبخ گرم لعل یا نونه کاه کنند شکر کرب بر زنجبیل حلیکشان شبت تمام پس اطراف گذارند
 و شون و آب گرم فقط نیز کافی و چون قدری گرمی در آب ماند و آوروه بنشیند خشک نوده و در عرض سوس و در عرض نیم نماند و زردش دارند تا
 بحال آید عین خرم بنجته صفا سازند اگر بعد ورم سبز یا سیاه گردند باید که شرط عمیق زنند و آب گرم گذارند تا خون دلخواه جرح خمر گردد و در آن
 باز نماند و چون دم از آمدن باید برآورد و گل ریشی آب و قدری سر طلا کنند و بعد از آن با نیکم یا آب که گرم شود باز طلا کنند و بوی جود
 تا از مصالح بدید و اگر بعد رسد و در نصفین بدید باید که برای اسفاده در نصفین آفاده و با نیکم و سرایت کنند بزرگ کرب بزرگ سلق بزرگ کوفته
 بقدر مسکه آخته که گرم کرده یا بزرگ کلم که با نیکم آخته یا بزرگ کلمی بزرگ خدای بدن بنشیند صفا کنند یا درین تنه کرم کرده و نمند و در روزی
 چند با تبیل نمایند تا خم فاسد مافطه شده صبح یا درین بخت تا خم گذارند و این عمل از سه استعمال آن بهتر است و آنجا که اسفاده از سر علف جزو عیدین
 نود و در غلظت نمند و سیاهی سرایت کرده و ناپا قطع باید که در فساد و اعضا می کند لیکن عین قطع اسطیاطی نماید تا خطای می عصب
 عروق برید و نکند پس بتدبیر قه و صفات و در آن پر دانه فاده اکثریت که عصب سرازده صلاح یافته بهر حال و در روزی برآورد و در روزی نماید
 باید که مغز را سیاه کرده و در وقت خواب نماند باز و نکند اگر قه و سیاهان شتر اکثریت برآورد و کاه کند و باز شبت در خورش مغز یا بزرگ جوشانده
 کنند یا بزرگ کرم خرم بنجته انگلاب نمایند اگر چه سرخ نشود با تمهل قیال نماند و شرب خرم و سکنجیه و قه مفید فاده باید که قبل از سفر که خون کرم

مقدمات

در بعض احوالات علمی

باب اول

در ذکر فواید طب احوال عناصر غریبه

فصل اول در تجویز و فواید طب جان و مرغ و حیث مرکب از ماده و صورت بدانکه ماده چنانست فراهم آورده اند از این عناصر که یکدیگر را
اندوخته و متشکل از یکدیگر جدا باشند فعل و طبع و جای هر یک جدا بود و از یکدیگر جدا باشند و یکدیگر را جدا کنند پس هیچ وجهی نیست که این عناصر را
او از آن فراهم آورده اند تا جدا نباشد پس در این عالمی منقسمه الف باسی یک یک نیست هر یک که شده است تا از یکدیگر جدا گردد و در جای
خودش بپایند اما صورت و توفیق که در این عالمی منقسمه الف باسی یک یک نیست هر یک که شده است تا از یکدیگر جدا گردد و در جای
بهمه و عناصر و طبع از یکدیگر جدا نیست پس در این عالمی منقسمه الف باسی یک یک نیست هر یک که شده است تا از یکدیگر جدا گردد و در جای
و اشتقاق و توفیق از این عالمی منقسمه الف باسی یک یک نیست هر یک که شده است تا از یکدیگر جدا گردد و در جای
نمودن و تشاوی و غم یافتن ضرورت و این همه به حسب سیر و در این عالمی منقسمه الف باسی یک یک نیست هر یک که شده است تا از یکدیگر جدا گردد و در جای
در نگاه و اشتقاق این بود پس از این توفیق و اشتقاق و توفیق از این عالمی منقسمه الف باسی یک یک نیست هر یک که شده است تا از یکدیگر جدا گردد و در جای
از زانی و در شسته قول صاحب فواید که نگاه و اشتقاق و توفیق از این عالمی منقسمه الف باسی یک یک نیست هر یک که شده است تا از یکدیگر جدا گردد و در جای
گفته و توفیق از این عالمی منقسمه الف باسی یک یک نیست هر یک که شده است تا از یکدیگر جدا گردد و در جای
اشتیقاق و توفیق از این عالمی منقسمه الف باسی یک یک نیست هر یک که شده است تا از یکدیگر جدا گردد و در جای
گفته و توفیق از این عالمی منقسمه الف باسی یک یک نیست هر یک که شده است تا از یکدیگر جدا گردد و در جای
از و چه در شسته قول و اشتقاق و توفیق از این عالمی منقسمه الف باسی یک یک نیست هر یک که شده است تا از یکدیگر جدا گردد و در جای

و وقت ظهور ان در کی شو بخند می در آید و گفتا میگراید لیکن این خندیدن از ترغیب خاطر ناپایده چنانچه که ناپایدار شود که مثل گلبا و سید و لکله
ایام نیروده میگردد و اگر بیکند قول سیدنا انسان مانند ظرف الگینه است که از او می صدمد و پا می نشاند میگرد و قول طبعی نوریت نماند
و بهر او قول و میگویم که تو تمامی انسان بر نفس نماند باسی که مرکب با خلط اند و خلط مخصوص می باشد که موجب هلاک میگردد و بدینکه پوسته
انفعال اعمال که از تمامی اجزای جسم بر سر سبز است و فوخی نماند باسی که برستی و گاهی بر لبی فصل دوم و در عناصر که از آن نماند
بدانکه تر و دم و حیوانات و غیره که در خلقت است با تش بهر او آب و خاک سرشته شد و هر یک از این سه است بیط و بیزوی از وی مخالف
جزو و گزینیت و هر جزوی از او که هر جزوی همان طبع و همان فعل دارد که دیگر جزو با و آمیزش برده شد اما این هر چهار است و هر یک از اجزای کمی
بیش از آنست مثلاً چیزی را که با آتش می درویش بود و گرم و خشک اگر با بی زیاد باشد گرمتر و اگر با آبی بیشتر بود و سردتر و اگر با آبی زیاد باشد سردتر
و خشک گویند و این هر چهار معنی که اندازند و تعالی این هر چهار و ششم اما هر آنچه است و میان ایشان جمعی نهاد و بسبب اختلاف طبع آنها بسطی نهاد
و وقت هر یک که شربت چنانچه هیچ یکی از اینها جدا نتوان یافت بدانکه در این سبک اندیشی آتش و هوا و دو که از اندیشی آب زمین اما زمین
سبب است بسط موضع او و فرو نشیند و آنها طبع آرام دارد و اگر باره از بویرون آنند طبع بجای خود بارش و بدین سبب که اکثر و جزو تر از همه است
طبع او سرد و خشک نفع او و هر تر آنکه تر از اندیشی او پدید آید باشد و بر آن نهاد که نمند با آنها اما آب جسمیت بسطی جامی دارد که در او برتر و
زمین و سبکتر از زمین است و معنی سبکتر از چیزی نیست که بالای زمین باشد و از و تعالی پاره زمین و از آب برهنه که در آماگاه و آسمان و دیگر
جانوران باشد و بیشتر سیوی شمال برهنه که از این آماگاه خوشتر و هوا بیش درست و صاف تر و با شدگان او تند رست قوتی باشند
سوا می این باشندگان زمین از آب چاره نیست لهذا زمین باره زمین جامی آب و جامی زمین که در آب و جامی که در هوا و جامی که در آماگاه
و همه باشندگان و بی زمین و او بهر و باشد و جامی آب و زمین یکجا کرده و گاهی در سبک هر دو یکسان بنوده که در آن گزینند و این از آن سبکتر
نماند تا همه در و بهر میخند باشند از بهر صلاح حیوانات طبع آب سرد تر و خواص او آنست که با آسانی از بهر پراکنده و یکجا جمع توان کرد و بهر نفوذ
نهاد با آسانی پذیرد و لیکن آنگاه ندارد و بر آن نهاد و نماند نفع هستی او و در هر چیزی آنست که او تنهاست و بر وی و با آسانی هر نهاد که خواهد و بر آن نهاد
و فرمایند و آب باشد و در آن حرکتی جزئی تر از که در آن نهاد و در و دیگر و در و پرنده نهاد باشد چنانچه چیزی خشک که در پیوند پذیرد و دیگر نهاد و دیگر و
این از و تعالی آب را بدین جهت تا خاک خشک بسبب اختلاف آب پذیرنده هر نهاد و در و بیانی او و بر پیوستگی در و پدید آید و در آب
سبب اختلاف خاک تندی و استاکی و نماند تا چون جسمی را بر نهاد که نمند بر آن نهاد و بر نهاد اما هوا جسمیت بسطی موضع او بر تر و آب
و فرو تر از آتش اندک سبکتر از آب و گران تر از آتش است طبع او گرم تر نفع هستی او و در هر چیزی آنست که پذیرد و لطیف و سبک باشد و نماند که آسان
جزو و پدید آید و آنچه بسوختن و افروختن را شاید بسبب کشادگی جزو می افروزد و بر افروزد سوال اگر هوا تر است چرا که چیز را که اندک است بر سبکتر
چنانچه از آب جلوب تر یعنی را که نمند که با آسانی پراکنده و از بهر جدا گردد و با آسانی بهم آید و آینه کشیده و دو اشکال او و در پیوند و در و نماند و چنانچه
از حال آب معلومست و هوا اندرین باب از آب لطیف تر و از آب تر است می بینی که هر چه با کوه آسان وزود و اگر از سنگ گلی می حرکت شود و موج کند

تولد و از اینجا طبع نفس نباتی نفس حیوانی نفس انسانی بدانکه نفس هر جزء اهریست که حافظه و مدبران جسم باشد مانند کسبت با تمام کلمات
 کرده اند که عاقل و نبات و حیوان عبارت از اهریست که جامع اجزای مرکب بود که عناصر است بهم حافظه آن جسم باشد و هر یک از اجزای
 اجزای جسم هر حافظه از او و از اینجا نیز گویند که اگر در نفس افلاک و اجرام جسم هر یک بدینچه و آن نفس است و نفس حافظه هر جسم پس نفس غیر اجزای
 ثابت گردید و دیگر آنکه فی الجمله است که بعد از تشریح عناصر پیدا میشود و پیدا شدن مزاج و بقایای او مدتی محتاج بود و امر باشد و از آنکه چنانچه عناصر
 بعضی و هر جمع ساز و نامیکه گزینند و دوم چنانکه این جمع شده را محافظت نماید تا مزاج باقی ماند و این دو امر یعنی جامع و حافظه نفس است پس
 مزاج خلق بود و نفس نقطه ایست که اگر در نفس افلاک و اجرام در وقت نفس فرو افتد جمیع عناصر حفظ آن تواند و این حالت مزاج هم آن نفس است
 و آن جسم که نفس بدینچه خلق بود و آن در هر گوشت و پیر و جسم معدنی توان گفت بدانکه نفس انسانی را سه قوت است اول افلاک که آن نفس فکری
 و نفس طبیعی گویند که بر اساس فکر و تخیل است و شوق نظر در حق است دوم غرضی که از نفس جمعی و اولی که مانند آن سببی غرضی و دیر می و اولی
 بر احوال است و شوق بر تسلط و ترغیب و باه و سود و قوت شدوی که از نفس جمعی و نفس را در خوانند و این سببی شوق و طلب غذا و شوق به لذت
 اکل و شرب و مناسبت بر و تمکین حرکت نفس طبق اعتدال باشد در صحن شوق با کمالی با عارف یقین از آن حرکت علم حاصل شود و طبیعت
 حکمت و چون نفس جمعی با اعتدال باشد و شوق و نفس فکری شده قناعت کند با آنچه حاصل انسیب و شوق و ازین حرکت فضیلت علم حاصل شود و طبیعت جمعی
 و چون حرکت نفس جمعی با اعتدال باشد و طبعی عاقلانسته اقتضا کند با آنچه حاصل انسیب و شوق و ازین حرکت فضیلت علم حاصل شود و طبیعت جمعی
 و چون بی غرضی حاصل شود با کمالی که تانجی می باشد از شوق و ترک بر سه حالتی متعارف است که در کمال و فضیلت عدالت خوانند و بدانکه
 نفس نباتی را سه قوت لازم است اول غذای که هر چه نفس از غذای نباتی است و آن قوتیست که اجزای عناصره اجماع جسم نباتی یکست و مناسبت جمعی
 میگرداند تا بدین تحلیل گردد و بدین اجزای که در شوق افلاک شده قناعت نماید و سازد و آنچه کم میگردد و طلب است که سبب نباتی جسم کم میگردد و در حکمت پیدا
 شدن این قوت است که در آن ماده هر گرمی چون با اعتدال نزدیک میگرد و نفسی بدینچه خلق میشود و از سبب نباتی تا به فکلیات میپردازد و اعتدال این
 مرکب بیشتر بود و نفسی که در وقت خلق شود و پیوندش نیست تر باشد و این هم قهر است به هر چه که در اعتدالی باشد و حرارت جزایشی غالی نبود و
 این نیز قهر است که در هر نفسی که از نفس مرکب است و کثرتی حرارتی پیدا شود که افلاک آن نفس میگردد و دو اثر حرارت غریزی که در بدین قوتیکه
 این دو حرارت یعنی حرارت غریزی و حرارت غریبه و جسمی یافت شود و طلب است آن جسم تحلیل مییابد و حرارت غریبه حرارتیست که از خارج جسم میسرند
 مثل حرارت آفتاب و غیره پس اگر طبیعتی دیگر از خارج در آن جسم پیدا شود که بدل تحلیل گردد و البته مزاج آن جسم را در سبب و کمالی که در بدین
 حکمت الهی مقتضی وجود قوت غذای شده و هر سبب که تانجی میگرد و آن قوتیست که با او را که قوت غذای جمیع نموده بدینچه و اجزای با و جسم غریزی
 و طول عرض عروق بدینچه مناسبت لایق شخص آن نوع باشد تا با نیکو آن شخص جمعی کمال سد سوم قوت مولده و آن قوتیست که از ماده که قوت
 غذای آن را در بدن گرد و پیوندش عمل نماید و بیرون آورد و ماده تولد آن نوع جسم شود و این حکمت الهی و اجسام مرکب که اجزای ایشان از زمین حاصل نشود
 مثل نباتات تخم و بیج و ازین ماده تغذیه آن جسم و در اجسام مرکب که اجزای ایشان از زمین منفصل گردند مثل حیوانات حقیقت گرفتن بقدر ساخته و اولی

هر سه قوت را تمامی بطبیعه گویند که از سطح جسم ناشی میشوند بدانکه خام قوت غاذیه چهار مدنی قوت جاذبه با سکه باشد زنده کیفیات چهارگان
یعنی حرارت برودت رطوبت یسوت خام این هر چهار قوت اندیس قوت غاذیه با پشت خام خود خام قوت نیست قوت نمیدانند خام
خود خام قوت مولده است و قوت مولده باده خام خود خام نفس نباتیست بر نفس نباتی را بازده خام شد بدانکه قوت غاذیه در وجود
مقدم بر قوت نامیه است و قوت نامیه مقدم بر قوت مولده بدانکه اول قوت نامیه عقل میگردد و چنانکه در اول حال جسم خرم قوت قوت قوت است
بر آن که رطوبات باده از آنکه بدل تحلیل شود و جمع سازد تا آن زمان که رطوبات نامیه صرف کار خود نماید و در نهایت حال چون جسم بزرگ گردد و قوت
کثرت غذا میگیرد و قوت نامیه عاجز میشود و از آنکه رطوبات اندازان جمیع نماید که غذای حرارت غریزی شود بلکه انچه غاذیه تفصیل میکند سادی
بآئیل میگیرد و لهذا قوت نامیه عقل میماند یا بسبب دیگر از خارج بود ازین قوت مولده عقل میگردد و چه قوتی که قوت غاذیه بر طول مدت باشی و دیگر چنان شود
که خارج از جمیع ساقین بدل تحلیل گردد و قوت مولده و چنانچه قوت غاذیه جمع نموده تصرف تواند نمود و البته قوت مولده را عقل خود با نمیداند و بعد
مبطل شریق قوت غاذیه مدتی باقی میماند از آنکه از عقل خود پس قوت غاذیه غیر مبطل نشود رسیدن اصل باشد و نباتات بدانکه شک گرد
و حیوانات بدانکه حس حرکت جسم و در فصل ششم در ذکر عقل معنی عقل نیست و نوع غریزی را گویند که ظهور و وجود و ظهور دیگر است
بدانکه باطن از غلافه جوهریه است که بخود باشد از ماده و ذرات اول اما تا آخرین اطلاق عقل بر نفس طبقه انسانی میماند و نفس طبقه را قوت
یکی فکری که بواسطه آن مطالب علی از مبادی ناشی میگردد این عقل نظری فکری گویند و عقلی که بواسطه آن تدبیر تصرف در بدن معانی
و معاد و وصول به مراتب غایبات حاصل میکند و این عقل عملی خوانند و این هر دو را چهار مرتبه است مرتبه اولی آنکه نفس مستعد قبول مابیات شهادی
مخبره از ماده باشد و این عقل هیولانی گویند که در صدای طبقه است حاصل است که محض استعداد است لا غیر مرتبه ثانی استحکام این قوت مستعد است
بر تحریک قریب الفعل باشد حصول اطلاع یکم تحصیل مابیات است این حالت در زمین تیره اطفال میباشند و طفل در آن چنین تربیک میماند با بلاترک
با بلاترک با اعمال بواسطه مابیات تا بعد از آن معقولات انجوسات انترع میکنند چنانچه قوت است که معقولات حاصل نمیشوند مگر بواسطه حواس
مرتبه سوم عقل لغات است این قوتیت نفس را که بسبب این سه و یکسببه عاقل سازد و قوتیکه خود را زده و این را کسبب از زنده حضا نماید و باین اعتبار
این قوت و قوت است ان عقل مستفاد و زنده و رسیدن کسب حضا کند و باین جهت مستعد است مرتبه چهارم عقل مستفاد و آن قوت است که جمیع مابیات
مابیات را از مبادی تحصیل کسب با مابیات یا عقل نظری از وجود و قیاسی نفس سوای این از اطلاق عقل بچنان فعلیات و ذکی که قوت
طبقه طبیعت میماند چنانچه شخص تصفیه بصفت و کما و خطرات باشد آن را عاقل و زیر که گویند و شخصی که در کمال کار وانی و تسبیح و تفسیر بود
دنیوی و اخروی باشد عاقل صاحب گویند

باب دوم

در ذکر انسان حیات و مرگ و اخباری صدف بر غم

**فصل اول در انسان شئی است مرکب از جسم و روح حی و باور که حفظ و قیام جسم میکند شش آلات مستثنی مرکب از بدن و سر که از خاک و آتش
 او خداست و در جسم ماده سیال از جهت و اشتباشش در شش و عروق و کانی که از جسم را معطر کنند از جمله اجزا اعظم و سومی ده مذکور نظر نمی آید و دو مذکور در
 عظیم جان و جسمی دیگر چون ماده یاخته میشود و سوم مذکور که اجزای جسم شش ازج را خدا میکند چنانچه گفته خواهد شد و میان اعضا و تشريح آید -**

فصل دوم در حیات و مرگ حیات قادر بودن صورت است برادر اک محسوسات و حرکات را در میسبب حرارت غریزی که در دست
 و اصل این حرارت قوت نفسانیت محول و درون انقباض و حیات حفاظت نمودن جسم است بدور روح که تا حکم بازنده جسم انسان است چه
 بسبب اختلاف اطرکان بل بقصص است و باعث حفاظت بر یک و تیره ماندن افعال و حرکت جسم است بدانکه حیات حیوانات از مریت ظاهر
 که از افعال مختلفه و حرکت سکون را در میسبب است و حیات نباتات قوتیت که صادر میشود و از ان قوت و زندگی و تغذیه و حیات معدنیات قوت
 که از انکه دارند و لون و شکل و علم نیست پس بسبب حیات خاصه هر یک ظاهر میگردد و چنانچه متغایر غلبه آید و در غلبه غلبه بین نباتات
 پس تا که آنرا مخصوصه بر یک جسم ظاهر شود می باشد و هرگاه که معدنیات را حیات باشد از است که از فرایند و نمویانند و این مشاهده شده
 مثلاً از انکه اگر قدرتی از معدن نش برآید آنموضع باز از انچه بر میگردد و سوامی از این و زمین بلا و مفعالیه معدن طلاست اگر از انچه قدرتی
 انظار بر آنجا به چهار سال بمقدار اول میرسد و نیز در بلاد و کلیسا معدن آهن است چون از ان بگذرند بعد ده سال بمقدار اول میرسد اما هر
 ابطال قوت حیوانی و حرارت غریزیت و بسبب ابطال آنها سوزن و قلیعت و دو گوشت طبعی احمق طبیعی اگر عیال طوبیات اصلی صورت شود
 و با انقضای موت واقع گردد و احتراقی آنکه اگر چه طوبیات و حرارت غریزی بر حال باشد از انساب خارجی چون تشیل و غرق و غیره یا از اسباب
 چون مرض و ملکه واقع شود **فصل سوم در روح شئی است** الطفت حی جان وید مائل جسم جهت قیام آن و در هر انسان احد است که چه جسم
 و مواضع مختلفه تعلقی دارد و نیست لیکوری قوتی تر از خون که از اساسی موی جدا میگردد و از اندام جدا عصب و رتاهای اجزای جسم بلبی حرکات
 و افعال آنها میرسد و تغذیه می آید پس است که اگر یک عصب بریده شود در میاید پس روح مذکور را بسبب صنعت مصوری مصوغ قیام ثابست چرا که
 از حس خود و قیام تعلقی دارد و چون بر میسبب حرکات تمامی اعضا از و مایع میرسد بدین سبب قیام حیوانی از روح حیوانی بهتر است و در
 روح است که جسم را مجتمع دارد و انسان خدا را خالق خود و بشناسد قبول یونانیان روح جسمیت بخاری که از لطافت افعال و در ان سبب
 انقباض و منقبض شدن ان شود و بواسطه شریکین و اعضا منتظر گردد و اعضا را بدو حیات و استعداد و قبول حس حرکات و تغذیه و تولید حاصل شود و

[illegible]

کلام مغفقت با بدین تجربه که هر صلیح آفتاب روشن و در نشان می بینیم و از تصورش شایسته میگردیم حاصل شد و بدین حکم که کلامی در سفاقت
 قیوم از اجزای جسم است و ترکیب و جدی بدین جهت که گفته اند با می خرد با هم نیستند و عصبه های کلان و عصبه های ریزه های کلان
 و عصبه های شعری و قطع آن در اصل غلظت و شش غلظت و فزونی خود است بدین آسانی حرکت اغشیه که از ورید های کلان می آیند بنا بر قیوم خون
 غلیظ که از اجزای مدنی و اوقیه که شعری می آید و نیز قیوم ساندن مرکب صاف نمودن ساسی غلیظ و فیل است و نیز قیوم کیلوس تا با ساسی با انقلاب
 صعود و کند نوع ششم و نیز شش غلظت آتراهی علی اگر غلظت مذکور از کابو لا آتراهی آتراهیه باشد و اندک بدین سهمی گشته و عده های مذکور هر دو
 جانب کلیه نفوذ طبع بالاتر هستند تا از شش برین و در غلظت مذکور ریه در میان آید و بودید و از ریه قیوم رسد و با ریه از ریه خاص یکبار و دو
 و غلظت مذکور شش سیاه و دفع لیلیف و با ساسی موسی اغشیه زیاد و از غلظت مذکور و در خون غلظت از کابو لا از غلظت اجزای میانه قیوم
 می سازد تا بوجهی که شش بخورده و انقلاب رسد و سوسای ازین غده مذکور و در خود قهری دارند و در آن اندک غلظت مذکور و میانه در آن بوست و بعد
 زیاد شدن از مقدار که اغشیه بسبب شرب از غلظت خود آید و در ریه نفوذ می یابد و می یابد و در ریه نفوذ می یابد و در ریه نفوذ می یابد و در ریه نفوذ می یابد
 و غلظت مذکور زیاد و ضرورت دفع مذکور این غلظت در حیوان آن قدر نیست که در جنین است چرا که قیوم تریشهای میگذارد مذکور در ریه های مذکور
 جنین نه می یابد و این غلظت در ریه های مذکور است و از وقت ولادت مثال میگذارد اجزای مذکور که در ریه های مذکور است و از وقت ولادت مثال میگذارد
 و بعد تولد تا سیدن عمری سال قدر شش در آن میماند چنانکه عمل مذکور که در نوع و هم در ریه شش لبین غلظت است و طیف شیرین غلظت قیوم که در ریه
 که بهیچ و باقی نماند و در مختلف اشکاست و از غده و ماسا در ریه غلظت مذکور که در ریه های مذکور است و از غده و ماسا در ریه غلظت مذکور که در ریه های مذکور است
 غده های شری که در ریه های مذکور است و از غده و ماسا در ریه غلظت مذکور که در ریه های مذکور است و از غده و ماسا در ریه غلظت مذکور که در ریه های مذکور است
 و در ریه های مذکور است و از غده و ماسا در ریه غلظت مذکور که در ریه های مذکور است و از غده و ماسا در ریه غلظت مذکور که در ریه های مذکور است
 میماند و بهیچ سبب در وقت ولادت باغ افعال بقوت ص خون می یازد و تحقیق است که لبین هر دو خون از ساسی موسی می یازد و بعد از آن
 رسیده و تحقیق است که از ریه های مذکور که در ریه های مذکور است و از غده و ماسا در ریه غلظت مذکور که در ریه های مذکور است و از غده و ماسا در ریه غلظت مذکور که در ریه های مذکور است
 باقی مانده از ریه های مذکور است و از غده و ماسا در ریه غلظت مذکور که در ریه های مذکور است و از غده و ماسا در ریه غلظت مذکور که در ریه های مذکور است
 از این خلق قیوم را غلظت و رنگ او لبین که غذای خوش تریشی است و یاد کرد و بطور و ما بهی و غیره که تریشی مدنی قیوم اجزای غشائی را برسی غلظت
 و تلاش غذا لایق دارند لبین نافع بدینکه او سبب انقباض و انقباض قیوم است که از ریه حرکت نیز قدر ضروری و باغ افعال بقوت ص خون می یازد و تحقیق است که لبین هر دو خون از ساسی موسی می یازد و بعد از آن
 افعال مذکور بهیچ سبب در وقت ولادت باغ افعال بقوت ص خون می یازد و تحقیق است که لبین هر دو خون از ساسی موسی می یازد و بعد از آن
 غده حرکت و انقباض و رنگ او لبین که غذای خوش تریشی است و یاد کرد و بطور و ما بهی و غیره که تریشی مدنی قیوم اجزای غشائی را برسی غلظت
 با حرکت و در ریه های مذکور است و از غده و ماسا در ریه غلظت مذکور که در ریه های مذکور است و از غده و ماسا در ریه غلظت مذکور که در ریه های مذکور است
 چرا که غده غلظت ریه شش را ساسی موسی موجود اند و باغ افعال بقوت ص خون می یازد و تحقیق است که لبین هر دو خون از ساسی موسی می یازد و بعد از آن

از سلب بیرون می آید و نیز هر ماده زبون که غالب می باشد آن را غده و جلد می سبب گشت حرکت و در می خود بخیزند از بدن خارج می کنند نوع
سین و دهم در بسترش منی و کیفیت تولد جنین و ذکر خلقی و اعضایی زاده و تولد و طفل و پیدایش شدن مشابه پدر و مادر و غده
جنین و قوتش جنین و ماندن جنین و تولد طبیعی و سبب گری طفل بعد تولد بداند که منی غلیظ است سفید اندک غلیظ که از اثنی عشر تصفیه یافته باقی
خود قیام میگیرد و منی و کوران غلیظ است از نسبت شش اشخاص مرکب از اساسی موی و در او عرق و برای افعال ضروری پدید می آید و از اثنی عشر
و در شریان اندک بر سهیلو برای عین واکردن منی از سوراخی خون یا ده از آنکه برای تغذیه اثنی عشر در دست و نیز وید برای تن و در دوا راند
برای واپس سازدن خون باقی و قلب و بی نیزش از آنجا برآمده در وعیه دیگرش با غلط امید و دنا در جسم منتهی داخل نموده با سبب بیرون یا
پر است تا آنکه از او عین کثیر مانند اثنی عشر مرکب اند و قرار گیرد و چون درینها زیاده از مقدار می آید بواسطه او عین و بی نیزش که در شکم و او عین
منی داخل اند و در آنها بر میماند و وقت جماع از آنجا بقوت صدمه بیرون می آید و منی بعد نیزش سفید و لزج می باشد و سبب تولد و مناسک
است در انسان شال و اندک مگر که سبب بی نیزش است پس بر انسان از ابتدای پیدایش منی و در دوا را و جامی تولد منی در اثنی عشر نیست مگر
اثنی عشر از آنجا که پدید می شود و جدا می کنند و در تمام عریسان نیاید و شال و ابتدا و آخر هرگز جدا نمی شود و چه که هرگز برای افعال ضروری خود
کیسان نیاید و چنانکه در صبی اثنی عشر غلیظ و خونی مرتب نیاید و در کول نرم و ستر می میگردد و شال عین منی عضلات پس در هر افعال مناسک
خود سوا می خد کسی کیسان نیست بداند که منی و لعین عرق اگر درش اساسی موی و در هر وقت بخیزد منی خود مگر وقت ضرورت چنان که در
خصمیان و طفل و کول نیزش این می شود و سوا می این خواهش شهوت جماع از منی نیست مگر سبب حواس خسته درونی و عینان مانند در
قوتی منی باشد و بیک مانند نوتانات می بوند چه که نیزش منی از اساسی موی موقوف میگردد و در بدن قول افعال مخصوص است سوا منی
خصمیان بغایت فرج می شود و چه که اثنی عشر ندارد و سبب عدم اثنی عشر منی آنها جوش نمی خورد و اندک قوت جماع نیز نیاید و هیچ تصدیق نیاید
اما و کوران نسبت زنان قوتی میبندد و آوازه کان و صفات تصب و خنجره و غیره قوتی و سبب می باشد و موی نیزش می بر این چ که
سبب فرط منی غلیظ است می یابد قول و صفا حسب فوئد که حکما استفق اند که در هر اثنی عشر و در عینا پس جت پیدایش نه و است
چنانچه نباتات ماده مذکور در هر مقدار و در حیوانات از ابتدای پیدایش و در خود سوا منی تمامی انسان چنانچه در طفل و غیره از ابتدا اثنی عشر
که پیدایش حیوان از خون طشی و ماده نیست قول بقراط مولد حیوانات و نیست مبدای اولین پیدایش قول جالینوس منی
صلح اولین کل جنین است که از آن نشود نماینده و نیز ماده اولین است سبب پیدایش عظم غضروف عصب غشایان باط و امار
نخاع سوا منی این تمامی اجزا از خون منی شکل میگردد قول پوریشو جالینوس و دیگر متقدمین غلط میگویند چرا که پیدایش جنین از سبب
که در زمان بالغه مثال بقیه طبع برای تولید عرق را و منی مرد و جوان بنا بر لغز اندین بیضه مذکور بکار می آید قول بقراط ماده منی
از دیگر با و می جسم پیر و خور است قول جالینوس خونیست بغایت جوشیده قول ابو علی فضل بن علی است که در تغذیه
تمامی اجزای جسم را بر آید قول ارسطاطالیس فضل غذای آخر نیست قول تشریحان غلیظ است مائل بطرف اثنی عشر مرکب

از روح حار قول بلیدیه غلیظت است مفید مرکب از خون صغری و روح قول زینیه روح انسانست قول لیان جزوی از اجزای ماست
قول اینگیور و اترسم روح متغیر است و قول پلاتا از نیش تنخاست **قول** دیورنیش والیشا ندرک خون است
قول ووریجو و یکاسترو و فضلایست ناف تر از غذای آخرین دموی اما بهتر است که اندری لوتیسم گفته که ماده منی حسیت طبعی
کفدر مفید مرکب از غذای آخرین دموی و روح نفسانی تا جسم که برای پیدایش حیوانات و ادویه اشقیی نخته و جوشیده میگردد و همین شرح
منظور تمامی حکماست و شک نیست که ماده منی بسبب پدید آمدن دیگر ماده صاف خوبست چرا که از باعث رطوبت حرارت صغری کفدری
بخوبی شکل میگردد **قول** متقدمین خویش میسند که باقی مانده از غذای آخرین دموی خلقت نموده از رویه اسیر مایه و عید نشینی که صاف
آن مستند بر تجرب رسیده و عقیده کثرت جماع اتفاق افتد بسبب کی جوش ماده مذکور خون صافی را بد **قول** بقراط مذکور از دفع
و نفع نازل گفته بواسطه کلفتین در ادویه اینشتینی و کور و اجزای فرج نسای قیام میگردد و پاک زهر و طرف راس آورده برای ساندن ماده مذکور
تا آفتین آمده اند از اشخاص برای پیدایش ماده مذکور لایق است **قول** ابوعلی مایه مذکور از نواح و مگر و قلب میرسد و بعضی میگویند که از اجزا
صلبه و بعضی گویند که صرف درشتین پدید میگردد و برای آنکه اجزای مذکور در اجزای حسینا را و اجزا نطفه کثرت مولد روح حیوانی و قلب مولد
روح نفسانیست **قول** بلیدیه ماده مذکور در بار است اما که در جسم مفید و دور با لایشتین اند برای گرفتن رطوبت صغری تبدیل آید
پدید میشود و پاکه ماده مذکور برای تولید است **قول** ارسطاطالیکس منسما ماده سیمینال تولیدی نیست مگر صرف خون طوط که از
پیدایش میشود و عقیده و نسا شروع طوط میشد و آنوقت جانیه میگردد و سومی ازین اثبات و بهرست جسم و او از وغیره با طفلان مشابهت دارند
که مذکور میشود که درینما ماده مذکور نیست مثال اطفال **قول** تشریحان در اثبات و رید و تشریحان آفتین اند که ماده مذکور را پدید میکند
پس اگر درینما ماده مذکور نبودی ادویه مایه مذکور که طبع صرف برای همین مدعا طیار کرده است سطح معلوم شدی **قول** لوتیسم و سوسا
ماده مذکور که نهایت نخته و تغیر یافته است ماده دیگریست **قول** جالینوس کیما سپر مثال پدر و یکبار از ندها و پدید میشود و اثبات این
از ماده سیمینال مذکور و خون طوط نسای میگردد و چرا که هر دو مبدای پیدایش اند که مذکور است چه که صرف از خون طوط قیاس کنند باید که
همیشه پس با ندها و پدید آید و اگر صرف از ماده مذکور و خیال نمایند باید که در ماست یا پدید آید پس اولد ایشان از نشانه که ماده هر دو است
قول تشریحان جدید در تمامی نان ماده بهما تم و بطور درشتین آنها عوض و سیمینال سیمینای باشد **قول** یکا میفرموده
سیمینال مذوری که لغز انده است بیضه لغزیده در رحم آید و از فرایش میگردد و یکسان نیدود مذکور یعنی کلان بعضی در عدد نیست یک
پیدا شده چنانکه آفتین مذکور از خواص تولیدی و از آفتین نسای خواص تولیدیها دارند و آفتین نسای را صرف بسبب پدید آمدن جنده
بیضه غده اشکیو نید که بسبب عدم مشابهت آنها با آفتین مذکور **قول** سیدرو مایای بیضه جنینش احتوی میباشد که بعد حرکت جماعی
در آنها ماده غده می نغیرا جهت بر آوردن بیضه را پوست و گذراندن آن در رحم زجر می خالو لیا که از آفتین در رحم برای همین کار خلقت
قول وون انوتیو بر ساجای منی بیضه با و کاپو لایک پیر هلو بقا صله صلیع احسن رحم میشود و ندها دارند و آنها را بیضه خاکه گویند

و مستقیم اینها را میفهمند و میپرسند و هر بیهوده را یک غشای بطوریکه کشاده و همین پیششیده است و در عدد از دوازده و کم از نیت زیاده
 نباشد است و سواى این در مقدار یکسان نمی بود چرا که یکسان بودی یک تخت و رویش یک تخت آردی و باعث قاحت عظیم شدی لهذا که زیاده
 اندر تجدید می آفریند و سبب اینها غلیظت از چسبیده شفاف مثال بیهوده مرغ برای قبول اینجا و گاهی مثال غلظت عین چسبیده که مثال خن
 گردش نکند و در جای خود بنام و در پوست غشای خود نهاده است و بعضی از این بیهوده مائی اند و لائق آنرا نیستند بدلا که بیهوده و قتل
 قسمی زنده دارند و پوست آنها صلب نمی باشد و این قسم در طبع بود و زدی برای غذای حیوان نوع مخلوق شده چرا که مادر و لاین ندارد و قسمی
 ندارد و پوست آنها نرم می باشد و این قسم در انسان و سبب همی باشد فاده و در میان جل و ساختنی چنین فیکه در وزن
 صحبت کنند و باده چسبیدنال و در قرحم با فراطالینه چسبیدن و اگر در دایس رحم آنقدر ریشود که تقبی باریک هم می نگردد و ماده مذکور در آن بندنا
 برانخیل خود قول اندر می حمل بعد اجتماع ماده در یک هفته میشود قول مار کوب و هفت ساعت بعد اجتماع ماده میگردد و قول قهر
 در هفته بنایه و بلکه از همان روز قیاس باید کرد که فیکه رحم میاده مذکور شصت باشد در عرصه هفت ظاهر شود و ماده مذکور شروع بعد از
 مینا فیکه یک طبع در حالت مرض بروز هفت بخران می سازد همینان گردید جل روز هفتم باید فهمید پس ابتداء سیدایش با هفته ششم در
 ندارد و قول اکثر همان بعد از دوازده روز بعد از پیدایش مقرر اندا اجتماع هر ماده و بعضی مذکور می انسان در هفتم است و این
 انسان میولد چنانچه استند مثال این مذکور می که اوله می اند و ماده مذکور برای همین معاد را که است از این مذکور می برای رحم میافا
 رسیده است پس بیهوده که زنده تر تقییب بغیر از آن مجری در زم قرار باید و همین سبب مجری بیهوده با گفته میشود و در وقتیکه از میاحت می
 مذکور در رحم سبب اگر چنانچه مجری بالا شدن و بقیشای غلیظا منتقلی رسیدن نمی تواند اما از ریا سیمینال آن جزای قوت تر و می
 از مجری مذکور میا منتقلی برای لغزیدن بیهوده از صدمه مذکور گذر مینمایند تا در بیهوده خواص لغزیده پدید آید و بیهوده که غشای شفاف پوشیده
 است بعد از آن حرکت غیر شفاف شود و در میان آن ماده عددی هست فشرود تر باید نمایند که غشای مذکور در تقبی که میان غشای
 بیرون افتد و هرگاه که بیهوده از غشای خودی بر آید از مجری مذکور در رحم برای پیدایش چنین فعل می کند اما اگر دیده شد که بیهوده رحم رسیده
 در مجری مذکور با بیهوده خانه مانده نشود و تمامی بذر و هر چونکه در اجتماع می بالدا زوج بزوان نیست میرسد حتی که بیاک میگردد و بدلا که
 مذکور در زن بیهوده و بیهوده مستعد لغزیدن است در رحم قوت و مزاج حار و در جهت نگاه داشتن و همینال و در سبب حمل عرق می شود
 مثلاً مذکور که بعد هم میزد و شصت سال و در سال بعد چار و ده چهل و پنج سال مقرر و قبل و بعد آن نوزاد و اگر زنده نماند یا بعد از آن
 باشد قول و انیال با کل طایسی چنین در چهار اوقات که در عرصه حمل و بخور می باشد قول بقدر اطاعات اولی و در شش هفت
 روز تمام میشود و درین حالت با ده سیمینال چسبیده و خواص روح غلیظ تر و کفایر گردد و بعضی اجزاء غلیظ نشود و تمامی پذیرد مثلاً از
 بیرون غشای سیمی است بشیر و چنین در و میماند و از برای روحی طایم میشود و از بیرون طایم می عضای درونی میگردد و لیکن چون طایم
 قدیم از پیدایش چنین گذر می شود و وقت نبودند لهذا باین وجه بیان نمودند و این حالت با حالات اولی گفتند که از آنچه طایم جدید مقرر کرد

اینست که حالت اولی لغو بدن بعضی است از بعضی خانه برای بالیدگی جنین یعنی وقتیکه مثله لغو بدنه در رحم هم مسلمان داده که طبع بر جای نشود و نهائیس
میفرستد بالیدگی بی زیروماند تیر که از طولت می بالد و در عده شش هفت روز مخطط با جزا میگرد و بشرطیکه چیزی قصه گرفته بعد از شروع
حالات دولت است و دومی یعنی مخطط شده اول از غشای بعضی جذب داده از رحم نموده میفرزید و چون جنین درین حالت نرم میباشد بغیر بودن
عشا از صلابت رحم محفوظ نماندی لهذا غشای تعالی عشا را خلق نموده سوسای ازین غشای بر روی که کسی به کوریون است از او روده شتر این
کشیخه و دومی بزرگ و درین وجه که از رزوا مل طیار می جنین چون ورید و شریان هم سیکند یا جهت تغذیه جنین و غشای کوریون محتوی میشود
چون ورید و شریان کیشتر بعد با هم مخلوط یک اصل سطح که ورید ثانی است و دو شریان و یک مجری که کسی است با واریجی که از وی بوان جنین
گفته شده و غشای ایدون بهمان طیارا سکنند قول اندر می و انسان ورید ثانی از ورید با واریجی بسیار پیدا میشوند و در کثافت
ورید و شریان همی ضرورت است پس غشای ایدون از قوت مصوره افزایش حرارت شده اول شروع طیار می جنین میشود و جهت تطبیط هر یک
از اجزا روح از ماده بقینه پدید میگرد و در آن مخطط بسیار دو بعد و چند رنگها رنگین سکن و جهت نشو و نما و دیگر اجزا از یک و دیو پدید آمده یا
ورید ثانی که از آن جنین غذا میکند شتر یک گرد و در دیگر با واریجی بسیار شاخه شش میگرد و در از قلب شتر این و از باغ شجاع و عصبان نبات
باریک و رقیق مثال ایشیه عنکبوت و صده و انعا و پیر لیکار و یو ویر تیر و یو و دیگر غشیه و اجزای زیرین شکم اجزا و ترکیب جمله که بعد از او پدید
و شکل عظم و غیره در عده شش یا نه روز طیار میگرد و دو ایام حالت اولی و ثانی عمل باز و یو میشود و بعد از تقاضای این حالات بسبب خراط
خون که از بدنه ثانی میسرود و در رتخ از اجزای مخطط بزرگ و در هم پیدا میشود قول رو و ریکو حالت سوم در دوازده روز تمام میشود و در این ایام
با مخطط هر دو ایام سالقه است و جهت میشوند پس حالت چهارم صورت اجزای درونی صورت از خود تیر میشوند بلکه عضف بدن و طبعین نیز مثلاً
طاس از نشاء متفاوت می بود و عضف جدا از مبلو یا و پیداجدا و علی الاقوی این حالت در سیزده روز تمام میشود پس جمیع عمل و خبر میشود
و درین ایام جنین بقدر نور چو کلان می باشد و بقول بعضی تدبیر و چون در پیل و خبر و با شکل طیار میشود و در و چند ایام طیار می که نور و نور
میشوند حرکت می آید و در سیزده ایام حرکت که هر صده ماه میگرد و پدید میشود و آنکه در عده شش هفت یا نه روز نیز بسبب طیار می ناقص که
از تعداد مذکوره در یک ایام پیدا میشوند و آنکه زیاده از تعداد ایام مذکوره طیار میشود و زیاده دوازده سیزده ماه پیدا میگرد و جنین خرد و دردت
در طیار میشود و چنانکه ماده سنی جنین هم ضعیف میباشد قول بعضی در طیار می جنین دوازده از طیار می پیر کارانده و کاسته و سباده و نور
قول جوان فکر در پیل و انشی در هشتاد و روز طیار میشود قول یا و لوبه و در پیل و روز طیار میشود قول رطط طایع الس
اول قلب پس تمام اجزای جسم پیدا میگرد و قول جالینوس اول جگر پیدا میشود قول و الیغی و اول پلین سنجید و قلب پیدا میگرد
قول بقراط همه اعضا طیار می شود و بعد میگرد و بدنی غیر سینه که یکی بعد و دیگری چنانکه در نشو و نما جنین قلب میگرد و غیره اعضا
از فیض خود بدن و روح نفسانی ریاضت نمودن نمی تواند روح مذکور را لافط و ریک اعضا نماند فیض و بلکه در تمامی اجزا یکبارگی سرایت
مینماید بدن دلیل که در روح صورت و ریک از سرایت که در می لازم شد می که هرگاه در قلب یا عکاز جسم جدا شتی حفاظت حیات نمود نمودی -

[illegible]

باشد و چنین غذا تمام باید و میل غذا بگرمی و تری بود و در بالا پیدا شود و عکس آن کوتاه فایده و در ذکر تولد میسر مشابه پدر و این مختصر
 شکل اجزا نیست بلکه در شجاعت و دلادری نیز بدانکه روح حار و رقیق با ماده سیمینال مشترک گشته بعضی از غذا را در هر سر سانه و مثل
 خود خویش هضم و پدید می آید پس اگر ماده سیمینال را قوی قنایرت جویش و پلاز و کثیریت پیوسته و قوی را در مزاج و قنایت فعال و در عکس پیوسته و کثیف و فعال
 قیاس باید کرد و قول هر اولیاد انسان قوی پس قوی و از ضعف ضعیف پدید می آید و واسطه مشابهت سه اند قول جالینوس
 اول و قسم یعنی انسان انسان و از انسیاس پدید می آید و قس علیها دو قسم در شیش و آن آنست که غذا و نمون پدید آید و دو قسم در شکل
 و آنست که پس از مفاصل پدید آید و قسم در شش و اگر در شکل چنانچه در جبهه و غیره اعضا می آید و در شش است و در شش است تولد هر یک مشابه
 والدین مختصر بقوت و حرارت اجزای ذکوری و برودت و ضعف اجزای نسائیست و ظهور یک پس مشابه والدین لطف و خشم و غیره یکسان
 همیشگی انسان را در وقت جماع خیال شکلی نماید همان شکل پدید آید و در کترین اکثریت فایده و در ذکر تولد و طفل باز فایده
 اکثریک و گاهی دو پدید می شود و مادر است که سه چهار شونده و اکثریک بعضی هفت و بعضی بیست و در غیر آن نوشته است که چرا که در هر سر سانه تولید
 نیست که یکسان گشته و گنجد بسوی ازین بر افراط چندین ماده سیمینال هم همان قدر باید که سبب استیاج هر یک بر سول اسطرطاطیست و اگر
 یک پس پدید می شود چرا که در هر یک تعهرست و گاهی دو سبب بودن و دوشی بدانکه و طفل که پدید می آید پس اگر دو پس را به دو دختر و پسر
 بطریق میسر سبب از آن غالب که پدید آید و دختر و پسر و اگر زیاد نا توان باشد که اگر پس سبب قوت و حرارت مزاج جنب باشد و غذای زیاد و غلبه
 قول و در هر یک و در هر یک شیر چسبیده می شود اگر پس یک بخشای خاص خود جدا جدا و انداخته و تنگ می شود پس پدید می آید و شش و غلبه
 و چنین که اول و طفل می آید مرتبه اول پدید می شود و سبب حصول نیا دنی قوت و روحیت ماده سیمینال بدانکه گردیدن حمل از حمل و به قوت
 می شود و به پس هم حامل از لذت جماع نشاء و پدید می آید و انزال ماده سیمینال که از غذا و بعضی سیمینال پس حمل جزا را سبب و قول و در هر یک
 زنی که حامله و در نا یافت روز یا آنجا باشد شک نیست که جماع بارد دیگر کل گیر و اگر سبب قوت جماع بعضی اجزای از لقب هم می کشانند
 و از آن ماده پنی و فل می آید و اگر چه مجری یکی سبب بودن چنین و لیس بسته شده اما از مجری گیر ماده پنی و فل یافته و بعضی فایده می کشانند
 بخت یا میگذرانند یک سوای ازین اگر نخواهد که بار و در او یا مذکور و فل باید می آید و از چو که زیاد و ازین عای ندارد و تولد چنین و در او سه تا یا نه
 است که در زمان احد و در بعضی بخت لغزیده در هر جزا گیرند و تنگ می شود و بعضی بخت رسد و افراش گیرند و غذای طبیعی خود بر وقت نمایند
 و هر دو بر وقت می کشانند و غلب که زنده ماند و هر گاه که یک می کشند و لیس کثیر و زود می نماید و دومی کم و بدین پس پدید آید و ازین بخواهد بود
 شش ازنی و طفل را زید و وجع و افراش خون بر سر و ماده و بعد شش و دیگر را زید و بطول که صنع و دمی حیات پس بر دو باب نیز یافت می شود و در
 زنی غلبت زاید و حمل طفل را گویا ماده با نوع چپا و هم در نیشش غلبت پس و سبب تنگ و غلبت سبب رقیق و پنی و از نو و غذا که هر یک
 پس از این غلبت و غلبت می کشانند و از نو و تغذیه از انسانی که زید هسته تنگ می کشد و در بعضی غلبت که از مزاج
 بعد و مذکور اند و اینها پدید می آید و چون غلبه مذکور ده و و از ده اندازانها بخت بوی و موتا قوی آید و از آنجا با ویرت او و خل می کشد و در آنجا

بوقت سرور و برودن آبی آید لیکن بدم از آنجا می تابد و چرا که مجری او عید پاک سیمی قیامت است بنده باشد لغض او و روشن چرب بودن او و درست
برای او و مدعا کنی که خطه او بر اثر از حدت بول نماید و در آن وقت جماع و یواری مجری او بر اثر از چرب اردن نامی میگردد و خروج از آن
نگردد و با التام بهر چه رسد اگر مجری چرب نباشد منی از آن مطلق ماند و بسبب قلت حصول منی نقص حاصل افتد و نیز بسبب قلت نیز منی غلط
نمکورد و در دو خراطیها و قشر یا در آنستای همان مجری قریب و بر و منو تا نفوس را که پدید می آید و گاهی بسبب سترغای او عید غیر غلط نمکورد
زایه و نیز در آن مجری نمکورد و نقد بر وزن آید که عین آن ممکن نباشد و این هم مرض است و غلط نمکورد و زنان بر فرج میاندازد پس حیرت در آن
تا دخول قیصب آسانی شود و اکثر است و قلت غلط نمکورد و رینا نیز نمکورد و خروج ماده سفید پدید می آید و نوع یا نزد هم و نزد غلط و
یعنی شحم در تمام اجزای جسم مثال غشا مقصود در آن خراطیهای خرد و عین منی اندک و بواسطه آنها پوست است از غشای نمکورد
غلط و غشی و در خراطیها پس بگرد و غلط نمکورد و صاف و بالسموئی دیگر نیست و درین خراطیها مثل جسم صلب نهیم یا دیگر که نرم ماند
بسبب حرکت دوری خود و بعد مواضع لائق زایه نباشد پس لیکن از صلب مثال اجزای صلب جسم نفوذ میگرد و میکند و صلب خیال نماند
و هر قدر که نرم بگردد آید صلب بشمار بکار نمی آید و غلط نمکورد و بسبب فعال خودشان گویا غلط از نرم مواضع ارد و بواسطه موی از آنجا
کارخانه دارند آن جسم که میگردد و با غلط نمکورد و غشی و چرا که او عید نریده ندارد و از دیگر غلطها نماند و گشتال خون از خود و چرا که
مغذی مانده و قریب غشای خود رسیده و در خراطیها داخل میگردد و از آنجا بواسطه سرور منی آید و در خراطیها بجفای تمام
بزیار نیست کردن فعل نمکورد و بیاندازد اگر سالی بودی قلت پذیرفتی و برای کار که در قهر است و آن دو قاعده داشتن جسم لسانی موی است
نرسیدی مثلا اگر بسبب غذا یا ریاضت جسمی یا حی محروم یا بسببی دیگر قلت و خون ماسانی موی افتد غلط نمکورد و پس خراطیها مثل
موم که در خانه در همان مجاری که می آید در فعل ماسانی موی میگردد و غلط نقص آن میناید نوع شامزده هم و غلط پتوتیار یا در خانه
غده های پتال نریده غلط لغنی اندک غشیه بطون ماغ میفرستند و موی ازین یک غده با دلیش کو رسیده و نریده غلط و گشتال همین غلط
که از برای نرم برای آسانی حرکت آنها در جسم ماغی دارند نیز از اجزای جسم و ماغ بعضی لغنی می آیند و رتبی از ماسانی موی جدا میگرد
چنانچه در جگه و سیز و غیره جدا میشوند و از او عید خارج خود در بطون ماغی افتند و ماغ را در میگرد و بهر غلط نمکورد و بطون ماغی غلط
پتوتیار یا هست و در برخی بواسطه غده پتوتیار یا در قعر غظم سفید میگرد و غلط شسته و فعل خود پس غلط نمکورد از غده و در جگه و
یک ثقب غظم سفید میگرد که نیز خود میگردد و عید مجزیه دارد می آید و از آنجا در ورید با جگه و لار و فعل میگردد و برای ترتیب و در ماسانی آید
تا آسانی و فعل طلب شود و نیز غلط نمکورد از دیگر ثقب غظم نمکورد و سوسو الف و فک اندکی افتد و ماغ از افراط رطوبت غلط میگرد
غشای کسپال انفی ترماند و نیز ماغ آنسکه لغنی و استقامی سر و زبان ثانیانی محفوظ مانده و حقیقت هم و بر شش غلط خافان
و غشای کسپال انفی که کارخانه نشانه و محتوی لایمانی است عدد نریده غلط نمکورد و غشیه یا بسبب این غلط که غلط و چسبیده است غشای
نمکورد و ماسانی موی غلط شکست نمکورد و موجب فساد نشانه نشود و وقتیکه زیاد غشیه میشود بالای غشای نمکورد و میگرد و گاهی

کثر شدن و در این سبب نفس آواز می آید و چون بیرون بکنند غلیظ می آید و بدین سبب ثابت شده غلیظ است گاهی طبیعت استخوان
که از این می آید و آن غلیظ می تواند باست نوع هیزم در بیش غلط و وکال طوینت از کج که زیاده غلیظ و جانی دو
نویس و دو غده تسی که یک به پهلویست غلیظ میگردد و دفع این صفات در وقتین سطح تعریفه هست تا آواز صاف بآید و در غرض شکلی از
هوای نفس گردد و هرگاه که زیاده غلیظ شود با نیک سر نمیدن بیرون می افتد و وقتیکه سرشش یا یا را میگرد و در این نوع غشایی تعریفه
میباشد نوع نوزدهم در بیشش غلط بر و کجیال بسط درونی غشایی قصبه به غده ای بر پنج غشای شکل فرین زورید شیری
و شریکین اند و غلط مذکور را نامثال غلط شیمی بطونی از آسای موسی نیست که در دو در قعر بر و غلیظ قصبه یا از او غلیظ خودی افتد
و در اینجا انصاف می ماند برای نرمی و صفائی و نرمی آنها تا از این نوعی نفس خشک نگردد و برای ساختن از او که آید و هرگاه که زیاده غلیظ
شود و بیشش می گردد از این میرسد و موجب سرزد میگردد و در تبخیر بیرون می آید نوع بیستم در بیشش غلط طری در مری عقب غده ای
کثیر اند و غلط مذکور را نامثال غلط شیمی درونی غشایی در مری رصاف و ترسیار و تا گذر غذا و حرکت و بیرون
بآسانی شود و وقتیکه در بیشش شکلی شود و در وقت بلع غذا و غیره تصدیق کمال الاتح میگردد و اگر چه در مری بعضی غلط ترش شدیدی می آید که
نفع آنها مثل این در اینجا غلط نیست نوع بیست یکم در بیشش شکلی اشک از ساسای موسی بواسطه غده ای که از کمال
که یک یک در میان اگر نهاده است و در کسب از او بدو غلیظ می آید و صفائی در شفا می تواند غلیظ گردد و بیشش در مری
بک بالایی شیمی نامثال غلط طری در مری و در کمال و حرکات اینها مقصود نفی و نیز از اینجا سوسای اشک میگرد و در مری طوینت
وقت گردانیدنی به سبب است و وقتیکه از ساسای طانی چون غرض دفع و غیره حرکت غلط طویانی و عصبانیت در غده ای مذکور افتد
یا بسبب حصول غلط حادث و درون یا از رسیدن دو و در غبار و یا در حاد و رصیل و غیره از بیرون غده مذکور از این می آید که وقت سبب است
دوری آنها غلط مذکور با فراط غلیظ گردد و دو قطره از شیمی که در ساسان در وقت قیامیت سرزدید و نفس کثیر با فراط غلیظ گردد
نوع بیست دوم در بیشش غلط کوریال طوینت که در پیکار و یوم سازد و چنین سرزده یافته می شود و از غده ای جزو مغز و که
بجای قلب با شیمیت انداخته و غشایی پیکار دومی افتد اگر چه هر روز ملاکفاوت غلیظ می شود و لیکن با غده ای از آن مقدار که برای تغذیه
ضرورت مری میگرد و مذکور پیران زمان انفعال نسبت بچوگانان یافته می شود و اگر سبب فطرت و بیرون خلالت مزاج چنان باشد یا
نمی آید و خلاف پیران و غیره و دفع این تغذیه قلب است تا آسانی حرکت جبهه ان نماید و بسبب تری و از مصلحت اجزای سبب محفوظ ماند
نوع بیست سوم در بیشش غلط شیمی غلط مذکور از غده ای تیمو که مرکب در غلظت اولین قفس نهاده اند نتیجه میشود و در این غیرین
نوش آید و چون از او غلیظ غده ای می آید بواسطه در وقت بلع برای تغذیه و خوش اندکی و طوینت ساسای موسی میگرد و غلط مذکور در
نسبت بچوگانان بسبب پیران غده ای مذکور در نهایت طول و عرض مقدار کثیری را که با ساسای کلیوس صفت شود و بعد از او که کمی می آید
چرا که سبب حصول غلیظ و غیره افتد و در پیران غده مذکور افتد و هرگز میگرد و در مری نه نشود نوع بیست چهارم در بیشش غلط

باب سوم در بیان حطب
 یا بسبب داردی بر تقدیرین بصغر اوست یا بفضیلت یا سودا ویت نائل باشد دوم صفرا و الفوفش زرد و قین القوم لطیف شستند جا و محل
 تیغ و از یکبار تا عشر بار شستنی غذای آید و او عید او مزه است فراخش گرم خشک بدلیل آنکه وقت مراد و در سال ذی القعدة و سبب
 در قعدة و حرقت در معده و آنجی دهن پدید می آید و در وقت گرم خشک و از آنغذیه جارایس شستند و میناید و امراض گرم خشک می
 و با وید و بار و طب تسکین می پذیرد و صفرا و کبد بدو قسم شود قسمی با خون و عروق رود و جهت برقیق دم و قطع غلط کز به دفع بلغم
 و غذای بعضی اعضا هم گردد مثل ریه و تسمی بملکه ریز و جهت غسل امعاء و تنبیه بر دفع برازا ناخیز طبعی آنچه در نفس خود فاسد شده باشد اگر
 جدا بگوید و در دومی اگر در معده محرق شود که زنی و کزانی چون محرق گردد و رنگاری گویند و این نیز از قسم است و از سبب سردی متغیر شده
 باشد اگر در خون بود و حمرا اگر بلغم قیق بود و صفرا و اگر بلغم غلیظ باشد صفرا می محمی اگر سودا باشد صفرا می سودا و تی گویند و سوم طبعی
 است با قوام صفید بطبع نائل شیرینی فراخش سرد و تر بدلیل آنکه از آنغذیه بار و طب و وقت سرد است و میناید و امراض بار و طب می آید و
 با وید گرم خشک تسکین می پذیرد و دفع او است که در بدن تن موجود باشد و وقت ضرورت خلیل بخون شود و غذای بدن گردد و لهذا در سفر غده
 نیست با خون و در جمیع عروق جاریست و نیز بخون آمیخته غذای مرغ و خنای میشود و نیز ترطیب مفاصل بنماید و با مرغ طبیعی با اعتبار قوام یکجای
 است اگر متفرق القوم یا قیق بود و یا گویند و اگر غلیظ بود و در و طبعی مانده باشد زجاجی نامند و اگر غلیظ بود و در و طبعی نازک و خلیل نازک حصی
 خوانند و اگر مختلف القوم بود و اختلاف محسوس باشد مخاطی گویند و اگر اختلاف محسوس نبود خام نامند و با جابجا طعم چهار قسم است غصص است
 تعدد حاصل و با طعم خاص نیست چهار قسم سودا و او و آنجی است طبعش غصص نائل نمیشود و دیگر بدو قسم شود قسمی با خون و عروق رود و با
 تنبیه و غده غذا بعد ریزد و قسمی بطحال آید و فراخش بار و یا بسبب بدلیل آنکه از آنغذیه سرد خشک و وقت بار و یا بسبب شستند و کز نام
 سرد خشک آید و با غذیه بار و طب تسکین پذیرد و با مرغ طبعی او بهر خط که محرق شود یا ناکه بهترین اخلاط خونس پس بلغم پس صفرا پس

باب سوم در بیان حطب

طب مناعیت که طبعی بار و در احوال تن و صحت مرض نظر کند تا در مرد و زن و در سنین و در احوال و در مرض تن
 صلوب و در بارداری و در استعمال آشامی سودمند و نزل چیزهای نیکاف را پس طبعی است مانند سبب در مرض آشامی نافع
 و مضره و واجب و این شناختن را جزو علمی گویند و نیز بدانند که تندستی چگونه نگاه باید داشت و این را جزو علمی خوانند پس برای شناختن جزو

مثل جمع شدن کواکب است یا در جوار قیقه که آفتاب در دست یعنی هرگاه این کواکب سمت الارض یا قریب سمت الارض بود یا بعین
 دیگر در دو هرگاه امید از نورس باشد موجب تیره چشمی که سبب تیره شود و آزار سبب رضی اختلاف آنرا چنانچه مجاورت جبال صحرا
 یا متبک است چنانچه سکر بر نفع است و بی سطح و غیره و زمین که برین و آبی چلی یا استیضاض ملود عرض باشد مقدار بعد است نقطه است و نکته در مقام
 اعتدال است و خط استوا و آنرا است که نداشت میشود بر سطح زمین از قوس سطح و آنرا که معدل آنها که قاطع است عالم را بدو نصف عرض ملود
 خود بود و از دایره نصف النهار میان سمت الارض معدل النهار است و قلم نامی و اول ثلث مغرط الحار است از بدو خط که سمت آفتاب بر
 سکان این تغییر یافته است و خط شش و هفت شد و از دایره معدل هر سمت آفتاب از نیست که اقلیم هر قریب باشد است و خط اول که
 واقع شد در میان این دو خط و خط شش و هفت که خط اول باشد یعنی با یک است فاصله هر دو سمت اول و دومین است و او را بدو خط
 زمین عرض باشد و این خط را بدو خط که خط اول باشد یعنی با یک است فاصله هر دو سمت اول و دومین است و او را بدو خط
 از بدو به نسبت شرق و غربی تقریب هر دو خط که خط اول باشد یعنی با یک است فاصله هر دو سمت اول و دومین است و او را بدو خط
 شود و بول که که عادت حیف و سهل است یا باشد و خط است و استواری طعام هر دو خط که خط اول باشد یعنی با یک است فاصله هر دو سمت اول و دومین است و او را بدو خط
 فزونی گردد که باشد آن از هر دو مایه که خط اول باشد یعنی با یک است فاصله هر دو سمت اول و دومین است و او را بدو خط
 باشد و نسبتی را که در گرم و سرد باشد و خط اول که در سرد و گرم باشد و خط اول که در سرد و گرم باشد و خط اول که در سرد و گرم باشد
 تن سختی است و است که در میان خط اول که در سرد و گرم باشد و خط اول که در سرد و گرم باشد و خط اول که در سرد و گرم باشد
 ربانی و بدو خط اول که در سرد و گرم باشد و خط اول که در سرد و گرم باشد و خط اول که در سرد و گرم باشد
 در تن باشد و بول و نسبتی را که در گرم و سرد باشد و خط اول که در سرد و گرم باشد و خط اول که در سرد و گرم باشد
 پیدا گردد و اگر سوزی معانی است و سوزی از زمین از سوزی است و سوزی از زمین از سوزی است و سوزی از زمین از سوزی است
 و کیفیت اول و قریب است و از هر دو مایه که خط اول باشد یعنی با یک است فاصله هر دو سمت اول و دومین است و او را بدو خط
 نگاه دارد و در هر دو خط که خط اول باشد یعنی با یک است فاصله هر دو سمت اول و دومین است و او را بدو خط
 تر باشد و چون سوزی در تن بسیار شود و سوزی از زمین از سوزی است و سوزی از زمین از سوزی است و سوزی از زمین از سوزی است
 مردم را نگه دارد و در هر دو خط که خط اول باشد یعنی با یک است فاصله هر دو سمت اول و دومین است و او را بدو خط
 چرا که در عرض شود و چون آب است و در هر دو خط که خط اول باشد یعنی با یک است فاصله هر دو سمت اول و دومین است و او را بدو خط
 گرم دیر و در هر دو خط که خط اول باشد یعنی با یک است فاصله هر دو سمت اول و دومین است و او را بدو خط
 انتخاب سازد و در هر دو خط که خط اول باشد یعنی با یک است فاصله هر دو سمت اول و دومین است و او را بدو خط
 از دو که از شمال بر آب گرم گردد و از آنجا که از شمال بر آب گرم گردد و از آنجا که از شمال بر آب گرم گردد

[illegible]

[illegible]

و اسهال مہیضہ و خواب ناپائتہ و طعان نگوریدہ و نیز صاحب کام و زلہ و نیز دسوفری کہ با و خنک باشد از شایع و مغرض جلوس آب بارو
 کسی است کہ بسبب بیاضیت مزق و صلابت خضیدہ و خفا کہ زیادہ شود و در تن مانند تحلیل و زردی و پوست نازک و صلب گردد و لیکن سوسوی جوان بخت
 قوی اندام فرج کہ بسبب کم بودنشاید وقت جلوس آب سرد گریستہ بر زری باشد و یکبارگی دایم تا بہر اندام یکبار سرد و بسیار رنگ نماند قبیل
 از آنکہ بلز اندیز و آن آید طریق آنست کہ اول ہمہ اندام را مالند پس اندکی غصن مالند بعدہ ریاضت با بقلال و سبکتر از اعتدال کنند و بعد ریاضت بکوبہ
 در آب آید چون بگریزند باز بدستور تن سخت ترا دل و مالند و باز در آب آید و زرد و بگریزند و آن در طعان ہم زیادہ و شرب آب ناک باید بدستور چندین روز
 کنند تا غرض حاصل آید بدانکہ غسل آب سرد مشروط بر اینست کہ یکی آنکہ جوان مجروری معتدل الحیم و مہیضہ و نیز بیاضیت باشد و تنی از فضل و کمال بوی
 و در آنکہ از ختم و اسهال و دلزلہ بیخ ناستہ باشد و تنم نکند و صفت ہوا چہارم کہ کف طعان مضمضہ شدہ باشد چہ چہ کہ وقوع غسل عقب جماع و بعد ریاضت
 مفید است و اگر بہر فصل ششم فرغند و اگر دین کیلوس و خون است کہ مریض و در حین غیبت شود و بگردد و در اسباب خون شدہ بود
 رو بہ درازانہ و غیبی سہمانند شود و غرض آنچہ کہ تحلیل نسخہ شدہ باشد و در سبب بر تو خورد و ماند و مری گری تخیلی را از اعتدال
 فرج او گردانند چہ چہ ناگوار گشت از آنکہ غذا گویند و ہم چہ بگردد اندام ماند و نہ فرم شود چون بلبلہ تحلیل و خیرہ و نازد و نماند و ہم چہ کتر از آن گزاند
 و کتر اندام ماند و نہ توان را غذائی وانی یا دوسوی غذائی خوانند یعنی غذا کہ بد و ماندا و او کہ غذا مانده چون پودینہ و کدو کا و بخت و غیرہ -
 بدانکہ ہم چہ وارد بدن میشود و کفایت صورت غنوی دارد و خواہ قابلیت قریب بود چون مالہ المہیضہ و نیز بیاضیت خواہ قابلیت
 بعد از خون تن و کسب گوشت و نہت ہا و ہر قطع از غذائی طلق گویند و اگر تائیش ہا و ہر کیفیت است و وصوت دارد و یا ہر غالب است
 یا کیفیت از انقلاب مانہ است غذائی دوائی گویند چون کدو کا و اگر کیفیت است دوائی غذائی نامند چون بادیانیرہ و اگر تائیش
 ہا و ہر وصوت است غذائی دوائی خاصیت خوانند چون و غنن کا و اگر کادہ و کیفیت و وصوت است و وسط و در و یا غذا تائیش غالب است یا
 دوائی تائیش از غذا است غالب بود و غذائی وانی دوائی خاصیت گویند چون سبب و اگر دوائی است و غالب بود و دوائی غذائی دوائی خاصیت
 نامند چون فسخ بدانکہ ہم چہ کتر وارد بدن میشود و از سبب تن مضطرب میگردد و سبب اگر از تائیش در تن حاصل شود و اما شاید بدن نگردد و از
 دوائی طلق گویند حاصل کہ غذا در بدن ہا و ہر تائیش ہا و ہر کیفیت است اگر تائیش از غذائی وانی گویند تائیش اگر تائیش
 کیفیت غالب باشد از دوائی غذائی نامند چون فسخ اگر تائیش ہا و ہر غالب بود و غذائی وانی نامند چون الشب و تائیش چہ کتر فسخ در دفع
 بود آن را دوائی خاصیت نامند و دوائی دوستی کہ اگر موافق فرج انسانی و مہیضات باشد پس اگر آن چہ مفر دست فادہ و اگر کرب
 تائیش گویند ہوا کہ غذا و فرج و خندیدن باشد از سبب طلق خوانند و آنکہ کیفیت و صورت نامی میکند از دوائی و یا خاصیت گویند
 چون ہست و آنکہ تائیش ہا و ہر دست فسخ و مہیضات و بلبل بار و بگردد و در دوائی ہوا و ہر تائیش ہا و ہر وصوت است از غذائی دوائی خاصیت
 چون سبب کتر غذا شود ہا و ہر دوائی ہوا و ہر دست فسخ و مہیضات و بلبل بار و بگردد و در دوائی ہوا و ہر تائیش ہا و ہر وصوت است از غذائی دوائی خاصیت
 چون تعلق کہ بہر غذا تائیش ہا و ہر دست فسخ و مہیضات و بلبل بار و بگردد و در دوائی ہوا و ہر تائیش ہا و ہر وصوت است از غذائی دوائی خاصیت

که در مده بواسطه اغشیه و عطل ترش و پاکیزه نیکو بضاق و غلط ایلیا که وصفه دیگر و درین تفکیک غذا و مده کیلوس شود و بسبب حرکت
و پاکیزه و حرکت موی مده از بواسطه اینا عشر سر و غلط پاکیزه و صندره از جهت تعلیل بالحق که از بضاق و غلط ترش مده نشسته و
در این مده بود و بر قدر که از مده و موضع مذکور باقی مانده بسبب ترش غلط ایلیا که باطل مگر در پس ضافت و بولوریش شجره و دووان خفا قلب
داخل گردد و غلطه و لامعا و در حرکت موی آن سر و ن فته اما که دیدن خون توکل خون از ابتدای پیدایش چنین است بطوریکه از غلط
که است و از ابتدای پیدایش متولد میگردد و چون غذای اجزای مذکوره نوشت غذای خون کیلوس قدر شده و شدن خون از کیلوس برین غلط
که چون کیلوس قلب رسد بخونی که در اینجا باشد آینه خنده و کامیر و در اینجا بخونی که از غذای اجزای قیامده آینه خنده داخل بطین بر قلی هر دو ما
ممنوعه میگردد و در اینجا به دو با هم آمیخته با غلط تمام کی با دیگر کی از حرکت قلبی و شرابی که گشته خون میشود و اما کیلوس به بیج نمی ماند بلکه
و خون که در ش طبعی مخلوطه خفته است که از قلب بواسطه شریانین و غیره گردش کرده باز در اصل قلب میگردد و با قیام و گردش خون لغت نشیند
یکی بچنین انداز اما چرا که غیر گردش خون بیش از آنما صورت نیستی دوم اکثر امراض لا علاج که بسبب او عیش شری و دغدغی غیره خلق و از اندویش
و بواسطه گردش خون تا موضع مرض میرسد ز سیدی و مرض لا علاج ماندی سوم تراد و یسهل و غیره نیز سیدی چهارم خون غذای اجزای
صلب گشتی چرا که غیر گردش خون غذا از یک غلط جدا گشتی و موجب تباهی آئنها گردید و نیزه فعلی باقی که در جسم از وقت صفای خون
میشوند پدید نیامدی پس در که در ش موی خون نیست **قول** و شیخو ریدوس گوید در خون در مده و امعا از یک کیلوس که در وقت بیج
اغلاط غذا است و در اصل مخرج کیلوس از ورید شجره قلب بسبب امتزاج خاص حاده و مانده ترشی است و گردیدن خون بسبب حرکت
قوی ماساژی موی کیلوس است و طلب شریانین و تغذیه اجزای صلبه از خون خاص کیلوسیت و لوله جسم از شری تغذیه و بیشتر اغلاط حرکت
دوری اجزا و اسامه گردش خون از حرکت خاص دوری آن و خارج چلیکد و بیشتر آن از حرکت خاص دوری است و خروج فضله بسبب حرکت موی است
و حرکت اعضا از صفات که در شریه و بسبب غلط حیوانیت و جنبش قلب شریانین و امعا از وصول غلط حیوانیت بود و نفس از بسط
و انقباض عضلات انحرکت نشین و باز از اجسام قوت مذکور و در حرکت قیام و شستن از اعضا است اما که نیست باست بیداری اجسام
خفا هر ی وقت فعل است خلک از حرکت دوری آنهاست پس حیات مختصر بر یا نیست فدا است که از حرکت اجزا حاصل شود **قول**
یونانیان چون غذا وارد بدن میشود و از اینجا به استمال حاصل میگردد و هر استمال را انفعج گویند و در هر یک غذا صد فضله از یک دیگر بیشتر شود
غذا صد و بیست و نه فضله و مانده فضله این است استمال یا در اول با عرق و من و چرک دفع شود و بقدم اول از آن قوت که در مده من می آید که
در مده و در یک در شب که شک غلیظ گردد و این کیلوس گویند و درین استمال طعم غذای آتی همانند آتشکیک غذا و درین نفعش قوت جاذبه و از
جذب کند و اما سکه نگاه دارد و با ضمیر ضمیر ساز و در موی که گشت را از لطیف جدا نمایند و از موی که گشت را از لطیف جدا نمایند و از موی که گشت را از لطیف جدا نمایند
مانند از باب اکبر شود که مضموم و در که است این عبارت را استمال کیلوس با غذا است مثلاً و تکیه کیلوس بر کبر رسد قوی را که مذکوره است
فعل خود کند و درین استمال اغلاط را که در طبع است اوله را از آنما است بهر سندا و این نفعی که کیلوس گویند پس کثیف این نیست شود

[illegible]

و با السامیت و کم در غلظت و متوسط و در تری مبدل میگردد و لهذا تا قدری مراض استعمال میکنند و نیز در خشک استعمال است که سینه سیرم انقوف
 و در تری مدهی و بزودی مبدل بکلیس میگردد و زیاد و در تری و کم در غلظت و متوسط بگذاری جزای صلبت غلط حیوانی میرسد و لذا زیاد
 و مبتلای مراض اسهال و غیره احتمال آن را نخست چاکره و ماسای موی سادی تقسیم می یابد تر مرس باسانی مبدل بکلیس میگردد و کلیس
 مستحصله از زیاد و در غلظت و مایعی و با السامیت مبدل میگردد و سبزان را اطفال و زنان بخوبی بخورند و خیزه و دو شست کی
 تا بستانی که بعد چنگی خورایم خورد و با ندان نمی تواند چاکره بسبب تری عرض میگردد و دوم بهاری و تابسه را میماند و این بسبب صلبیت تری است
 بعد اکل سیرم انقوف و باسانی و در تری مدهی و جسم مانی نافه میگردد و کلیوس تحصله آن و در تری و بلغم مبدل میگردد و دوم با السامیت
 و با و غلیظ اندک و لذا با جزای صلب اندک تلخین مبدل پس یکسکه مبتلای مراض اسهال و می غیره باشد از این بهترین و تر مریز بلغم و باسانی
 و در تری و کلیس و کلیوس تحصله آن و در تری مبدل میگردد و مایعی به مایت و در غلظت هیچ نه اندا صاحب سدد و سوره چشم و
 کمی بزش فضله بخشی و بواسیری بول مفید و در مراض اسهال و می بخور و غب و ربع و غیره مضر خیار و در بلغم کلیوس تحصله آن کافر غذای
 عصا و غلیظ میگردد و بعضی بمانیت و در تری و مایت هیچ ندارد و لذا بخورم و در مراض نیز نه سفید و در مراض قابضه و فیکه زرد و سیه
 گرد و خورد و خام و نارس البکار نیز ندک و فو دست کی سفید کتره گویند و در بهار میشو و دوم را که در سمر میشو و این را اینا مانند و شیرین
 می باشد کلیوس تحصله غلب زاده و بلغم و کم به مایت و در تری و کتره غلظت مبدل میشو و در مراض نیز نه است کلیوس تحصله زرد
 زیاد و در تری و مایعی بلغم و غلیظ و مایعی و غلیظ یکسان مبدل میگردد و در مراض غلیظ است باید که بخورند و زیاد و بخور و در بهار
 ضعیف لمد و با بهار از وی لازم کلیوس تحصله آن بخوبی غذای بلغم میگردد و در اکثر وی کلیوس غلیظ باید که دو و مایت کم و در تری هیچ نه -
فصل خدا از باب میسازد و با سجا هم به است اگر زیاد خورد نقصان او و کم یک دفعه دارد که پاره اران با مان خورد معلق است و در آن
 می آیند و بدین جهت و شی و بلغم و کلیوس اگر زیاد خورد و در تری مبدل میگردد و در مایت غلظت است هیچ نه و مولد مراض نیز شی و می طاه است و نور باسانی
 کلیوس میگردد و فصل این اندکی برآید و در غلظت و مایعی بسیار پیدا شود و مایت و لزجت هیچ نه اندا باقیه و وضعه کلیس که از او
 قابضه چون سدد و قلت بزش و کلی اخراج طشت بول و عرق اذیت یا دفعه و در حیات و کلیس که مراض اسهالی نیز تری و زنی دارد و مضره و در
 خواص مانند و بکر به مایت کثیر دارد و لذا مفتح تر است و باسانی و کلیوس مبدل میگردد و کلیوس این عصا و مایعی بسیار پیدا میگردد و فو
 و خواص و تغذیه و تولید و در مثال نور جزوت جلیغوره که تا انداخت و در خواص مانند و زانکو و لطیف و فصل اندا که با السامیت است
 کثیر دارد و باسانی مبدل و کلیوس میگردد و کلیوس تحصله آن زیاد و در ماض ترش و کتره مایت و متوسط با السامیت صرب یند و در
 او در تری و در شمش از انکو به تر است و برای نافعین مراض غذا خوب است و کلیس که مراض قابضه دارد و سب و در مراض نیز تری مضر
 انجیر باسانی و در تری مبدل میگردد و کلیوس خوش طعم پیدا شود و زیاد و در تری که با سجا مکارف میگردد و در بلغم و کلیس که شکر دارد
 مفید مفتح سدد و در لک قبض و حبس طشت با مراض نیز شی یا مضر ناشپاتی شیرین ترش و خوش می باشد و در مراض باسانی و در تری مدهی غذا

خون، مدد و معاونان ساسی موسیت، با ساسی و دیکلیوس، اهل میگردد و در تشری معدنی نافذ میشود و لپن برای آتذیه و تنهیم جسم غذای خوب است
بد و دلیل یکی آنکه برای آتذیه حیوان غذای مقرریست از جانب خدا و دوم آنکه جزو لپن از اجزای حیوانیت مصنوعی نیست و سخن زر و کثرت
اکل اوضاع است قدری همراه تره بقول و غیره خوردند چون جزو کبکیتی و ترش دار و با ساسی در معده و نفیج می باید و دیکلیوس محصله کد و از اخلاط
ترش با ساسی که منقسم میگردد و در غلظت است هیچ نه انداز صاحب سدد و کبکی نیز شططت و بول و غیره و لاغرفیه و در امراض ترشی میسازد
جبلن اکل منی غلظت منقسم همرا فان غیره خوردند چون هضم او در معده و تقسیم کلیوس آن در اخلاط بخوبی تناسل و کثرت اکلش کلیوس
غلظت حاصل میشود و غلظت ترش زیاد پیدا میگردد و از کثرت ترشی امراض سیار حادث میگردد و ماسیت لپن سبب قت با ساسی از ترشی معدی
هضم میگردد و چون جزوی از اجزای مانی و ترشی است شکله مانند آب ترشی می گردد و جاج نغم خوش نیده سرخ الهضمت و کلیوس محصلان هم در
ترشی مبدل میگردد و در غلظت آنک در ماسیت است چه نه مرقش غذای خوبست اما لطیفان محمی و مرقه فلغونی درونی و دیگر امراض که در آن تقطیع
قدر جوش او منور است مرق قوی از جاج یا فروج تناول نماید که بدو سبب یکی آنکه مریض از افراط غذا صغیر نیست و دوم آنکه ماده غذائی از آن بسیار
می آید و بدین سبب زیاد امراض مذکور میگردد و اما در دیگر امراض که در آن ضرورت تصفیه نباشد و در اخلاط قبله امراض جاج نغم سرخ و طبع شال
و جاجت چرا که از اوست کثرت فروج و غلظت است از دو با جاست میضقه سه جسم مختلف دارد و در بیاض یک صفت یکی از بیاض که بغایت
لزوج و قلیق است ثم نموده بطور است و می که سبکتر و قلیقتر با ساسی غلظت و تشکیل شدن و بیا و غلظت و افزایش شل امکان شدن بکار می آید چرا که غذائی
اولین است و صفت غذائی بی طوری خوبست که اندر اول تا ظهور روشنی مرق گشته و یا آنکه صفت سرخ الهضمت و در ترشی جسم جاج میگردد و در بیاض
که بعضی قلم سرخ دارد و سبب آن طبی الهضمت باید که نقد رست گفت که غلظت اگر اندکی سینه خوردند تا به صفت هضم گردد و اکل صفت غیر بیاض
بهتر گردد و در سرخ الهضمت و اگر صلب نیز طبی الهضمت باشد و دیکلیوس محصلان سبب شستن اجزای لزوج و غلظت و خون ماده غلظت مبدل میگردد
و دیگر اجزای کبکیتی و در مانی و با ساسیت و وقت تبدیل می آید و چون اجزای شیرین آنک از ترشی کم مبدل میگردد و در لزوج و غیره اخلاط هیچ نماند
صفت بعضی با ساسی قلیق و مرق و لپن غذای خوبست بر مریضان سدد و کبکی طشت سه در تشری مرقه و اکل همه مبدل کلیوس میگردد و در غلظت جاج می آید
حماطی از او و جاج تفاوت ندارد و با ساسی هضم میگردد و دیکلیوس تصفیه لزوج و کبکی ترشی ساسی منقسم میشود و ماده غلظت و مانی جاج مریض
و نفع او چه بر مانند و جاجت و بعد هضم را با ساسی موسی آتذیه اجزای سبب ساسی می رسد و در حالت صحت مریض سبب ترشی خوش طعمی
مستعمل مرغابی نیز از طریق لپن شمه و بشود اگر چه کثرت اوقات در آب میماند و ترشیم کلیوس تنهیم لپن مبدل در غلظت بغایت خوش که تقسیم آن یا
ماده غلظت و کثرت اجزای با ساسی که ترش است میشود و در ماسیت هیچ نه بطا از مرغابی تفاوت ندارد و کلیوس تصفیه لپن نیست و در غلظت و در
با ساسیت ترشی زیاد مبدل میگردد و در جاج هم از طریق سرخ الهضمت کلیوس مبدل و غلظت با ساسی که ترش میگردد و در جاج
و غلظت است هیچ نه انداز با قیصر مریض صاحب سدد و کبکی ترشی و در تشری غذای خوبست و کبکی که غذا خوب خوردند و موسی لزوج باشد لپن یا
خون و غلظت ترش که از او می آید همان آن سبک و نفع حاصل فلغونی و غیره پیدا شود و منفر لپن و در طبع و خواص مانند و جاج با ساسی نقطه کم خورد و شود

افزاید پس چون شد پدید آمده گردد و در کار اندیشه مکن و از عاقبت کار غافل شود و هر چنانکه بکند در او هرگاه که قوت شهوت قوی شود
 خور و مشغور سازد و او را کار و بازدارنده تا بطبع نمی رسد و از اثرهای نشاط اول و دوم نوز و شعر خواندن بازی کردن پدید و ناکردنی کردن گیر
 تا بطبع نرسد و قوت و کثرت این حال مقدار کمی و زیاد می خوراند و در این چنانست که شرب بخواند و بازی و در جگر سوی قلب شود و چون
 گرم گردد و گرمی در بدن گستر و در موم و من گدود و لیز گردد و زیاد دهند و بیشتر حرکت کند اما سبب موت نمی آید است که سبب لطافت خوردن
 در معده و عروق گذارد و خون گردد و عروق از وی پخته شود و مواد و عروق جامی نمایند و بر او شود و با آنکه سبب پیر شود و نفس نماند و چون هرگاه که
 نفس نماند و فرو نماند شد و بنفوذ نماند پس در حال پیر فصل ششم و در خواب و بیداری خواب ابطال قوت از نفس و حرکت میل
 نمودن به استراحت بیداری میل قوی است لکن با هر دو عمل و کار با گردن پس از خواب سکون از بیداری حرکت ثابت گردید پس از حفظ
 حرکت و سکون ناشی شود و از اینها هم پدید آید لکن برای حفظ صحت اعتدال اینها لازم و بهترین خواب خواب است که عروق باشد و تحمل و تحمل
 در آن نبود و لکن خواب شش هم و در آنست و از بهترین وقت و قیامت که غذا بهضم شده باشد و از شرع نموده باشد و تا صبح از خواب بیدار
 بهضم غذا و حصول تخیل و تقویت حواس است در حالیکه بیدار شود و از آنرا خواب طبیعی است که بعد از استراحت قوی است و حرکت باشد و تخیل در وجود
 نیاید و اگر عکس این بود غیر طبیعی بود با آنکه خواب به تقوی طبیعی است و در ماندگی بهر استغفار غفلت را باز دارد و قوت را قوی تر و عذاب را
 خواب معتدل تقوی قوی و بدن کثرت است و تدارک تحلیل که حرکت شده مینماید و پیران را سخت سود دارد و هرگاه که در نجات حرات غریبی
 یاری کرده و از طبیعت غریبه را نماند پس این معده و دیگر و اند وقت حیوانی راحت می یابد خواب بسیار مرطوب میبرد و در میان دارد و قوی است کند
 تحمل سردی و طوبت افزاید خواب طولی اگر بعد غذا باشد فزاید حرارت غریبی در بدن است و اگر در ریاضت یا جام یا استغفار نمی باشد که قوت
 غذائی در بدن نماند با قاصر حرارت غریبی سقط قوت ضعف بدست اگر خواب طولی نباشد و زیاد از حد اعتدال مفید است و باطل موجب تورم است
 چشم و وجه و صفرت لون است خواب ناقص از اعتدال مولد غلظت مراریست و شاید که بعد از خوردن رسد خواب شب غذا بهضم کند و تحلیل از او
 و ماده را بیدار کند و رستی را خواب بسیار پدید آید سبب ظاهر چون رنج و ماندگی مقدر مرض باشد و چهار مقدر رستی است و خواب باطل
 از آنکه حرکت و ریاضت کرده شود و غذا می چسبیده سخت زبان دارد و سستی کند و تن را سرد گرداند و کسر ماندگی از بدن بخالی آید و از بدن
 غلظت باشد و خواهاهی شود پدید نماید خواب روز را منافع کمی و در کار و در رنگ و تپا به سازد و پیر بزرگ گردانند پس از استهلاکی غذا بهضم نماید
 استغفار عصبی و قوی آرد و اگر عادی بود زیاد از دو ساعت نخواهد و بهتر پنج ترک عادت کند خواب بجمع قوت ساقط کند و ببال
 حرارت غریبی اندیش کند خواب روز و بعضی خواب شب بایستد و کسیکه خواب روز عادی بود و دفعه ترک عادت ننماید و سببهای گرم کند
 و در موم و من شکم باشد خواب یان دارد و غلظت و در غلظت قوی می و در همه سببهای دیگر و در غلظت و غلظت و در غلظت و غلظت و در غلظت و غلظت
 خواب است نیاید و غلظت است خفته اول ساعتی بر پیلوی است خواب پس بر پیلوی چوب گردن خواب بر روی طعام بر تگوار و در غلظت
 را استایش بیشتر باشد و اگر بر تگوار زیاد و خسب کا بوس فایح سکته آرد و تا که غذا از سر معده فرو نماند و دوباره که بهضم تحلیل نیاید و خواب کند

ماندگی پدید آید ریاضت تمامش پس اگر صغر و استعد ریاضت ازین کمتر کند و اگر غنیمت بدین حد رساند بکمال اندکی فخر و ترقی نماید که اولی آنست که
 و بتدریج سخت تر نمایند تا بغایتی که قوت ریاضت کند، تا تواند و هم بتدریج قوتش بکشد تا ازینکه کسی ابریا نیست قوی حاجت بود و بدست فخر
 نه در قوت چه در قوی خوف حق را انقباض عرق باشد و قبل از ریاضت اول دست پا درشتی او بدستهای مختلف اینقدر درشت اندازد تا
 معتدل پس بر وزن بادوم یا بر وزن کجی نازده عضلات چرب کند و بر می ماند تا که تری و جوش و بیضلات سس پس ریاضت کند و این کسی است
 که عضله او سخت و مسالم است باشد و غذای خلیطه خورده را بچندین مالیدن موجب کردن حاجت نبود و چون از ریاضت بایستد در حمام رود و بجا
 میاید پس نشیند و آب فاتر که خوش آید بکارد و در اندکی مالش نرم داشته نماید و در میان مالیدن دست پا و عضلات تا تمام باشد و نفس را بکشد
 و حتی نفس افزون نماید تا باقی فضل که بکشد که در کف دست بر سر و در آن آید و تجلیل خرج شود و اگر این مالش هم بر وزن باشد بیشتر و این هم کسی که عضله او
 سخت و غیره بود حاجت باشد الا در تابستان که بکشد و در زمستان بجای آنکه بپوش گرم خوش کرده و در دو و دو
 دور بنویسد باشد از ریاضت باید کرد و بدانکه ریاضت بسیار و فتنه ریاضت است بدست کاری کردن یا سنگ غریزه را باطن یا چیزی که گران
 جان یا بیانی نماند و ریاضت سینه خجسته و خلق احسان کوناگون خواندن غریزه باشد اهل اینک بعد از آنکه از غریزه بخانه خطا بکشد که گاه و بد
 ریاضت بیشتر بود و گوش آید از خود و اشتیاق ریاضت مع باشد کشتی کردن و کشتی نشستن و این ریاضت هم در قوت بود و نیز از فتنه ریاضت
 دست و بازو سینه و پشت باشد چو بگازدن ریاضتی قوی بود دست بشاز درخت یا چیزی را بر سر نه و خود را بر سر کردن یا بر اینها بنشینان
 ریاضت قوی هم در آنست که سکون غریزه موجب استیلا بر دماغ وجود حرارت غریزیت پس توسط دانه از حفظ صحت است -
 قول و در آنست که سکون است که از غریزه و غریزه آرام گیرد تا از غریزه که بر سر و در میان نشانداری کند و لیکن از غریزه سکون
 است که قدرت حرکت بود و سکون قدرت حرکت و تمامی اینها را در حفظ و انجامی دهند و فعال و نیز پیش آنها را با سنجی می کنند
 و انواع و این آینه که بعضی را بر سر می گذارند و گاهی را بر سر انداخته پس این خصوصیات و طبیعت **فصل یازدهم در بیان**
و احتیاس چون اکل غذا را بر سر حمل است بقایای آن را در دماغ ریاضت و غذا نیکو ایستاد و اکل غذا را بر سر حمل
 غذا کیفیت صورت ترکیب نمیتواند یافت و کائنات قدرت خدای نمی پذیرد پس از اینست که از هر غذا اقل در بدن بماند و جمع شدنش موجب
 مرض است اما سبب حمل آنرا نشستن منفرد است یا اکل غذا یا سبب اکل و روت کایضه بر اگر در دماغ حار باشد یا حرکت منفرد
 که موجب حرارت معا گردد و نشستن طبیعت فتنه نماید و تمام غیر سراج بکشد یا قوت تسکین یا ضعف قوت اندام یا ضعیف معاری یا تله ماده
 غایب و این پس که مانع از سبب منفرد باشد و یا سبب است که از هر چیزی که میصرف شده پس فتنه خدای شود و تله که از غذا بر سر
 هم چون قوی تر گردد و در سبب سبب نیست باشد همانند سبب سبب است که باید بود و در طبیعت و صحت اگر از غذا در دل سر نخورند و در
 تصحیح بماند کند و در سبب قوت غذا است اگر با سبب نیست شود و معاد تمام تسکین نماید و اکل عنب بعد از غذا بر سر بماند موجب تحلیل و
 فتنه است و اکل در این سبب معانی پس از غذا و نیز اکل صفت بعضی قبل غذا و اکل به قدر معتدل بعد از غذا و نیز اکل بعد از غذا و نیز اکل

بناید صبا ندیس اگر ضرورت بود قی اولی از ضد و مسل باشد و باشد که در نوبت تب فی موافق بود و باشد که در وی فی اسهال اگر دوا فائده معده
 قوی یا طبع نرم بود یا بر جوی خود و نه شود یا در مرض عادی بقی نباشد و باشد که دوا سیلی فی که دوا فائده معده ضعیف منتهی بود یا بلع یا یس یا بو
 و طعم و دوا خوش بود و در استفراغ که زیاد از اعتدال بود زبان دارد اگر خطی باشد که تن ازان یک یا دیگر دوا خنثیه مستقیه را بسیار
 یکبار بر وزن کند یا خارج بزرگ یک یا یکبار بر کند قوت ساقط شود و غشی را در و باشد که ملاک شود و در مرض صعبت عشر چون سحر و ملوس
 و اولی عرق النسا شقیه سرطان بذا لم الی سمانی بد بترس استفراغ اسهال است و استفراغات کثیر چون اسهال فی جای که گرم کند و بر کوهی یا کای
 او را بر بی تحقیق تن فی سلی یا فی خود و ضرر از زیاد از نفع باشد چه بجهت اشتاد و تا ضعیف شوند فافده طبع یا لانعم که دوا سی استفراغ
 با حیات و در هیچ به گاه که دوا سی سلی یا فی دوا و نه شود کار از دست رست اگر استفراغ زیاد از ازان کنت که باید طبعیب
 دوا را از کار خویش یا بنیت نداشت مگر برنج بسیار و ضرر از زیاد از نفع کرد و دوا صلیا ناست که کتر ازان و بلکه قیاس جب که تا اگر عاجز افتد
 معاونت توان کرد و طریق استفراغ به خطا از به غرض خلعت یک یک است نشان اگر دوا معده و طوبات کثیر است استفراغ بقی موافق و اگر استفراغ یا
 سوسنی معانیل وارد و مسل صواب باشد و اگر استفراغ غلبه کنونی اگر شود و مسل اولی اگر خلط و دهم تن منتهی شود و چنانچه در دست قیاسی کمی گاهی بقی
 گاهی سلی گاهی یا در ارباب گاهی بقی استفراغ یا دیگر دوا و دوا صفر را در یقین بهم ریخته و استفراغ یا بیخود و اگر دوا معده و عضوی بود و فعل آن
 همه تن اسودند باشد چون معده و جگر و حاجت استفراغ افتد و آن استفراغ قوت آن عضو نکند باید داشت استفراغ مرقی یا دیگر دوا و در حیل
 که قوت آن ضعیف سازد و بکار ناید داشت و اندک اندک استفراغ یا دیگر دوا چند ناکت پاک شود و یا دوی سفید غذا و دوی سفید آن عضو باید داشت
 یا قوت آن را از نگاه دوا اگر دوا در تجویب عضوی باشد چون معده و معاون و غذا شرب یا دیگر دوا که شرب کرده و برقی و
 اکثر فافده کسی که تیره و غذا پسندیده کند از باسهال آن فی حاجت نباشد و بکار باید و در ریاضت از بهر استفراغات مستغنی گردد اگر
 حاجت شود چنانچه سلی لطیف کفایت اگر قتی در تن یا رخ شخص امتداد یا بدین استلا از دوا بدنی یا بدنی استفراغ بقصد صواب بود
 یا اندک اگر تنی البصده استفراغ حاجت افتد اول فصد یا دیگر تخمین اگر بکم تخمین استیخته بود و اول فصد بتر اما اگر کثرت و غلیظه سرد باشد اول
 مسل صواب بود اگر خلط طبع یا دیگر یا بر بود و اول فصد سلی اگر یک یا دو خطا کثرت گرفته اول آزاد مسل که کند پس فصد ناید و در سلی
 مسل آن فی بهر سلی اگر غرض حاجت بسمل افتد و در سلی صواب بود اگر دهم تن منتهی باشد و در سلی با فضل بشیه بود و اول باسهال استلا کند
 پس تیره تنی ناید اگر کثرت تن منتهی فصد و در سلی سیر بسیار باشد اول منتهی سبک استلا کند و در سلی بسیار سازد و بسا باشد که تنی اب استفراغ
 افتد و چنانچه استفراغ بود و در سلی حال و دره و فیل غذا و در سلی بسیار باشد و دوا فافده اندک و لطیف اصلاح آوردند و تیره لطیفی تنی کم خوردن سلی فصد
 باشد چه چنانکه تحلیل شود و آن را بر دوی نیاید و خون که تو که کند فافده لطیف خشک یا بدی که کم خوردن خون اگر کم بخورد که کسی که استفراغ
 حاجت آید و دوا و فیل غذا سلی استفراغ باشد طبع بغم اسبب گشتی نفع دهد و ضرر سازد و خون گردان و فیل خور کند فافده لطیف منجمد
 یا دوا ضرر و یا بر کثرت فصد و خون منخرفین صاف باشد و در حال بنده فافده اگر ملاک بود و مسل کند و اگر غلبه خون غلیظه سودا و سلی فصد

[illegible]

جسم در طول نمی آید بلکه استوار تر و قوی تر میگردد و بهیئت جسم کشیده و کثرت حرارت قوت نبض و کثرت عقل از او یاد قوی تر و ایشان جمیع پدید می آید
و این تا کسی چنانچه است و دوم سن که اول و درین سن و بعضی آنخاص قوت جسم و افعال و نبض و تکامل عقل یکسان میماند و این تا چهل و دو سال است
و بعضی در افعال و غیره انقباض را به پدید می آید که مانند یک ریاضت جسمانی متناوبی میشود و تولد و تناسل و تکلیفی می آید و او استغنیای نفسیه نشانی
پدید می آید و در نهایت انقباض حیض و حمل میگردد و این تا هفتاد و سال است سوم سن شصت و درین سن سرعت حرکت عضو جسم کم تر میگردد و در پیوسته
و حرارت و غیره به پدید می آید و در وقت اعضا از ویر و در وقت نفس میماند و لاغری و چربی جانی میماند و در وقت بعضی مکی حافظه عقل و حرارت
غریزی پدید می آید و افزایش سلولیت و سبکی خواب سقوط دندان و میل سندی میماند و درین میماند و این تا هفتاد و سال است بعده در حرکات مکانی
آرام طلبی نماید و این حالت ضعف تا هشتاد و چهار سال است بعد از این تا اقصای عمر بعضی در وقت و گذشتار و مثل مشابه اطفال میگردد و بعضی نه -
قول یونانیان مراتب سن چهار است اول سن که کودک سن حرارت گویند و این مدت که در وی طوبت جسمی و فانی میگذرد و اصل
ترکیب و زاینده و این تا هفتاد و چهار سال است و درین سن پنج مرتبه است اولی طوفان است این از ابتدای طفولیت تا وقت اعتدال و در
یونانیان می بیند بعد از این تا هفتاد و چهار سال است تا وقت اعتدال و درین سن پنج مرتبه است اولی طوفان است این از ابتدای طفولیت تا وقت اعتدال و در
تا وقتیکه مویها نمیشوند و ششها شش فنی و این تا وقت خط وسط بدن و آخر وقت نمیشود و دوم سن که در ششها گویند و درین وقت که طوبت جسمی
و فانی میگذرد و اصل ترکیب و زاینده و این تا هفتاد و چهار سال است و درین سن پنج مرتبه است اولی طوفان است این از ابتدای طفولیت تا وقت اعتدال و در
و فانی میماند و این تا هفتاد و چهار سال است و درین سن پنج مرتبه است اولی طوفان است این از ابتدای طفولیت تا وقت اعتدال و در
تمام اصل ترکیب فانی نمیشود و درین سن پنج مرتبه است اولی طوفان است این از ابتدای طفولیت تا وقت اعتدال و در
و در حین ظاهر و باطنی و این بر دو قسمت اول مدر که و این در دو گونه است یکی مدر که و این در دو گونه است یکی مدر که و این در دو گونه است یکی مدر که
و آن پنج اند و اول به مجلس ششم است و آن انعکاس شعل نور است از سطح چشم که از غشایه و طوالت آن که غشایه انداز گشته تا آنجا که غشایه
رسد و حصول این حرکت بسبب انعکاس شدن از غشایه تنگی جسم است که روح را تا با او که حرارت جسم و حرارت غشایه انداز گشته تا آنجا که غشایه
قول یونانیان قوتیت که در عصبتین و چون نایب از مقدمه ماع که تقاطع از و این که از تقاطع میلیلی گویند و حرارت و این در دو گونه است یکی مدر که
بسبب فراخ ششها است و این در دو گونه است یکی مدر که و این در دو گونه است یکی مدر که و این در دو گونه است یکی مدر که و این در دو گونه است یکی مدر که
و انقباض صورت که بعضی انقباض عین از سید و فیاض صورتی مثل صورت مقابل عینی و در عین میماند و در آن صورت که با مرکب روح
از آن محل بحر شش که میسر و در میگرد و در دو قسم محل و گوشت است و آن حرکت است که با در ششها طبعی مثل میماند و در حرکت است یکی مدر که
نمودار رسیده و بسبب حرکت موجی و استخوانی تا به ششها و اعصاب روح رسیده باعث ششها میگرد و **قول یونانیان** در محل عصبت که درین وقت
در وقت شدید است و بسبب قلع یا قریع جنین جوانی مجاز در آن قریع طوبت کیفیت حدانکه از قریع و قلع اصل شده گشته چون با آن محل
ادراک کرد و پیش و سوم ششها مجلس عینی است و آن آنست که ذرات رضی صاعد گشته بواسطه هوا و در آن قریع اصل میماند و این در دو گونه است یکی مدر که

ضعیف است هر قدر که با قراط رسد همانقدر ماده را حرکت میدهد چنانچه عیان است که هنگام فزاید سرعت نبض استلای او عید با حرارت حرمت چشم
و تشنگی کمین پدید می آید و ضعف با فزاید او معامی افتد و دستهای او را میگرد و او را مرض چون مرغ تشنه می بود اسیر توجع و جع کلیه رجع معطل می غیر چو پیل
سیگردد پس هر قدر که ضعف ضعیف بود همانقدر فعل خود با آسانی نماید و اگر تشنگی بود و زایل نیست چه وقت احتیاج به یکدن و طوطو غصه بغیر اسباب طلبی هر
دایمینی بدست و بعد غصه غذا نخوردند که آفت قوی می آرد و نوشا ندان شیر مرغ غصه را طفل اید است هر غصه دار را از انعام که از اسباب غصه آور
پر بهتر و بعد غصه غوطه را طبع اید که از کار را غیب سازد و از غصه برآمده بود اخور و دن و دو کیس انیکه باعث تفسخ بود اسیر بر و اما دشت عکس نیست
نیز که موجب انقباض جسم است بسبب انقباض نغده از جای سینه یا از جای دیگر و دیگر دند و در استیجا نیکه گشته می است فغان تشنه مرغی که تشنه است
احتیاج به طشت فایز و غیره دیگر و دیگر گاهی او را من مملو که بعد دشت ریاست جسمی شرب و استعمال اسبقیات اسباب مانع از قوت مایه گردش چون
مجمد ماده است لهذا عدالت تجر و مزاق و احتیاج به طشت بود اسیر بنای غم که ضعف جسم محدث او را من سهت املات بغیر سبب ظاهری یا پیر چنین
کسان الا که از زانها بیرون آیند و با جمعی مغرب غم نروند و با حیا مملکت نمایند اما قبح اگر حکایت از قوت سید با ما گاهی موجب هلاک دیگر و اما
پایا شرب فعل غم و در جسم بنموده است رخامی آرد که گاهی حواس روح حیوانی مکرر می سازد و پیر اعتدال که چه جسم را می نغزد اما نایه و تبا می کند اما خیال
این سبب تعیین مکرر که جسم گشته عداش آفت می نماید

باب چهارم

در ترکیب علاج و پریر غیره

طیب باید که عالم عارف با علوم و صناعت و تصف باوصاف حسن و آداب اخلاق و متق ثواب عقاب و پیر و صاحب شریعت
و نهایت انقباب و راجی بهمت و ثواب الهی عامل به معرفت تارک و متکثر برین عبادت کاره از نشیات صاحب بر عاصب انصی با آنچه
وارد گردد و او با وقار و تمکین باشد و بکج و طامع نبود و از نظر خلق کرم باشد و قول آن را با اعتقاد قبول دارد و عمل نماید و نیز از علم نقد و نشا
و علم فایز و علم حکمت و علم منطق و علم طب و علم هندسه علم حدیث و علم نجوم و علم حساب علم کائنات و فراست آگاه باشد و نیز از علم مکرر که
میشود ندان باشد و در وقت معاینه انداشانی و اندوخته فیض از او باشد و معال خود را بشاید و شکای احسان او نماید اگر کسی بخوبی نیک
و امی پسندیدان کند یا غلطی خطای او را نصدا در شود و با امل در و او نماید و تفتیح طیب و دیگر کند و خطای دیگران را مایه افتخار خود نشناسد
بمعن خلق و مطلق حول پس می رضی کند اگر بر نفس تکرار یا سوره تر تیر نماید غصه نکند بلکه سبدا را بر سخن آن را شنود و تفتیح از سوره تیر باز دارد

[illegible]

و دانه دار و اندک باشد پس بسیار آید و دقیق گردد و نیک بود اگر اول بول غلیظ گردد پس این خود صاف رفیق گردد و بهتر اگر بول نایل سبزه
 و تر سبزی که بقدر خوب پاکد و سوب قدی دارد و دانه و بقدری غامض صاف بود آنرا طبع صحت باشد بولگی که اول صاف بود بعد نفع سوب پاکد
 و دمی بهتر است بول بی سوب بی اثر خوب است نقض سفید سبک مساوی القوم که آسانی باشد که سرفه نفع آید خوب است باز نرم که آسانی
 نباشد و دنفق غلیظی که اول بوقت مقرری بر آید بهتر خروج فضله نرم و تسکین مرض سبک سبک و بهتر اگر بعد از خروج غلیظ گردد و فصل ششم در ذکر
 آثار چار اول از وجوه چندی که چشم بد و رشود و فرغ نشیند یعنی نیز و گوش سرد گردد و در سرگوش باز گردد و پوست چمک نشیده شود و لون وجه سبز
 باز و یا ساه گردد و قیاسی بر وجه پیدا گردد و روفق قانگی لون بژود آنرا قریح که بود و دوم زهر جویند اگر قوت ضعیف مرض عار و یا صدام مثل بول
 و آنجا بر گردد و قاتل باشد سوم زحاسا جویند اگر ریش خری ندید و نشود و از روشنی که کمیت نماید اگر صدام و سرد باشد مملک
 بود اگر دست پیش روی آید و بیان نکند گس گردد و یا رزه از ساه چمک یا کاه از دیوار کند روی باشد اگر ریش حال پیوسته گردد و قوت ضعیف شود
 مملک بود چهارم از ویست چشم جویند اگر چشم کشاید و یا سبب پیدا یابد و عادت و در تندستی چنین نباشد آنرا ضعف چشم بود اگر یک چشم
 گردد و آنرا نظایان قوت باشد و چشم کشاید و یا کاشیده و یا غش بود و شک از چشم سبب ضعف ماکو یا غش باشد و در غایت چشم از زردی که کشاید
 ماند چنانکه اگر صحن زرد و برین چشم قاتل بود و در صحن شک روی باشد اگر چشم چرمی اندک چمک شد بکار چشم پیدا یابد و در غایت
 قاتل که در و نهان گشتن قاتل بود اگر در چشم چشم سبب بقدر عس پیدا یابد و پس زوده رومی آید و مملک بود و چشم چرمی جویند اگر چشم چرمی
 یا پس گردد و آنرا تشنج باشد اگر ریش بوی مشک یا بوی عین نکرده و بوی بن بفراید و دست اگر زرد اب یا بنی بود و قرب موت باشد اگر بدست
 غلط عین پیدا یابد قرب موت بود اگر ریش بوی پاک یا بنی پس از ویست ششم از گوش جویند اگر زرد گوش خشک شود و یا بزرگ و روی بود و در گوش
 و دمی نماند و قاتل باشد و اگر ریش گرد و در عیام پیدا میسر بود یا یک سبب قوت پس قبل از آنکه ریش شود و یا یک سبب قوت جویند بزرگ و در عیام
 سده و نهان ریش است و آنرا تشنج فک و دیوانگی باشد و اگر پس بولنگی پیدا یابد قاتل بود و در حجت بود و نهان سبب شدن آن و بر ساعت پاک کرد
 آنکه عادت بود و در ویست ششم از زبان جویند بویست و در زبان قاتل است بوی دی بود اگر اول زبان و دست گردد و در سبب شک شد
 زهر حیات پس اگر قاتل باشد که دانه بنی تشنج بود و اگر دانه بنی تشنج بود و اگر دانه بنی تشنج بود و اگر دانه بنی تشنج بود و اگر دانه بنی تشنج بود
 نماند و بقره و سیه و زبان بر آید و در ریش آید اگر دانه بنی تشنج بود و اگر دانه بنی تشنج بود و اگر دانه بنی تشنج بود و اگر دانه بنی تشنج بود
 و در ریش عاده خاصه بعد سال روی بود و آنرا تشنج قوت سده باشد و قوت حرارت معدن پدیدان عاده دومی بود و در سبب قوت
 چشم خنق و در ریش عاده دومی بود و اگر دانه بنی تشنج بود و اگر دانه بنی تشنج بود و اگر دانه بنی تشنج بود و اگر دانه بنی تشنج بود
 و در ریش عاده دومی بود و اگر دانه بنی تشنج بود و اگر دانه بنی تشنج بود و اگر دانه بنی تشنج بود و اگر دانه بنی تشنج بود
 یا زهر جویند از ویست ششم از ریش عاده دومی بود و اگر دانه بنی تشنج بود و اگر دانه بنی تشنج بود و اگر دانه بنی تشنج بود و اگر دانه بنی تشنج بود
 عاده و آنرا تشنج است باشد و در ریش عاده دومی بود و اگر دانه بنی تشنج بود و اگر دانه بنی تشنج بود و اگر دانه بنی تشنج بود و اگر دانه بنی تشنج بود

و از روی خواب و بیداری چون خواب و زود بیداری شب بد باشد بخوابی شب زود بدو و غنودن آتش را تضعیف باشد و چون بیدار شود
و صلیح الکره و عضوی که میگوید بیدار شدن بدو باشد آثار مرض صعبه عجز قوت بود و نیز سحر بخت نیست خفتن چون به شکلیک عادت تندستی
نباشد بدو و اگر بیدار نشود و بی راهه بپشت افتد و بیشتر نشیب فرو آید و با و اطراف برهنه کند و به جانب اندازد و خلالت عادت تا آخر
عظیم در باطن باشد خواب نیامدن شب نیز زود بدو و اگر مرض از خواب برخیزد و در دو توله کند علامت مرگ باشد چنانچه در هلم جلدی جوید کند
را کشند و زود و بجای نرو و تا زمانی طوطی غریزی باشد بر خاصه بخار از پوست و در سر درد و دل مرگ بود یا نزد هلم سیلو و عضلات
شکم چون خفایت عضلات شکم و تقصیر چشم خاصه که اسهال با او یار بود بدست نفخ شکم و ضعیف با اسهال آثار قرب موت و زود و اگر ترش تر
رنگ بر تن پیدا آید و در سینه بطریقه شود و یک جانب بر خاسته بود بدست اگر عضله شکم را دراز جنبیدن با و بودست شکم شک باشد
آثار درم اشبا باشد شانه زود و هم از عروق چون اگر عروق خرد گردد چشم و جبهه و ساعد و بن گاه و او باز و درست سفید شوند بدست آید هم آید
چون اگر در جمعی حاد و مقبیر و ن آید و سر قند با نگر و بی آنکه مرض زود بدو باشد و تا اسهال و قوت بود و نیز درم قضیه انشعاب
اگر بر زود و در مرض حاد و تقصیر گردن یا انشعاب نرم شوند یا درم کنند و دست استقام و در اول مرض نعل درازی مرض باشد و در آخر مرض
منقبیر و ن آمدن درم مرض حاد و بدو زود و هم از اطراف چون در اصابع اطراف و درم حشامه ملک بود و شنج اطراف پس اسهال
امهک بود و کبودی و سبزی یا سحر و تقصیر اصابع و اطراف آثار قرب مرگ بود و حوت پوست اطراف و بر و درون آثار مرگ است که زود و ناپایان
و جمعی مقدمه موت است و آواز و سخن مرگ نشین چون زبان بسبب اختلاط عقل باشد و تضعیف از تضعیف قوت بود بدو باشد خاموشی و هیچ
تا گفتن بدست و آثار و سواس پستی عضله یا قوت باغ باشد که شت گفتن را اختلاط عقل بود و سخن نسیان گفتن از حرات آفت باشد
از مرگ و ذکر مرده بر میان و نام دکان گرفتن و هذیان و حرکت سر و سکون گیران درم مملک بود و دست که از بیخ و عطش جوید بطلان آنها
در مرض غمزین بدو و عقل حاد و طبع که اگر در حیات محترقه عطش ساکن شود و آثار بطلان قوت طبیعی نفسانی باشد فاعله اگر زبان و دندان
سیاه گرد و نبیست و درم از حرکت مرگین چون کرب اختلاط عقل آثار صعود و بخار و سوزی باغ باشد از زبان اطراف مرگ سبب بحران نباشد
از سستی عضلات و سقوط قوت بود و بر سستی در کس آید سخن از بخار غلط سوخته و اختلاط عقل باشد شت بدن و در فاسق بر ساعت آثار
درم آتش بود اگر خفته تواند ماند و درم قوت زود و بر ساعت طبعی متاوب بود و آثار فضل باشد که طبع از ذوق منیا ریست سووم را زود و ناپایان
اگر در جمعی حاد و درم از اطراف نعل برین ان پیدا آید باشد اگر اول نرم بود بعد جمعی آید بدو باشد و درم پس گوش اگر سینه نشود بدو باشد
اگر نخیه شود و مغز درنگرند که گاهی مملک بود و درم غیر حوت و او را مرگ با نگرند بدو بود و اگر باز پند آید بدو باشد که در ساعت حیات که نسبت به آن
از خارجی و با پیدا آید و نفث خام و از نگر و بعینه بر آید و در بول سوب نیک نباشد دلیل آن بود که ترش کنش شود و اگر ترش با نگر و در تب
لازم بود و نفث بدستور باشد و دلیل آنست که ماده بود و دفع کشین بازگشت و میر و اگر علالت شود و روی مرگین آسای که بر کف او را نکند
و نمانده باشد دست چپ بر سینه بعد مرگ و زود از ابتدای مرض میر و او اگر بر سر و زود و کلیتین درم صلب پیدا آید پس کثرت عرف است

کثرت ماده در آن عضو بود و عرق کثیر در خواب بی سستی آن بود که نماز یا زوده ازان بخورد و کوب طبع او برود و عرق در او مل و مرض آنرا غلط و عارضی از منظم باشد و بدو متعصب بود و عرق بدست و آنرا نشاء ماده در تن باشد عرق بارد و در می جاوه بدو عرق گرم تر است اگر چه در تن باشد و جزایر سرگردن بود بد باشد و در بدنه بود و آنرا نشاء باشد اگر عرق سرد است گرم قوی باشد قریب بهوت بود اگر عرق آغاز کند و در دست شود بد باشد عرق کثیر و کم پس و مرض از بدو عرق کثیر است بدان قطع نشود و مرض از آن است نیا بد اکثر ماده وضعف قوت و درازی مرض باشد بسیار اگر بروز بخوان باشد بیدار و مرض در آن کثرت نیست تمام از عرق جویند عرق غلیظ و کثیر و در عاقبت سیاه و بپاکنده که بر سبیل ترشح آید آنرا طبع خون باشد و در باغ عرق زرد و در سینه عرق سفید باشد و سوزانیدن آن بود و باغ را و در عاقبت نیک آن باشد که از نخره که مرض در آن نیا آید و آنرا نخره و دیگر آید بدان نیک بود و بخوان عانی در امراض ماده نیک باشد بیست نهم از بران جویند بران سیر و سیاه و بپاکنده و در امراض عرق قاتل بود و بران زرد و در اول مرض بود و در آخر نیک باشد بران زرد که بر زمین پهن شود و بسیار باشد همک غاصه در می محو و اگر کند آن نیا باریک بود و در آب کد باشد اگر در بران پیری است بدوست ترس بر آید همک باشد در سیم امراض اگر بصلاب سهاج اسهال اسهال اندازد یا در سیم آید یا در سیم اسهال و مرگ باشد بران سیاه و عرق غلیظ امراض در آن اسهال کهن همک بود و در مختلف لالوان و در بخوان و در اول دوا سودمند باشد و در عرق مثل آب سفید یا سخت زرد یا کثرت بدو و اگر در سبیل نرم بود و بسیار باشد و یا از آن احت نیا بد و با و علامات بدو و قوت ضعیف نیا مرگ باشد اگر بعد اسهال صفرا اسهال خون آید بد باشد اگر شخصی اسهال خون تدبیر باشد و اشتها برود بد باشد اگر بعد اسهال خون بر آید دلیل و مرگ کم معنا باشد اگر اسهال اندک و متواتر بود بد باشد بران سیاه بی سستی ظاهر بود و پس اگر زرد و بحال طبعی آید بد باشد و آغاز بد مرض اگر یعنی نیا اسهال سودا بر آید بد باشد همک اگر مرض حسا و یا فوسن باشد در روز دیگر سیر و صاحب تب محو و اگر طبع خشک شود بد باشد سیر و ن کردن با و با و بدو و دیگر اختیار بود و دلیل وجع سبب اگر بی اختیار باشد دلیل آفت و باغ باشد باز نیا ستاد ن اسهال سیر و و کند بی آنکه ماده که خود به نیت تمام از بول جویند اگر در امراض با و بول گاهی غلیظ و گاهی کثیر و گاهی بید باشد و آنرا غلط ماده و درازی مرض بود بول سفید و رفیق در امراض جاوه و در طبع بود و آنرا بپاکندن ماده از پیری بول باشد پس اگر جانب باغ بپاکند و اسهال و اگر سبب حسا سبب کثرت اسهال و اسهال نیا سبب می نیا نیا بپاکندن بول سفید و رفیق کثیر که در ضیق طبع باشد اگر بول سفید ترن غلیظ و گاهی بید باشد و بپاکندن نیا نیا بپاکندن بول سیاه و رفیق غلیظ اگر در دو مرض نفا از زود کند نیا مرگ بود و اگر بول سفید و رفیق باشد و آنرا نیک بود و در وی بخوان و اگر از نیا بدو دلیل زودی مرگ باشد بول نیک نیا سبب آنرا عجبی و خیر بود و پس بول در حیات که با صلیع بود و عرق کثیر کند آنرا گذشت با تعطیل بول و حیات آهسته آثار عرق وضعف طبع باشد و اگر عرق جویند و باغ باشد اگر بول سیاه و رفیق غلیظ و اشتها شود و با و راحت نیا بدو دلیل علت جگر و یقان باشد بول رفیق سرخ اندک اندک متواتر کند و خطر نیک باشد و اگر بسیار باشد و سبب بسیار کند طاعت بود خاصه در تهمای مرکب بول خون در امراض جاوه همک بود اگر بول سفید و سبب هم سرخ باشد دلیل درازی مرض بود اگر بول سفید و تهمای ماده سفید یا سیاه شود و بد باشد و سبب سیاه دلیل مرگ بود و سبب که قوام و لون و مختلف باشد بدو و سبب سفید چون کثرت بد باشد و سبب

جسم خفیه بودی باشد علقش می یکد از شرب آب سیر شود بدست علقش در مرض حاده بدو علقش مغرطه بنویسب ظاهر می آمار نیایم برضی بود
 طنین در مرض حاده و حی حاد بدست در طرش کثرت رسته و خدر و ارتعاش زبان آمار سرب مرگ بود اطلاق شانه
 بعد زوال قوت آمار قرب مرگ باشد کسی را که بوی همه اشیا منتن نماید آمار بخور دلف با تاباهی ری باشد کسی که کلام با کول
 و مشروب متعفن شناسد آمار از دست معده باشد زوال حس لسان آمار ظهور امراض لسان مرگ بود نقصان عقل و جهل و امراض
 بدست همین سان بویان مملک است بویان و شروع می بدست تقریر لاسان در مرض بدست کی حافظه و فقه بدست
 آمار عرق کثیر بغیر سبب ظاهر که سیم یا چین سازد بدست عرق مغرطه و حی حاده بدست آمار و یا معتدل عرق کثیف و آمار بغیر سبب
 ظاهر می آمار مرض است نااگر سرد باشد بدست پستی گرم آمار عرق کثیر در هر مرض با بدو کردن قوت بدست بودن عرق با چای
 آمار گشت عرق منتن در مرض حاد بدست آمار عرق در پیش فضل و در مرض طویل بدست آمار عرق از نیم تن یا فقط از یک جزو مگر
 حاده بدست عرق در دوق بدتر باشد بول قیق مانی فیکر که در مرض بدو و افرط بول و در مردان بولان یاس بدست مخفی در قیاس بول
 یا نزول آن بوج کثیف که حرارت کسبیت و باطل حبس آن در اندک روز و مملک بول غلیظ و قشقی و با بول کثیف و سهوا بدست طشت
 و رقت بول در هر مرض بدست بول قیق مانی کثیف بدست بول سخی و غلیظ و که در مثال خون نمیدانند شگفتی و عیال کثیف بدست بول و نشان
 و شفاف که قدری چیدنی و یک پهلای شسته و آمار امراض مرقی و مصلی است بول سیاه و امراض حاده بدست بول بیخی ساق مانند
 خمر با دکی رسوبی در عصبیت چ نایسی آمار ظهور بول سیرت رسوب مختلف نا هموار بدست رسوب شفاف یا سیاه بدست رسوب مختلف یا سیاه و
 نا هموار بدست بودن بولین بول سیرت بول مثال حلقه و امراض حاده بدست قشر خمی بول آمار حرارت و دوق بدست بول نقد که حرکت پیدا
 نشده باشد بلکه مانع بواب نماید آمار زرد که کاست بول غلیظ یا قشر غلیظ خمی بغیر ظهور رسوب آمار جرمه باشد بول و معنی که در آن شخم نظر و مثال
 عنکبوت بدست رسوب سفید غلیظ طوبی آمار ظهور بغیر بدست رسوب سخی آمار کثرت گذارش اجزای غلیظ و امراضی است اگر رسوب سخی مکن
 بود آمار ظهور در شانه است غلو قشر زنده شمع در بول غلیظ آمار بخور کمی شانه و او ریزه بود در بول صاف و اگر ذرات باریک است و در آمار
 مرض قلیق سخی شخم مثال خون آمار ستر خامی ند کلبیت خروج گرم در بول آمار بخور و غیره در غشا و اجزای بول باشد بول شخم و در باشد
 و در دوق و ضیق در بول منتن و امراض حاد آمار قرب مرگ باشد بول هر قدر که در می باشد بدست بول کثیف احساس با و خواب برآید
 بدست خواهش جماع در حالت تا قوی آمار باز آمدن قوت را که بدست خروج خمی بغیر زاده آمار حدت یا ضعف و عیال و است قلیق یا حدت
 و ذوات الحجب و ذوات الکر که در بول و نفث پیوسته با وج سینه بدست نفث طوبی غلیظ لزج و ذوات الحجب و ذوات الکر عصب نفث
 سخی یا سیاه یا سبب بدست نفث لزج با خمره بدست نفث تنبی یا سخی و غیره که مزه تنغ یا شیرین دارد آمار مرگ ضیق و غیره بود در کثرت خروج
 در هر مرض بدست خروج باز مانی و حی و امراض الطفال بدست کثرت باز و در دوق و ضیق بدست برا عیال آمار ساق کلبیت خروج
 خامی غیر متعفن و در بول آمار زرد بود و خروج برا بلون خمر و سیاه منتن و امراض حاده بدست خروج برا شخمی طوبی بدست خروج غلیظ و

[illegible]

بود که ماده مرض در آن عضو بود یا در آن عضو نبودت دیگر باشد بیشتر است چنانکه در سحرین باشد از سحرین آید اندام عروق سرد و کانه عروق حین
آید آنرا بد حالی باشد و نشان آن بود که ماده بسیار و قوامت و طبع غایب بود که عروق زرد و آنرا غلبه صفرا و سفید آنرا غلبه بلغم و سیاه و
آثار و دانه و اگر قوت ماسکه عروق ضعیف بود همچون خواب باشد و اگر خون سخت بد باشد و غذای تن انباشتد اندامها آنرا قبول نکند
عروق خون باشد ترشی بوی عرق آنرا ترشی بلغم ترشی بود آنرا صفرا و گند عرق آنرا عفونت اخلاط ملخی عرق آنرا غلبه صفرا بود و بد آنکه عرق
در حسیات عاده آثار کثرت رطوبت خام بود که حرارت غریزی و تبیان را فنج داود نمی تواند پس برای فنج او مدتی دراز باید و حسیات
عاده مهلت ندهد و قوت زرد و آنرا فنج باید ضعیف کند و اگر در حسیات آهسته ممکن باشد که مهلت دهد برای فنج اندام عروق سرد و حسیات
عاده بدتر از حسیات آهسته باشد و عروق سرد و آنرا غشی باشد خاصه اگر غشیان بود و عروق گرم و حسیات امراض سلامت تر از عروق سرد و آن
عروق و حسیات آنرا بحران بود و اگر عروق کدیومی ماده شود آنرا طول می باشد عروق قین آنرا قوت ماده و کج و غلیظ آنرا کج و غلیظ ماده
و دراز می مرض باشد **فصل پنجم در کثرت نفث** آنرا فنج ماده و تمام شدن مرض باشد کثرت نفث آنرا خامی ماده و آنرا فنج
و درجه زائد مرض باشد اختلال نفث آنرا آن بود که ماده جثیه می چیده شد و نفث آنرا خامی و بی قوتی بود و سفیدی نفث آنرا خامی یا ماده زرد
بلغمی باشد و تمام در اول مرض باشد و بعد از مدتی و قوت فنج باستانی بکاید و مرض صحت با نفث سرخ آنرا غلبه خون یا شقاق که خوا
حجوه خلق ریاضه نفث باشد و کما نفث سفیدی می آنس بود و نفث زرد آنرا ماده زرد صفرا باشد نفث سبز آنرا سفیدی ماده یا کثرت بود و بلغم
حرارت غریزی باشد نفث سیاه و تیره آنرا و ش نفث بنفش بود نفث گنده آنرا عفونت باشد نفث بی بو از عفونت دور باشد نفث شیرین آنرا طبع
خون یا بلغم معتدل یا طبع باشد و در عروق دهر و در بگ بود و نفث بی طعم هم آنرا بلغم معتدل باشد نفث شور آنرا حرارت که در رطوبت آنرا زرد و خجوه
رطوبت غالب است نفث تیره که زشتی گرفته باشد آنرا غلبه حرارت بود و نفث ترش آنرا کمی حرارت باشد نفث ناخوش طعم آنرا عفونت بود
نفث قیق آنرا خامی ماده و آنرا فنج باشد نفث غلیظ آنرا خامی و دیر بی فنج بود و نفث معتدل در وقت و غلط آنرا فنج تا مر باشد نفث گرد
آنرا غلیظ ماده و کثرت حرارت و تقصیر بایر باشد نفث بنفانی کسی که در آب نباشد آنرا دلوست قول قیاط بسیار دیر می گذرس
نفث گرد و در فصل با کثرت و گفته می که با نفث گرد تب باشد و اندکی علامات اختلاط عقل زیاده می نمایا عقل بیدار گردد و زرد که در وقت
و زلات کج نفث زرد و آسان بر آید آنرا یک قوت طبع و زرد و عرق مرض باشد و شلوی آن آنرا خامی ضعف قوت و دراز می مرض
بود و جثیه بی نفث نفث سفید و خفته و هلو و نفث معتدل بود و هیچ بود و در بی مجال صحت باستانی بکاید و از اول مرض این در نباشد و جثیه
نفث نفث خام قیق تا به طور کعبه بکاید و سیاه بکاید و باز و یا سبز باشد و بوی بد دارد و **فصل ششم در کثرت نفث** در مقدار و زمانه و یا که از
غذا باشد یا در آن قدر بود که باید و آن آنرا سیاست بود و اگر کثرت شود آنرا ضعف قوت افند و دیر ماندن عقل و قوت و آنرا معالیه و تب بسیار است
یکی سده می که صفرا از او معالیه و درین تلویج پیدا می شود و مکرر در معالیه آن را بخورد و مکرر قوت بکشد و جثیه کیلوس اگر زیاد و از آن
که باید و دلیل ضعف قوت غذا و قوت قوت و تقصیر باشد پس اگر در عقل رطوبت باشد آنرا قوت بلغم و معده بود و اگر زرد باشد آنرا حرارت بکشد

و از سایه خود دور و از تابش آسب بر روی غلیظی باشد بایک که در آفتاب نهند تا درین گرد و پس نمایند و بعد از
 خنک شدن ساعت گذاردند و بنزد **قول ابوعلی** بعد ساعتی قوام لون بول میگردد و گفته است هانی قته بنیزد یکلیک ساعت و از آنجا شغل از
 جدا شود و آنچه سوجوب کرد و نهند بکند پس بطلب عرض نمایند و بر بول لطف عتقاد نیست و بول عقب جمع و غم و غصه سه مرتبه جماع و تخم
 فرج و اندیشه و دواهی سلق و قی و اکل تشنای می تواند بول اعتبار ندارد و چنانکه اکل صبر عطران خیار شنبه زرد و از تره با می سوزاند و با یکا بر سیاه میگرد
 و شراب بسیار بول را بگوید و اندک سفید بود سفید اگر سرخ و غلیظ یا سیاه بود بدان بنگ بگرد و در سرخ کند زرد و سازد و از نهند و حنا سرخ
 و اندک لاش ترش بنگ بول بگرد و رنگ آن غصه گیر و حیض نفاس بنگ بول بگرداند اما بطور چند چون چهار انگشتی شب باقی ماند بول
 و کالنه و مین و تن بایشه شاگرد نیست بول احکمت اوده بر زمین اندازند و لاش ملاحظه کنند اگر سیاه سرخ باشد غلیظ خون اگر مائل سرد
 بود و غلیظ صفرا اگر گوشت باشد باده موج زرد بود غلیظ بود اگر سرخ و غلیظ و چرب سفید باشد غلیظ بود اگر رنگ ترنج بود و دست بجهت اعلی
 علاج اگر سیاه و سرخ و در خشمه بود و آثار ترش موت اگر زرد و غلیظ باشد تا غلیظ خون و صفرا اگر سفید مائل بکبود می بود و غلیظ بود و با غم
 باشد تا با قیاحی منی اگر از قوی سرخ و زاپا بین زرد بود و آثار راج روگ کمی و ک اگر سرخ صاف باشد تا مارگانی شکو اگر سفید غلیظ بود و با غم
 نود و خالص باشد تا صفرا اگر زرد بود و باده مائل سفیدی گرد و از سرخی باشد و امید صحت اگر بنگ نیک بود و آشنی باشد اگر از قوی
 سرخ پدید آید باشد که با غرضه از قوه است و گفته یک قطره و من کیند بر بول اندازند اگر قطره نوار استغرق شود تا زرد شود خون صفرا
 و اگر بر همان طور ماند و دالت بر مرکب کند بایک که تا دوازده روز علاج نمایند اگر زرد اسب شود باند که در شش روز خود را هم و اگر قوی و شک
 گرد و در بر نه سمیر و اگر همین گرد و تا صحت بود و اگر جانب شرقی ملالت نماید تا صحت اگر سومی غب ساری گرد و تا در دانی منی
 هر آنچه بگوید و اگر طرف شمال و کند تا مرض صعب باشد و بدت مدی صحت یا با اگر سومی جنوب و در مرض را نکند و بمیر و اگر بطون کنی
 پایت یا با یا سیاه و و بمیر و اگر قطره شکل مثلث پیکان تا آسیب دید اگر شل آید گرد و تا حین اگر شکل گل نیل شود و اگر کجاست
 باشد اگر شکل برگ نیل یا نیل و گاو آدم شود و بمیر و اگر شکل خروس یا سدا یا خوک یا مار یا بوزنی یا کرم یا گاو شود
 بلاک گرد و قول صاحب خیره از بول صفت چیز چند لون قوام صفاتی که یکی کثرت قلت رسوب بکفت اما لون اصلی چهار اند
 سفید زرد سرخ سیاه و سفید چنانچه نیست یکی مانند آب و این دالت بر بر قلیل نماید و دوم همچون قطاع سوم سفید یعنی این دالت بر بر کثیر
 کند چنانچه مثل شیر و باشد که بنگ پیراب نزدیک بود و این دالت بر غلیظ و ضعف کلید زرد و سرخ و کثرت یعنی این دالت
 بر بر دفعه و صفرا زرد و دوم تری سوم شتر و این هر دو دالت بر غلیظ است و از نه چنانچه در این دالت حرارت شد که چنانچه با غلظت و دالت بر بر تری و
 اشتداد و کثرت و این دالت بر حرات زاید از همه و کثرت زاری و در سرخ چنانچه نیست یکی در سوس و دوم سب و سوم غم
 چنانچه در غم و این همه بر تر و دالت بر غلیظ می دارند و گاهی احوالی دالت بر غلیظ نماید چنانچه در قوی و با جمیع مفرط شود
 سیاه هرگز نیست یکی غفرائی که سیاهی زرد چنانچه در قیاحان باشد و دوم سیاه مائل سفیدی یعنی این دالت بر بر و کثرت سودا کند

[illegible]

بود و نشان علامت باشد تا مانع شود بیدار گشتن ممکن نیست که بول سرخ و قیو باشد چرا که سرخی از خون بود و دقاوت یا ضعیف قوی نبودن کول
 ممکن بود چرا که قوت یا ضعیف قوی بود و کار خود تمام کند بول غلیظ تر شود و نیز ممکن نیست که بول بسیار قیو چرا که از اخلاط سودا و بول یا بل شان
 حرارت یا از اخلاط حرارت که اخلاط را می سوزد و یا بنده این همه باعث غلظت اندک یا به هیچ شکر نیست بول همچون آب باشد تا کثرت رطوبت در
 تن باشد اگر بول قیو نه و در وقت عادت باشد تا مصلد و در چشم ضعیف نفس و وجه و دوش بود اگر بول پس از آنکه سرخ بود و قیو شود تا در
 مرض باشد اگر بول گاهی صاف و گاهی تیره شود و آثار مرض خطرناک و دراز بود و تا آنکه بود که قدری سخت می شود و قدری لطیف جلوت
 مستولی نیست اگر از مراض یا پس بجران بول قیو شود تا آنکه سرخ باشد اگر پس از آنکه در بول از غلیظ پدید آید قیو شود و مدتی ماند و سپس
 به تری پدید آید تا آنکه باشد اگر مرض یک نوع نیست اگر بول قیو می آید تا درازی مرض بود اگر در تبها و امراض عاده بول قیو می آید
 قطره قطره و زود زود و مصلد و وجه گردن باشد تا اختلاط عقل بود اما کم خطر و حال نماند و چنین حال بهتر باشد و گفته ممکن نیست که بول
 سیاه یا سرخ قیو باشد پس اگر قیو بود از بول مرض سببی که باشد چون خناسان و یا خوردن عطران اگر سیاه یا خیار شنبه اگر بول قیو
 بنگ از پریز باشد بدو بول قیو بنگ نیک بود بدین باشد تا آنکه درازی مرض بود بول قیو مثل آب بود که در وضع ساقیر بود
 آثار و مصلد گرد و باشد اگر از اولی مرض روز شاز و هم بول قیو باشد تا درازی مرض بود اگر بول قیو به هم قیو شود تا آنکه بود که در
 بجران تمام کرد و در مری معلوم شود و ششای طهارت و غلظت قیو بسیار بود و پس از آنکه قیو باشد و بول قیو سبب نباشد
 بدین سبب غلظت بول و در اندک خیر شدن او و در این آثار و انالی قیو و دفع مایه باشد و بهتر است که یکبار بعد از کثیر یا بعد از آنکه
 غلبه او است یا بدو اگر اندک اندک آید پس ضعیف قوت و کثرت غلظت باشد بهتر اگر از اول قیو بود پس غلظت شود اما آنچه از اول غلیظ
 و باز عیب باشد سودمند بود پس بول غلیظ از ششای دفع مایه هست لیس خیر و از ششای که می خورایست بدین ششای عموما و از حال که ممکن
 اگر غلیظ بول حال سیاه تر شود تا آنکه از غلیظ بود و اگر هیچ به تری باشد تا کثرت و دفع قوت باشد و غلیظ نام بود و در کثرت
 که در مایه غلیظ اگر در آن پدید آید بول قیو اگر بول غلیظ تیره و شال بول خراب باشد تا بول در میان مصلد بود بول تیره که پس
 یک ساعت صاف نشود و در سبب کند تا در وقت خطر بود که در دفع مایه و در کثرت او و در غلیظ از غلیظ نوم بجران دفع فضا و تصفیه
 تن اگر وقت بجران بول تیره شود تا بجران بدین غلظت که اگر در بول تیره و تیره و در وقت بجران صاف گردد و تا غلظت و
 مایه بود اگر در تبها می لازم از غلیظ بول غلیظ شود پس از آنکه قیو بود تا آنکه بود و در وقت بجران عرق بسیار کند اگر در تبها می خور
 بدین بعثت باشد تا آنکه بول یا بل می باشد اگر پس از اختلاط عقل بول تیره و غلیظ و منقطع شود و اختلاط عقل آبل گردد و در حیات لازم
 و در وقت تیره و غلیظ شود تا آنکه بود که بجران نخواهد بود و اگر باشد بعد از چندی که اگر در وقت بجران در مراض سودا می چون در پریز و حیات
 غلیظ بول تیره شود و اجزای انشای بول آید باشد تا در دفع طبیعت بود بول غلیظ و در فای آن بجران تغذیه تن آرد باشد چهارم غلیظ شدن
 اما پس مریه در ششای غلیظ بول و درین حال تا آنکه اسهال بود چون تب و در وقت فصل و مانند آن باشد اگر از اول بول چون فصل است

پس تیره شود آماش با قند و مرصوب کید بود اگر اربابت طبع چمن غسال بود و معتقد کید باشد اگر اول شقی نفس با سینه یاس یا سینه نخس
باشد پس بول تیره شود علت آنست باشد هرگاه که بول با غلط و تیرگی بسیار تیره و در سیلوی چپ لب بود آماش و سینه تیره باشد اگر اگر
ناف بود و در معده و اگر در جگر اگر اگر از مزاج بود و در حوالی مشاهده اگر اگر در کاه و تمیگاه باشد و هرگز در وقت دریم غلط غلط است
که هرگز نگذرد بود و غلط خام کند باشد خیمه قوت و باطل شدن حرارت باشد و اگر حرارت تن مسکن شود حال حیا تیره بود و مقدار
بول اندک و رسوب ناهموار و فربه باشد خیمه کوشیدن طبع مایه و اضطراب که در تن پیدا یابد بسیار و در تن تب گسترش شود و مقدار
بول بیشتر نیست که در تن و درین سبب آن غلط که میگردد و در او بسیار باشد که در امراض حاده در تن گذارش فتن علامت و اگر
بول پس کیساعت بفسر و غلیظ گردد و بیشتر سبب اکثر غذا و عرق یا نیت بول باشد هرگز در اب بود این نیک باشد چرا که فضا
از تن بیرون میشود و گنه گشته شدن سده باشد و از پس آن احتیاجی پیدا یابد و باشد که رسوب و بری نماید و سبب تولید سنگ رنگ
باشد فصل تنیگاه و در اکثر رسوب پس اگر فصل در کمرگاه و تنیگاه بود و علم سابق و در آن فرو آید سنگ و اگر در باشد و اگر بر خضیب خاز
یا در کند فتن در زما باشد و در مشاهده ما صفا می تیرگی بول تیره از سعال بیرون نباشد یا تیره بیرون آید و زود و صاف شود
و این بهتر است اما اگر غلط بود و لیکن مایه و ر که زود نازل گردد یا صاف بیرون آید و تیره شود و این بدست و آثار آن بود
که علت هنوز حرکت تمام کرده و اضطراب هنوز قوت نوبه بود و علت حرکت مایه خواهد کرد و مرض دراز نوبه بود و باشد که صاحب بول
دیوانه شود و در آن دیوانه مایه تیره بیرون آید و همچنان ماند و این در بدی و نیک میان هر دو باشد و آثار بد حالی و صعبی غلط بود
و بول قیوت و روشن که بشکل آب ریخته تیره نشود و ازین هر سه بدتر است بول غلیظ و سفید تا اکثر طوط خام بود بول سرخ و غلیظ
آثار غلبه خون و حمیات لازم باشد بول سیاه اند و حال خیمه و بدی از احتراق اخلاط و مازت فتنه تن از سودا چنانچه در آخر ربع و آخر
سودا و می باشد بول غلیظ و رنگ دمی محقره بد باشد زانکه در طبع نرم بود بول غلیظ و سرخ با وجع معده و غماریش اندام و دلیل ریگان
و کثرت صفرا باشد بول تیره مانند زرد و دلیل تمامی اخلاط بود بول غلیظ و سرخ و در حمیات لازم دلیل خامی علت بود بول تیره و ازین چون
سریشم خیمه و در کله دلیل خامی و طول مرض باشد اگر دمی ربع بول غلیظ و رسوب یا گنده باشد دلیل خیمه و دلیل غلیظ و سرخ بود و قیوم
بران ماند دلیل و هرگز باشد اگر در امراض حاده بول تیره گنده و ضعیف بیرون آید و دلیل سقوط قوت بود و غلیظ اگر بول تندرست غلیظ
باشد و آن کسر صلا بود و مقدار تب باشد که تب نیاید تن بدان یک خود اما کثرت و قلت بول اسباب کثرت و قلت
یکی گذارش تن و درین قوت ضعیف شود و در سرخ مایه از تن و درین هر دو قوت افزاید اگر بول بسیار باشد و عرق کثیر آید و تن مسکن
نشود بد باشد آثار کاهش سطوب و تیره شایس بود کثرت بول یا عطش و دلیل کثرت بلغم و تصفیه و اندکی باشد اگر قوی بول بسیار غلیظ
و آبسانی آید از قولنج سرها اگر بول قیوم بسیار و رنگین بود نیک باشد خاصه بول صاحب پیر و زعفران سوی که در رسوب بسیار و ازین بود و
اگر اندک و سفید باشد نیم تمسقا بود و هر بول که بد رنگ بود و هر چند بیشتر آید بهتر اگر دمی حاده که گاهی بول زیاد و گاهی کم آید و گاهی

آنرا ضعف میده و اگر کسی طعمه بود و باشد که سبب اکثریت کل شیر و میوه باشد یا آنکه رسوب گردد و بول بود و ماده در عروق و اگر
 بالای بول باشد ماده در بدن و اگر زیر بول بود ماده نفیج غلیظ یافته مستخرج و جهت کثرت رسوب پس از نفیج و بعد از آنکه بول قریب بود
 باشد و دلیل آن اختلاط عقل و زرد و خلاصی از مرض باشد و اگر در اول مرض قبل از نفیج بسیار غلیظ باشد تا کثرت و غلظت ماده و
 درازی مرض بود لیکن اگر سفید باشد اسید و اگر سرخ بود و نار و درازی مرض اگر رنگ دیگر بود غلظت ناک باشد و در بول زنان رنگ کمر
 و رسوب بسیار تر بود کثرت رسوب و حریمات فمونی لیل سلامت و اخراج ماده باشد اگر رسوب نیک بسیار تر از آن بود که بدان شخص مرض
 لاحق باشد دلیل کثرت فصد و رن و حاجت آن غلظت باشد غماهی سیاه و تعلیق سیاه و رسوب سیاه هر سه یا دلیل فراط حرارت یا فزودن
 طبیعت و افراط برودت و بدی حال باشد اگر رنگ پریل بخران حریمات سوداوی بود و اگر رسوب سیاه بود و بول سیاه نباشد بهتر از آنکه سیاه
 سیاه بود رسوب سیاه غلیظ یا آنکه راسب شود غماهی سیاه یا زعلق باشد قول را زنی بول سیاه بدتر از رسوب سیاه بود و غماهی سیاه
 بول پیران بدتر است رسوب نیز مقدّم است رسوب سیاه باشد و آنچه در امراض بدیداید بدتر باشد رسوب سیاه گوی آنما مرضی خارج بود رسوب
 سرخ تا آنکه غلبه خون و غمّه و غماهی ماده و درازی مرض باشد اما اگر سلامت بود رسوب سرخ که در بول غلیظ و سرخ باشد تا در مرض شد حرارت
 بود رسوب زردی تا آنکه بول رسوب زرد تا کثرت صفرا و غلبه حرارت بدی مرض باشد رسوب سفید که در وقت نفیج باشد و قوام و محو
 بود و اگر سلامت باشد رسوب نیک بود و تر قوام و اعتدال تر و املس تر باشد رسوب بد یا هموار تر و پراکنده تر و نامعتدل تر باشد رسوب
 معلق که سفید و املس باشد نشانه تر و بهتر از غماهی بود رسوب معلق بآن بود که غماهی ایسر بریزد و اگر کسی بالادارد بد باشد تا در غایت
 ماده و درازی مرض یا آنکه اختلاط عقل بود رسوب سفید و املس که سبب شود پسندیده تر بود رسوب های غامض و بدخلاتین باشد پس
 غماهی بدتر از تعلیق و غلبه خط از تعلیق معلق خط از راسب باشد قول اطباء می بینیم در امراض سوداوی و فمونی هر چند رسوب زرد تر بود و بدتر و بالاتر
 بهتر باشد و در امراض صفراوی عکس این پیدا و فمونی سودا و صفیل بود و فمونی تر از کپس و تینیک طبع مریض ماده مرض را بگوید و برتر از آنکه قوت طبع
 و سکون غلبت و نقص حرارت باشد لذا تینیک است بسیار باشد که بول غلیظ بود و رسوب اگر چه چپ و تینیک نباشد سبب غلظت بود بر سرگشته
 خاندان اگر آنکه بود و همچنین بسیار باشد که بول تینیک بود رسوب اگر چه نام باشد سبب قوت بول راسب شود پس طبیعت احتضار این ضرور
 به گمان که رسوب می طاقی باشد یا معلق چون نمائندگی بود یا بر نهشت همچون راسب و باشد که رسوب چون غماهی بدیداید و طبیعت
 از آن بر سرند و آن ابتدای نفیج باشد و بعد از آن معلق شود و آنگاه راسب گردد و حال نیک باشد و هرگاه که پس از غماهی رسوب های بد
 بدیداید رسوب معلق نامیده رسوب سرخ که راسب شود بهر آنکه نامی ماده بود و اما در طبع نفیج است که از زین بخران رسوب غماهی
 خفیه رسوب بد بسیار باشد که رسوب معلق تا آنکه اختلاط عقل بود و اگر در بول نفیج باشد و در یک جانب نشسته باشد تا کثرت با بود و
 اکثرش درین شیشه بود با در نیمه درین باشد اکثرش بر سر بول بود با در نیمه بالای بود و اگر در میان بول بود با در شکم باشد اگر این نفس لیل
 بسیار بود و با سوداوی و اگر غلبه بود فمونی و اگر سرخ بود خون با آن غلبه و دروز بود یا در رسوب سفید و محو را تا در نیمه شدن

[illegible]

باشد مانند که خون از کبدی برآید و در بول غلظت خستنده نظر آید بدانند که اثر دگر در بول دانند مگر بود و در غلظتی باشد تا در صرا
 سرست بول نیز تا در غلظتی است بول غلیظ اما خروج بول غیر مرغوب است بول سبز آمار غلیظ خون بود و اگر غلظت بول ریگ نماید تا حاصل باشد
 اگر در غلظت کف باشد و در میان شیشه ملحق نشود و این هم تا در کف است اگر کف بسیار بود تا در غلظت ریگ باشد و کثرت نمک و در عرض کوبند و کولستر
 بول تا پانزده روز در میان بسیار و علاج این مرض مست می نماید و اگر بول سبز غلیظ یا غلظتی مائل حمز بود تا در غلظت باشد اگر بول
 بود و خرقه بدو تر کرده در سایه خشک سازند اگر خرقه سفید گردد و تا در حرارت غلیظ باشد بول روشن قیق تا ریخی آمار مگر است بول شترانی
 مرگ بود و اگر بول حباب بود تا در صحت باشد بول شترانی بقیه آمار بود و اگر بول سبز باشد تا در حجامی موی بود و بول عرض تر و سفید
 آمار غصوت کبد است بول غلظت سیاه آمار حرقت سینه در و نیز نشان مرگ بود بول سفید و غلیظ تا در بول کف باشد بول شترانی کوفه
 گرد نماید آمار جره باشد لکه جره نمود آمار غصوت تن از درونت بدانند بول طبعی اطفال غلیظ بود و چنانکه شیر گردید و در بول
 اطفال یک کثیر و با غلیظ سیو و بول کدوکان که از طبعی برآیند غلیظ تر باشد و هرگاه که بر سر بول سحاب باشد و پراکنده بدانند که بول
 کدو گشت بول جوان زرد و طلایی یا غلظتی باشد و از بزرگ بود و در بول بول مردیم بسیار طلایی نباشد و بسیار سفید و یک سوط
 درین بول کمال میل سفیدی تنگی دارد و باشد که بسبب کثرت فضول غلیظ بود بول پیر سفید تر و قیق تر بود و تا در سبب کثرت فضول غلیظ
 باشد و اگر قیق نباشد زرد سیاهی خالی نمود اگر بول چیت غلیظ بود و تا در کف سنگ باشد بول زمان هم را با غلظتی تر و سفید تر بود
 تر و بول مروان باشد و سفیدی بول خان بدند بود و در میان و نیز بول زمان بر می یونند و در بولی که دریا بودند امی بول و در اند و پیرانی
 بول دلیل سفاهی حم و بر زیرین دلیل صحت فرق در بول مردوزان گشت که بول مردوزان جنات تیره شود و تیرگی سوی بالا که
 و بول زمان از کف تیره شود و اگر اندکی تیره شود تیرگی سوی میبل کند اگر در بول مردوزان و جنات نشان نامند و در بول زن ابر
 و در میان و نیز باشند و جنات بدین در میان بلایی و زیرین کفها پیر شوند و اگر در بول زمان کف باشد که هرگاه که در جماع کرده باشد و بول
 و تیرگی باشد چون رشته در جرحه بول زن ابر بقیه صحت بود و در بول حیاتی باشد و اگر رنگ خود آب یا آب پاچه بود و در وی و پیرانی
 زرد و به حالیکه است در میان بول قیق چون بسیار زرد و کدو و پیرانی بسیار باشد که پیرانی چون و انهار می آید و در بول و در بول استی
 نیک تپا باشد و اگر تیرگی زرد یا زرد جنات بدین تیره شود و درست گردد و اگر استی است چه در او استی تیره شود و اگر بر سر بول استی
 باشد چنانکه تیره روی بول را پوشید و در پیرانی غلظت بر یک جانب باشد و خرقه زرد یا زرد غلظت پس نباشد لیکن چون دانند و استی نباشد
 و دلیل غلظت با بول استی تیره و آماره قیق و صاف بود پس قیق و تیرگی باشد و بر سر بول کف آنک بود و مانند قیق چپ پس چپا چپ
 بر سرش که در اندکی مایه تیرگی پدید آید هرگاه که تیرگی بسیار شود و چپ بقیده و هرگاه که تیرگی درین شیشه باشد و آنک بود سلامت باشد اگر تیرگی در
 شیشه بود علامت است او را و چپا از این شیشه باشد و چپ بود که در بول در کدو مانع گشت و پیرانی باشد و بر سفید بود اگر حرارت کثیر بود و بول
 زرد و از سفید باشد و اسباب همه بر سر بول آید چسب بر روی در میان می ماند و بسبب گرمی بالای آید و در شروع بول در در

و سفیدی میانه می باشد و اگر غلیظ و غلبه بر ابول سفید و ابریزدگی می تواند بداند که سوا بر سر چیز دیگر در ابول انباشته می شود و موضع این بال
بولست و دم نمک و جایی این در میان بولست و دم نمک و مکان این زیر بولست و در کیف اعتدال این بر سر بدین وجهت که گفته اند
شیشه که در دم نمک اولش اول آید پس اول سر که افتد باشد که شیشه از دور شود و زیاده باشد بداند که این بر سر چیز اعتدال اند و آثار شحت
و در سستی مزاج و اگر شیشه زیاده باشد آثار زیادتی نبیند و اگر شیشه کم بود آثار کثرت گوگرد و اگر شیشه بر سر شیشه باشد آثار زیادتی نکند
بدانکه در می بوم حال بول از بول تنزدستان فور نباشد مگر کسب طعام گرم بود و درین اندکی تیره باشد و اکثر بول صاحب می بود و در تیره
بود و اگر سحابه باشد مضطرب بود و اگر در می بوم تیرگی میان شیشه باشد آثار گردیدن عجیبی بود پس اگر تیرگی زرد باشد غلبه اگر سبب بود و عطش که
سفید باشد تب یعنی و اگر سفیدی در شیشه باشد ریح گوگرد بول تب صفراوی زرد باشد و قوام در میان شیشه بود و نقل سوی من شیشه مثل دارد
و این آثار بود و اگر غلیظ و بسیار زرد و قوام بر شیشه بود و در مرض دانه گرد و اگر بول مطبقه سرخ غلیظ تیره باشد مرض و دانه گرد و اگر تیره باشد و سخت بود
مرض دانه باشد اگر بول تب تیره و غلیظ باشد مرض دانه گرد و اگر زرد بود و دانه گرد و اگر بول صاحب ریح صاف بود و میل دار مرض دانه گرد
و در اندام بول سببی در مرض زرد و دانه گرد بول صاف باشد و نمکی سببی گردیده و بزرگی آب بهیئت بود بول بر فانی سرخ بود و
بسیاری زنده و کثرت او هرگز او باشد بول صاحب پیرنسیاه باشد و سخت تیره نبود و بول صاحب هیچ کسب سرخ و غلیظ تیره باشد بول سفید
سفید بود و اندکی زردی زنده بول معمول زرد صاف رقیق بوده باشد که در و رسوب سفید بود بول صاحب جنط و صفاصل سفید و غلیظ
و نقل سفید چون پنبه باز کرده در شیشه بود و فائده بول خنجره بود و سفیدی گرداید و در شیشه چنان نماید که در سخن نگا و گذشت است تیره
و غلیظ بول آب صاف تر و سفید تر از بول خنجره باشد و نیمه بالای صاف تر و نیمه پایین تیره تر نماید بول شسته زرد قدری اندک باشد و در
چیزی مثل پنبه باز کرده نماید و کثرت نباشد بول گوشت سفید مائل زردی بود و بول آدم مانند لیکن قوام نازد و نقل و مانند و غرض نقل غرض
باشد بول آمو بول گوشت مانند صاف تر از بود و هیچ قوام نقل نباشد و فرق در بول آدم و دیگر شیشه هر چه سوسی بول و شیشه کنند چنان
که تبیین بکار مایل بول آب عطران و غیره چون زد که تر و غلیظ تر و چون در بر بند صاف تر نماید و بول عسل بن باشد و شیشه بول عسل
و کسب بن چون بالا را زرد و شیشه مانند عسل گوگردی بود و در میان شیشه چیزی مثل ابر نهاده و بکاره اقلی باشد و بکار شیشه و حرکت
که نقل بول را بدو نباشد و در میان شیشه چون ابر نماید و حرکت نماید و نقل بول در میان نگاه باشد و حرکت بود و ابر هم حرکت باشد
فصل مسبت یکم در ذکر نبض نبض حرکت شریان را گویند و آن مرکبست بدو حرکت و دو سکون حرکت کشودن را نبض است و
حرکت پیوستن را نبض است و گویند و پس هر حرکت را سکونی لازم قول و آن تنوع نبض حرکت شریان را نبض است که در حرکت نبض است
و انداختن سبب این حرکت لیفت عضله و خیرانی و اگر باقی نبضت سبب روح حیوانی که از باغ باطن می رسد و هر دو حرکت یکسانند
و تفاوتی که در نبض است و آن حرکات مذکوره و دو سکون واقع اند و نبض تنوع نبض و سکون است تا مبدل نبض شود و در ذیل اطلاع میدهند
احوال زن اشخاص را زحال صحت مرگ مخصوص در می اقسام ضرب که شریک بداند که موضع دیدن نبض نیز بداند بهام دست بالای ساعدت و در

عظیم و بطی تر باشد نبض که دو کان سریع و متواتر بود و در قوت و عظم میانه بود و نبض که کوچک تریا تن را عظیم باشد و قیاس با نبض بالغ عظیم تر
 اگر سریع باشد متواتر نبض که کوچک کبلیغ نزدیک شود عظیم تر از نبض بالغ باشد نبض بالغ قوی تر از نبض ایشان بود نبض جوان عظیم تر و قوت تر باشد
 نبض کمول صغیر تر و بطی تر از نبض جوان باشد و در عظم و قوت میانه بود نبض پیر صغیر و متفاوت باشد و باشد که نرم شود نبض محمودی قوی
 و عظیم نبض هر دوی صغیر با متفاوت با بطی نبض مطلقا اگر شرمی یا عارض نبض ابل المراج و اکثر لکیک و صلب باشد نبض صغیری سریع و
 رفیق نبض لطیف معتدل و در سرعت و بطو و مستند و گاهی غنی نبض رموی قوی و سبک معتدل و در سرعت و بطو نبض سوادی غنی و آهسته
 باشد نبض آهسته و عظم و در سرعت و قوت تر از باده ازان باشد که قبل از این بود و در قوت غیر از باده و گاه دیگر با اندازه اعیان را اگر گاهی آهسته و قوت
 کند نبض موم را عظیم و بطی تر از نبض فربه باشد نبض موم فربه صغیر تر و سریع تر و ضعیف تر از نبض لاغر بود و لکیک اگر فربه را اگر کم بود و سرعت
 و قوت بیشتر باشد و اگر لاغر شود و کم ازان بداند که نبض در فصل ربيع معتدل باشد و در قوت زیاد و در شترهای معتدل همچنین نبض در فصل
 صیف سریع و متواتر و صغیر و ضعیف بود و در شترهای گرم همچنین نبض در فصل خزان مختلف باشد و ضعیف گراید و در شترهای گرم نبض آهسته باشد
 همچنین نبض در فصل شتا متفاوت و بطی و صغیر باشد لیکن نبض محرومان توبه گرو و در شترهای سرد همچنین و بطی و در فصل ربيع لطیف و اصل
 خریف نزدیک باشد و بطی و ضعیف و اول شتا و طبع آخر شتا بطی و اول صیف نزدیک بود پس در اول و آخر و میان فصل نبض در خور و
 طبع آن و اگر باشد بداند که نبض موم در صفت نخست که در خواب شود و صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی باشد و در خواب غلبه قوی و بطی
 بود و اگر زیاد از اندازه پس صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی گرو و دیداری را همچنان که موم مختلف است هر گاه که موم و بطی میدار شود نبض
 بتدریج عظیم و سریع شود و بحال طبعی باز آید و اگر کسی ناگهانی بیدار شود نبض در حال ضعیف گرو و در نبض و سر و تنش مختلف گرو اما
 بران حال دیر نماند بعد ساعتی بحال طبعی باز آید یا اگر ریاضت معتدل باشد نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر میگردد و در آخر ریاضت سریع
 و متواتر میشود و اگر ریاضت از اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف و سریع گرو و اگر ریاضت از اندازه بیرون شود نبض سخت متواتر
 پس سریع و دودی گرو بداند که اگر غذا نخورد نبض مختلف و بی نظام شود تا وقتی که مشم گرو و اگر اندازه معتدل خورده نبض عظیم قوی
 سریع متواتر شود و اگر آنکه خورده نبض و عظم و سرعت با اندازه آن بود اگر طعام گرم و مزاج گرم باشد سرد مزاج گرم بود که نبض ضعیف و
 سریع و متواتر گرو و اگر غذا سرد مزاج سرد باشد سرد مزاج بار و پدید آید نبض صغیر و ضعیف متفاوت بطی شود اگر غذا سرد باشد و مزاج گرم
 نبض قوی گرو بداند که اگر گرم خورده نبض مختلف بی نظام گرو و بخند که اکثر شت طعام لیکن اگر شرب سرد باشد چنانکه در سرد مزاج بود
 سرد شده باشد یا بکثرت سرد کرده باشد حکما چون غذای سرد باشد که در تن گرم شود آن نبض زایل گردد و قوی نبض شرب سرد و
 پدید آید اگر شرب گرم باشد چنانکه در گرم مزاج شده یا بکثرت گرم کرده باشد حکما و مانند غذای گرم بود اما آب تن اگر کم نبض آهسته و قوی شود
 گرو و عظیم و سریع و متواتر گردد و کم کثرت و قوت آب همچون کثرت و قوت غذا باشد یا اگر کم گرو آب گرم نشنید اول نبض عظیم و قوی سریع
 و نرم متواتر باشد پس صغیر و ضعیف متواتر بطی گرو و آب سرد که سردی او با ندردن تن سرد و حرارت غریزی غالب شود نبض صغیر

اما کثرت او نزله و وجع ضلعه غیره در اضرار بلغمی می آید و آنرا که عادی یا معتدل باشد باید که حسب برودت طبع که دره باشد تا خون از غلظت محفوظ ماند
و اخراج فصله بخوبی نماید و خوب طویل باز آید که قوت از آنکه هست که سبب یا معتدل گشته باشد و آنرا که خوب چاشت و ستور دارند باید که از وی
استخفاف کنند و آنرا که عادی فصد یزدانگر چشمتانچ بود جان برای تعلیل از او بخون و دیگر امراض از آن زمان از انداختن را شایسته طبعی و ریاضت
معتدله و غیره اولی چسب کثرت آسایش خون غلیظ و برش غذا و اخراج فصله که سبک و استعمال غذای غیر معتدل محدث امراض نفیض طبع است
و شرب شایسته در اولی که سبب خون مخفی فصد است و از آسایش باو انگیزه و بطی انهم پیچید که نقد طبع اند و بعد چنانچه طعام و غیره نور آب
سرد و خشنود یا پیاپی نشوند که بر وجه مخفی طبع است و در اول طبع از خصوصیات در ریاضت قوی بر پیچید اما عامله باید که از ناخشی روی پیچید
و در ابتدا جمیع اهل کثرت اکل شرب باز ماند و فصد قودن در افراط و خون شریع حمل فزاید که غرض است و در ابتدا اسی حمل سوختن پیچید می آید چنانکه
می ماند از شایسته باو انگیزه و بطی انهم محدث امراض اند و شایسته بخون چون غذایه طبع و ضمیر طبع و دیگر روحی و غیره سقط جنین اند حرکت کند
منفید اما قوی سقط است غصه قوی جنین از پیش چنانی آرد و ضعیف عوارض مسوری را می فراید و احداث درم با پیاپی بدوی از حرکت خون دارد
محدث قوی که یکسکون بجای که مرغاف و برای تعلیل افراط نفاس قبل از استن فصد اولی افراط و وجع وقت استن سوختن تبیل و در ابتدا است
و بعد استن نیز از ریاضت قوی ضعیف و در پیچید که اخراج نفاس بخوبی نمیشود و در اول استن شرب مرق الفع و از غذایه غلیظ و مسور انهم
پیچید و اولی شرب اثر بر طبع برای اخراج نفاس است و کویله لا غرض غیر مناسب شرب آب بار و مسور که مزید وجع و غصن حابس نفاس است
طبع عام نرم اند اگر قبض بود مرق و غصن باو ام دهند غصه نمایند اکل غذایه مساحه و موله کلبن اولی غذایه باو انگیزه و بطی انهم و اثر بر وجه و در
غصن در معده و طفل اند حصول برده حاجی مجدد و جفت کلبن است حرکت معتدل تبیل خون کلبن است که از کثرت کلبن اذیت رسد و طفل کلبن
تواند از دیگری بکشد از آن ریاضت قوی کلبن فاسد شده باشد اعتدالش نموده نوشته اند اما هر غصه هر صبح ریاضت معتدل کند و از اکل
نیوخت که رصفعت دماغ و موله صغ و صلیع و طفل اند و عوارض که عورت سوختن کبد و در طفل اند پیچید و در کبدم هیچ ماشن مخمور غلظت
اقتما که از شیر شود و غیره و مخمورین بکباب شیرین کرده نوشند و کاهی بیله مرانور و اگر شیر غلیظ باشد خوب تبیل حال خود و اگر شیر
زرد و کج بین آب آید نوشند کاهی با نیفزور و اگر شیر زردی بند و وجع آرد و پس اگر پس گرم باشد قیر و طی انهم و در غصن غصه باو ام کتب نموده
ساخته نگردد و اگر پس سرد و اگر جو غلبه کتان فضا و ساز و اگر شیر زیاده بود و پیچید باشد تعلیل غذا که کون عدس بسوزند و نماید اگر شیر کوب
یا دیان بشیرینه کاسنی بشیرینه خور و شفا قتل و در هر مشقه خلوت سازد اما دومی مزاج را بطی معتدل نافع و تعلیل غذا و اکل غذایه غلیظ
اولی را بیکور و بن و ضمیر طبع بر پیچید لازم و خوب طویل کند که استن حی لبقاقت معتدله ماده است و حرکت تخفیف برای کبی علایق خون دلی
چسب کبی فرکت و برش غذا و اخراج فصله که سبک و استن فصد اولی افراط و وجع وقت استن سوختن تبیل و در ابتدا است
باید که از سبب کبی که در غذایه طبعیه مانده و چسب غصه قوی پیچید و در غذای رطب اقتما که انداخته بر قه و مافی اولی حرم شرب نسبت بیکور
منفی سکون است بر ریاضت است و در افراط و غصه قوی نمیشود و باو مدینه خفیه خفیه خفیه نمایند اما بلغمی مزاج را بطی معتدل بهتر است

و نموده و در هر بنا سبب بهتر اگر کسب کند و مراقب باشد حرکت معتدله جسمی انفع از غمزه غصه حرکات قوی اقتضای املی اما تدبیر نایقه
 باید که بتدبیر یک بخزان کباب از سحران صحت تدبیر سابقه بکار دارد و مثلاً اگر کسب از صحت چهاردهم بود و بخزان قریب آن هفتاد است پس از هفتاد
 بهمان تدبیر که در ایام مرض میکند از تدبیر آن زمان تدبیر بخا در گذر و دستمل شود یا قوی مثلاً اگر کباب شصت بخور و بار الفروج و بالهای آن بعد از آن
 فروج روز دیگر از انهای فروج خود روز و نیمه از بخزان تمام را صحت سازد و در هر امر دیگر نیز تدبیر یک سلوک کند حتی که بتدبیر یک در حکم و قوت فزاید
 و یا صفت معتدله که انداخته است غریزی را فزاید و در او متحد و مطلقه بود و آسایش گزیند و از جمیع پرینه و دیگر حرارت خفی داشته باشد اگر آتش غذا
 دور ماند زیرا که این نایقه بکس قریب است و باشد که محتاج باشد غرضی بود و خصوص اگر بر از مرسی یا مائل بر یک خطی بود یا اشتها ضعیف باشد پس
 درین صورت براحت و تدبیر باوقی و فوج غلظت قوت کند و باب انارین آتش خشت دفعه داده و بهر دست خفیه تصفیه عروق نماید و نایقه را باید
 که از صهارت جوع و عطش پرینه و که موجب ضعف حرارت غریزی و سقوط اشتها و دست و انحرافات و در مانده که باعث قبول و قی و میگردد و چون
 قوت و طاعت حرکت و فوج یا بهر جامه معتدل لار و الدوار نماید اما کثرت کشید و اگر اشتها بود و از اکل غذا بر بدن چیزی نماند و دلیلست که
 بدن از غلظت فاش نیست بطبیعی فواکه و نفع آلوده تر شین خشت تصفیه سازد تا هر روز یکصدین کباب هر یک ده در هر صر طباشیرین شفق را خورد
 فزود و آتش و کباب ادم سفاخ غریزی می باشد و شش و ریه با دوا غذا نماید که بعد تصفیه طبع نرم باشد و غذا خوب بنشیند که در بدن چیزی نماند
 لا شک یاده از خواص طاعت آلات غذا صفت میکند تقلیل غذا نماید و قدر با ضمیمه خود و هر روز یکصدین سفوف کباب هر یک ده در هر نموده
 و زیاده فوج غذا نماید اگر غرض کثیر است یعنی احتیاج دارد بهر یکصدین سبزه یکصدین سفوفی نور و غذا یکصدین سبزه سریع انهم معتدل المقدار میل
 نماید و در بدنی نایقه باشد غذا نیکو مخالفت کیفیت مرض باشد خورد و بعد غذا نیکو حرارت لطیفه و طوبات کامله داشته باشد بکار و ادویه که
 نقل و قهوه و شکریه و زرد و ویر و تر از وقت معتدله حاجت بخنداید شود و خورد اما تدبیر احیای اندکی و عطشی و شاداب اما اعیان خود از
 زیانت پیدا و غذا از غریزه زیانت چهار گونه است اول قرحی مبتلای این احساس کند بخواب یا تحت جلد حالتی که از قروح یا از فطین خار
 و سوزن و در بدن محسوس شود و اگر دست بران نمیدارد حرکت کند تا اگر کم و در سبب و دفعه است قی کشاید المقدار یا از دست غلظت که تسخیر عضا
 بعدی کند که شحم و حرارت آن عضو بدارد و تحت جلد منصب شده منحص گردد و هر چند زیاد بود و اعراضش یاده شود و از احساس شخم بریه و منافض و تنگی
 منشی شود و کمی پس از فکلی که از این ناخوشی دریا بند و ان خلط چون و غن ترب و غن شیت و غن باوند و غیره مانند این حمام غار نماید و اندیه
 لطیف چون فروج باب نموده آب و چوبه و تقلید که در سفاخ ماست شش خورد تا مادی که زیاد نگردد و از اندیه و غلظت بهر روز نگارد و داخل عروق بود و فوج
 پزال باشد حرارت قوی و بهر تقلیل دارد بهر قواعد سفاخ نماید اندیه صانع الکیوس معتدل و کمیت و کیفیت خوردن آب فایز و پوسان زینت و غذا
 معتدل بر شنبه لاله استراحت خواب طولی جوع انفع دوم تمدی قی و قل و تمدد و عضا احساس حرارت و در فواصل عروق عسر حرکت سبب و یاده
 با اوست و عضلات و تمام و ازین آید و غنمای مذکوره مانند اگر از زیانت حاصل نشد باشد سبب است باغش نکند و سوم و درین صورت
 و فوج بدن و تمامی عروق و عضلات احساس جوع پس تقلیل غذا کند تا شرب باره و نوشتند تدبیر گریه و آیزن سازند و عت و راحت

از ربه و درون جبهت گرفتن و اندک لایه اندکی مانعی و درون بوسه اردو آن جانب بایر و است که در میان آنها جبهه غده است و دوم از آنها قشری
 شدت و صلب تر از جبهه اندرون محب بیدرون خروار از عظم جبهه و بجانب سرست و بصفتین و مجریترین بوساطت شان لامی
 و بود بوساطت شان و تدبیر و دو زوایا کلان دارد جهت گرفتن قشره اولین عرق و قشره دوم و قشره ششک صدغین از جهت گذر
 عصب عرق یک بهر پهلوی پنج فاصه از روی کلان جهت گذر از غده اسیدال و دو جهت گذر از غده زبان و دو جهت گذر از غده زبان
 و دو قشره دارد و درونی جهت اتصال با مغز و سوم چهارم از خاص مجریترین اند و قشره اولین و دوم و عرقین و درون بوساطت شان
 سیمی با هم آویخته اند و جبهه بوساطت شان لکلی و بصفتین بوساطت شان کاذب یک قشره و بوساطت شان لامی آویخته شده است و درونی او
 و درونی انشعاب از صدها شریان و در موضع اتصال لکلی با سیمی تارک طفل نوزادیده فرو می باشد و حرکت ضربان شریان بخار می کشد و درگاه مجریترین
 بنور استخوان نشده اند و چهارم از خاص غلام صدغین جانب بالایی و کروی و دقیق و سیمی ششک بی جانب پایین سیمی بصفتین و درگاه که در میان
 نیایشش به جانبین بر سرست بالان مجریترین بوساطت شان کاذب یک عصب از قشره و بوساطت شان لامی جزیره پیش از بوساطت شان
 و تدبیر از نیمه و دو زوایا کلان درونی دارد یک بهر طرف و در میان قشره درونی که ششک زبان می شود و درون و اندک درونی دارد که باز و درون کلان
 آویخته گشته است و آنرا ساز و دست ششک درونی از غده ششک یک کی بود جهت گذر عرق جو کولار و دو قشره و جهت گذر از وید و عصب از غده کولار
 سوم خاص جهت گذر عصب و درون و چهارم از غده بیرونی دارد و یک ششک بچه و دو خاص که از گوش درونی است سوم میان و اندک جهت
 عصب چهارم مترادف و قشره اندرون و دو جهت گرفتن قاعده مانعی و دو قشره بیرونی دارد جهت اتصال و تفکک عضل و در صفت یک
 سنبله و از که در وسط و عظم و گوش درونی از اندک لایه از عظم ششک و جهت از زیر مجسم و بطرف صدغین قیق و متوسط و لیت و صلاست
 و بهر سه سیم و چهار زوایا کلان درونی دارد برای تمام قد میو تیار یا و دو زوایا درونی دارد و دو قشره ششک که صدغ و در جهت گذر
 عرق جو کولار و دو از غده ثقب خاص از دشت بهر جانب جهت گذر از عصب یا و سه قشره دارد و یک درونی و دو بیرونی و دو از عظم ششک سیمی با
 زیر جبهه و خروار از عظم جبهه است و قشره ششک را یک سیم و یک عصب و دو آئین و جانب بالایی و اسما را در پایین از عظم ششک و درون و قشره از جانبین از نیمه
 ساز و دو از ششک و در جهت گذر عصب یا و دو آن و اندک کلان دارد که از غشای مانعی از غده و منقسم بیا و درون و دو از غده اندکی را و گذر
 و در عصب ششک اما عظم هر چه در دو فک اندکی از گوش ششک تا انسان بالایی است و م فک اسفل که از انسان پایین عظم ترکیب یافته
 فک علی و انسان فک علیت که فک علی از نیمه دقت جهت نفع اشیا فک علی یا زده عظم از پنج ششک بهر طرف یکی در وسط و لیت
 دقیق و درون و لیت و اندکی از غده است و از بالا و پایین از غده بیرون صاف و از درون از غده بیرون و لیت و غده بیرون و لیت و غده بیرون و لیت
 از نیمه و دقیق و لیت و ششک و درون و درون از غده و لیت و از غده بیرون و لیت و از غده بیرون و لیت و از غده بیرون و لیت و از غده بیرون و لیت
 و دو و صدغ بیروسته و سه ششک از درون و چهار سیمی عرقین سفیدی و واجب و دو آئین و دو ششک از غده و جهت گرفتن شان و دو
 مربع و صلب و تفکک را عین تر ساز و در هر یک ششک دار عظم یا و دومی که فروست صلب و مغز و در وسط فک است تا بود و غیره آویخته

کثیره نشعبه میگردد و این قسم برتر میباشد نسبت بقسم دیگر چاه عضله که زیر دل میباشد که نیز گهتری بود از بالای قسم دیگر صاعده میشود و بیای که
 و این را شریان صاعده میگویند و این قسم بدو قسم میشود و اکبر و اصغر که آن جانب پشت می آید و از آنجا جانب راست تا قوس سینه رسد و اینجا منقسم
 قسم میگردد و دو قسم عظیم بود و دو جانب می آید و اینها را ساقین نامند و نزود و حرکت نمایند محسوس میگردد و دو قدری از این دو جهت عقب می آید
 قسم سوم و قصور و فقرات شکم را بیای حق متفرق میگردد و دو کیفیت اعضا می هر دو دست میرود و صاعده و نزود و در کمر کرده تا بنا بر این
 و نیز بطن چپ میرود و دو اعضا می جانب چپ برود قسم سوم که نیز متفرق میگردد و قول و دون است و میوه ایست مثل فی تنه و کلان و دوم
 پس شاخهای کلان از تنه میباشند و از این شاخها شاخهای خرد میباشند و از شاخهای خرد در کثیره که از یک تیرید اگر در جهش غشاشانی در مکن چپها
 غشاشانی باریک است غشاشانی اول بیرونی مضبوط و صلب و رابطی مانع صدمه حرکت شریان می باشد و در دست دوم غده می بسبب نظر انداز
 غده با سوم عضلانی بسبب ترکب و از ایفات عضلانی که روی غشاشانی چهارم اندرونی و قوی که لیفات آنها در طولانی اند و شریان از قلب که نقد
 پیوسته و دارد که گویان از اندام است چنانچه عضله از دماغ لفظ او و اندکی آوردن خون از قلب ایصال آن جمیع اعضا و تمهید که منفعت او
 خالص ساختن خوش بدانکه شریان کلان که آور تا گویان و نیز عقیقت که از عضله چپ قلب برآمده پس از گذر در سپر بکار دیو یک و باوش و قلب
 فرستد که گویان نام دارد و در قلب بطول کلین محتوی گردد و پس از قلب در خط راست آمده پارس سد اما بعد که نیز یک و از نصف آن
 شده قسم بدو چرخ گردد و در کلان کل نیز شود قسمی به او رسد و قسمی دیگر در خرد و از بالای همان خرد برآمده قسمی به او رسد و قسمی دیگر
 و نیز بدو شاخ منقسم گردد و قسمی به سوی یکا دیوس شود و شاخ است کلان بالا است شاخ چپ سنگیزه نیست پس از یکا دیو شاخانی رسیدن نیز
 در وسط ساق چاه از عضله بالایی رسد و از آن یک شاخهای خرد و عضلات متصل به صدر می رسد و در طر بالایی سوی یکا دیو شده اند پس بدو شاخ
 اول اما مارا که از عضلات و طبعی غضروفهای عضله صادق بسینه رسد و آنجا شاخ های کثیر شده در بدنه و عضلات آید و می رسد و دوم به یکا
 که شاخهای بدو متصل بقب عظمی قد و غیره گذر نده بده و در امیر رسیده بطول خرد و دماغ را پوشش پس از شاخهای باریک منقسم شده
 در بطن کلان مانع نفوذ کثرت سوم و کلاک شاخهای او و عضله باز و غیره رسد و نیز از تنه شاخهای خرد و باز و عضلات عقد و مرفق
 و عضلات کشنده اصابع و نیز مرفق و رینگ جاکنه فیض دیده میشود و مشط و عضلات پشت و تیر قوه و حنجره و زبان و عضلات گوش
 درونی و عضلات خنجره و صدغین و فک و لب و نیز جبهه بینی و عضلات اندرونی و مرق و بدو امیر و پامیر و دماغ و نیز و غیره رسد
 اما از آنجا که بدو قسمی بعضی شاخ ببری و یا فر کلا و عضله زیرین عضلات صدر رسیدن و به پیر یکا دیو و سوده و انعام و مرق و عضله نیز
 به یکا عضلانی تا نسل و نطقا قطن نشانه در نزد خرد که و قصه بگری قصه بگری و قدوم و کعب عضلات اصابع و غیره رسد اما شریان در
 بازو نیز گشت که نیز با سلیق شده در نزد شاخ کثیر میگردد بدانکه در یعروق ساکنست که از عضب کبر رسته و روح حیوانی را جمیع بدن
 بواسطه این برساند که تمهید و تمهید از آن حاصل شود و عضو مجبور است تا طو بات در می آمده با اعضا رسد و مجموع آورده یک طبقه باشد
 و در شریان که در طبقه است بر می رسد و قول ابو علی اول در گرانکه نیز نیکو از مرقه و از باب گوشت دوم از عضب

کشد و عضله دوم نیز جنین بالائست در زاویه کمان چشم پیدا شده در زاویه خرد و بلو و توس و دفع این سرخی شده پوشیدن چشم است
 هرگاه که یک حصه از جنین زیرین اندا و یک کمان تا زاویه خرد بر دو جگه هر دو حصه بهمان قوت آید چشم لوجه حسن بگردد اما در چشم
 عضله اند چهار است و دو تنگ اول از دست میل چشم بالا کند و دوم از راست میل چشم پایین نماید و سوم از دست که میل چشم بابت سازد
 برای دیدن شی نوشیدنی چهارم از راست که میل چشم بکمیت کند و این هر چهار عضله زیر قطعی که عضله و تنگ فرو می پیا شده اند این
 که ابتدا و انتهای اولین بالا و دومی پزیر و باقی در پهلوی است و در غشای جفت با یک با عروق و دوقین آخر شود تا سرخی چشم از فعل این
 هر چهار است و حرکت و دوری چشم از هر دو عضله تنگ عضله اولین از تنگ کمان است پس دست عضله دوم و دوقین است پس دست عضلات است از
 درون و اورتیا از زاویه کمپو پیدا شده بهمان عظم خرد و گردیده در حد چشم زرد و مان جعفر آخر شود و عضله دوم تنگ نیز درون گوش
 مان در پهلوی اذنی می رسیده و در عضله جفت باقی می خرد آینه و دفع این هر دو تنگ بود و چشم نیز در لب پیا کشود و چشم نیز
 حرکت و دوری چشم از این است اما در گوش پزیره عضله اندان است بر روی چهار به طرف یکی بالای آن در سه طرف قاعده بالائی از عضله چهار است
 و فعل او بالا آوردن و آغاز به تنگ سرخی عظم خرد و و انتها در لاف و پس گوش حرکت گوش لطیف پس از پزیره است و درون گوش
 و عضله پنج هر گوش و عظم درونی گوش در وسط عضله و است اولین از یکی جانب بالا و درون فم زرد و آینه بعد از اندا و نیمی مقدر بر
 و غیره صعد کرده از جانب دیگر بقاعده گوش بروی آخر شود فعل او پزیره آوردن گوش است و دومی انیس گفته برآمده نیز و پهلوی قاعده گوش
 و روی آخر شود فعل او گوش از پهلوی نیز آورد و دست سومی در عا شد و اندرونی و پهلوی تک اسفل نیز در لب اذنی پهلوی و روی آخر شود
 فعل او بالا آوردن گوش است چهارم از پزیره و لب پیدا شده و بالا و قاعده گوش و روی آخر شود گوش پهلوی و پهلوی از زاویه اندا و سیکو
 شروع شده و قاعده گوش و روی آخر شود و قطعی است گذر و یکا ستر که دارد و کشتا بدک فعل او آوردن عظم گوش لطیف پهلوی است
 دفع این همه فعل او در غذا برای قانری است و حرکت یکی پزیره نیست فک یک بالا پس نیزین سده جفت اولین از خاص و قطعی باقی است
 و شش خاص عضله مشکی از عضله کبهاست و حرکت یکی پزیره نیست فک یک بالا پس نیزین سده جفت اولین از خاص و قطعی باقی است
 از در و جفت برآمده فک علی رسد و با یک سر عروق در پزیره می آید آخر شود و اینها منبسط اند جفت و دومی خرد و تنگ شدی بزرگ مورد و در جفت
 لب پیدا شده و گرد می آید آخر شود و سومی از خاص خرد و ششانی است است از درون عظمی پزیره نیزین پزیره و این است اما در جفت
 اند شش خاص و پنج شش که از خاص چهار لب بالا و در لب نیزین و شش که سبب توس و در پزیره شده جفت اولین از خاص است که در کمال لطیف باقی است
 ابتدا و انتهای فعل او بالا آوردن است جفت دوم از خاص که ابتدا و انتهای او از جانبین بر روی قاعده فک است و از زاویه پس آید فعل این
 آوردن لب نیزین است جفت سوم از خاص مایل در لب زیر پیش نیزین و این پنج با عیان نیزین پیدا شده در عا شدی لب نیزین خرد
 شود فعل این آوردن لب بالا است جفت چهارم از خاص در فک علی نزد لب پیدا شده و لب نیزین آخر شود و از زاویه پس آید لب
 بالا و جفت اولین از شش که در یکو ما پیدا شده و در زاویه پس این طرف گوش آخر شود و وقت خنده همین عضله متعجب میشود و جفت دوم از شش که

مستقیم بر عضله انداول مرکب از لیفات گردی که انبساط و انقباض متعبدی اراده کند و از رفتار زیرین عظم بکمر بماند و از آن سر و از آن پا بکمر
و از زیر دقیق و عریض است و در وسط کمربند کننده عضله انداول درون پهلوی عظم سکین و عظم پوس برآمده و عضله اولی آن سر و از آن پا بکمر
و بنگاشتن مقعد خروج و از آن پستان است اما در قصب شش عضله اندویست اول از زانو تا سکین پیدا شود و راست کننده قصب است
جفت دوم از عضله اولین مقعد برآمده و از زیر آن سر و از آن پا بکمر بماند و از آن پا بکمر بماند و از آن پا بکمر بماند
از پهلوی خود پهلوی پس او را غل شود و این بنده قصب است اما در عضله هر دو عضله اندویست هر دو کمر است از زانو تا عضله اندویست هر دو کمر است
و در هر کتف پیدا شود و اندک اندک تنگ شده بر باطن قوی قریب وسط عضله اندویست هر دو کمر است از زانو تا عضله اندویست هر دو کمر است
قاعده کتف شروع شده بیک باطن عریض بعد از آن سر و از آن پا بکمر بماند و از آن پا بکمر بماند و از آن پا بکمر بماند
عظم عریض و از آن سر و از آن پا بکمر بماند و از آن پا بکمر بماند و از آن پا بکمر بماند و از آن پا بکمر بماند
از بیرون گوشه زیرین کتف برآمده بالا و درون عضله سر و اندکی زیر و درون عضله اندویست هر دو کمر است
از آن فک قریب از این پیدا شود و از پوس حیده طرف عینه را با یک رباط خود و عضله و بلندی و پیش عضله چهار اصبع زیر سر و از آن پا بکمر بماند
زوائد پیدا شده در وسط و درون عضله اندویست هر دو کمر است از زانو تا سکین پیدا شود و از آن پا بکمر بماند
عضله پیش از آنکه تمام از بیرون قاعده کتف برآمده از زیر زیرین خود و عظمی کتف را بر کرده و از آن پا بکمر بماند
در پس بالای عضله اندویست هر دو کمر است از زانو تا سکین پیدا شود و از آن پا بکمر بماند
و قبل گیر و از ضلع تنگ شود و حرکت عضله بدو از زانو تا فصل این هر دو عضله است اما در ساعدیت عضله اندویست هر دو کمر است
از انداول از قعر بالای پیشین عضله گشته است هر دو سر و زانو تا آنکه تنگی سازد و از پیش عضله رسیده بایک با دو زانو تا بالای فویرین زانو
آخر شود و در بالای پیش برآمده در جای بلند و درون زانو تا ضلع اندویست هر دو کمر است از زانو تا سکین پیدا شود
عضله رسیده بایک رباط قوی مع هر دو عضله آینه یعنی چهار و پنج در زانو تا ضلع اندویست هر دو کمر است از زانو تا سکین پیدا شود
برآمده هر دو زانو تا ضلع اندویست هر دو کمر است از زانو تا سکین پیدا شود و از آن پا بکمر بماند
اصبع زیر آن سر و از آن پا بکمر بماند و از آن پا بکمر بماند و از آن پا بکمر بماند
حرکت درونی ناکل شدن خط بالا است اول در زانو تا زانو درونی عضله بایک سر قوی و کمی برآمده بایک رباط غشایی بیرون میان زانو
اسفل آن سر و در هر یک شروع از آن زیر و قریب بیرون زانو تا ضلع اندویست هر دو کمر است از زانو تا سکین پیدا شود
و اینها اسفل مهند زانو تا اسفل جوشی اند و در وسط طویل است چهار اصبع بالا از زانو تا سکین پیدا شود و از آن پا بکمر بماند
زیرین زانو تا اسفل آن سر و از آن پا بکمر بماند و از آن پا بکمر بماند و از آن پا بکمر بماند
اندام در سنج و عضله پنج بر سر سنج اول درونی ابتدای او از زانو تا زیرین عضله و زیر زانو تا ضلع اندویست هر دو کمر است

تجاوہ در دفعہ اولین برآمد اند جفت سوم از رون روی و سومی فقار برآمده و دوشاخ شود و شاخ پیشین بقضبه شاخ بعدی منطبق میشود
جفت چهارم دوشاخ شده و دقیق تر لقیق و مجسم تر یکجفت و عضد و دایا فکار سد جفت پنجم مثل چهارم جفت ششم دوشاخ شده و دقیق تر از پنج
جگانه شده نشود و غلیظ یکجفت و عضد و دایا فکار سد جفت هفتم مثل ششم اما اعصاب صدر و از ده جفت اند و تر از سبب برای آنکه
از محتوی سینه بر نیامده اند و هر یک یک دوشاخ تشعبه شود و یکی کلان که پیش است در شلغاع و عضلات شلغاعی و صدری عضله تنگسه
ابدومی رسد و دوم خود که پس است در عضلات فقار صدر رود اما اعصاب قطن پنج جفت بسیر اند که شاخهای آنها در عضلات قطن
و مپو کا ستر کیو و نخ در رسد جفت اولین شاخنی بدیاد فکار کا و دایا قطنی عضلات قطن ابدومی رسد جفت دوم شاخنی باو عین منی بدیاد قطنی
نخ و رطل رسد جفت سوم یعنی شاخ قطن رسد و اکثر بصادق در زانو و جلد رسد جفت چهارم هم تر که در عضلات پیشین نخ و رطل تا
زانور رسد جفت پنجم در ثقب کلان یکپوشان اشل شده بعضی شاخ و تقصیب عین رحم و مثانه زانوده مایه قطنی و عضلات قطن تمام شود اما اعصاب
عجز شش حیات اند پنج از هر پنج قطن عظم عجز و یکی از قطن قطن برآمده جفت اولین از بیلو بای قطن عجز و مایه قطنی از پس پیش برآمده اند اما تجا و اینها
بالمیون شود و این جفت شاخهای اولین و پیشین برآورده در عضله که نزدیک نخ و رطل است و در عضلات مقعد و مثانه و فوج گسترده شوند
و عصب کفر دست از ثقب عظم عجز برآمده در بیلو که پوست مقعد و غیره را آفریند و این عصب بدشاخها در سبب نخ گسترده شود و قطن
و رختشا جسمیت بین قطن عصبانی از ایضات عصب رباط شش گشته جفت حفظ شکل و ذیلت اعضا و تشدید و تقویت و اشتراک
ات بدیاد اعضا و افاضه حرم و عصبانی عیدیم مثل کبد و طحال و سطح اجسام مغفوفه را می پوشاند اما غشا که در سبب است چنانکه یک غلاف
دو بر مایل جفت و این غشا نسبت بغشای سمی که تحت است و حاوی می محاس جود و باغ تحت غشای سمی مانند زاید و غصون
بر سبب افتاده است و از این صورتی همچون کرمی پدید آمده و بواسطه حرکت انبساط و انقباض ششین آهسته حرکت شود و غشای گیسیت باغ
منفوس اند اما پرده نچی مجامیست که از درون سائر جفت حفظ و می کند و خواص جلد و نه خواص لحم دارد اما احباب عضویت
مکرب انچه لحم و غشا و غضب حاسر و محکم و ممدیه است و انقباض انبساط و خارج است بیان آلات خدا و آلات نفس اما شرب یعنی جاب
عضوی و واجب از دو طبقه که بر و غشای اند و بالایی که یکدیگر واقع شده و در میان این دو طبقه شحم همین بسیار است و ابتدای شرب از نرم
ممد و نه تنها اما تکلون باشد به جاب است از ثقب عصب آورده و شراکین کشش گشته و بطوبی دسم بران ترشح گشته و بسبب برول منقبضه
و انچه جانب مثل پرده حاصل شود و گرویده بر آید با می تکلون حرارت معاوت به هم و این پرده ایست مانند کبابی که در وسط دیساند
قول و وزن انتمو نجواب مذکور زیر پرده جلد گرویده بدست مثل غشای نرم و قطنی و صاف و زلفیهای با یک پراشتر میشود و تمام
مثل غشای نچی عیسل بدیاد پرده برای مرد و عصبانی اند و رونی بکار آید و جاسات این تفاوت است چنانچه در عضلات مجسم است و در عضد و
جبل و کبد و مرق و غیره دقیق دور و رطل و تقصیب و صفیق قطن تر که اگر در جاب مجسم بود فیصل بنامش که در می منفعت و انست که وقت
نرم و تسخیل همچون غلای شده اند نمیشود قول و وزن انتمو نجواب جسمیت نرم غروش و عرض طول سطح مکرب ایضات تطویل

استری آتش و وز و اندام و جسد و باغ اندر گشته آنگاه که در نقشه بدن خط موضع استناب بالاسی قعر باغی که هر یک به یک قعر و کاکاب الوکی حصه
 میداد راست بخش پس هر دو قعر مذکور بطور گدنگه قائم از ستون جسم میدواری و هر سه یک شکست سازند و نظر میدهند مثل قوس آنگاه بدست
 و باغ ناز و زن از خود خفته و عاشره این جسم کلید است قعر سوم کشاده شود و پس ستونهای پسین این بطین یعنی قعر چربی دیگر نیست مگر از پیش
 هر دو قعر بالایت که اینجا آخر نشوند و عرض دین قعر وسطی گفته شود چرا که در وسط قعر اولین و قعر چارمی قسمت و پریکن که در باغ را و این
 و و راه و ادو یک پیش از اینجا یک گمزه و بقعر چارمی قد و پستال و شروع راهیت که از اینجا آئینه و قعر سومی با قعر چارمی جسم و سلب مکرر پوشیده
 از یک غشای باریک و طول و کثرت و از هر دو جانب پیشه کور و نید پس آستینه و اوریک لایس چهار و اندر قعر سومی واقع اند و پیشین
 عرضش و کلان و دو پسین خرد اندا خفند و ای بولجوری دور که در قعر سومی شروع شده کشاده گردد و آخر شود و یک نقطه در قاعده و باغ را و این
 بلند و رمقی یافته شود و پیوسته با جسمیت کرم سلب زیر اندو ندی بولو بالاسی قعر عظمیاب از زیر قعر بالان و پوشتید و بنشای میا تیر از گمزه
 و رمقی و در اما تیر سفیدی یافته و این غده بطور او خیه است که ما و و باغ ازین سخن شود و قعر چارم را همی عرضست میان هر چهار و اندر
 و بهینا شود تا زیر بطین خرد و آخر شود تا اسپینال مید و لبطور فکرا شده و درین قعر و ز و اندام یکی پیش در ابتدا می آید و رمقی بپیش
 چند و نامطوط بالاسی آن قعر و اند بطین خرد و این نیز و تند و دار و کف با بلز نید و لا و لبطونکات آید بخشش عرض منطوط و در مقدارش بقدری
 حصه بطین کلانست که سلب ترم منطوط و منقسم است و در عقبه بخند و اندام و دار و لبطونکات کشاده است مگر یک پنجه اند و کلان و پیش آنکه
 رسد از بطین کلان و در خرد اند پس که رسد از بطین خرد و اصل و بالاسی قاعده جمع و آخر شود در عقب کلان عظم کشاده و از اینجا گمزه و در و دار
 نشب که در اول قعرت گذشته سسمی پسینال مید و لا شود و نوع سوم در ششای عاشره و باغ و غلیظه است و کثرت و باغ و کثرت و باغ و کثرت
 و نباله و اعنت و در قعرت خند شده و ایتم شال و باغ و بخش است اما بدانی ششای محسوس نیست و ششای با ششای محیط است یکی مین و محیط
 جرم است و منشای این غشای باغ است دوم عظیم که بالاسی غشای اولست و منشای و حجاب غلیظه و باغ است سوم غشایست غلظت از هر دو
 که محیط هر دو است و از غشای باغی گویند و منشای و دوز و اند قعرت است نوع چهارم در ششای از اعضای ششایست و اعضا
 ششای این از دوز و در متفرق شده و در چشم و غمض اند برای حرکت و بهت پرده و سه طوبیت پرده اول که ماس است و بهت و غمض است و در قعرت
 که بعد از ششایست سوم غشایست و این بعد از قعرت است و کثرت و غمض است و بعضی سیاه و بعضی شهل و بعضی ازین بعد از این هر سه طوبیت بنفیه
 است چهارم غشایست و این بعد از طوبیت بنفیه است پس ازین طوبیت جلیدیه و بعد ازین طوبیت زجاجیه و بعد ازین طوبیت جلیدیه و بعد ازین طوبیت جلیدیه
 است ششم غشایست و این بر همه محسوس است و عظمیاب این ملاقی عظمیاب باشد و بحقیقت ابصار بر علیدیه حاصل شود و باقی آلات و اجزا و
قول بوسی طوبیت اول جلیدیه است که بر دینیز گویند طوبیت است در عظمیاب مانند کرم و میان طبقات واقع و غلظت پیش
 و باریکی از قاعده و در جاییه طوبیت صدان باطل میر جی چرا که جوهر از خواست و عقب جلیدیه واقع شد و محیط و غشای جلیدیه است سوم غشایست
 طوبیت غلیظه بنفیه و بعضی بنفیه و پیش جلیدیه موضوع اما از طبقات سبعة طبقة عقب زجاجیه واقع اند و از این شبکیه است و غشای

مجموع پیدا شود برین که چون عصب مذکور از مایع از تقبها که درون اعظام چشم پیدا شد بیرون می آید نیز از دو عصبها که با دو صاحب اند جدا شود
و متبکیار و دو این شکلیه محیط نصف جلید می باشد و در شب نیزه و عروق و شریانین پیوسته اند و از شکلیه محیط بصیرت و سینه از عصبی بجایید به سینه
و نیزه سینه از ریخون از جاییه سینه و چشم سینه این اجزای غشایی متبکی است که متبک شده و محیط جلید گشته و این حرارت غریزی بیکجایه سینه از این
طبقه وادی شکلیه است و سیم جلید و این اجزای غشایی محیط است که صاحب عصب مذکور است و متبک شده و محیط جلید گشته و صلبیادی شکلیه
و سطحی متبک طوطی بقضیه اندازان اول غنیه است سمیت نازد عتب در استدارت و در شریان او تقب است مثل در آنه انگور و در حد و موضع
روشنی آن بود و گوش استاگلویت و از اطراف چشم پیدا شود و محیط بقضیه سگ در برومی که در میان فرجه سینه اندازان موضع تقریب عتب و متبک اند
انگور تار و مذکور درین طبقه و طبقه لغو کند و در مرتبه سمیت شفاف سلب شکلیه سیم بر شاخ سفید و از اطراف صلبیادی شکلیه و محیط بقضیه
منیشو و سیم حتمیت سفید غرضی و پیدا شد و از غشاییه بقیه ناخت و ملحق است بقضیه نه بر وجه عاقل تمام یک طبقه سینه که جان
است میان طوطی جلیدیه و بقضیه از عکس کویه است انکله مصقول و در غایت قاست مانند سنج عکس کویه از اطراف شکلیه پیدا شود و محیط
جلیدیه یکدیگر و دو مال جانب پیش این طبقه همچون آره است که خارج طبقات است و محیط جلیدیه نیست و مقله عبارت از نیست و در آنجه
که میان بقضیه نماید از حد کویه و این مثال روز نیست تعادل جلیدیه یا انکله و عصب جرفه از مایع از پیش سینه و در چشم غرضی از پیش
بصر از مایع بدین و عصب یک چشم سینه **قول و در این توضیح هم محل نیست** مائل است و در قعر عظم از سینه بدن بلند تر برای محافظت از
دو و گلبسب و تکب از غضلات و محوطیت قاعده او بطرف بیرون سرش بطرف اندرون مقدارش در همه انسان برابر نیست چرا که در
مرد و طویل القامت خرد و در قصیر القامت بزرگ می باشد رنگش مختلف است و در همه و برای حیوانات و سبب جزو لازم یعنی ابرو و خضر خزه
ابرو جماعت می باشد بطور قوس تنگس نماده شده سرش بطرف بینی که مایل است و درش سوی صلب که انتهای است قطع ابرو و دو اند
یکی اندک و یکی بعضی وقت گشت روشن فرو آید برای سایه و در مایع آید از دخول عرق و غیره و چشم که از سر آید بقضیه و زوایا شکلیه
انکله که می پوشد چشم را و در وقت خواب و غیره و در چشم و اندکی بالا و یکی پایین و هر دو از تحت و زوایا که گوشه ها و انکله متبک بینی است
کلان می اندوزنی یا مایع اگر گفته شود و انکله بطرف سمیت برونی یا خرد و یا مایع بغیر نماید که در دو ترکب جزی از بیرون یک غشایی غریق
و منطبق با آسانی منبسط و جمع می باشد و از بیرون یک غشایی متبکی و نرم تر از چشم شده و هر دو غشایی از بیرون که از نو آید و نفع و دو یونان
است که بودی حسن پوشند و کشاید چشم را و جزی بالا و یکی که گشت و زیرین که حرکت یاکر اندک است که بالا و یکی که گشت و زیرین که حرکت یاکر اندک است که بالا و یکی که گشت
در حاشیه جزی بقدر چشم است تا بودی متصل شفیه سینه نامیده شود و این بود تا هر کس از آن فصل اینها است که با سانی حرکت
کرده منافذ از چشم را اگر در غیره متداخله و نفع و نیست که حفظ چشم را نگرد و غیره نماید و در قعر عظم که در چشم نهاد اندک چشم غرضی چنان
حسب شده و در چشم احسان شلایین عروق کشاید و در چشم شش طبقه از اجزا و شکر که پوشش بسیار جز را در دو خاص که پوشش هر واحد طوطی را
اول طبقه غرضی که صلب است و غرض است و از بیرون که از نو آید و از زوایا که چشم را از بیرون که از نو آید و از زوایا که چشم را از بیرون که از نو آید و از زوایا که چشم را از بیرون که از نو آید

یعنی خون در عروق رود و در کمال تاضل و شکو بود آنرا غذا از مناف می رسد و بعد تولید یافت ازین کار باز به اندام و هر دو مجری
 خشک میگردد و از همین غذا ایلیا را مالیه آنرا مجری نمیکند چه میدانند که در شکم ازین مجری غذا یافته **قول** در اول تنوع و معده
 عضویت غشائی مرکب از چهار طبقه طبعه اول که بطرف بردشت غشائیت که از پیوسته نوبه براده بلایعات و راست است این طبقه دو بر طبقه
 مرکب از دو سلسله کیفیات کیمی که حرکتی بجای بدینا می شود طبقه سوم عصبی که مربوط بر باطن شتر است و از قیاس است طبقه چهارم اندرونی و یافته
 غدویت که سطح مقعر و رویش در است بطور محلی و سطح محدبی و اکثر لغد است که ماده ترش یا خمری می آید میزند و این محله غذا را کبکلیون
 و شته تا از غد غده طبقه یعنی غشائی عصبی معده پیدا میگردد و شکش بدور و از نایا مجلس منقل نقار زیر و یا از اکامیان بجا سپر زمان نایا
 بچپ سطح برونی اوصاف و سفید است بسبب شریا و عده های متصله سطح درونی او چین دار است و از کمال و متعسف و از است بالا بدیا غذا یافته
 و از زیر با و نیت و از جانب است محلی است و با شتر عشرت یافته و از جانب چپ بسپر و معده و وقت دار و یکی طرف بالا مال چپ که معده
 گویند و دیگر طرف راست نسبت ثقیب و در است و مربوط از کیفیات کیمی و از نری تا بنودی میزند و بعد مر و غذا و در طرف زیر مال چپ است
 است که یکپایه و نامند و این یک شتر است متصل ثقیب اول اما وقت استامی معده بسبب ترن غذا یا این ترن بگرد و درین کیفیات عضلانی که
 که بن کینند و یک شانه بطور افشین تر حسنه و بر ایمی اخراج فضل و عمو معده که در وسط است عرض کمی است تا بوجه حسن غذا را نگا بد
 و در معده احصای او عده با چون شریان و ورید که شتر اندفع او نگاه داشته اند غذا و استحال او کبکلیون است اخراج و با معاست **نوع و اول**
 و در کبکلیون و سیدای و سطح طبیعت یعنی قوت تغذیه و تمجید از حیاط اعضا سپر و جود و کفاتی تجن غشاده ای پس محلی کشته محل و
 طراف این زیر اضلاع است قدرتی بل چپ فعلی که یکس است تالاف غذا همه تن گرد و محب و بر بالا قویه و با ضلاع مربوط است متعوا و اما
 طرف این است است معده و از این نژاد است بنه لایح و صعب بر معده محمولی شده و از مقعر کبکلیون رسته که از باطن گویند یعنی از و در کبکلیون
 منقب شده و بعضی بیرون آمده است جنب غذا از معده و این را سار یا گویند و بعضی از اما معادای لطیف جذب کنند و در شعب ان جمع
 گردانند تا بفتح بایده و اخلاط از هم تفرقه شود و از معده کبکلیون رسته که از اجون خوانند یعنی از شعب این نفس کبکلیون کشته است جنب
 و در و پنجه از خارج شده پس از و در است و بدو قسم شود قسمی صاعد شود با علی بدن منقب گرد و قسمی با بطرد و با غل بدن مشرق شود
قول بوعی شکش الهالی و از طرف است معده نیز شرایع بالائی و قسمت و بندنی کبکلیون با حجاب مناسب است و کبکلیون از شتر
 و از معده و مقعر و در عرف ثابت شده و یکس است که غذا غشائی عصبی بر ایمی و مخلوق شده تا به سلطان غشائی که کبکلیون رسته آن را در بایده
 و عصبی بایک میان گویند معده پیوسته و دو قسامیان آن کبکلیون پیوسته و در کبکلیون زو اند که محتوی معده می باشد بطور کبکلیون که کف گیند
 و این زو اند گاهی چهار گاهی پنج بوند و کبکلیون متوسطها می باید که کبکلیون از معده و اما جذب میکند و در تجوین عروق خرد و کبکلیون
 متفرق میگردد و دو ماسکه آنرا نگاه میدارد و کبکلیون متفرق شده را فرا میگردد و حرات در کبکلیون بسیار پدید می آید و خون میگردد
قول در اول تنوع و معده بجز او عده نیزه صفا است محل او طرف این نیزه ضلاع و یا از اکام است شکش بدو و یا از نایا مقعر و از نایا

[illegible]

[illegible]

که دقیق و شفاف است و اوجیه دومی اندک دارد و باک پرست تا جنین درونی غرق باشد سوّم الا تنویدی که قطره بسیار باشد و باقی
ازین خود باری خروج بول بکار آید و میان کوریون و اندوس است **پلاستینا** غشائیست غنیمی بر جمل آئینه و از وی سبب نافی آید جنین را
بسته است و عدد این موجب عدد جنین میباشد شکلش مدور سطح غش و قطره اوست اصبع و حساست یک اصبع و از طرف محب بوسیله غشا
که درازی کوریون است بر شش میز و از طرف مقعر بوسیله سبب نافی جنین را میزند و غشای حساست که از کوریون و اندوس است پوشیده و باقی
او بر حرم قرینیت است گاهی جانب است گاهی جیب و از سرهای شتر مین و آورده ای نافی جسم است نفی این ساینده خون جانین است یعنی خون
ما و جنین و خون جنین با در کوریون و **اومپلیکال** نیست مدور و حساست یک اصبع و از او عین نافی بافته شده و از غشای مضطرب پوشیده
یا اونیفوسیت و انیجیای خرد و او عین پلاستینا پدیدار شود و در زمان آئینه و در زمان جنین آئینه و در زمان جنین آئینه و در زمان جنین آئینه
کند و از وقت خود پلاستینا را از جایگاه حیدیه است نکند و وقت زائیدن جنین خروج خون نشود و بعد ولادت ششیمه بول جنین بآید و اسوار
میلیکاتیس و شریان و یک عرق است که از اریلیکا جنین برآمده از سپیدی مشانه بناف رود و از آنجا فرو آورده آئینه و از آن سبب نافی پلاستینا
شانه باری با یک گردنه باری ارسال خون جنین و بهما در عرق نافی در حساست از شریان و دو جنده است و عروقین و پدیدار شود انیجیای
پلاستینا که نیست یک تنه گرد و نه بکله تا پچی همراه شتر مین بناف رود و از آنجا بجا جنین آخر شده و در عرق نافی را و تا خون جنین بهما
و خون و بجنین رساند و **وراجی** در بهما هم یک مجریست که از عین مشانه تا ناف آمده و در غشای آن یک بول بسته آید آخر شده و این مجری
و جنین انسان ظاهر نیست اگر چه مجری کشاده است و همین کار آید و در شریان فقط رباط میا باشد و در این نشود نوع **بیت چهارم**
و **انشتین** مرکب انداز کم سفید غدوی و در و منافذ کشیده اند و آورده و شتر مین و اعصاب بدو متصل و گرد و او برآمده اند و بیفات کشیده و
پیدا گشته و غشای بدو کشیده و منی در جمیع میگرد و وضع میا بدو بواسطه یاض جویم شتر مین سفید میگردد و منی از فصله جعفر راجع میگرد
و انشتین آید و از اصل است تولید و استخوان حاصل شود و انشتین رجال بزرگ و ظاهرا هر دست بر بوند و انشتین انشی صغیر و پس از انشتین
فرج بنیان باشند و استخوان اعضا منی نیست است بقای نوع **قول بوعی** که تولید نیست و آن دو باره و خود دی سفید اند و
هر یک بقیتی مانند تخم شش کل آنهاست بر مجرای غشای که از صفاف ناشی شده و در میان او و طبقه درونی که در کین انشتین است از
غشاست که بر ایشان مجمل شده و طبقه بدوی که در و بسته شده است از آن پوستی است که عظم را در و مجام اصل قصبه اوست و در و در و قصبه
که در و بینا از شتر مین و آورده و نفوذ میکنند و گرد و بینما می چیت بعد از فوت آن عروق و در و بر سفید میفخ میگرد و از فوتات بر عروق باز
رزعیه علم انشتین بر زود و رقتب آنهاست آئینه و وضع یافته سفید و قابل تولید میگردد و چنانکه گیسوس و در کین خون در شش شش میشود و اما عینه
منی دو و اما از آنجا که نزدیک بینه است کشاده میباشد بعد تنگ میشود بالاجای آئینه و در و که علاقه بینه از وی فرو آورده و پتان میگردد و با
عود میماند بر بینه و میر و در مجری که در قصبه میباشد **قول وون** است و **اتونو** جسم انشتین اوجیه و غدویت و اسکو لور اوجیه است
با جنین و مضطرب می پرسته و اگر کشاید و از وی اینها تاسی و در میر و در و در اندک با آنها و اند و بعد ای با یک در و حلقه آنها متصل است

گرد و دفع او ایصال داده رنج بود و بر تفرغش قول بود علی چون لغو غذا و موقوف بر کثرت حرارت و حس کثرت انداختن
و اعصاب و عضلات کثیر بدین عضو توجه شدند باعث حرارت کثیر و حس حرکت گردید و بیشتر اعصاب این عضو فک کرده و رخنه و شکاف
آمده تا در وحشی لذت و آسایش بدهد و چون الانست که این عضو گاهی محکم و گاهی سست باشد لهذا در وحشی سست و رباط او
مجموع واقع شده تا هرگاه که موضع خالی او از آب پر شود محکم گردد و چون از آب خالی شود سست گردد و قول و در آن تو متوجه نیستی طفل
که از آن بول بر آید و در ذکر آن برای جماع و کار هست و پوشیده است بیهوشی شکر باند که شکر باید بسمت زیر او و قضیب بر کبیت
از نسبت حرف خاص یعنی کویوکا ویر یوسو و سیدو سیر یوسو و اوریترا اما لا فو و رباط عضلات کویوکا ویر یوسو و دانیک که هر جانب
و در کلان قضیب اندو از رنج عظیم یونیش را بر اند و مضبوطی متصل اند یک رباط قوی و در حاشیه خود آن اند که نزدیک اندک اندک از
گردند و در آن نزدیک حشفه اند که آینه اند که یک جسم معلوم میشود و در حقیقت مانند رباط گردند و از آن نفع مسامه دارند
و این هر دو متصل اند با هم چنانچه سیدو سیر یوسو را با اندر حشفه اند و در واقع کشند و که نامحسوس گردند و این غشای ثقب که در او از آب یکا آید
هر دو جسم برین طوک از رنج کی انتفاع و در و بعد و در همه قضیب برسد و ریترا نیست مدور پس از انگوی مثانه تا جلیس و بواسطه سست شدن
در میان کویوکا ویر یوسو و مرکب و غشای باریکه در میان آنها جسم ضخیم است قدری آن قاعده و در آن می بود و در آن می بود و در آن می بود
از ماده رنج که از ریه و ستان و غیره برسد و پست شکم شکم شش می چاکد که سیر از اندامی گوی مثانه تا یونیش و ریه و در آن می بود
رسیده و در آخرش آتش شود و در ثقب و در یک و در گوی مثانه که از آن بر کنند بول و در آن کوا تویر که از آن سیر بر کنند و یک حشفه که از آن
بول و منی بر آید حشفه و آن منقضی است بطوری شکل لحمی سرخ صاف و در حقیقت سبب بار یک غشای مجله و از مندی و اولدت حاصل میشود
و شروع او از یک حاشیه است که گرد است و سیمی میشود و اکلیل و آنک اندک تنگ میشود و آخرش و از آن ثقب که کثرت جهت خروج
بول و منی و این شش و دیگر نیست مگر درازی هم از منی کویوکا ویر یوسو و اوریترا است لهذا و در یکا قضیب منتهی میشود و این منی همی پذیرد و در ریه
این ثقب بنیابند و در وقت تولید پر می یوسو و کایلو و درازی غشای شکر کثرت کمی پوشیده حشفه را و وقت کشان حشفه صید را میشود
و از حشفه یک رباط که سیمی بر فروست آینه که اگر رباط کو خرد تر بود پر می یوسو و ریه و در آن تو اندک وقت آن می بود چنانچه غشای رباط را
در فرویز بان که خرد باشد و بالانصب شرب شیر نتواند می برند و اگر سر پر می یوسو تنگ تر بود که نتواند حشفه را کشان و از منی قضیب سست
و اگر گلی زیر جلیس چندان باشد که بالانصب است پوشش حشفه نتواند آن را منقضی یوسو گوی آن وقت آن می بود چنانچه ریه و در ریه
و در قضیب اعصاب شکر این و آورده و دیگر را و بعد می کاه از بسیار اندام و گرد خون عضا از غشای حیوانی در کوا ویر ناس از کویوکا ویر یوسو و در
قضیب شش عضله اند و قضیب متصل دارد و بطن یونیش یک رباط قوی نوع بیست و ششم و در کاه صناعی جسم بالائی است
جائیکه میوهها استند و ریشی گویند و سومی بر کسی یوسو و ریه و پیش سیم سی یوسو و جانین قریب جبهه صندل نام دارد و در آن
که از مابو پوشیده است کالوار یا گویند و باقی و پیشین خساره است که از لاش بیان میشود جبهه که بالا است زیر و عینین را بوق

استخوان دین و دوز و اندر برین ماسا ماس هر دو در وسط آن الف و در هر پهلوی خصله ها و شگافی که در الف است همان که کشاده و بند
 میشود شفت و هر دو طرف خیزین را و رویه و بین و آنکه بسیار بالای الباس است و سوری لا تپوس و جزو بالائی موضع سبلت و جزو زیرین اینها
 را شش و جزو می زیرین این پوک کولایا یا پاوانام دارد و قفا و شکم میان اس و منور اس است سیمی است یعنی که از بی شین او جو کولو کوسین او
 قفا و بالائی او کاکا یا سو و در وسطش کواوی لادافوست و در خنقش شروع منور اس است تا شکم صفت که از بی پسین او صدر و پیشین او
 سینه است در صدر ضلع ایسپا و او در سینه ضلع شرایست و از بی جابن منور اس پهلوانا امیده شود و در جزو آخرین سینه قطعت که
 در هر قصب گفته شود و در جاست سپید است بدانکه ایدومی در دو ضلع تقسیم یاید پیشین پسین و پیشین جها ضلع انداول از بی کاکا
 که از دهن قلب تا قریب ناف است دوم فانی و آن قفا و قریب دو اصبع گرد ناف و ناف در دست سوم مبدیو کاستر که از ابتدای ناف تا
 پویش است چهارم ضلع پویش هر کشت که در شتاب از مابو ششیده میشود اما ضلع جابن پیشش اندس بهر سید اول فانی که هر است
 هر چه پست و ضلع استخوان از زیر ضلع جند دست دوم ایلا واس که هر یک یک طرف و ناف سوم ایلا رکاس یا ایکلیس که پهلوی پویش
 هستند بالائی غلیظه و او نخده و بین قیاس پهلوی گیر اما ضلع پسین پیشش اندو و اولین قوس هستن یکی به طرف طوف پسین تو را لبدن
 باین سوم ضلع عظم غریب است که در وسط از قطعت چهارم و جزو نایکاس که در عظم عظم هستن یک بهر پهلوی ششم ضلع عظم حصص است سیمی
 بر ایدای اما ضلع شانه های هر یک است مرکب است در پنج ضلع طلع اول عضد که جزو اصلی هست از ابتدای تر قوه اقلی شور دوم ساعد
 که از ابتدای غلیظه تا رگست سوم ریغ هر کشت با لکه دست حرکت کند با طرف چهارم شط و آن جزو است که بکار قاعده اصابع آید و طرف
 پسین او پشت دست و طرف درونی او کف دست گفته شود و ضلع پنجم اصابع ازان اول الباس نام دارد و جزو که در جایی قریب که از بی جابن
 دیده شود و قریب دوم سبب سبب نشان اوان شیا با بن سوم و سیمی را بی وقوع او در وسط و کمان نیز گویند سبب کلامی از همه چهارم نیم
 که درین انگشتی پوشیده شود و پنجم خصله که از بن دستور و در هر صاف کردن گوش اما ضلع شانه های برین قریب انداول نخد که از ابتدای
 تو را لبدن تا رگست دوم زانو که در سجا و زخمه و قدیه که بری شمولست قعر که در زیر سجا و زانو است کور و او نام دارد و سوم قصبه که طرف
 پسین او شیار اللحم است باریک است و طرف پیشین او که قلیل اللحم است کانیا نام دارد و چهارم کعب که دوز و اندک قریب سنجایی یکی طرف بران یکی
 سوی درین پنجم سنجایی که بری سنجایی پاکار اید و درین ششم هر چه طرف پسین است که از کاکا لکانر گویند ششم شط که آن محل قیام اصابع است
 و طرف بالائی او پشت پا و طرف زیرین او کف پا گفته شود و ضلع هفتم اصابع اصبع اول ابهام گویند و باقی اصابع پا نام خاص ندارند

حق

خاتمه در تدبیر ترکیب ادویه و اخذ ادیان و طریق قمع انبلیق و حکمت دریافت مزاج و قد
شربت مرکبات و بعضی اوزان لغات غیر

قائده در ترکیب ادویه باید که ادویه تازه و اگر دوفیه پاک بوزد و جدا سازند تا قوت آنها ضعیف نگردد پس زن کرده و باون حق
کنند تا به هم آمیزند و اگر بصل می چون کنند باید که عمل خوش طعم خوشبو آب نیده و کلفت و دو کرده و ادویه آمیزند و در ظرفیکه قدیمی مالی ناید بکنند
و تا خوب سرد نشود و سر ظرف بپوشند و تا هفت روز هر روز سر ظرف زمانی کشاده دارند تا بخایر یون و دو و از فساد و عفای این گرد و بصل
که سبک لون و دوروی و دانه ها بجز بود و خواست و اگر قرص سازند بقدری آب که بخی شوند سرشته قرص سازند اگر در قرص صمغ باشد
از آب تر کرده و ادویه سوخته آهسته قرص سازند و در سایه خشک نمایند تا بجا تخفیف هر روز آن را گردانیده باشند تا عفویت بکند و اگر
مطبوع سازند مانند آلو و عناب را بشویند و گویا و تخمها را پاک کنند پس اول خوب و اصول بکوبند و در یک ریزند بعد به زور پس نواک خوب
آن گویا هم با بفتنه و پرسیاوشان بکوبند و شکوفا و آخر همه را باید ریخت و اگر آفتاب باشد از درخت که آن بسته و در وقت فرو کردن
پس آب سازند و اگر تخم چین می غیر خشت و خیار شعله بود و تر کنند و آب گرم حل نمایند و بی از آنکه تلخی فرو گرفته صاف کنند بر سر آن ریزند و اگر تلخی
سردار بود و چون با باج صمغ صحرانیا سورنجان ترید آنرا ساینده خوب بپزد و بعد عقب آن تلخی نهند یا بقدری تلخی آهسته تشریب کنند
قائده و را و دویه که بفتنه یا بفتنه مرغی باشد بپایه نیندازند که هر دو کار با رسیا باشد که سر میدهند و چنین صبر فرین و ادویه با که تلخ بکنند
بدانکه خوب و معاین و جلا رشات سلفی احوال که ترکیب کنند استعمال نمایند و قوت آنها تا دوماه بکشد و بعد عفویت هم را و باه و قوت
بسی و در اوقاص نروده و قوت بیاشته و شربان و که طیار کنند که بپزد و تلخ تا به تلخ و تلخی احوال که بپوشانیده نهند و چون ساعت بپزد و بعد عفویت
میگردد و ادویه آن که تغییر شده استعمال کنند و بعد آن هیچ کار نباید کرد و بهن لیسان و موسیایی هر چند که گند بود بهتر **قائده** در دریافت مزاج مرکبات
باید که از جزی حاره و بارده و یاسه و رطب هر یک از مغزوات آن ترکیب را از قدر عدد شربت آن حساب نمایند و اصل آنرا دفع نموده و باقی را
برسی عدد ادویه که عبارت از عدد و شربت هر یک است تمت کنند و خارج قسمت را دفع مرکب و انداد ما دریافت قدر شربت باید که بعد تحقیق
وزن شربت مغزوات آن جزوی از مرکب اند نمایند که نسبت آن مجموع وزن مرکب چون نسبت حامد باشد بعد و شربات شلا وزن مجموع او

و یاد و غیره را در آتش سوزند و عظم سوخته که بند و اگر چنانچه بابت منفی دارد تا که چنان نرم شود که با مصالح صحت گردد و کاسینا سال و فیل و سوا گندید
 که چو بارانکه عرق منظر را باز نشیند که دروش باشد انداخته قطعه کند بیکد و چهار پنج مرتبه که **سپ تالار** که رنگ ملک را در آب گذاشته
 بر آتش نهند تا که شتر بر و ظاهر شود پس از آتش فرود گرفته در مواضع خشک دارند تا سجد گردد و **کافور** و **سین** ظرف نشسته مضبوط از ظرف گلی است که در آتش
 نغمه و دغره گذاشته میشود و صاف یک یک در و چند داوید طیاره نمایند که **الو** را که شای گذاشته را در آب سرد اندازند تا سجد شود و لیون را که در آتش
 سق کنند که پس محسوس گردد و **المیدیق** یکس ظرف نشسته با سفالیت که یکی دیگر بی نشیند و همه یک شعله بریزد و بسته باشد تا سجا
 یابد و شتی که در آن طیاره سازند و در آتش سوزد و در بر سهیلوی ظروف چسبید و **لکه** مباحی که سبب اصطکاک از زمانی که چیزی قوت بند کش
 آید تا **سلا** که شتی خوانند چون که مالک ال کبریت بخیال طلق از بر شتر جوار برت پوست سوزد پوست شعله و غیره مثلاً اگر یک قطعه که در آتش
 لک یا قطعه زجاج که سطح اوصاف باشد بپارخ شتی و در زود اصطکاک کنند و زودش خود را بر چو کاغذ یا رشته بارگ کا یا درون طیاره سوزد
 جسم مذکور و جذب شود و قتی که سبب قوت جسم الکتریسی جسمی که حرکت کرده بدان متعلق شد بعد از آن قوت جذب را جسم الکتریسی رفع میگردد
 و برین قوت اگر آید جسمی اگر از او جدا شده زودش بند سجا می جذب فع آن خود را که در بعضی اشیاء اند یعنی که جسم الکتریسی منجرب شده متعلق
 گشته بدان قوت از وی فرامیگردد و این حرکت جذب تحریک و مافعت از جسم الکتریسی که گمان باشد بود و پس از آن در آتش
 خواص مذکور از جسم الکتریسی تشکیل آید و نه سازند تا که یک کبریت و اگر زجاج سازند یا که در آغزانی دارند و عقب قطار و گمان بود در اصل
 از تجربیان از زمانی که آتش نهند تا شتی از سطح او زایل گردد و عوض اشیای اصطکاک و مال شتی یا دانی یا جلد بهمان چیز و چیزی که اصطکاک او
 بر زجاج اگر کشیده که مرکب از زینق و رصاص یا زینق و چست است غرض هر شتی که باشد خشک بود و او را آن شتی را پیش آتش نهند پس یکا برین
یدان که قتی که استوانه را بسبب اصطکاک تحریک کشیده میشود و سومی جذب مافعت دیگر عجایب هم ظاهر میشود و تا سجا اگر در مواضع ظاهر شود
 از هر موضع سطح خنجره آتش ظهور مینماید و بر هر سمت سطح ریزهای آتش بقدری صمدی حرکت گسسان می نمیکند پس اگر در هر وقت از یک سیم
 استوانه ناسود و هم خوب فلز را بر بند زده آتش استوانه را بکشد همه را جنوب نمابند و آتش را در سجا می جاب فلز را صیغ بر بند ریزهای آتش را
 و قدری رنج با صیغ احساس او بدشد و اگر دشته زودش بر زینان احساس شود که کسی شتی مثال شنج عینکوت مس نشیند و یا سیمیکل سوزنی خشک
 از فلز سازند و در هر سرش و در سجا بپارخ طیاره کرده در ظرف طلا غلاف نمود و نصب نمایند پس سلسه سوزان را بر سیمینی در کمال خشکی
 از دانی صمد سوزن بر حرکت و جنبش آید پس کسی جسم الکتریسی را نزدیک سجا بپارخ و بر جذب یا مافعت جسم مذکور از سوزان ظاهر شود -

شکل دیگر در یک سوسه زجاج حیا از برنج ساخته نصب کنند پس در و دیگر از چوبی خشک ساخته در و فاضلی یا در و رشته سیم که از
 آب نمک آلوده خشک کرده باشد در سجا بپارخ و چوبی که سیم الکتریسی را بر بند سجا چوبی که سیم الکتریسی را بر بند سجا چوبی که سیم الکتریسی را بر بند سجا

لبوب اربعه مغر غلغوز مغر بادام مغر و مغر شفق البان خمسة شتر زن شتر شتر خنجر گاشی گوسفند شتر شتر اربعه شتر شتر
 شتر تنیو شتر شتر گاو زبان شتر در گامی اربعه گل گاو زبان گل سرخ گل نخل نخل غنچه گامی شش مغر شتر شتر
 غنچه گل گاو زبان گل بویک زنگامی مغر گل گاو زبان گل غنچه گل سرخ گل بویک زنگامی کارمینا تیا
 گل بابویه گل بوبادان گل شتر گل کابل ملک اسجار لاله لعل مرغیله زده کرانا آتات اربعه ملین شانه سلی خطی غنچه
 اوویه دیویریکا کرش یادان بیون ساسا هورین سیلایر اودویه ایمولی آیتی خطی خیازی ارسا ازان انار دیک کاتینی
 سیلایکام کورایش قطعت اوویه کاپیلاریس اویکا سفید پر سیاوشان لیکو مایر دینا ابره الویری کیتا پنج قسب اسارون
 اوویه و لوی ترار یا غاف سانیلی وی لیا دینا سعت اوویه کارمینا تیا بوبادان شتر سدب اکلیل اوویه کاتیک
 اسطوخودوس تودج سالو شطر اشچ اوویه یلیا تیکا اوتا تویا کاسه آبی تیکا بارس اوویه سلینتی تیکا که فود اسقود و فود
 تودن مافوس اوویه غنچه خون قرنفل سالی گل سرخ غنچه قرق لولانا شتر شتر بولخوان اندگاو زبان شتره مصف خون اندوه
 مدرغون زاده و عین بر و غنچ است صد گل سرخی دولا خون حاسبه خون اندا و و غنچه صقر ریون هلیز دگل خیری عذقان
 کافیتوس حاضی ترج فرایح حله قیاقان اندا و و غنچه سوه و خرب سودنا سیفاج اسارون سرخ فاشر کیر او و و غنچه غنیم
 شتر غنفل قیاقون قطعت قیاقار او و و غنچه و غنچه باغ کیر باغ مرید مرغان زمر غنچه عود صلیب خنجر شتر غنچه
 پر سیاوشان غنچه قیاقون او و و غنچه شتر و مسره و قیاقون آذریون بابویه عفران باوت طلا او و و غنچه کوش آذریون الفا
 بخور مریم او و و غنچه نونان اصل الترس تک حب الصندرا و و و غنچه ریه شیشه آریه خنجر شتر بی خطی زیسون او و و غنچه صلب
 جوز بویه ترج ملاذ عفران جد و جوز قیاقون راس غار مان غر نایخ بیاسه با و جوز بیه و و و غنچه کیر قرنفل لسان التور
 صبر قیاقون السوس ملین و بیب او و و غنچه مراره غاف کافیتوس زود نظریون او و و غنچه طحال خرب سیفاج سنا
 طفا اسارون اسقود تریون طلیز پر سیاوشان لاجور دجارینی او و و غنچه معده بخیل کوبیا جوز بویه کون سیلایر و غنفل
 اسقیل لون الحید او و و غنچه کلک ساطون ثعلب مشکه سینی یاد و یابوز بویه او و و غنچه انشین رگس لبوس ثعلب نیت
 نیونر شک او و و غنچه شانه کاکج نامر کیتا لب حب اعلت حجر المیود حجر الاسفنج او و و غنچه رحم زاده و زمر لکرم و شتر
 اسارون حجر الاسفنج الکک فاشر با و جوز بویه او و و غنچه امعالباب فاشر جد و کرش ملین او و و غنچه بلبل لسان التور
 لسان الکلب لسان العصار او و و غنچه معاصل لقرس سعه سونان خرب بوزیدان عینیا او و و غنچه ناخس و
 و ات الحبت باد و در شکاری فرغعه عرا و و و غنچه اورام و جوز و سلعه بخور مرغان لیمه شتر سکیچ غار قیاقون فضل نیم
 او و و غنچه جراحت هوفایقون عی الحام غاف او و و غنچه قروح و جروح خطی اکلیل ویت مرکندر دم الاخون صغ ابطم
 مصطک او و و غنچه جرب و حله و قبا حاضی سیفاج اسقود تریون ابل او و و غنچه شتر هوم لون الحید بلای شتر تلی

برونجیوه و دویه که در ریاضه پیری که انیو بلندانی تحت پیر کیمار دیو او غیا است غشائی معلوب که بر قلب میماند پیریه پیریه
 بالاطمینان و در شریک گشت پیلو اغشارت گشت پیلو اغشارت یک گشت پیلو اغشارت یک گشت پیلو اغشارت یک گشت پیلو اغشارت
 عانه که از مو پوشیده شود پیرا گشت که از بکر برآید پیرا گشت که از بکر برآید پیرا گشت که از بکر برآید پیرا گشت که از بکر برآید
 منصف یا خنجر پیلو اغشارت و تابار و لو که از مار تار یا از منی میپورائیس عضله اولین شک است و تار جلد تحت زیر سیده شدن
 رانیز که گویند نهو راس از ابتدای زیر عنق تا زیر اضا است و هر چه در وی از زرد و غیره گشته ده آنرا نهو راس گویند تر انسوی راس
 جو کو لار و در وی عنق جو کو لار و از منی پیرین عنق و هر چه در وی از آید از جو کو لار گویند و لیسین پیلو اغشارت و با غر اغشارت عضله اندک و فقا
 نظریه در کرب و کربان منتهی گردند و در اما تیش غشائیه سلب تحت دوی الفیه یا اندونی و یا فرتیکو معرق مفتوح سام
 رافیه بدوس سردی بخشنده را با بلانبل عظم معص رید یوزند و غشائی غشی این گویند سیغویس غضروف خنجر
 سیریس غب سین پیرا نهو سول و سول حرکت سیدو تر انسوی پیریه و نهو سین تور از سیریا لیکانیا و لیکانیا
 ترافون فمشا را شانده زیر فوسف و اغ فیریتا رنده قوی فور تو نا قوی عادی فید و بر بوقا سیتو فرت تو کوسا لاری سلم
 فلیشور ارج کیرت پیرانی کیرت حیاتی روح کو تانا ریس عادی کو بند بانامی لشفه کانایب تیکو قسی سنانیه
 کا کو چیا قسی استحقا کتا با و اقبیه الکبری کا سکو کا سه کا و ادرید که ازین برین قلب برآید کو ادریل و ک کو تیکو لاجد الا
 من کا ویرا عظم غلیو کو لرج لیساد من کا کار تو اعراض او مایس قطنی لوموشانه گویند و هر چه از غشائیه غیه در وی آید
 عصب و غیره لومایس خوانند لکجا و در باطنی موسیانی حیوانی رشح موروی سیم نهو لومو لار انسان ما کانایب بزرگ که از
 عضله خپ قلاب برآید یعنی تریس غشائیه که در دماغ میماند یعنی سبانی یا شیا لیس غدا اندیک شغل میان جخره
 و غلظ گوش سیرا ریک و دیدرانی سیدی استند غشائیه که تقسیم میکنند که کو تیکو نومو کا گدی نا و وار لغشی بافت غدا
 تو تا غیر خالص و لایب لطیف و میو ریادی که کثرت ریح و در بلاس اریه و اکار و روش نوی سیمیا نیکاطیه میو سیمیا
 همیوب تریس ربو که سبب خون غلیظ شود و پیلو کا سه که از ابتدای شغل ناف تا پیرین فکر بعضی و از آن فارسی و عربی
 و ترکیبی و غیره و قویه درم استعراشش فیدرم نزد بعضی چهار شقال بریوق و من نزدیک بعضی چهل الیو انوش یک الیو
 او تو لوس یک الیو که نزد بعضی سه قراط و در بعضی شش قراط و در بعضی شانزده درم و در بعضی و در بعضی شقال و در بعضی شقال
 او لوقون دو اوقیه الفالیق هفت هزار و دست شقال اناب و در بعضی شقال و در بعضی شقال و در بعضی شقال و در بعضی شقال
 یا زده و سبخ او لوش و در نیم تو لار و در بعضی سه تو لار و در بعضی و اگر دو اسبال باشد چون اسپتو و غیره چهار صد و شش و قطر او می تا و آ
 اسکو پلور میچ و در خردل یکده درم و در بعضی شقال با قلا یونانیه نیم درم با قلا اسکندریه یکده درم با قلا مصریه درم سبلی
 چهار درم پل شانزده درم خنجان شین یک سن بر و ادر او و یک و در بعضی چهار شقال بر و در بعضی درم پیرا یک

یک سیر پانزده مثقال میشود و بعضی لغات غیره اکال خورنده و قرحه کهنه اصل پنج اصول پنج اصل اعضا میان شاخا
اکلیلی اسم در سر اکلیل مراد و در او یک گنبد و نباتات اکله و اکلیل جمع اکلیل استجام فی الزاد و یک ترانخ طاق
احمر قیقه دام جافیه اسم اغشیه دماغ استقامت رستی اغراس ربوبت ازبه که به سطح درونی انداخته اند آتش فک
اجا صلیب کبی در انکباب و مشتق عضو بطین اوویه امیران نشان من بیمار و طین اوویه ادراب استقال کشیدن بنیری جوشیم
استشاق کشیدن چیزی فریق و برینی اجوف عرفیت که از حذب کبد رسته اسه و در طین نشان کلان که اصل چرخ شربت
استقامت درونی شکم چون معده کبد ماسا رقیق سیر نامعا اوارمی جمع ازبه آریشت که فنان در در کوزت ابازیر اوویه عاده
و استیکه در و دعت طعوم غالب باشد و اطلاق این بر پیشانی طب آمده چون بودینه و توره و کشیده و حله و شبت غلاف توالب کویت
بهری اجهت پیاپی احمر قانی شیدا محتر احمر قغم سرخ مائل بکدورت احمر ناصع مغفرانی اشقر زرد مائل بهت تهری
شبه پوست ترنج اشمل سرمه اصابت و ضل اخذ عین و دعوون که بچشم موضع انداخته گنج اعتنا عشار شستن لکها
شبتن ابتاحت فرو بردن اتحاد پوره انگشت اقطار اطراف اشعه شعاع امارات نشان اخا و یا اوویه خشتن پان فلفل غیره
اشخاخ آمدن استخفا برشته خفتن اطافیه جمع نظر لطل بغل ارسید بران اسره کج و چین تن اسیر جاسمین راست
از و یا لیه مرکب بود و فست از بعضی درین ابیضی و بن تانه الا ان الحال الطلاق نمی اعتقال قبض القاطل حدین لغا
وصفت احتما بهر الوغیر ابتلا طاق اقصه غاص تنگ فتن استمر بضم استخاش طلب و شت از و در و فرو بردن اسطام
با کسب پانی اختلاقی در الطای هر هر دوی پیری استکباب طلب کتابت استطلاق روانگی اویره فتن اسفید باج تهر
کر از و خورندگی در و غن بطور تلیه نه بفرست از با زید و توالب امال برق سر کرد است که با بچند و اوویه گرفتار فتن اندازند اما شرفه
اشباح نظر کردن بهر قسم به اشتقاق نابودن اشتقاق کردن اشتقاق استصاب ایستادن اکیا مستند استحقاق بنشدن
ساده ایدر گاهی او ریب کبی ارخاسته اکارت بیداری اشتقاق نشستن مالدن الطابق بچین اسو کجیم فلفل مرغ
کوفی اسو حاج کبی البقاع یعنی بقیه اصعب سفید مائل سرخی استوا برابری الوف الفتن کرده شده ارتقاع بلندی تخفص است
انتماش بر بچین اشراق ریشی التفات علم اسنا ماروش استخاره مکر اساس فیدایانه ایجاد موجود استمال بیک استقامت
در و استقال استمال استماع نظم سلوا النسی درون اطلیاع عکس پذیرفتن اقترانات نزدیک اوویه چش وادی چش کنایه از و دنا
بریت غایب عیون جمع بیت یعد در دوی بکاگری به شاعت عیون بطین کفتن لمیله مالیت میان تن اعتدال برق بر و او وید
ترتیب داده در چشم کشنده یا شویه پای یا تازان و در کب گرم با و طین اوویه بنشدن با هر هر چش نه کن و صنوع بنشدن بر و بود و یعد
برش با قوس جمع بقرع و دقت قطع عشت و در اصطلاح است که پوست بالای شراب منسل سازند و شراب البصاره از ان مکان جدا کرد
از و غائب او برشته برشته و فصل مابین بطین سه اصبع مضروب باشد پس از و قطع کنند و اوویه قاطع الدم بریزند و بعضی جانگوشه

فہرست نسخہ مرکبہ کتاب

نمبر صفحہ	مضمون	نمبر صفحہ	مضمون	نمبر صفحہ	مضمون	نمبر صفحہ	مضمون
۱۳۲۰	پرو و پنہنی	۳۸	مجوزہ جاذبہ	۴۰۰	لونا دیا	۸	اطریف غالیقون
۱۵۱	حصہ	۲۵۳	الکالیکو	۴۸	الوشدار و لولونی	۹۶	اطریف سنا
۲۴۰	پرشیشا	۲۴۵	مشقیہ صدر و ریه	۲۹۵	لولونی	۱۷	اطریف ملین
۲۳۵	بنادوق بنور	۲۸۵	مشقیہ معدہ	۲۹۷	لولونی	۱۸	اطریف وردی
۲۹۶	بنجور سیاب	۲۳۲	نافہ و متیکبہ	۲۱۸	سادہ	۳۱	اطریف اشینی و غفر
۱۲۰۸	پاشویہ	۳۸۹	مشقیہ سملہ	۳۹۵	الکامہ	۱۲۲	اطریف کشینی
۵۹۳	پاشویہ	۴۰۳	مشقیہ معا	۱۱۰	اکسیرین	۳۱	اطریف صغیر
۶۶۸	بلشی	۴۳۸	مدہ	۱۱۶	اخلاط و غفران	۴۸	اطریف ربانی
۶۶۸	بدر خلی	۷۱۱	مدہ	۲۲۲	اوشیکر اٹو	۶۳	اطریف سلطو و دوس
۴۷۷	پنیری	۴۳۸	مشقیہ	۱۹۱	ایشی الملوک	۶۶	اطریف کبیر
۵۴۰	بشقیہ مشاعت	۶۳۲	راوہ		سنون حاسر	۲۲۲	فرا سیون
۶۴۵	بنور و محللہ	۶۳۱	مرخیہ	۴۹۰	اکسیر	۴۱۶	مقل ملین
۳۵	تریاق ارجہ	۷	مرخیہ محللہ	۲۲۹	الیشی افونی	۴۳۱	خیش احدید
۷۹	فاروق و کبیر	۷	محلہ	۲۲۲	ارسطون صغیر	۵۹۵	تریدی
۱۷۵	اسنان	۶۴۵	محلہ	۶۴۵	اصول محللہ	۴۵۵	غدوسی
۲۶۷	فہب	۶۵۸	محلہ ملینہ	۶۵۵	ار و محللہ	۶۶۸	افیتیونی
۷۷۵	گل و ختمو	۶۴۲	ملینہ	۶۴۲	اوویہ و غیریہ و باغ	۶۷۴	شاہترہ
۳۱۳	تریاق ملین	۶۴۵	مشقیہ	۶۴۲	مشقیہ باغ	۷۰۳	لومان
۶۸۴	عالم الفخ	۶۴۲	مشقیہ و غیریہ	۷۵۲	ادویہ سکری و پشی آور	۱۳	ایارج نقرہ
۷	بلج الفخ	۷۱۱	معرقہ	۳۹	دیگر	۷۴	جالیوس
۷۸۹	رتیلہ	۱۰۳	باسلیقون				

فہرست کتب مرکبہ الکتاب

نمبر صفحہ	مضمون	نمبر صفحہ	مضمون	نمبر صفحہ	مضمون	نمبر صفحہ	مضمون
۸۷	منہج	۷۸	جو کراچی لوکل	۲۶۸	لولو	۱۲	تقریباً
۹۲	اسکندری	۲۶۷	جو اسپر مہرہ	۵۲۳	لولو	۲۸۵	میں نور اہل
۱۰۳	سرخ	۸	حب نمبر	۲۶۸	کافور	۷۰۳	تبرک
۸۲۶	سرخ	۸	ایارج	۷	تفاح	۷	فاروق
۱۰۳	سبز	۸	اصطیقوت	۷	انج	۷۱۶	لوگر
۱۹۲	نارائون	۸	بسفاج	۲۸۲	جوڑی	۷	نوم
۳۳۲	نارائون	۸	بفشہ	۲۸۶	بباسہ	۷۸	بنادیطوس
۱۸۳	مشک	۸	جالینوس	۲۸۷	شکر	۲۴	چواریش عود
۱۹۲	کندر سی	۲۵	افیون	۲۹۷	ترنج	۳۱۲	عود
۲۲۱	بیش	۲۲۸	افیون	۷	جاوید	۳۲۲	عود
۲۲۲	شفا	۲۳	مویانی	۷	زنجبیل	۲۹۷	عود
۱۹۳	مطیعہ	۷	نزلہ	۲۹۸	سسم	۳۲۳	عود و ترش
۵۴۵	شفا	۳۰	قویا	۳۰۰	خوئی	۲۹۷	شاہ جوش
۲۲۲	انزروت	۳۵	شبیہ	۳۲۰	کندر	۳۲	شہنشاہ
۲۲۵	سبعہ	۳۶	لاجورد	۳۲۲	سک	۳۸	بنابی
۲۱۵	سملہ	۵۳	افقیون	۳۲۵	سفر علی	۳۷	اسفند
۳۹۱	سہیل	۴۳	کافور	۳۵۳	دار چینی	۹۲	نصیبی
۳۹۳	سہیل	۴۳	کافور	۳۶۵	شہر یان	۹۲	عنبر
۲۶۸	اشنار	۴۳	اسٹوڈووس	۳۹۸	بندی	۲۷۸	عنبر
۳۶۸	اشنار	۴۳	سٹیلج	۴۰۳	نامشک	۱۹۲	حنین
۲۲۸	سعال	۷۵	فرقیون	۵۹۱	اربابیہ	۲۶۰	جالینوس
۲۲۸	شک	۷۷	عشرہ	۵۹۵	چکر	۲۶۵	اندلیس

فهرست نیمی از کتاب

مضمون	نصفه	مضمون	نصفه	مضمون	نصفه	مضمون	نصفه
تنگار	۲۸۱	عجیب	۲۹۳	بلبله	۲۹۳	خیمه خیمه	۲۸۱
تنگار	۲۸۸	جمال گوشه	۳۰۸	بلبله	۲۸۸	ابراهیم	۲۸۸
پندی	۲۸۹	وند	۲۹۳	افضل	۲۹۳	یا قوت	۲۸۹
قصه	۲۸۹	استفت	۳۲۴	امروندری	۲۸۹	بند	۲۸۹
کند	۲۸۹	وق	۲۸۹	فوت	۲۸۹	مروارید	۲۸۹
عود	۲۸۹	سورنجان	۵۵۴	حصول میر	۳۸۲	کافوران	۲۸۹
طایفه	۲۸۲	سورنجان	۵۵۲	حقه برود	۳۵۱	سندل	۲۸۲
نمک	۲۸۵	سورنجان نیمه	۵۵۲	سهمینه	۳۹۵	صندل طایفه کافور	۲۸۵
کبریت	۲۸۴	صندل	۵۸۳	کاسرنگ	۳۹۶	مطیبه	۲۸۴
زیرکاک	۲۹۰	انتیمیرون	۵۹۵	باجنگ	۳۹۶	خلوق	۲۹۰
ترش	۲۹۵	چراگس	۵۹۵	سحق	۳۹۶	خل سبل	۲۹۵
قیصر	۲۹۵	راولان	۵۹۵	کرم	۳۹۶	خمر بختی	۲۹۵
فولاد	۳۳۳	گوشه طایفه	۵۹۵	سکن رنج	۳۹۶	افستین	۳۳۳
ریوند	۳۳۳	سکین نواز	۵۹۵	خلو اخرو	۳۳۳	مصطفی	۳۳۳
سکین	۳۳۸	ناپتانی	۵۹۵	بینه	۳۳۳	فولادی	۳۳۳
سکین	۳۳۳	خیزان	۴۵۵	نخود	۳۳۳	وولامسک	۳۳۳
صابون	۳۳۸	واصلی	۴۵۵	گزر	۳۳۳	سلو	۳۳۸
خافت	۳۵۹	سنا	۴۵۹	فرنی	۳۳۸	مار	۳۵۹
احمر	۳۸۰	سرم افشار	۴۵۹	بختین	۳۳۸	معتدل	۳۸۰
افادیه	۳۸۴	شاهزاده	۴۵۹	سومین	۳۸۴	بارو	۳۸۴
نارنگ	۳۸۴	آخواه	۴۵۹	برنج	۳۸۴	بارو	۳۸۴
حیات	۳۹۱	ریکپور	۴۵۹	حافظه صحت	۳۹۱	بارو مختصر	۳۹۱

فهرست نسخه‌های کتاب

شماره نسخه	مضمون	شماره نسخه	مضمون	شماره نسخه	مضمون	شماره نسخه	مضمون
۲۲۲	نور فامقود	۲۳	نقاش	۹۹	برای العوم	۵۸۸	نور سی حاد
۲۲۴	نور فام	۲۴	عنا	۵	دینار جون	۵۹۱	نور سی بارد
۲۲۷	نرگس	۲۵	فرایرس	۱۰۳	نریق	۵۹۱	نور سی معتدل
۲۲۹	مبارک	۲۶	نیوفز	۱۰۴	سماق	۳۵۶	خضله
"	نرجسین	"	نارنج	۱۲۳	نماق	۵۴۰	رمانی
۲۸۹	نریجین سیل	۳۳	ایریشم	۱۰۴	اسود	۸۳۶	اسون
۲۲۹	عنب	۲۴۳	ایریشم	۵	اخضر	۳۲۸	شیر انگزه
"	اعیان	۳۳	لیو	۱۰۹	کندر	۶۲۵	نجوم ملین
۲۳۲	انجبار	۵۸۴	لیو	"	آبار	۳۸۳	شاهه بغیر
۲۳۸	مورد	۳۵	سیب	۱۱۱	موقالیا	۳۹۵	خارنبر
۲۳۳	عده	"	صندل	۱۱۵	مرات	"	قونج
۲۵۳	شقایق	۲۳۲	صندل زرد	۱۱۶	زعفران	"	بنفشه
"	شقایق	۲۴۳	صندل ترش	۱۳۶	زعفران	"	زیر
۲۵۶	انار	۳۳۳	افقیمن	۱۲۱	انگزه	"	چند
۳۱۱	انار شقق	۳۴	سودا	۱۲۶	اصفر	"	صابون
۲۶۲	دایچینی	۴۳	اسطوخودوس	۱۳۳	زنگار	۳۹۶	مسکن وضع بنف
۳۸۹	انار سیل	۸۴	سعد	۱۳۳	غرب	۳۸۱	منظف
۲۶۳	گل و زبان	۹۲	عسل	۱۴۰	خضل	۵۳۳	مسکه
"	گل و زبان	۲۱۸	نور سی	۳۲۳	شراب ششی	۲۹۹	سپین
۲۶۳	اسفول	۳۳۳	نور سی بارد	۸	شراب حبل	۹۶	شیاف بنفش
"	باد بنجوبه	"	نور سی حاد	۳۲	بنفشه	۹۸	اسفول
"	لشک	"	نور سی معتدل	۲۲۳	بنفشه مرکب	۹۹	اسفول

فهرست نسخه‌های ام‌کتاب

مضمون	نسخه	مضمون	نسخه	مضمون	نسخه	مضمون	نسخه
عود	۲۴۴	اسفند	۳۸۹	سنا	۳۸۹	اسفند	۳۸۹
قرنفل	"	نقره‌فوس	۴۳۵	ترنج	۳۹۰	نقره‌فوس	۴۳۵
عنبر	۲۹۱	ان	"	پایله	"	ان	"
سنب	"	اشق	۴۲۸	اجاص	"	اشق	۴۲۸
ناخنه	۲۸۵	خب	"	انجیر	۴۰۴	خب	"
قشر ترنج	۲۹۴	پارچه	"	سلیمه	"	پارچه	"
قشر ترنج مرکب	"	کوک‌نار	۴۳۹	بیمون	۴۳۴	کوک‌نار	۴۳۹
ورق شادو	۳۱۱	سنگین	۴۵۵	خشب	"	سنگین	۴۵۵
ورد و کمر	"	سورنجان	۴۴۹	ترنج‌بندی	۵۴۱	سورنجان	۴۴۹
ورد و کمر	۳۸۵	جز	۴۴۰	سقطر	۵۹۵	جز	۴۴۰
ورد و ابلیج	۳۹۰	کوفون‌تود	۸۴۴	کون	"	کوفون‌تود	۸۴۴
ورد و سانی	۳۹۰	طلنج حری	۸	درخت‌خوش	"	طلنج حری	۸
ورد و ابلیس	"	پایله	۳۰	بسیاج	۵۹۸	پایله	۳۰
زرک	۳۱۲	افقیمن	۴۵	کدر	۴۱۴	افقیمن	۴۵
مروارید	"	خطات	۴۳۰	کک	۴۲۲	خطات	۴۳۰
دینار	۳۱۵	سودا	۴۴	شاخه	۴۴۴	سودا	۴۴
اصول	۳۴۲	قطر لیون	۱۱۹	صمغ حله	۴۴۵	قطر لیون	۱۱۹
افستین	۳۵۳	خیار شنبدر	۱۴۱	ضماد و فراطیون	۸	خیار شنبدر	۱۴۱
کشت	۳۵۴	حلب	۲۱۸	شوره	۲۵۲	حلب	۲۱۸
شربت فوج	۲۹۴	زودا کبیر	۲۲۴	سلویه	۳۹۲	زودا کبیر	۲۲۴
ریوند	۳۵۹	سهمه	۲۲۴	محلل	۵۴۱-۴۵۵	سهمه	۲۲۴
سمن	۳۸۹	سمن	۳۹۱	سبد و نیا	۵۴۴	سمن	۳۹۱

فہرست نثریہ امرکیہ بالکتاب

نمبر صفحہ	مضمون	نمبر صفحہ	مضمون	نمبر صفحہ	مضمون	نمبر صفحہ	مضمون
۷۷	حجاب	۷۳۸	ملحوم	۵۹۳	ترید	۳۰۲	بار کا فوری
۷۷	احمر	۸۱۹	چشمیرج	۷۵۲	مسکر	۲۶۶	حاضر
"	نارغ	۸۳	روغن عاتق و با	۷۹۳	ذرا بچ	"	حاضر غیری
"	بلادر	۸۶	بط	"	سرطان	"	حاضر غیری کا فوری
"	مبارک	۷۲	بط	۱۹۲	ویک بر ویک	۳۰۲	غیر
"	روغن و باد	۸۹	مرغابی	۳۷۵	دہنیا پاجک	۷۷	ووا می جامع
"	سوم	"	لبوب بید	۲۲۹	دیا توڑا	۱۳۳	چینی
"	مرکب	۸۹	سیون	۲۱۱	دھشتا	۱۹۱	گلزار
"	دار چینی	"	نمر	۲۶۴	ویا مرگرتیا تو بارو	۲۰۱	خطاطیت
"	کنش	۸	تج	۸	وسیدور	۲۲۹	ہندی
۱۵۳	ترپ	۱۲	کل	۳۵۳	ایسا	۲۳۲	سریشہ ہا
"	ناروین	۳۰	بانوہ	۹۶	فرور صفر	۲۸۱	بلبلہ
۱۵۵	فرعون	۳۸	بیدار تولینو	۷۵۸	اصفر	۲۹۱	قرنفل
۱۶۲	خطل	۷۲	گریہ	۹۹	امین	۳۲۹	کرکھنیر
۱۸۳	مصلک	۷۳	قسط	۱۲۳	امین	۳۴۲	کک
۲۲۹	گوگرد	"	نویسہ	۱۰۰	مکایا	۳۵۹	خیار
۲۷۳	گوگرد	"	سلب	"	انبر	۳۷۱	چشمین
۲۹۸	گوگرد	۷۶	خراطین	۱۱۰	وروی	"	خلیت
۳۱۳	سنبلی	۷۶	جند	۱۸۳	شبی	۵۹۷	ہلکیت
۳۱۵	کرلی	"	مشک	۲۶۹	غمہ	۴۷۱	بصل
۳۲۶	عقرب	"	شفا	۷۸۷	انزروت	"	واچینی
"	بہرہ	"	جرمل	"	اربعہ	"	خسک

فهرست نسخ کتاب

نمبر نسخه	مضمون	نمبر نسخه	مضمون	نمبر نسخه	مضمون	نمبر نسخه	مضمون
۴۳۲	مزل	۲۸۴	جایوب بعد	۴۲۰	حب الفار	۲۵۳	سوسن
۳۸۰	خرطین	۵	نگدان	۴۲۳	لاذن	"	زعفران
۵۳۰	فوقل	"	ماح سیمانی	۴۲۴	ناجیل	"	خروج
۵۴۳	سورنجان	"	ارسطاطالیس	۴۵۱	بسان علمی	۲۵۴	تومر
۵۴۲	سورنجان	"	نک	"	اشراش	"	راپ
۲۹۸	سودا	۲۹۵	کربا	۴۵۹	سندروس	۲۸۲	فقیه
۴۴۳	نابره	۳۲۲	نغ	۸۳۹	زبل خبر	۳۸۲	درب
۳۸۱	سیت لوان	۳۲۵	در	۱۰۲	روشنبانی	"	زین
۵۳۰	سیاری پاک	۳۲۷	ایله	۳۸۳	رامک	"	حص
۲۸۴	سنگ شوشه	۳۵۳	کرس	۳۸۰	رسانین گوگرد	"	با
۳۳۲	سخرینیا	۳۷۱	طباشیر	۷۰۲	رحا دار	۵۷۲	سنا
۲۳	سقوط انفا الطیب	"	طین	۱۲	ریحان ایله	"	خفاش
۱۸۰	سئون امین	۳۷۳	قنب	۳۹۰	رایب سسل	۴۲۸	کافور
"	کرسمه	۳۷۴	حقایق	۴۷۱	زرعونی	۴۲۵	محلله
"	سئون سی	۳۸۳	چوز	۳۳	سقوط جاذبه	۲۹۸	گنم
۱۸۱	سئون سلس	۳۹۱	سسل	۸۱	ایچکی	"	قشر زینیل
۱۹۱	احمر	۳۳۵	زیا بیس	۸۴	اتنی پاریونو کیو	۷۰۳	مار
۳۱۱	سکجین	۳۲۴	تجربو	۱۱۳	استریتی	۷۰۱	سنگه
۲۹۱	افتمینی	۳۵۹	بلوط	۲۲۹	پندی	۷۰۸	سنگه
۲۷۴	علی	۳۹۱	سنا	۲۴۷	مروارید	۷۲۰	سامر بص
۲۸۵	سفر ص	"	مصلک	۳۸۱	مانخوه	۷۲۰	مورد
۳۳۷	یزری	۳۲۳	عود	۲۸۵	کشتیر	"	انده

فہرست نسخہ ہائے امریکی ہلال کتاب

صفحہ نمبر	مضمون	صفحہ نمبر	مضمون	صفحہ نمبر	مضمون	صفحہ نمبر	مضمون
۶۹۰	عسل	۳۸۸	خمر	۲۴۳	عقبر	۵۰۹	واغ
۳۹۰	عطر الی	۳۹۳	جاودانی	۳۸۳	عقبر	۵۳۸	قطع ابوسیر
۹	جالیدہ	۳۸۵	بی بو	۲۸۱	جزر	۷۵۳	قطع نظر
۱۸۳	قد فون	"	حفظ	۳۹۳	جزر	۷۷۱	قطع نظر سورہ
۳۲۳	فنجوش	"	حیدری	۲۸۱	تنبول	۶۵۱	خفاقیں خراج و دیگر اولم
۷۸۲	فلوٹا	"	دوب	۲۸۷	تنبول	۷۵۳	شق ملکہ
۳۹۳	فلوٹا	"	کونار	۳۸۳	تنبول	۷۷۱	ربط عصابہ
۲۸۸	فارسی	"	شامہ	۲۸۷	بیل	۹	عرق تنباکو
۳	فوق درود	۵۵۱	شامہ	"	ناخواہ	۳۹	چوبینی
۳۵	وغشی سب	۳۸۷	بہار	"	سافج	۳۸۳	چوبینی
"	وسکتہ سب	"	مجموعہ سادہ	۲۹۰	شک	۳۹	قدی
"	در سب سہری و سہری	"	سکر	۲۹۶	گوگرد	۲۲۲	یلا در
۴۰	واختاق رحم	۳۸۹	انگوری	۴۰۳	چہرہ	۳۸۳	قدی
۶۸	در وجود و سب	۵۹۱	کافور	۴۱۶	چشمیرج	"	قدی
"	در وجود و سب	۶۷۳	شاہترہ	۳۶۳	گل پیدائیر	۲۱	روہیہ
"	در وجود و سب	۷۷۳	تلیق	"	فشیہ	۷۶	اسنی
۹۰	در عیشہ و اجتناب	۷۰۰	سفید	۶۶۹	مزدب	۷۸	خوشبو
۱۰۸	پروہ و قد و نورج	"	باقلا	۳۸۳	وفضل	۱۰۰	سب
۱۱۰	در ثور و ثورینہ	"	مناض	۳۸۳	لغج	۱۱۳	اسکافی
"	در اس نانی و ثورینہ	"	گلانی	"	مہود	۲۲۳	نور
۱۱۳	در ورم و استلائی	۷۰۳	یلا در	"	خمر	۳۹۱	سیوتی
۱۰۳	در نظره و بیل	۷۷۷	عسل	۳۸۵	خمر	"	بید شک

فهرست نسخ مکتبه المکتب

نمبر نسخه	مضمون	نمبر نسخه	مضمون	نمبر نسخه	مضمون	نمبر نسخه	مضمون
۳۸۶	بند	۳۵۴	بنده		در ورم کبد و ورم عضلات	۱۱۵	در اسهال و تب و بنده و اسهال
۳۳۶	شادنج	۳۰۰	بنفشه	۳۳۸	بشکم	۱۱۶	در تشنگی و تشنگی و تشنگی
"	خشخاش	۱۰	انزروت	۳۳۱	در ورم کبد و تشنگی	۱۲۱	در ورم کبد و تشنگی
۴۲۸	خشخاش	۱۲	زعفران	۳۹۲	در قوی و قوی و قوی	۱۲۱	در ورم کبد و تشنگی
۳۵۴	کافور	۲	یوس	"	در قوی و قوی و قوی	۱۲۲	در ورم کبد و تشنگی
۳۴۳	شک	۳۳	نرات	۳۹۳	در قوی و قوی و قوی		در ورم کبد و تشنگی
"	عنبر	۳۰	طباشیر		در قوی و قوی و قوی	۱۲۸	در ورم کبد و تشنگی
۴۹۰	عود	۲۲۹	خشخاش	۳۹۳	در ورم کبد و تشنگی	۲۰۹	در ورم کبد و تشنگی
۴۹۸	عود	۳۱۳	طباشیر کافور	۳۲۹	در ورم کبد و تشنگی	"	در ورم کبد و تشنگی
۴۸۹	راسن	۵۹۳	طباشیر	۳۳۳	در ورم کبد و تشنگی	۳۳۹	در ورم کبد و تشنگی
۳۰۲	مطهر حرارت	۴۲۴	طباشیر	۵۳۲	در ورم کبد و تشنگی	"	در ورم کبد و تشنگی
۵۹۳	مرد	۴۹	افعی	۵۳۲	در ورم کبد و تشنگی	۳۳۸	در ورم کبد و تشنگی
۳۰۳	سنبل	۸۰	اسفیل	۵۳۴	در ورم کبد و تشنگی	"	در ورم کبد و تشنگی
۳۱۲	اینا و شمس	۸۰-۴۶۸	اندر و خون	"	در ورم کبد و تشنگی	"	در ورم کبد و تشنگی
۳۱۳	کبریا	۹۴	کولایس	۵۸۳	در ورم کبد و تشنگی	"	در ورم کبد و تشنگی
"	گلستان	۱۶۹	ور و امین	۵۸۹	در ورم کبد و تشنگی	۳۴۴	در ورم کبد و تشنگی
۳۱۳	ریون	۲۴۴	ورد	۵۹۴	در ورم کبد و تشنگی	۳۰۵	در ورم کبد و تشنگی
۳۲۹	ریون	۵۸۹	ورد	۴۵۳	در ورم کبد و تشنگی	"	در ورم کبد و تشنگی
۳۳۳	قوه	۲۳۲	نوشه الدم	۴۰۴	در ورم کبد و تشنگی	۳۱۴	در ورم کبد و تشنگی
۳۳۲	کلب	۳۳۳	دوم	۴۵۵	در ورم کبد و تشنگی		در ورم کبد و تشنگی
۳۳۴	زرک	۳۴۳	بول الدم	۴۱۳	در ورم کبد و تشنگی	۳۱۸	در ورم کبد و تشنگی
۳۵۳	زرک	۲۳۵	بند	۸	در ورم کبد و تشنگی	۳۳۲	در ورم کبد و تشنگی

فہرست نسخہ امرکینہ الکتاب

مضمون	نمبر صفحہ	مضمون	نمبر صفحہ	مضمون	نمبر صفحہ	مضمون	نمبر صفحہ
حماس	۳۳۶	تباہ الملک	۵۷۷	تجہیل	۲۱۱	تجہیل	۲۶۸
حماس	۳۸۲	قیر وطنی	۸۷	کرب	۲۱۲	آفتاس	"
زرد	۳۵۳	اخضر	۲۲۲	حب صنوبر	۲۲۲	تجہیل	۳۷۱
ایریا	۳۶۳	قطر ورمی	۱۵۲	سکفات	"	گزرہ	"
کبر	۳۶۵	کلفہ ورد	۳۱	اہل	"	شقاق	"
گزناج	۳۶۵	گل گاوزبان	۲۶۸	خشخاش	۲۲۳	شلم	۳۷۷
مورد	۳۷۲	کونی	۱۹۳	الحبات	۲۲۳	عصافیر	"
پزور	۳۸۰	کاکلکاج	۳۳۲	ایریا	۲۳۰	بلیدہ	۴۸۶
استبار	۳۸۲	کحل عشب	۱۰۷	زوف	"	الک	۴۸۸
زنج	۳۸۳	جوس	۱۲۳	قوس	"	موم شنگنی	۷۶
کاج	۳۸۰	کورساک	۵۹۵	بادام	"	مرق مغ	۸۹
زیمپس	۳۳۵	کوٹ	۵۱۰	طبخیر	۲۳۳	مار	۴۸۶
قویون	۳۵۱	کحل مروارید	۱۲۹	لاوان	۲۷۲	افعی	۴۷۸
صغ	۳۶۲	کشتہ زنج	۴۶۹	لاون	۳۱۶	فروغ	۴۸۶
شب	"	لعوق انجیر	۲۱۵	لازوق	۱۸	مارادل	۱۸۳
مرکی	۵۳۱	انجیر	۳۹۱	لبین سل	۳۹۰	عسل	۷۳
افستین	۵۹۲	انگور	۲۱۱	مرمای ناییل	۷۹	عسل مرکب	۳۵۹
ایسون	"	عاب	"	منج	"	مسک	۷۸
خافث	۵۹۹	قطر	"	بادام	۲۳۰	اصول	۷۳
مروارید	۷۲۸	کشتہ جان	۲۱۹	کدو	۲۳۳	بقول	۳۵۹
سبارک	"	کشتہ زنج	"	سیب	۲۶۸	پزور	۳۵۶
برسکی	۷۰۳	خیار شنبہ	۲۱۱	بہ	"	قزع	۵۸۶

فہرست نسخہ ہذا الی کتاب

نسخہ	مضمون	نسخہ	مضمون	نسخہ	مضمون	نسخہ	مضمون
۳۹۴	تقری	۲۸۴	ابسل	۹	بسط	۵۸۶	ہندیاب
"	راحت	۲۹۵	ارلو	۲۹	اسپنول	"	شاہترج
۳۹۸	ترید	۲۹۶	زنجبیل	۵۶	سیالیوس	۵۹۸	شعیر
۴۰۰	خیا شنبیر	"	ناقواہ	"	عاقوققا	۵۹۱	اشیز لوز نیاند
۴۱۶	مقل	"	ایقراط	۶۲	ایہی لیب تیکو	۴۰	لحم
۴۴۴	حجر بیود	۳۰۰	نوذی	۷۸	فستق	۴۹	لحم
۴۵۸	لبوب بقتل	۳۲۳	احمر	"	اقواریاتی	۲۶۱	لحم
۴۷۱	لبوب	"	میغ	"	لوقم	۲۸۶	لحم
۴۵۹	کبریا	۳۳۲	جنطیانا	۱۳۱	سعد	۲۸۷	لحم
۴۷۲	یزوری	"	بادھج	۲۲۵	سعال	۴۸۷	لحم
۴۷۳	چانغوزہ	۳۳۱	مقوی روح کبی	۲۳۰	زوخا	۵۲۵	لحم
۴۷۶	چونگینی	۳۳۳	ریوند	"	زراوند	۵۳۱	لحم
۴۸۵	مجنون پیروز	۳۳۷	سنبل	۲۶۲	مفرج	۲۶۱	مفرج یاقوتی نائل برود
۴۷۹	قرص انعی	۳۳۱	پودینہ	"	مفرج قلوب	۲۶۲	یاقوتی نائل بحر
"	عشرہ	۳۵۳	شک	۲۶۳	گلگانی	۲۶۱	یاقوتی بقتل
"	فشط	"	حافظہ الاجساد	"	ویارود الو	۲۶۳	حار سادہ
۵۰۸	کندر	۳۷۵	قالبض	"	طلابہ	"	بار و سادہ
۵۶۷	سورنجان	۳۴۷	ماسک الیول	"	انقرہ	"	طوکی
۴۳۶	معصفر	۳۸۶	حب الخار	"	صندل	"	عقلی
۴۸۷	شاہترجہ	۳۹۰	مسبل	۴۷۳	سناج	۴۷۲	یاقوتی
۷۰۳	وج	"	طیبہ لاسمہ	۴۸۱	ابن ریل	۱۸	جالینوس
۷۲۴	فلا سفہ	"	حیات بخش	۴۸۲	جوزی	۹	مجنون سوس

فهرست کتب مرید الکتاب

مضمون	تصحیف	مضمون	تصحیف	مضمون	تصحیف	مضمون	تصحیف
ریشه و بطوس	۳۵۱	البرق	۴۶۳	سیر	۳۴۴	ریشه و بطوس	۳۵۱
مشتات	۵۰۳	عظمت آدم	۴۶۹	غض	۳۵۳	مشتات	۵۰۳
میفتیج	۵۸۹	شکایت	"	انگیزد	۳۰۴	میفتیج	۵۸۹
موم شگنی	۴۶	دولت الامور	"	نخواب	۵۹۹	موم شگنی	۴۶
موم و غن	۶۰۹	احمر	۴۸۰	نمک افی	۴۴۹	موم و غن	۶۰۹
موم و کاتوریو	۶۰۹	جوز	۴۶۰	یا قوتی روحانی	۳۸	موم و کاتوریو	۶۰۹
سختی فیرو	۳۸	شادانه	۴۸۶	قرقر	۲۶۳	سختی فیرو	۳۸
اوپا نایکو	۹۸	آبی	۴۵۴	حار	۲۶۵	اوپا نایکو	۹۸
توتیا	۱۰۰	نورد	۶۱۳	بارد	"	توتیا	۱۰۰
توتیا	۴۹۸	آبگ	۴۵۴	معتدل	"	توتیا	۴۹۸
توتیا بارانی	۶۰۹	عاق قرقر	۴۳۶	یا قوتی	"	توتیا بارانی	۶۰۹
زنگار	۱۲۳	زال	۴۵۰	لولوئی	۲۴۴	زنگار	۱۲۳
زنگار	۴۳۶	اعجاز	۴۵۱	مختار	"	زنگار	۴۳۶
زنگار	۴۶۰	زرد	۴۶۰	یدار	۸۳۳	زنگار	۴۶۰
خض	۴۵۵	معمده	۴۵۳	ذکر افعال طبعی	۵۴۳	خض	۴۵۵
اشیاء	۱۳۳	فاو زهر	۴۵۹	ذکر حرارت غریزی و غیره	"	اشیاء	۱۳۳
مدراسنگ	۱۵۵	انگیزد	۴۶۰	شناخت شیئی انشئی	۴۶۰	مدراسنگ	۱۵۵
مشت	"	نسان الکلب	"	ذکر سبب به نفسانی و غیره	۵۴۶	مشت	"
مشت	۱۴۲	تفوق خطه	۸			مشت	۱۴۲
اسرار	۱۴۲	دشمنی	۶			اسرار	۱۴۲
کافوری	۱۴۳	تفوق زهر	۱۲			کافوری	۱۴۳
کیر	۱۸۶	کت	۲۲۳			کیر	۱۸۶

